

سَلَامٌ عَلَيْهَا  
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سیدالشهداء (ترجمه الدمعۃ الساکبۃ)

نویسنده:

محمدباقر بهبهانی

ناشر چاپی:

صیام

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

.....	فهرست	۵
.....	سیدالشهداء (ترجمه الدمعة الساکبة)	۸
.....	مشخصات کتاب	۸
.....	مقدمه مترجم	۸
.....	در ابتدای پیدایش، خلقت، حمل، کیفیت ولادت و ایام کودکی آن حضرت	۹
.....	در وجه تسمیه، کنیه، لقب و ذکر احوال بعضی از ملائکه که به برکت آن حضرت نجات یافته و خوشبخت شدند	۱۴
.....	در ذکر بعضی از فضایل مخصوص آن حضرت به غیر از آنچه که در احوال برادرش امام حسن آمده و نیز فضائلی که بین ایشان مشترک بود، بیان بعضی	
.....	در ذکر بعضی از فضایل آن حضرت	۲۰
.....	در بیان دلائل امامت و خلافت امام حسین	۲۶
.....	در بیان بعضی از معجزات آن حضرت قبل از شهادت	۳۰
.....	در بیان مکارم، اخلاق، زهد، عبادت، شجاعت و سخاوت و استدلالهای امام حسین بر معاویه و سایرین	۳۶
.....	در مکارم اخلاق، زهد، عبادت و شجاعت آن حضرت	۳۷
.....	در بیان گوشه‌ای از سخاوت و کرم آن حضرت	۳۹
.....	در بیان استدلالهای آن حضرت در مقابل معاویه و یارانش	۴۱
.....	در خبر دادن به انبیا و پیامبر اسلام از شهادت امام حسین	۴۴
.....	در کلیات آنچه که به انبیا از شهادت امام حسین خبر داده شده و برای قاتلین حضرت از خداوند لعنت و عذاب تقاضا کرده‌اند	۴۴
.....	خبر دادن خداوند به رسول الله در مورد شهادت امام حسین هنگام حمل و پس از تولد توسط جبرئیل و غیره	۴۹
.....	در اخباری که خداوند، پیامبر را به شهادت امام حسین، امام حسن و شهادت مادر و پدرشان آگاه ساخته و تربت حسین را توسط جبرئیل به او داده و غی	
.....	در اخبار وارده از پیامبر، امام علی و امام حسن و اخبار بعضی اصحاب به شهادت امام حسین و...	۵۷
.....	در اخبار وارده از پیامبر اسلام در شهادت امام حسین	۵۷
.....	خبر دادن امیرالمؤمنین علی از شهادت امام حسین	۶۲
.....	در خبر دادن امام حسن و بعضی اصحاب آن حضرت از شهادت امام حسین	۶۵

در اینکه مصیبت امام حسین از بزرگترین مصیبت‌هاست و مردم با قتل او دلیل شدند و رد این سخن که گفته‌اند او کشته نشد بلکه شبیه او بوده و بیان دل

- ۷۴ ..... گوشه‌ای از احوال حضرت شعیب
- ۷۶ ..... یاد کوتاهی از زکریا
- ۷۷ ..... ذکر گوشه‌ای از احوال حضرت یحیی
- ۸۲ ..... بیان گوشه‌ای از زندگی حضرت یونس
- ۸۵ ..... در موضوعاتی که درباره محرم و عاشورا و ثواب گریه کردن و تظاهر به گریه و گریه انداختن بر پنجمین شخص آل عبا وارد است
- ۸۵ ..... آنچه که در ایام محرم و عاشورا وارد است
- در ثواب گریه، حالت گریه و گریاندن برای حسین و آداب برپایی عزاداری مخصوصا در روز تاسوعا و عاشورا برای آن حضرت و بیان ارزش انفاق در محبت در مقام شهدای همراه امام حسین و علت عدم ترس آنان از کشته شدن و اینکه امام از آنچه برای او پیش می‌آمد خوشحال بود، و بیان کفر قاتلان آن حضرت
- ۹۶ ..... در سبب خروج امام از مدینه و رفتن ایشان به مکه
- ۹۶ ..... وقایعی که در مدینه بر ایشان گذشت
- ۱۰۰ ..... وقایع پس از خروج امام از مدینه و حرکت ایشان به سمت مکه
- فرستادن امام حسین پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه و بیعت مردم با مسلم و آمدن ابن زیاد به کوفه و شهادت حضرت مسلم و شهادت پسران
- ۱۰۲ ..... فرستادن امام حسین پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه
- ۱۰۸ ..... در چگونگی شهادت حضرت مسلم بن عقیل
- ۱۱۳ ..... در چگونگی شهادت فرزندان مسلم بن عقیل
- ۱۱۷ ..... خروج امام حسین از مکه و حرکت به سوی کربلا
- ۱۱۷ ..... بعضی از حالات حضرت هنگام تصمیم بر خروج از مکه و حوادثی که تا نزول به خزیمه واقع شده
- کسانی که حضرت را در بین راه دیده و خبر شهادت مسلم را داده‌اند و حوادث دیگر... از قبیل برخورد حر با حضرت حسین تا رسیدن حضرت به کربلا
- آنچه پس از رسیدن به کربلا تا هنگام جنگ رخ داد
- ۱۲۹ ..... آنچه پس از رسیدن به کربلا تا هنگام جنگ رخ داد
- ابن زیاد، عمر بن سعد ملعون را به جنگ با امام حسین فرستاد و آن ملعون مردم کوفه را به جنگ با امام تشویق کرد، تجمع دشمنان در کربلا و آنچه تا
- آنچه از شب تا صبح عاشورا واقع شد
- ۱۳۴ ..... آنچه از شب تا صبح عاشورا واقع شد
- آنچه صبح عاشورا واقع شد تا آنکه امر به جنگ منجر شد
- ۱۳۸ ..... آنچه صبح عاشورا واقع شد تا آنکه امر به جنگ منجر شد
- ۱۴۳ ..... جنگ اصحاب امام حسین، نزدیکان و اهل بیت آن حضرت و چگونگی شهادت ایشان
- ۱۴۳ ..... جنگ یاران آن حضرت و شهادت ایشان

- ۱۵۴ ----- جنگ نزدیکان و اهل بیت امام حسین و کیفیت شهادت ایشان
- ۱۶۴ ----- در مبارزات امام و مصیبت عظیم شهادت حضرت سیدالشهداء و جریانات پس از شهادت تا رجوع اهل بیت به مدینه
- وداع امام با خانواده‌اش، شهادت حضرت علی اصغر و جنگ آن حضرت با دشمنان و آنچه که از جریانات بر ایشان وارد شد تا زمانی که از اسب به زمین افتاد
- شهادت عبدالله بن حسن، کیفیت شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین، حوادث بعد از آن، ربوده شدن لباسهای غرقه به خون حضرت و رفتن اسب حضرت
- آنچه بر اهل بیت آن حضرت پس از شهادتشان حادث شد از قبیل سوختن خیمه‌ها غارت اموال ایشان و لگدکوب کردن جسم شریف حضرت و جریان :
- ۱۸۹ ----- مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

## سیدالشهداء (ترجمه الدمعة الساكبة)

## مشخصات کتاب

سرشناسه: بهبهانی محمدباقر بن عبدالکریم ق ۱۲۸۵ عنوان قرارداد: [الدمعة الساكبة فی احوال النبی و العتره الطاهره برگزیده فارسی عنوان و نام پدیدآور: زندگانی امام حسین بن علی سیدالشهدا / محمدباقر بهبهانی ترجمه محمدعلی حسینزاده ابراهیم سلطانی نسب مشخصات نشر: تهران صیام ۱۳۸۱. مشخصات ظاهری: ص ۴۹۱ شابک: ۹۶۴-۹۳۴۷۹-۳-۳۲۲۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۹۳۴۷۹-۳-۳۲۲۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: عنوان دیگر: سیدالشهدا علیه السلام یادداشت: کتابنامه عنوان دیگر: سیدالشهدا علیه السلام عنوان دیگر: الدمعة الساكبة فی احوال النبی و العتره الطاهره برگزیده فارسی موضوع: حسین بن علی ع، امام سوم ۶۱ - ۴ق - سرگذشتنامه شناسه افزوده: بهبهانی محمدباقر بن عبدالکریم ق ۱۲۸۵ ق الدمعة الساكبة فی احوال النبی و العتره الطاهره برگزیده فارسی شناسه افزوده: حسینزاده محمدعلی مترجم شناسه افزوده: سلطانی ابراهیم مترجم رده بندی کنگره: BP۴۱/ب۹۳۱۳۲۱۰۴۲۱۳۰۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۲۷۷۵۹

## مقدمه مترجم

مقدمه مترجم بسمه تعالی آنانکه ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آر میدند همه در معرکه دو کون، فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه (۱). دست بسته و قلم شکسته و دیده‌ی کور و عقل محجور ما را چه رسد به اینکه به دامان پاکترین سلاله‌ی ولایت و عصمت دست بیازیم و با خاک قدوم آن نور چشم رسول الله صلی الله علیه و آله بیاویزیم. لیکن از آنجا که ایشان معادن رحمتند و سجیتشان کرامت، از سر بنده پروری، خاکساران دوست سرا را منت نهاده تا کمر به خدمت مولای خویش بندند و با مشق نام او فانی در هو شوند و مجذوب جذبیه بی‌بدیل و عشق اصیل او گردند که این منتهای آمال عارفان و غایت طلب سالکان است و چه نعمتی بر گدایان، بهتر از عنایت سلطان؛ جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست در عشق تو بی‌جسم همی باید زیست از من اثری نماند و این عشق از چیست؟ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست؟ (۲). (صفحه ۱۲) باری از خدمت ناچیز هدیه‌ای است به آستان ملک پاسبان سر الله اکبر، نور دیدگان خیر صلی الله علیه و آله، وارث سر سلسله‌ی ائمه اثنی عشر، میوه دل معنای کوثر علیها السلام اما بی‌سپاه و بی‌لشگر، صریح غرقه بخون و بی‌سر حضرت سیدالشهداء حسین بن علی ابن ابیطالب (ارواحنا لتراب مضجعه فداء) باشد که این بضاعت قلیل به کیل کرامتشان کثیر گردد، تا نام ما نیز در جرگه عاشقان آنحضرت ثبت و مشمول عنایات ایشان گردیم در یوم لا- ینفع مال و لا بنون. عید سعید غدیر سال ۱۳۸۰ ابراهیم سلطانی نسب - محمدعلی حسینزاده (صفحه ۱۳) سخن ناشر بسم الله الرحمن الرحیم چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم مدتی بود که در منابع بسیاری از مقاتل معتبر نام کتاب شریف «الدمعة الساكبة» را می‌دیدیم ولی دسترسی به آن کتاب نداشتیم. تا مطلع شدیم این کتاب که شرح حال و زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام می‌باشد در هشت جلد در لبنان به چاپ رسیده است به توفیق حضرت حق موفق به تهیه کتاب شدیم و پس از مطالعه‌ی متن کتاب بسیار علاقه‌مند شدیم تا این کتاب ارزشمند را به زبان فارسی برگردانیم تا عاشقان و شیفتگان اهل بیت علیهم السلام که فارسی زبان می‌باشند نیز، از این کتاب بهره ببرند. با مدد خودشان اولین جلدی که از این مجموعه ترجمه شد و به چاپ رسید باب زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام بود که در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۰، سال رفتار علوی بنام کریم اهل بیت علیهم السلام بچاپ رسید و مورد استفاده و توجه بسیاری از علاقه‌مندان و ذاکران اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت. (صفحه ۱۴) اکنون که خدایتعالی توفیق چاپ قسمت اول زندگانی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را در سال افتخار و عزت حسینی عنایت فرموده، مسرور و شادمانیم، شاید بتوانیم بر در این خانه‌ی رحمت، خدمتی ناچیز

کرده باشیم. البته توفیق ترجمه‌ی این کتاب بر دوش برادران عزیز و گرامی جناب حجه الاسلام شیخ محمد علی حسین زاده و جناب آقای ابراهیم سلطانی بوده است، که جای بسیار سپاس و قدردانی دارد که زحمت بسیاری متحمل شدند، امید است، این کار با ارزش و مقدس ذخیره‌ی روز واپسین این بزرگواران باشد. ضمناً جا دارد از جانب آقای دکتر لولاور که با دقت بسیار ویراستاری این کتاب شریف را انجام دادند ممنون و سپاسگزار باشیم. امید است سلسله‌ی جلیله‌ی علماء و شجره‌ی طیبه و روضه خوانان این آستان مقدس با استفاده از این کتاب، رونق بیشتری به مجالس اهل بیت علیهم السلام ببخشند و ما را در دعای خیر خویش یاد کنند. نشر صیام (صفحه ۱۵) (۱) صدر المتألهین شیرازی می‌گویند که آن بزرگ در عمر خویش هیچگاه شعر فارسی نسرود و فقط این دو بیت از او به فارسی نقل شده. (۲) شیخ ابوسعید ابوالخیر.

### در ابتدای پیدایش، خلقت، حمل، کیفیت ولادت و ایام کودکی آن حضرت

در ابتدای پیدایش، خلقت، حمل، کیفیت ولادت و ایام کودکی آن حضرت احمد بن محمد بن عیاش در کتابش به نام (مقتضب فی الاثمه الاثنی عشر) به اسنادش که به سلمان می‌رسد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده که فرمود: ای سلمان خداوند مرا از درخشندگی نورش آفرید پس مرا خواند، اطاعتش کردم و از نور من علی را آفرید پس علی علیه السلام را به طاعتش خواند علی نیز اطاعت کرد از نور من و نور علی فاطمه را خلق کرد پس خداوند او را خواند و فاطمه علیها السلام او را اطاعت نمود از من، علی و فاطمه، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را آفرید ایشان را خواند پس خدا را اطاعت کردند آنگاه خداوند ما را به پنج اسم از اسماء مبارکش نامگذاری فرمود خداوند محمود است و من محمد. خداوند علی است و این هم علی، خداوند فاطر و شکافنده است و این فاطمه است. خداوند احسان است و این حسن و، خداوند محسن است و این حسین، پس از ما و از نور حسین ائمه علیهم السلام را آفرید پس ایشان را خواند و آنها نیز اجابت کردند و این پیش از آن بود که خداوند عزوجل آسمان بلند و زمین گسترده، هوا، آب، فرشته و بشر را خلق نماید و ما به علم خداوند نورهایی بودیم که او را تسبیح می‌گفتیم و امر او را شنیده اطاعت و اجابتش می‌نمودیم. (صفحه ۱۶) و در عوالم به اسنادش از ابن مسعود نقل است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابن مسعود بدرستی که خداوند متعال من، علی، حسن و حسین را از نور پاک و مقدس خود آفرید وقتی خواست خلق را ایجاد نماید نور مرا شکافت و از آن آسمانها و زمین را خلق کرد و شأن من بخدا قسم از آسمانها و زمین بزرگتر است. نور علی علیه السلام را شکافت. و از آن عرش و کرسی را آفرید و شأن علی بخدا سوگند از عرش و کرسی بزرگتر است. نور حسن علیه السلام را شکافت و از آن حور العین و ملائکه را آفرید و شأن حسن علیه السلام از حور العین و ملائکه بزرگتر است و شکافت نور حسین علیه السلام را و از آن لوح و قلم آفرید و شأن حسین بخدا قسم از لوح و قلم بزرگتر است. در همین کتاب از حضرت اباجعفر علیه السلام نقل است که فرمود: بدرستی که خداوند متعال چهارده نور از عظمت خویش چهارده هزار سال پیش از خلق آدم ابوالبشر آفرید که ارواح ما در آن بود. خدمت حضرت عرض کردند: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله چهارده نور را با اسامیشان نام ببر تا ببینم چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر دیگر از اولاد حسین که نهمین ایشان قائم آل محمد علیهم السلام است، پس از بیان اسامی ایشان فرمود: بخدا قسم ما جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفاء الهی هستیم. و در بحار به اسنادش که به مقداد بن اسود کندی می‌رسد آمده پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به برای پیدا کردن امام حسن و امام حسین علیهم السلام از خانه بیرون رفت من نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم، در راه افعی بزرگی را روی زمین دیدم که بسیار ضخیم بود از دهانش آتش بیرون می‌آمد که مرا به وحشت انداخت. چون افعی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید بناگه چون نخی شد آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نظر نمود و فرمودند: آیا می‌دانی این چه می‌گوید ای برادر کنده؟ گفتم: خدا و رسولش عالمتر هستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله (صفحه ۱۷) فرمودند: می‌گوید: حمد مخصوص خدائی

است که مرا نکشت تا اینکه مرا نگهبان فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داد. آنگاه در ریگ بیابان ناپدید شد پس نگاهم به درختی افتاد که او را به آن وضع نمی‌شناختم و تا آن روز در آن مکان هرگز درختی ندیده بودم و پس از آن روز به آنجا رفتم تا آن درخت را پیدا کنم نیافتم. آن درخت با برگهایش بر سر امام حسن و امام حسین علیهم السلام سایه انداخته بود و پیامبر صلی الله علیه و آله بین آن دو نشست پس ابتدا سر حسین علیه السلام را بر زانو گذاشت سپس سر حسن علیه السلام را بر روی زانوی چپ قرار داد آنگاه زبانش را در دهان حسین علیه السلام گذاشت و او از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله ارتزاق نمود تا اینکه از خواب برخاست و گفت: بابا. آنگاه دوباره به خواب رفت سپس حسن بیدار شد گفت بابا و دوباره به خواب رفت. به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: یا رسول الله گویی حسین علیه السلام برتر و عزیزتر است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در دل مؤمنین برای امام حسین علیه السلام معرفتی پنهانی است در این باره از مادرش سؤال کن. وقتی آن دو بیدار شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را به آغوش خود گرفته و ما به سوی خانه حضرت فاطمه علیها السلام آمدیم من درب خانه‌ی زهرا علیها السلام ایستادم پس حمامه خادمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای برادر کنده. گفتم: که به تو خبر داد من اینجا هستم. سرور و خانم من فرمود مردی از کنده درب خانه است که می‌خواهد درباره‌ی مقام نور دیده‌ام پرسد این مطلب برایم بزرگ آمد خدمت حضرت زهرا علیها السلام رسیدم و عرض کردم: منزلت و مقام امام حسین چیست؟ فرمود: پدرم فرمود: بزودی فرزندی که حجت بر این مردم است خواهی آورد. وقتی یک ماه از حملم گذشت در خودم سنگینی یافتم جریان را به پدرم گفتم کاسه‌ای آب خواست بر آن دعا خواند و در آن آب دهانش را ریخت و فرمود از این آب بخور، خوردم پس خداوند آن سنگینی را از من دور کرد وقتی به روز چهارم از (صفحه ۱۸) حملم رسیدم پس جنبشی را در پشتم احساس کردم گویی مورچه‌ای بین لباس و پشت آدم حرکت می‌کند این حالت بود تا ماه دوم نیز تمام شد پس اضطراب و حرکتی احساس کردم و این حرکت هم چنان بود بخدا سوگند از خوردن و آشامیدن افتادم پس خداوند (از آن حالت خلاصم نمود) گویا شیر می‌خوردم. ماه سوم نیز تمام شد در این هنگام زیادی و خیری را در منزل می‌یافتم هنگامی که به ماه چهارم رسیدم خدا از طریق انس با او وحشت و ترسم را برد و ملازم مسجد بودم و از آنجا بیرون نمی‌شدم مگر بخاطر کاری. احساس زیادی و سبکی هم در ظاهر و هم در باطن احساس می‌کردم تا ماه پنجم نیز تمام شد پس وقتی شش روز گذشت در شب تاریک احتیاج به چراغ نداشتم و هنگامی که در محل عبادتم خلوت می‌کردم از شکم خود صدای تسبیح و تقدیس می‌شنیدم پس وقتی به روز نهم رسید، نیرو و قوتم زیاد شد این قضیه را به ام‌سلمه گفتم خداوند او را یار من قرار داد و پشت من محکم شد وقتی از ده روز گذشت و خواب بر من غلبه نمود ملکی آمد و بالش را بر پشت من زد بلند شدم وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم سپس خواب مرا ربود و در خواب فرشته‌ای آمد که لباس سفید بر تن داشت و کنار سر من نشست و در صورتم و پشتم دیدم از خواب بیدار شدم در حالیکه ترسیده بودم وضو گرفتم و چهار رکعت نماز خواندم باز به خواب رفتم دیدم ملکی آمد کنار من نشست و برایم دعا می‌خواند تا اینکه صبح شد و آن روز روزی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام‌سلمه می‌رفت پس لباس سفیدی پوشیدم و به خانه ام‌سلمه رفتم رسول خدا به من نگاه کرد و من اثر شادی در صورت پیامبر دیدم پس همه درد و سنگینی که در من بود از بین رفت و آن حالت خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو کردم فرمود: بشارت باد بر تو آنکه در بار اول به سمت تو آمد حبیب من عزرائیل بود که موکل رحمهای (صفحه ۱۹) زنان است و دومی که در خواب به سراغ تو آمد حبیب من میکائیل بود که موکل رحمهای اهل بیت علیهم السلام من است آیا در تو دمید؟ گفتم بله پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و مرا به آغوش گرفت و فرمود و اما آن سومین حبیب جبرئیل بود خداوند پسرت را نگاه می‌دارد پس به خانه بازگشتم و ۶ ماه تمام شد. در منتخب طریحی از ابن عباس نقل کرده: می‌گفت: وقتی خداوند اراده فرمود تا حسین را به فاطمه هدیه نماید خداوند به لعیا که یکی از حوریان بهشت است وحی فرمود: (اهل بهشت وقتی می‌خواهند به چیزی زیبا نگاه کنند به لعیا نگاه می‌کنند. ابن عباس گفت: لعیا هفتاد هزار مورد برای

تعریف و توصیف و هفتاد هزار قصر، هفتاد هزار باغ و هفتاد هزار اتاق دارد که به اقسام جواهر زینت شده و قصر او بالاترین قصرها در میان قصور بهشت است وقتی که وارد بهشت شد نظر به آنچه در بهشت بود کرد. بهشت از نور صورت و پیشانی او روشن شد که فرود آی به دنیا و به سوی خانه‌ی دختر حبیب من محمد برو، و همدم فاطمه شو سپس به رضوان خازن بهشت وحی فرمود که بهشت را زیور و زینت نماید بخاطر وجود مولودی که امروز در دنیا متولد می‌شود و وحی فرمود به فرشتگان که همه در صفها برای تسبیح و تقدیس و ثنای خدا بایستند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با جمع کثیری از ملائکه (هزار هزار فرشته) به زمین بروید. پس آن جمع ملائکه از آسمانی به آسمان دیگر پائین آمدند. ابن عباس گوید: لعیا به سوی فاطمه علیهما السلام آمد و گفت: آفرین به تو ای دختر محمد، چگونه‌ای؟ حضرت به لعیا فرمود: خوب هستم الحمدلله. سپس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را بهنگام فجر بدنیا آورد: لعیا امام حسین را بوسید، نافش را قطع کرد و کامش را گرفت با حوله‌ای از حوله‌های بهشت او را پوشانید و بین (صفحه ۲۰) دو چشمان امام را بوسید آب دهان در دهان امام حسین انداخت و به امام گفت: مبارک کند خدا ولادت تو را و خداوند ولادت تو را به مادر و پدرت مبارک گرداند. ملائکه به جبرئیل تهنیت گفتند. جبرئیل نیز به حضرت محمد صلی الله علیه و آله هفت روز و شب تبریک و تهنیت گفت. روز هفتم جبرئیل گفت: یا محمد پسر تو را بیاور تا بینم ابن عباس گفت: پیامبر بر فاطمه داخل شد و حسین را در حالی که در پارچه‌ای پشمی زرد رنگی پیچیده شده بود به آغوش گرفت او را به سوی جبرئیل آورد جبرئیل او را زینت داد بین دو چشمان حسین را بوسید و آب دهان بر دهانش انداخت و گفت: خداوند مبارک گرداند ولادت تو را و مبارک گرداند ولادت تو را برای پدر و مادرت ای صریح کربلا! جبرئیل به امام حسین نگاه کرد و گریه نمود و پیامبر نیز به گریه جبرئیل گریه کرد و ملائکه نیز از گریه این دو گریه کردند. جبرئیل به پیامبر گفت: ای محمد دختری فاطمه را بخوان، به او بگو که این فرزند را حسین بنامد زیرا خداوند جل اسمه نام او را حسین قرار داده و زیرا در زمان حسین هیچ کس بهتر و زیباتر از حسین نبود، پس رسول خدا به جبرئیل گفت: ای جبرئیل از یک سو مرا تهنیت می‌گویی و از یک سو گریه می‌کنی، گفت: آری یا رسول الله. خداوند درباره این فرزند به تو اجر دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: ای حبیب من جبرئیل چه کسی او را می‌کشد. گفت: بدترین مردم از امت تو که شفاعت تو را خداوند به آنان نمی‌رساند. پس پیامبر فرمود: بدبخت باد کسی که پسر دختر پیامبرش را به قتل برساند جبرئیل گفت: دور و ناامید باد از رحمت خدا و در عذاب خدای متعال فرو افتد. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه علیهما السلام وارد شد و سلام خدا را به او رساند و (صفحه ۲۱) فرمود: ای دختر اسم این کودک را حسین بگذار که خداوند او را حسین نامیده است. پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: سلام بر مولایم و سلام بر جبرئیل پس رسول الله صلی الله علیه و آله تهنیت گفت و گریست فاطمه پرسید: ای پدر اول به من تهنیت گفتند بعد گریه می‌کنید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آری دخترم خداوند تو را صبر و اجر دهد در این فرزندت، پس بلند بلند گریه کرد و ناله نمود. لعیا و فرشتگان همراهش نیز بلند بلند گریه کردند. حضرت زهرا علیها السلام پرسید: ای پدر چه کسی پسر، میوه دلم و نور چشمم را می‌کشد؟ فرمود: بدترین مردم از امت من که به شفاعت من امید دارند و خداوند شفاعت مرا به آنها نمی‌رساند حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: زیانکار باد کسی که پسر دختر پیامبرش را بکشد، لعیا گفت: بدبخت است و بدبخت باد و از رحمت خدا بدور است و در عذاب خدا فرو می‌رود. پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای پدر به جبرئیل از من سلام برسان و از او پرس پرسم کجا کشته می‌شود؟ جبرئیل گفت: در موضعی که آن را کربلا می‌گویند، پس زمانی که حسین ندا کند و کمک خواهد او را هیچکس اجابت نمی‌کند، پس کسی که به امام کمک نکند لعنت خدا و ملائکه و همگی مردم بر او باد. ۹ نفر از امامان از صلب او بیرون می‌آید سپس نام ایشان را ذکر کرد تا آخرین ایشان و آن کسی است که در آخر زمان با عیسی بن مریم علیه السلام خارج می‌شود امامان چراغهای رحمان و ریسمان اسلام هستند دوستداران ایشان به بهشت وارد می‌شوند و دشمنان ایشان به جهنم وارد می‌شوند. ابن عباس گوید: جبرئیل و ملائکه و لعیا عروج کردند پس صلصائیل آنها را دید و گفت:

ای حبيب من آیا قیامت بر روی زمین بر پا شده؟ گفت: نه ولكن به زمین رفتیم و تولد حسین فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله را به او تهنیت گفتیم. صلصائیل گفت: ای حبيب من جبرئیل به زمین برو به او بگو ای محمد شفاعت کن به نزد خدا تا از من راضی (صفحه ۲۲) شود بدرستی که تو صاحب شفاعت هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله حسین را خواست و بر روی دستانش او را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا به حق این پسر از صلصائیل راضی شو پس در این هنگام ندایی از عرش آمد که ای محمد شفاعت تو را قبول کردیم چرا که قدر و شأن تو پیش ما عظیم و بزرگ است. ابن عباس گفت: قسم به آن کسی که محمد را به درستی به پیامبری برگزیده است. صلصائیل افتخار می کند بر دیگر ملائکه چرا که او آزاده شده حسین است و لعی افتخار می کند بر حور العین ها چرا که قابله حسین است. سید بن طاووس (ره) در لهوف و مرحوم علامه مجلسی (ره) از مناقب روایت کرده که: ولادت امام حسین علیه السلام در سال حفر خندق در دور مدینه بود روز پنج شنبه یا سه شنبه پنج شب از شعبان گذشته بود در سال چهارم هجرت. شیخ در مصباح نقل کرده قاسم بن علاء همدانی و کیل ابی محمد گفته: مولای ما حسین علیه السلام روز پنجشنبه سومین روز شعبان متولد شد در این روز پس روزه بگیر و دعا کن به این دعاها و دعاها را ذکر کرد سپس دعای دیگر را برای آن روز از امام حسین علیه السلام نقل نمود. ابن عیاش گوید: شنیدم از حسین بن علی سفیان بزوفری شنیدم که می گفت: حضرت امام صادق علیه السلام دعا می کرد به آن دعایی که ذکر شد در آن روز و گفت: آن دعا از ادعیه روز سوم شعبان است و آن روز میلاد امام حسین است برخی گفته اند: در آخر ماه ربیع الاول سال سوم هجرت متولد شده است. روایت شده بین امام حسن و امام حسین علیهما السلام ۶ ماه یا ۱۰ ماه و بیست روز فاصله بوده است. در بحار به نقل از مناقب از بره دختر امیه خزاعی نقل است که گفت: وقتی حضرت فاطمه علیها السلام به امام حسن علیه السلام حامله بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بعضی (صفحه ۲۳) دیدارهایش به حضرت زهرا فرمود: زود است که دنیا بیاوری پسری را که تهنیت بگویم مرا بواسطه او جبرئیل علیه السلام پس او را شیر مده تا اینکه من نزد تو بیایم. بره گفت: خدمت حضرت فاطمه علیها السلام رسیدم وقتی حسن به دنیا آمد سومین روزی بود که حضرت زهرا به او شیر نمی داد پس به ایشان گفتم: او را به من بدهید تا شیر دهم فرمودند: هرگز، محبت مادری او را گرفت پس کودک را شیر داد. هنگامی که پیامبر آمد به او فرمود چه کردی؟ گفت: محبت مادری بر من چیره شده کودک را شیر دادم. حضرت رسول فرمود: خداوند عزوجل ابا دارد جز آنچه اراده نموده. پس هنگامی که حضرت زهرا به امام حسین باردار شد حضرت رسول به فاطمه فرمود: ای فاطمه بزودی پسری بدنیا می آوری که جبرئیل به خاطر او به من تهنیت می گوید. او را شیر مده تا به سوی تو بیایم هر چند یک ماه بگذرد. حضرت زهرا گفت: هر چه شما بگوئید انجام می دهم، آنگاه رسول خدا برای بعضی امور خارج شد که در همان ایام حضرت فاطمه حسین را به دنیا آورد پس او را شیر نداد تا اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله آمد پس به فاطمه فرمود: چه کردی؟ ایشان گفتند: او را شیر ندادم. پس رسول خدا حسین را گرفت و زبانش را در دهان او قرار داد و او نیز زبان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم را می مکید تا اینکه حضرت فرمود: مرحبا به حسین، مرحبا به حسین، سپس پیامبر فرمود: خداوند ابی می فرماید جز آنچه اراده نمود و آنچه خدا می خواهد این است که امامت را در تو ای حسین و فرزندان تو قرار دهد. بابی الذی غذاه أحمد جده بلسانه فزکی الغذا و المغندی ما انفک یرشف ثغره مستشقا طیب الجنان بطیب مرشفه الشدی لا غرو أن شفعت حشاشته بمن بسوی انتشاق شذاه لم یتلذذ الأم فاطمه و الأب الکرار لا أب فی المنام کذا أم و لا کذی (صفحه ۲۴) در علل الشرایع به اسنادش که به عبدالرحمن مثنی هاشمی می رساند گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم فدایت شوم از کجا برای اولاد امام حسین فضل و برتری بر فرزندان امام حسن آمد در حالیکه هر دو اولاد یک شرع هستند؟ فرمود: آنچه شما می گوئید درست نیست و تأیید نمی کنم. جبرئیل بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله قبل از ولادت حسین نازل شد گفت: پسری برای تو متولد می شود که امت تو بعد از تو او را می کشند رسول خدا گفت: ای جبرئیل به چنین فرزندی نیاز ندارم جبرئیل ۳ بار این سخن را به رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: رسول خدا علی علیه السلام را خواند و به او گفت: جبرئیل به من خبر داد از اینکه خداوند

عزوجل به تو فرزندی خواهد داد که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت. امام علی علیه السلام فرمود: به چنین فرزندی نیاز ندارم یا رسول الله. رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را ۳ بار مخاطب قرار داد سپس جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: بزودی در علی و پسرش امامت و وراثت و خزانه علم قرار می گیرد آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را بدنبال حضرت زهرا علیه السلام فرستاد و گفت خداوند تو را بشارت می دهد به پسری که امت من بعد از من او را می کشد پس حضرت زهرا فرمود: من به چنین فرزندی نیاز ندارم ای پدر، پس رسول خدا ۳ بار او را مخاطب قرار داد آنگاه به سوی او پیغام فرستاد که خداوند در این فرزندت امامت و وراثت و خزانه علم قرار می دهد پس حضرت زهرا علیها السلام به فرستاده گفت: به رضای خداوند عزوجل راضی شدم پس حضرت زهرا علیها السلام به امام حسین علیه السلام باردار شد و حمل او شش ماه بود. او را به دنیا آورد و هیچ کودک ششماهه ای زنده نماند بجز حسین بن علی علیه السلام و عیسی بن مریم علیه السلام پس ام سلمه کارهای امام حسین را انجام می داد و کفالت می کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله هر روز می آمد و زبانش را در دهان امام حسین علیه السلام می گذاشت و او می مکید تا سیر می شد پس خداوند عزوجل خلق (صفحه ۲۵) فرمود: گوشت امام حسین را از گوشت رسول الله و او شیری از حضرت زهرا علیها السلام و غیر نخورد. تا اینکه خداوند متعال نازل فرمود (و حمله و فاصله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ أشده) و پس از آن نازل فرمود: (قال رب أوزعنی أن أشکر نعمتک الّتی أنعمت علی و علی والدی و أن أعمل صالحا ترضاه و أصلح لی فی ذریتی) پس اگر گفته بود خدایا ذریه من را صالح قرار بده همه ی اولاد آن حضرت امام می شدند لکن این تخصیص خورده. در امالی شیخ صدوق (ره) به اسنادش که به صفیه دختر عبدالمطلب می رسد آمده که گفت: وقتی امام حسین علیه السلام بدنیا آمد من نزد حضرت زهرا علیها السلام بودم پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ای عمه پسر من را نزد من بیاور گفتم: یا رسول الله ما او را هنوز شستشو نداده ایم پیامبر فرمود: ای عمه تو می خواهی او را نظافت کنی؟ همانا خداوند تبارک و تعالی او را پاک و طاهر فرموده است و چه زیبا سروده: مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصلاة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویا حین تنسبه فماله من قدیم الدهر مفتخر فالله لما یری خلقا و أتقنه صفاکم و اصطفاکم أیها الغرو فأتمت الملاء الأعلى و عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور در امالی به اسنادی که قبلا ذکر شده آمده که صفیه دختر عبدالمطلب گفت: هنگامی که امام حسین علیه السلام به دنیا آمد او را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادم حضرت زبان در دهان او قرار داد امام حسین علیه السلام از این کار خوشش آمد و زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله را می مکید صفیه می گوید رسول الله صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام از این طریق شیر و عسل می داد پس بین دو چشمان امام حسین را بوسید و آنگاه او را به من داد در حالیکه گریه می کرد سه بار فرمود: لعنت خدا بر مردمی که تو را می کشند پرسیدم پدر و مادرم فدایت، (صفحه ۲۶) چه کسانی او را می کشند؟ فرمود: گروه یاغی و طغیانگر بنی امیه (لعنهم الله) در امالی به اسنادش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمود: همسایگان ام ایمن به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: یا رسول الله ام ایمن خواب راحت ندارد و همواره گریه می نماید و هرگز گریه اش قطع نمی شود و تا صبح این حال را دارد پس رسول خدا کسی را نزد ام ایمن فرستاد آمد حضرت فرمودند: ای ام ایمن خداوند چشمان تو را گریان نکند همسایگان تو نزد من آمده و خبر داده اند که یک لحظه از گریهات دست بر نمی داری و شبها تا صبح گریه می کنی خداوند چشمان تو را گریان نگرداند برای چه گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله خواب بسیار ناراحت کننده ای دیده ام برای همین گریه می من صبح تا شب و شب تا صبح لحظه ای قطع نمی شود. حضرت فرمود: خوابت را برای من تعریف کن، ام ایمن گفت: خدا و رسول او عالمتر هستند آنگاه گفت: تعریف آن برای من دشوار است رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: خوابی که تو دیدی آنطور که تو تعبیر می نمایی نیست آن را تعریف کن، ام ایمن گفت: خواب دیدم که گویی بعضی از اعضاء بدن شما در خانه من می افتند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: این خواب مبارک است ای ام ایمن، بدرستی که فاطمه فرزندی به نام حسین بدنیا خواهد آورد و مواظبت و تربیت او به عهده تو می باشد اینگونه است که بعضی از اعضا من در خانه تو می آید وقتی

حضرت فاطمه علیها السلام، حسین علیه السلام را بدنیا آورد روز هفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود که سر حسین را بتراشند و به وزن موهایش نقره صدقه بدهند و گوسفندی را برای او عقیقه کنند. سپس ام ایمن او را آورد حضرت فرمود: آفرین و مرحبا به حمل کننده و حمل شونده، ای ام ایمن این تأویل و تعبیر خواب توست. در عوالم از مناقب ابن شهر آشوب به اسنادش نقل است که: حضرت زهرا علیها السلام (صفحه ۲۷) وقتی امام حسین را بدنیا آورد، بیمار شد و شیرش خشک شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله دایه شیر دهی را طلب کرد ولی کسی را پیدا نکرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشت خود را در دهان او می گذارد و او می مکید. این کار را چهل روز انجام داد و خداوند سبحان گوشت حسین را از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله رویانید. و چه زیبا گفته شاعر: لله مرتضع لم یرتضع ابدًا من ثدی أنثی و من طه مرضعه یعطیه ابهامه آنا و آونه لسانه فاستوت منه طبائعه سر به خصه باریه اذ جمعت و أو دعت فیه عن أمر و دائعه غرس سقاه رسول الله من یده و طاب من بعد طیب الأصل فارعه کلینی در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده فرمود: شیر داده نشد امام حسین از حضرت فاطمه و نه از زنان دیگر بلکه امام حسین را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می آوردند پس ایشان انگشت ابهام خود را در دهان او می گذاشت و او آن می مکید به قدری که برای دو یا سه روز او کفایت می کرد. پس گوشت امام حسین از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله رویانده شد مولودی ششماهه به دنیا نیامده زنده بماند مگر عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السلام و گفته شده که یحیی بن زکریا نیز ششماهه بود. کافی از حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام نقل نموده: امام حسین علیه السلام را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند زبانش را در دهان فرزندش گذاشت و او نیز می مکید و از این طریق برای چند روز سیر می شد و او از هیچ زنی شیر نخورد. و نیز از کافی نقل است که بدرستیکه فاطمه علیها السلام با امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نزد رسول الله آمد و گفت: یا رسول الله به این دو پسر غسل بده یعنی از وجود خود به این دو غذا بده. (صفحه ۲۸) و در روایتی آمده که حضرت زهرا صلی الله علیه و آله فرمود: این دو پسران شما هستند پس چیزی را برای ایشان ارث بگذارید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هیبت و بزرگواری من به حسن و جرأت و بخشش من به حسین ارث می رسد. و در روایت دیگر در ادامه همین روایت آمده که حضرت زهرا علیها السلام پس از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله راضی شدم امام حسن بردبار بود و امام حسین شریف و بخشنده بود و بدرستیکه امام حسین به رسول الله صلی الله علیه و آله از سینه تا سر امام حسن به رسول الله صلی الله علیه و آله از سینه تا پاها شبیه بود. می گویم: در برخی از نسخ الارشاد عکس این روایت را دیده ام. در بحار الانوار آمده که حضرت زهرا علیها السلام امام حسن علیه السلام را تکان می داد و می فرمود: اشبه أباک یا حسن و اخلع عن الحق الرسن و اعبد الها ذامنن و لا- توال ذا الاحن و برای حسین این چنین می گفت: أنت شبیه بأبی لست شبیها بعلی و ام سلمه که از امام حسن مواظبت می نمود این چنین می گفت: بأبی ابن علی - أنت باخیر ملی کن کأسنان حلی - کن ککبش الحولی و ام فضل زن عباس که از امام حسین علیه السلام مراقبت می نمود چنین می سرود: یا بن رسول الله یا بن کثیر الجاه فرد بلا أشباه أعاده الهی من أمهم الدواهی (صفحه ۲۹)

### در وجه تسمیه، کنیه، لقب و ذکر احوال بعضی از ملائکه که به برکت آن حضرت نجات یافته و خوشبخت شدند

در وجه تسمیه، کنیه، لقب و ذکر احوال بعضی از ملائکه که به برکت آن حضرت نجات یافته و خوشبخت شدند بخدا قسم که شاعر چه خوب گفته است: فدت شهر شعبانها الا شهر فمن بینها یمنه الا شهر طوی الهم عنا و زال العنا و بشر الهنا بیننا ینشر لثالثه فی رقاب الأنام آیاد لعمرک لا تنکر فصیح الولاء بمیلاد سبط هادی الأنام به مسفر و باب النجاه الامام الذی ذنوب العباد به تغفر و غصن الامامه فیه سما جنی هدایتها یمثر و روض النبوه من نوره سنی و من نوره مزهر لتهن بمیلاده شیعه لهم طاب فی حبه عنصر غذاه النبی بابهامه فما زال عن ریهها یمصدر به الله رد علی فطرس مقاما به فی السما یدکر أکان من النصف مثل الحسین شفیع الخلائق اذ تحشر و

من هو ریحان قلب النبی ثلاثا علی التراب لا یقبر تعادی علیه جموع ابن هند بأسیافهم جهرة یخسر (صفحه ۳۰) بمیلاده بشر المصطفی و فی قتله حرب تستبشر و ما زال یؤلمه ان بکی و کان بتسکیته یأمر فکیف اذا ما راه لقی و فی التراب خذیه قد عفروا بنفسی الذی یتستغیث العداة و یدعو النصیر فلا ینصر و یتستعطف القوم فی وعظه و هل یسمع الوعظ مستکبر و راش أبی غیر رفع الفخار نیوء به ذابل أسمر و کف لها الوکف فی المرسلین برفد یجل فلا- یحصر غدت فی النواویس مقطوعه لها مع خاتمها خنصر فأین سراه بنی هاشم و حمزه أو عمه جعفر کجزر الاضحی دروا بالحسین و اسرته بالظبا تجزر و أبدانهم و هی المترفات بشمس الهجیر غدت تصهر و رؤسهم فوق عالی السنان الی الشام من حق تشهر و نسوتهم و هی الخفرات بأذرعها عنهم تستر دیار بنی أحمد أوحشت و ربعمهم منهم مقفر و دور بنی حرب و هی الخراب ینشد غوانیهم تعمر شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به اسنادش که به زید بن علی می رسد از پدرش علی بن حسین علیه السلام نقل می کند فرمود: وقتی حضرت فاطمه علیها السلام امام حسن علیه السلام را بدنیا آورد، به امام علی علیه السلام گفت: او را نامگذاری نما، پس امام فرمود: من در نامگذاری او به رسول خدا صلی الله علیه و آله سبقت نمی گیرم. پس امام حسن علیه السلام را در لباس زرد پوشاندند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود: آیا شما را نهی نکردم او را در پارچه زرد نیچید. سپس آن پارچه زرد را بدور انداخت و پارچه سفید گرفت و (صفحه ۳۱) امام حسن علیه السلام را در آن پیچیده و خطاب به علی علیه السلام فرمود: آیا او را نام نهاده اید؟ گفت: ما در اینکار بر شما سبقت نمی گیریم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: من هم در نامگذاری او به خداوند عزوجل پیشی نمی گیرم. حضرت حق به جبرئیل وحی کرد برای محمد صلی الله علیه و آله پسری متولد شده پایین برو و سلام مرا برسان و تبریک بگو و بگو که علی برای تو به منزله هارون برای موسی است پس فرزندت را بنام پسر هارون نامگذاری کن. جبرئیل پایین آمد و به رسول خدا از سوی خداوند عزوجل تبریک گفت آنگاه گفت: خداوند تبارک و تعالی تو را امر کرده است که فرزندت را بنام پسر هارون نامگذاری کن. پیامبر فرمود: اسم فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد: شبر. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: زبان من عربی است. عرض کرد: او را حسن نام بگذار. پیامبر نام او را حسن گذاشت، تا هنگامی که حسین متولد شد خداوند عزوجل به جبرئیل امر کرد پائین برو و بخاطر دنیا آمدن فرزند محمد صلی الله علیه و آله به او تبریک بگو و به او بگو علی علیه السلام برای تو به منزله هارون برای موسی است او را به اسم پسر هارون نامگذاری کن. جبرئیل پایین آمد و سلام خدای تبارک و تعالی را ابلاغ نمود و گفت: بدرستی که علی علیه السلام برای تو به منزله هارون برای موسی است او را بنام پسر هارون نامگذاری کن حضرت فرمود: اسم او چه بود؟ گفت شبر. حضرت فرمود زبان من عربی است. گفت: او را حسین نامگذاری کن پس او را (صفحه ۳۲) حسین نامگذاری نمود. در عوالم از عمران بن سلمان و عمرو بن ثابت نقل نموده گفتند: اسامی حسن و حسین هر دو از اسامی بهشت است و چنین اسامی در دنیا نبود. در همان کتاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: حسن، حسن نامیده شده چون به احسان خداوند آسمانها و زمینها بر پا شد و حسین از احسان مشتق شده و علی و حسن از اسماء خداوند متعال و حسین اسم مصغر حسن است. در بحار از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: جبرئیل به پیامبر اسم حسن ابن علی علیه السلام و پوشاکی حریر از پوشاکهای بهشتی را هدیه نمود و اسم حسین علیه السلام از اسم حسن علیه السلام مشتق شده است. در کشف الغمه از کمال الدین نقل است که: کنیه حضرت حسین علیه السلام فقط ابو عبدالله بود. اما القاب او بسیار بود. رشید، طیب، وفی، سید، زکی، مبارک، تابع لمرضاة الله تعالی و سبط که همه این القاب به آنحضرت گفته می شود بر ایشان اطلاق می شود. که مشهورترین القاب آنحضرت زکی بود. البته بالاترین القاب از حیث رتبه آنچیزی است که پیامبر او و برادرش را به آن ملقب نمود بدرستی که حسنین دو سید جوانان اهل بهشت هستند. پس لقب سید اشرف همه القاب است و همچنین است لقب سبط بدرستی که به خبر صحیح از پیامبر نقل است که فرمود: حسین سبطی از اسباط است (نوه ای از نوادگان دختری). در ارشاد شیخ مفید (ره) آمده کنیه امام حسین علیه السلام ابو عبدالله بود. و در بحار از عاصم کوزی مستندا نقل است از امام صادق علیه السلام شنیدم از

پدرش (صفحه ۳۳) نقل کرد رسول الله صلی الله علیه و آله برای حسن قوچی را و برای حسین نیز قوچی عقیقه نمود و به قابله نیز چیزی هدیه کرد و دستور داد که سر آندو را در روز هفتم ولادتشان بتراشند و موهای ایشان را وزن کرده و به اندازه وزن موهای ایشان نقره صدقه داد. در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلام نقل است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امام حسن با دست خود عقیقه نمود و فرمود: بسم الله این عقیقه ای است برای حسن، خداوند استخوانش به استخوان حسن، گوشتش به گوشت او، خونش را به خون او و مویش را به موی حسن قرار بده خداوند این عقیقه را فدیة برای محمد و آل او قرار بده. در کافی از حسین بن خالد نقل است که گفت: سؤال کردم از ابوالحسن امام رضا علیه السلام درباره ی اینکه تهنیت گفتن بخاطر ولادت کودک از چه زمانی آغاز شده؟ حضرت فرمود: وقتی حسن بن علیهما السلام متولد شد جبرئیل در روز هفتم برای تهنیت به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از طرف خدا امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله را که او را نامگذاری کند. کنیه برای او قرار بدهد و سر او را بتراشد و برای او عقیقه کند هنگام ولادت امام حسین علیه السلام نیز روز هفتم به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از طرف خدا امر کرد او را به مثل آنچه گفته بود. در امالی شیخ صدوق (ره) به اسنادش که به امام صادق علیه السلام می رسد نقل است فرمود: امام حسین بن علی علیه السلام دو انگشتر داشت که نقش یکی از آن دو (لا اله الا الله عدة للقاء الله) بود و نقش دیگری (ان الله بالغ امره) بود و نقوش انگشتر حضرت علی بن الحسین علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی علیه السلام بود (یعنی رسوا و بدبخت است قاتل حسین بن علی). و باز از کافی به اسنادش از محمد بن مسلم نقل است که گفت: از امام صادق علیه السلام (صفحه ۳۴) سؤال کردم درباره ی اینکه انگشتر امام حسین علیه السلام عاقبت به چه کسی واگذار شد و خاطر نشان کردم شنیده ام انگشتر امام حسین علیه السلام در هنگام شهادتشان از دستشان گرفته شده، امام فرمودند: آنچه که می گویند درست نیست (۱)، بدرستیکه امام حسین علیه السلام وصیت کرد به پسرش علی بن الحسین علیه السلام و خاتمش را در دست او قرار داد و بدین صورت انگشترش را به او واگذار نمود همانطوریکه رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتر خود را به امیرالمؤمنین واگذار نمود امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به امام حسن علیه السلام واگذار کرد و حسن نیز به حسین علیه السلام واگذار کرد آنگاه انگشتر به پدرم رسید بعد از پدرش و از او نیز به من رسید پس آن خاتم پیش من است و من آن انگشتر را هر جمعه در دست کرده با آن نماز می خوانم. محمد بن مسلم گفت: روز جمعه ای نزد امام آمدم در حالیکه ایشان نماز می خواند وقتی از نماز فارغ شد دست مبارکش را به سوی من دراز کرد و من در دست ایشان انگشتری دیدم که بر آن نقش شده بود (لا اله الا الله عدة للقاء الله) پس حضرت فرمود: این خاتم جدم ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام است. در امالی به اسنادش از ابراهیم بن شعیب نقل کرده گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: وقتی حسین بن علی علیه السلام بدنیا آمد خداوند به جبرئیل امر کرد با هزار نفر از ملائکه برای تهنیت به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله از جانب خدایتعالی بزمین بیاید. امام علیه السلام فرمود: پس جبرئیل فرود آمد و بر جزیره ای در دریا گذر نمود. فرشته ای بنام فطرس در آنجا بود که از ملائکه حامل عرش خدا بود. خداوند عزوجل او را برای کاری فرستاد و او در آن تأخیر نمود پس بالهای او شکسته شد و در آن جزیره افتاد (صفحه ۳۵) فطرس در این جزیره هفتصد سال عبادت خداوند متعال را می نمود تا اینکه امام حسین بن علی علیه السلام به دنیا آمد پس فطرس به جبرئیل گفت: ای جبرئیل کجا می روی؟ گفت: خداوند عزوجل به محمد صلی الله علیه و آله نعمتی را مرحمت فرموده خداوند مرا به سوی او فرستاده تا از طرف خداوند و از به او تهنیت بگویم طرف خودم، فطرس گفت: مرا هم با خود ببرید شاید محمد برای من دعا کند جبرئیل او را با خود برد، امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که جبرئیل نزد پیامبر خدا رسید به او از طرف خداوند عزوجل و خودش تهنیت و تبریک گفت: و از حال فطرس با رسول الله صلی الله علیه و آله سخن گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به او بگو بالهای خودش را به قنذاق این مولود بمالد و به مکان و جایگاه خویش باز گردد. فطرس نیز چنین نمود. بالهای خود را به قنذاق امام حسین علیه السلام مسح نمود و شفا یافت و به پرواز درآمده بالا رفت آنگاه گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدرستیکه امت تو حسین

علیه‌السلام را خواهند کشت و از حسین حقی بر گردن من است، هر که به زیارت او بیاید و یا بر او سلام دهد یا بر او نماز بخواند من زیارت، سلام و نماز او را به امام حسین علیه‌السلام می‌رسانم فطرس این را گفت و عروج کرد. در بحار به اسناد معتبر از ابی‌محمد حسین بن طاهر هاشمی قاینی نقل است گفت: خداوند تبارک و تعالی وقتی به این ملک (فطرس) غضب نمود او را مخیر کرد بین عذابش در دنیا یا در آخرت، او عذاب دنیا را برگزید. پس آویزان بود با لبه‌ی پلکهای چشمانش در جزیره‌ای در دریا و هیچ موجود زنده‌ای بر او گذر نمی‌نمود و از زیر او دود و بخار بد بویی مداوم بالا می‌آمد تا وقتی که دید ملائکه نازل می‌شوند، از یکی از آنها که بر او می‌گذشت درباره‌ی علت نزولشان سؤال نمود. او گفت: برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دخترش وصیش پسری متولد شده که از او ائمه‌ی هدی علیه‌السلام تا (صفحه ۳۶) روز قیامت بوجود می‌آیند فطرس از آن ملک خواست که به رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف او نیز تهنیت گفته شود و از حال او به ایشان خبر داده شود. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حال فطرس آگاهی یافت از خداوند متعال درخواست نمود که فطرس را بخاطر حسین آزاد نماید. خداوند سبحان نیز چنین نمود. فطرس خود به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد تهنیت عرض کرد و به مکان و جایگاه سابقش عروج کرد در حالی که می‌گفت: چه کسی مانند من است، من آزاد شده‌ی حسین علیه‌السلام پسر علی و فاطمه و نوه رسول الله علیهم السلام هستم. در اکمال الدین شیخ صدوق (ره) به اسنادش از مجاهد نقل است که ابن عباس گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای خداوند ملکی است که او را دردائیل می‌گویند که شانزده هزار بال دارد و بین هر بال او فاصله زیادی است مانند فاصله بین آسمان و زمین، روزی دردائیل با خود گفت: آیا چیزی برتر از پروردگار جل جلاله وجود دارد؟ خداوند تبارک و تعالی دانست که او با خود چه گفت پس به خاطر این سخن خداوند بالهایی مثل آنچه داشت به او داد، بالهای او به سی و دو هزار رسید، خداوند عزوجل وحی کرد: پرواز کن. او مقدار پانصد سال پرواز نمود سر او حتی به یکی از ستونهای عرش الهی نرسید وقتی که خداوند عزوجل دانست که دردائیل خسته شده وحی کرد به او ای ملک به مکان سابق خود بازگرد من برتر از هر برتری هستم و چیزی برتر از من نیست و برتر از قدر و شأن من وجود ندارد. سپس خداوند تعالی بالها و مقام او را از او گرفت و از صفوف ملائکه بیرونش نمود. تا وقتی که حسین بن علی علیه‌السلام در اول شب پنجشنبه به دنیا آمد خداوند تعالی به مالک خازن جهنم وحی کرد: که آتش جهنم را بر اهل آن به خاطر عظمت مولود (صفحه ۳۷) امشب خاموش کند (چون این مولود برای محمد صلی الله علیه و آله به دنیا آمده) و نیز وحی نمود: به رضوان خازن بهشت که بهشت را زینت بده و معطر گردان به خاطر مولودی که امشب برای محمد صلی الله علیه و آله در دنیا متولد شده است. آنگاه خداوند به حور العین وحی نمود که خود را زینت داده به دیدار همدیگر بروید بخاطر مولودی که امشب برای محمد در دار دنیا متولد شده است و به ملائکه دستور داد در صفوف خویش ایستاده و تسبیح، تمجید و تکبیر بگوئید به عظمت مولود امشب. آنگاه خداوند به جبرئیل دستور داد با هزار گروه از ملائکه. که هر گروه هزار ملک سوار بر اسبهای سیاه و سفید مزین و یراق شده با شمشیرهایی که با مروارید و یاقوت تزئین شده‌اند. همراه ایشان ملائکه‌ای بنام روحانیون که در دستانشان طبقه‌ایی از نور است به سوی پیامبر محمد صلی الله علیه و آله فرود بیا و تهنیت بگو او را به خاطر مولودش حسین علیه‌السلام. ای جبرئیل به محمد بگو که اسم این فرزندت را حسین نهادم به او تبریک بگو و احترام بگذار. به او بگو که ای محمد بدترین مردم از امت تو و بدترین موجودات حسین تو را خواهند کشت پس وای بر قاتل او. وای بر دنباله رو و یاری کننده قاتل حسین علیه‌السلام و وای بر سر دسته قاتلین حسین علیه‌السلام. من از قاتلین حسین علیه‌السلام بیزارم و آنها نیز از من بیزار هستند بدرستی که روز قیامت هیچ کس از قاتل حسین علیه‌السلام گناهکارتر و مجرمتر نیست. قاتل حسین علیه‌السلام به همراه کسانی که فکر کردند بجز الله خدای دیگری نیز هست داخل در آتش می‌شوند و آتش جهنم آرزومند دیدار قاتل حسین علیه‌السلام است بیش از کسی که به خاطر اطاعت از خدا مشتاق به بهشت است. در همان حالی که جبرئیل از آسمان فرود می‌آمد تا پیام خداوند را برساند از (صفحه ۳۸) نزدیک دردائیل گذشت. دردائیل به او گفت: ای جبرئیل امشب چه شبی است که در

آسمان غوغاست مگر قیامت اهل دنیا بر پا شده؟ جبرئیل گفت: نه فرزندی برای محمد صلی الله علیه و آله در دنیا متولد شده است که خداوند متعال مرا فرستاده است به سوی پیامبر تا به او ولادت فرزندش را تهنیت گویم. آن ملک گفت: ای جبرئیل به حق آن کسی که مرا و تو را خلق کرده اگر به نزد محمد صلی الله علیه و آله رسیدی سلام مرا برسان و به او بگو که به حق مولودش از خداوند عزوجل بخواه که از من راضی شود و پر و بال و مقام من را در صفوف ملائکه به من بازگرداند. جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و به او تهنیت گفت و سلام خداوند را همانطوری که امر نموده بود به او رسانید و او را تسلیت نیز داد پیامبر به جبرئیل گفت: آیا امت من حسین علیه السلام را می کشند؟ عرض کرد: بله یا رسول الله. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این چه کاری است، بر امت من چه شده که می خواهند چنین کاری نمایند، من از قاتلین حسین بیزارم و خداوند عزوجل نیز از ایشان بیزار است. جبرئیل نیز گفت: من هم از قاتلین حسین علیه السلام بیزارم یا محمد صلی الله علیه و آله. پیامبر صلی الله علیه و آله نزد دخترش فاطمه علیها السلام رفت و به او تهنیت گفت و او را تسلی داد. آنگاه حضرت فاطمه علیها السلام گریست و فرمود: ای کاش من این کودک را نمی زائیدم، قاتل حسین علیه السلام در آتش جهنم است، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: و منم به این شهادت میدهم ای فاطمه علیها السلام و لکن حسین علیه السلام کشته نمی شود تا اینکه از او امامی بیاید که از آن امام، ائمه‌ی هدایتگر بعد از آن امام خواهند آمد. و ائمه‌ی هدایت کننده بعد از من عبارتند از، علی علیه السلام، هدایت شده حسن علیه السلام و یاری کننده حسین علیه السلام، یاری شده علی بن الحسین علیه السلام، شفاعت کننده محمد بن (صفحه ۳۹) علی علیه السلام، بسیار سود رساننده جعفر بن محمد الصادق علیه السلام، امین موسی بن جعفر کاظم علیه السلام و رضا، علی بن موسی الرضا علیه السلام، فعال محمد بن علی الجواد علیه السلام، و مؤمن علی بن محمد النقی علیه السلام، بسیار داننده حسن بن علی العسگری علیه السلام و آنکه نماز می خواند پشت سر او عیسی بن مریم، که نام او قائم آل محمد (عج) است پس فاطمه علیها السلام از گریستن دست برداشت. سپس جبرئیل برای پیامبر جریان آن ملک و عذابی که میدید را تعریف کرد. ابن عباس گفت: پیامبر حسین علیه السلام را گرفت در حالی که در پارچه‌ای پشمی پیچیده شده بود به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا به حق این مولود بر تو نه، بلکه به حق تو بر این مولود و جدش محمد صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام و اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام اگر قدر و شأنی برای حسین علیه السلام فرزند علی و فاطمه علیها السلام نزد تو می باشد، راضی و خشنود شو از دردائیل و بالها و مقامش در صفوف ملائکه را به او بازگردان. پس خداوند دعای پیامبر را اجابت فرمود و از آن ملک درگذشت و آن ملک در بهشت مشهور است به اینکه غلام حسین علیه السلام فرزند علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام دختر رسول الله صلی الله علیه و آله است. در بحار از سلمان نقل است که گفت: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خوشه‌ای انگور برای من فرستاد در طی که موسم انگور نبود و به من فرمود ای سلمان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را نزد من بیاور تا با من از این انگور تناول کنند. سلمان می گوید: پس من به دنبال آن دو به منزل مادرشان فاطمه علیها السلام رفتم ولی ایشان را آنجا نیافتم، به منزل خواهرشان ام کلثوم رفتم باز ایشان را نیافتم، نزد رسول الله صلی الله علیه و آله باز گشتم و به ایشان گفتم که آنها را نیافتم رسول الله صلی الله علیه و آله ناراحت شدند (صفحه ۴۰) و از جای خود برخاستند و آنگاه فرمودند: ای وای، بچه‌هایم، نور دیدگانم، هر کس آنها را نزد من بیاورد بهشت خدا بر او واجب است در آن لحظه جبرئیل از آسمان فرود آمد گفت: یا محمد چه شده است که چنین ناله می کنی و ناراحتی؟ حضرت فرمود: بخاطر گم شدن پسرانم حسن و حسین علیهم السلام ناراحتم، بدرستی که من بر آن دو از کینه‌ی یهود می ترسم. جبرئیل گفت: یا محمد برای آن دو از نیرنگ منافقین بترس بدرستی که حيله منافقین از کینه یهودیان شدیدتر است بدان ای محمد که پسران حسن و حسین در صحت و سلامت در باغ ابی‌الدحداح خوابیده‌اند. سلمان می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همان لحظه به سوی باغ ابی‌الدحداح راه افتاد و من نیز همراه ایشان رفتم تا اینکه به باغ داخل شدیم در حالی که آنها در آغوش همدیگر خوابیده بودند و ماری بزرگ از ایشان محافظت می نمود و در دهانش دسته‌ای از برگ از درخت جمع کرده بود و

آنها را باد می‌زد. آن مار تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید بر گها را از دهان انداخت و گفت: السلام علیک یا رسول الله من مار نیستم ولكن من فرشته‌ای از ملائک کروی هستم که لحظه‌ای از ذکر خداوند غفلت ورزیدم، خداوند بر من خشم گرفت و مرا به صورت ماری مسخ نمود که مشاهده می‌نماید و از آسمان به زمین طرد کرد و من سالهاست که از آن موقع تاکنون دنبال شخص کریمی می‌گردم که از او بخواهم تا شفاعت مرا نزد خداوند نماید شاید که خداوند به من رحم نماید و به مکان اول خود بازگردم به همان صورت که بودم بدرستی که او بر هر کاری بسیار تواناست. سلمان می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به عجله به سوی حسن و حسین علیهما السلام رفت و ایشان را در آغوش گرفت تا اینکه آنها از خواب بیدار شدند و بر روی زانوان رسول (صفحه ۴۱) خدا صلی الله علیه و آله نشستند. حضرت به ایشان فرمود: ای پسرانم این فرشته ملکی از ملائک کروی است، من شفاعت او را نزد خداوند به واسطه شما می‌نمایم شما نیز شفاعت او را نزد خداوند بنمائید، آنگاه حسن و حسین علیهما السلام به سرعت رفتند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و این چنین دعا نمودند: خداوند! به حق جد ما حبیب تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و به حق پدرمان علی مرتضی علیه السلام و بحق مادرمان فاطمه زهرا علیها السلام این ملک را به حال اولش بازگردان. سلمان می‌گوید: تا دعای آن دو بزرگ زاده تمام شد ناگاه جبرئیل به همراه جماعتی از ملائک از آسمان فرود آمد و به آن فرشته بشارت داد که خداوند از او راضی شده و او را به شکل و جایگاه اولش باز می‌گرداند. سپس به اتفاق آن فرشته به سوی آسمان بالا رفتند در حالیکه مشغول تسبیح خداوند تعالی بودند، سپس جبرئیل به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بازگشت و در حالی که تبسم می‌نمود گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدرستی که آن فرشته بر همه ملائک هفت آسمان افتخار می‌کند و به ایشان می‌گوید چه کسی مثل من است، من شفاعت شده دو آقا زاده و نور دیده رسول الله صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهما السلام هستم. در بحار در حدیث مفضل از امام صادق علیه السلام نقل است که آنحضرت فرمود: ملکی از ملائک مؤمن بود که او را صلصائیل می‌گفتند خداوند او را برای کاری فرستاد ولی اندکی تأخیر نمود، خداوند پر او را گرفت و بالهایش را شکست و او را در جزیره‌ای از جزایر دریا انداخت، تا شب ولادت امام حسین علیه السلام که ملائک در آن شب نازل شدند و از خداوند اجازه خواستند که به سوی جدم رسول الله صلی الله علیه و آله بیایند و به او و امیرالمومنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام تهنیت بگویند. خداوند تبارک و تعالی نیز اجازه داد، آنگاه ملائک گروه گروه از عرش پائین آمدند و از آسمانی به آسمان (صفحه ۴۲) دیگر گذاشتند تا اینکه از جزیره‌ای که صلصائیل در آن افتاده بود گذر نمودند. او را دیدند، ایستادند. آنگاه صلصائیل به ایشان گفت: ای ملائک خداوند به کجا می‌روید؟ و در کجا فرود می‌آید؟ به او گفتند: ای صلصائیل در این شب نوزادی به دنیا آمده است که گرامی‌ترین مولود در دنیا بعد از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله و پدرش علی علیه السلام و مادرش فاطمه علیها السلام و برادرش حسن علیه السلام است و او کسی نیست جز حسین علیه السلام ما از خداوند اجازه خواستیم که بخاطر این ولادت به حبیب محمد صلی الله علیه و آله تهنیت بگوئیم، خداوند نیز به ما اجازه داده است. صلصائیل گفت: ای ملائک‌های خدا شما را به خدایی که پروردگار من و شماست و به حبیب محمد صلی الله علیه و آله و به مولود امشب قسم می‌دهم که مرا نیز همراه خود به سوی حبیب خدا ببرید و از او بخواهید و من هم از او بخواهم که از خداوند به حق مولود امشب که خدا به او داده است، بخواهد که از گناهان من چشم پوشد و شکستگی بالهایم را بهبود بخشد و مرا به مقامی که در کنار ملائک مقربین داشتم بازگرداند. ملائک اجابتش کردند و او را با خود به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بردند. هنگامی که خدمت پیامبر به خاطر ولادت پسرش حسین علیه السلام تهنیت گفتند جریان آن فرشته را نیز به آنحضرت عرض کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله را به حق حسین علیه السلام قسم دادند که از خداوند درخواست نماید که از گناهان او بگذرد و شکستگی بالهایش را بهبود بخشد و او را به مقامش که با ملائک‌های مقربین بود بازگرداند، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و به نزد فاطمه علیها السلام رفت و به او گفت: پسر من حسین را به من بده. حضرت زهرا علیها السلام حسین را در حالی که قنطاق شده بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله داد و حسین علیه السلام برای

جدش ناز می‌کرد و شیرینی کودکانه‌ای داشت، رسول خدا با فرزندش به سوی (صفحه ۴۳) ملائکه رفت در حالیکه کودک را بر دست گرفته بود و تهلیل و تکبیر می‌گفت و خداوند تعالی را حمد و ستایش می‌نمود. با همان حال رو به قبله نمود و کودک را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا به حق پسر من حسین از گناه صلصائیل چشم پوشی نما و بالهای شکسته‌ی او را سلامتی ببخش و او را به مقامی که با ملائکه مقربین داشت بازگردان. خداوند تبارک و تعالی نیز دعای رسول خدا را قبول کرد و از گناهان صلصائیل چشم پوشی نمود و شکستگی بالهای او را بهبود بخشید و او را به مقامی که با ملائکه مقربین داشت، بازگرداند. می‌گوییم: احتمال دارد این فرشته که صلصائیل نام دارد غیر از آن فرشته‌ای باشد که در حدیث لعیا آمده است. (صفحه ۴۴) (۱) این انگشتر از امانات امامت است احتمالا با انگشتری که ربوده شد فرق دارد.

### در ذکر بعضی از فضایل مخصوص آن حضرت به غیر از آنچه که در احوال برادرش امام حسن آمده و نیز فضائلی که بین ایشان مشترک بود، بیان بعضی از دلایل امامت و خلافت آن حضرت و در آن دو مجلس است

در ذکر بعضی از فضایل مخصوص آن حضرت به غیر از آنچه که در احوال برادرش امام حسن آمده و نیز فضائلی که بین ایشان مشترک بود، بیان بعضی از دلایل امامت و خلافت آن حضرت و در آن دو مجلس است < در ذکر بعضی از فضایل آن حضرت < در بیان دلایل امامت و خلافت امام حسین

### در ذکر بعضی از فضایل آن حضرت

در ذکر بعضی از فضایل آن حضرت در کامل به اسنادش از معلی بن مره نقل است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: حسین از من است و من از حسین هستم خداوند دوست دارد هر کسی را که حسین علیه‌السلام را دوست دارد. حسین علیه‌السلام فرزندی از فرزندان و نوه‌ای از نوادگان است. و نیز در کامل از معلی العامری نقل است که: روزی برای تناول غذا نزد رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت شدم، در آنجا حسین علیه‌السلام با کودکان بازی می‌کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر دیدگان مردم به سوی او رفت. سپس آغوش خود را باز کرد و کودک به آغوش آنحضرت می‌پرید و فرار می‌کرد و این چنین با این کار خود رسول الله صلی الله علیه و آله را به خنده می‌انداخت. تا اینکه رسول الله او را گرفت و یکدستش را به زیر چانه و دست دیگرش را به گردن حسین گذاشت و دهانش را بر دهان او گذاشت (صفحه ۴۵) و دهان او را می‌بوسید. سپس فرمود: حسین از من است و من از حسین هستم. خداوند دوست دارد هر کسی را که حسین علیه‌السلام را دوست دارد حسین علیه‌السلام نوه‌ای از نوادگان است (سببی از اسباط است). در عوالم به اسناد معتبر از ام سلمه آمده که گفت: دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله را در روز عیدی در حالیکه بر تن پسرش حسین علیه‌السلام جامه‌ای بسیار زیبا پوشانده بود که از لباسهای این دنیا نبود. به حضرت عرض کردم: یا رسول الله این لباس چیست؟ حضرت فرمود: این لباس هدیه‌ای است که خداوند آن را برای حسین علیه‌السلام به من هدیه کرده، بدرستیکه این پارچه از کرک و پر و بالهای جبرئیل است و من نیز این لباس را بر تن حسین علیه‌السلام کردم و با این لباس او را زینت کردم بدرستیکه امروز زینت است و من امروز را دوست دارم. در عوالم از ابن عباس نقل است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در بهشت قصری را دیدم که از مروارید سفید بود و در دیوارهای آن هیچ رخنه و اتصالی نبود و تمام آن قصر یکپارچه از مروارید بود. گفتم حیب من جبرئیل این قصر برای کیست؟ گفت: برای پسر من حسین علیه‌السلام است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به جلوی آن قصر رفتم سیبی یافتم و آن سیب را گرفتم و شکافتم پس از میان آن سیب حوری‌ای بیرون آمد گفتم: تو برای چه کسی هستی؟ آن حوریه گریست و گفت: من برای پسر من حسین علیه‌السلام هستم. و نیز در عوالم از امام رضا علیه‌السلام از پدران ظاهرینش نقل است که رسول خدا فرمود: هر کس دوست دارد به

محبوبترین اهل زمین نزد اهل آسمان نگاه کند، به حسین علیه السلام بنگرد. اسماعیل بن رجا و عمرو بن شعیب نقل شده که گفتند: روزی امام (صفحه ۴۶) حسین علیه السلام بر عبدالرحمن بن عمرو بن العاص گذشت، عبدالله گفت: هر کس دوست دارد به محبوبترین اهل زمین نزد اهل آسمان نگاه کند به این فردی که اکنون در حال گذر است نگاه کند. پس با آنحضرت سخنی نگفتند تا اینکه شبهای جنگ صفین شد پس ابوسعید خدری به نزد امام حسین علیه السلام رسید و حضرت به او گفت: آیا میدانی من محبوبترین مردم نزد اهل آسمان هستم با اینحال با من و پدرم در روز صفین می جنگی! بخدا قسم که پدرم از من برتر و بهتر است پس توبه کن و عذر خواهی نما. آنگاه به ابوسعید خدری گفت: آیا نشنیده‌ای سخن خدای تبارک و تعالی را که فرمود: (و ان جاهدک علی أن تشرک بی ما لیس لک علم فلا تطعهما) و آیا نشنیده‌ای سخن رسول خدا را که: بدرستیکه پیروی و اطاعت و بندگی باید در امور خیر و معروف باشد و نیز فرمود: بندگی برای مخلوق در معصیت خداوند وجود ندارد. و نیز در عوالم مستندا از ابن عباس نقل است که گفت: ما نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم در حالیکه پسرش ابراهیم را به زانوی چپ و حسین علیه السلام را روی زانوی راستش قرار داده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله یکبار این را می بوسید و یک بار آنرا در این هنگام جبرئیل نازل شد تا پیام پروردگار دو عالم را به او برساند. پس هنگامی که جبرئیل نزد ایشان رفت، حضرت فرمود: جبرئیل پیامی از پروردگارم برای من آورده‌ای؟ جبرئیل عرض کرد: ای محمد پروردگارت به تو سلام رسانیده و می فرماید: این دو کودک را که بر زانویت قرار دادی هر دو برای تو نمی مانند پس یکی را فدیة دیگری قرار بده و فدای دیگری نما. رسول الله نظری بر ابراهیم کرد و آنگاه نظری به (صفحه ۴۷) حسین علیه السلام نمود، سپس گریست و آنگاه فرمود: بدرستیکه مادر ابراهیم کنیز است و هر گاه که بمیرد کسی جز من برای او ناراحت و محزون نخواهد شد ولی مادر حسین علیه السلام دخترم فاطمه علیها السلام و پدرش پسر عمومیم علی علیه السلام است و حسین علیه السلام از گوشت و خون من است و هر گاه او از دنیا برود دخترم و پسر عمومیم و خودم برای او محزون و ناراحت خواهیم شد و ناراحتی و حزن من از آن دو دربارهی حسین بیشتر خواهد بود. ای جبرئیل به خداوند بگو که ابراهیم را از من بگیرد چون او را فدایی حسین علیه السلام قرار دادم. ابن عباس می گوید: پس از سه روز ابراهیم از دنیا رفت و هر گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسین را می دید او را در آغوش می کشید و می بوسید و به سینه خود می چسباند، لبها و دندان او را می مکید و می فرمود: ای من به فدای کسی که ابراهیم، پسرم فدای او گردید. در امالی شیخ صدوق از ابن نعیم نقل است که گفت: نزد ابن عمرو بودم که مردی به نزد او آمد و از او درباره‌ی خون پشه و حکم آن سؤال کرد: ابن عمرو گفت: اهل کجایی؟ آن مرد گفت اهل عراق هستم ابن عمرو گفت: او را ببینید که از من درباره‌ی خون پشه سؤال می کند در حالیکه پسر رسول الله صلی الله علیه و آله را کشتند و من از رسول خدا شنیدم که فرمود: حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو گل خوشبوی من از دنیا هستند. در امالی از خدیفه بن یمان نقل است که گفت: دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست حسین بن علی علیه السلام را گرفته و می فرمود: ایها الناس این حسین بن علی است پس او را خوب ببینید و بشناسید، قسم به کسی که جانم به دست اوست این پسر در بهشت است دوستان او بهشتی اند و دوستان دوستان او نیز در بهشت هستند. (صفحه ۴۸) و در کامل از ابی ذر غفاری (رحمه الله) آمده که گفت: دیدم که رسول خدا حسین بن علی علیهما السلام را می بوسید و چنین می فرمود: هر کس حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و فرزندان ایشان را از روی صدق و اخلاص دوست داشته باشد، صورتش به آتش و عذاب نخواهد سوخت حتی اگر گناهانش به تعداد ریگهای بیابان و شنزار باشد هیچ گناهی از او باقی نمی ماند مگر گناهی که او را از ایمان خارج کند. در عوالم از سلمان فارسی آمده که گفت: امام حسین علیه السلام بر روی زانوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آنحضرت امام حسین علیه السلام را می بوسیدند و می گفت: تو سید، پسر سید هستی و پدر سادات هستی. تو امام، پسر امام و پدر ائمه هستی. تو حجت، پسر حجت و پدر حجج الهی هستی، نه نفر از ائمه از نسل تو هستند که نهمین ایشان قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است. در منتخب از طبری از طاووس یمان نقل است که هر گاه امام حسین بن علی علیهما السلام در مکانی

تاریک می نشست روشنایی و سفیدی پیشانی و زیر گلویش مردم را به سوی او هدایت می نمود، زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله بارها پیشانی و زیر گلویش را می بوسید. روزی جبرئیل به زمین نازل شد پس دید که حضرت زهرا علیها السلام خوابیده است و حسین علیه السلام در گاهواره اش به عادت کودکان می گرید، جبرئیل نزد حسین علیه السلام نشست و با زبان کودکانه با او شروع به سخن نمود، چیزی نگذشت که حضرت زهرا علیها السلام از خواب بیدار شد و شنید که گویی انسانی با پسرش حسین علیه السلام سخن می گوید ولی هر چه نگاه کرد کسی را ندید، پدرش رسول الله صلی الله علیه و آله به او خبر داد که این جبرئیل است که با حسین علیه السلام سخن می گوید. در منتخب از انس بن مالک نقل است که گفت: دیدم که امام حسین علیه السلام جنازه‌ی (صفحه ۴۹) یکی از اصحاب خود را تشییع می نمود پس ما هم با او بر جنازه نماز خواندیم، وقتی که از نماز فارغ شدیم، دیدم که اباهریره خاک قدمهای امام حسین علیه السلام را برمی دارد و به صورت خود می مالد. امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای اباهریره این کار را نکن. اباهریره عرض کرد: مرا رها کن یابن رسول الله بخدا قسم اگر مردم بدانند آنچه را که من از شما می دانم (از فضائل) به جای اینکه شما را بر گردن خود حمل کنند شما را بر حدقه چشمانشان حمل می کنند. یابن رسول الله با این دو گوش خود شنیدم که جد شما رسول الله صلی الله علیه و آله بر روی منبر فرمود: بدرستی که این پسر حسین سرور جوانان تمام مردم اهل بهشت است. در منتخب از لیس از سعد نقل است که گفت: پیامبر روزی در بین عده‌ای از اصحابش نماز می خواند و حسین علیه السلام خردسال بود و نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود. هنگامی که پیامبر به سجده رفت حسین علیه السلام برخاست و بر پشت آنحضرت نشست. ذکر سجده‌ی پیامبر طولانی شد، پس آنگاه که پیامبر خواست سر از سجده بردارد، به آرامی و مهربانی حسین علیه السلام را از پشت خود پائین آورد و کنار خود قرار دادند، چون باز سر بر سجده گذاشتند حسین علیه السلام دوباره بر پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و پائین نیامد تا اینکه باز پیامبر او را به آرامی پائین آوردند و چنین کاری ادامه یافت تا اینکه پیامبر نمازشان را به پایان رساندند. در همین حال مردی یهودی که ایستاده بود و این صحنه را نظاره می کرد و میدید که امام حسین علیه السلام با جدش چه می کند، گفت: ای محمد با کودکان به گونه‌ای برخورد می کنی که ما اینگونه عمل نمی نمایم. پیامبر فرمودند: اگر شما هم به خداوند و رسولش ایمان می آوردید هر آینه با (صفحه ۵۰) کودکان خردسال با مهر و عطف برخورد می کردید. مرد یهودی گفت: ای محمد چه طبیعت و اخلاق نیکویی داری، سپس آن مرد به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمان شد وقتی که بزرگواری اخلاق و بزرگی مرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله را دید. در منتخب از عبدالله بن عمر نقل شده است: دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می خواند که در این هنگام حسین از نزد مادرش آمد در حالی که طفلی کوچک بود. ناگهان پایش به گوشه جامه اش گیر کرد و با صورت به زمین خورد. رسول الله صلی الله علیه و آله با دیدن این صحنه گریست و از منبر پائین آمد و حسین علیه السلام را به آغوش گرفته و به سینه اش چسباند و او را از گریه ساکت کرد و گفت: خداوند شیطان را بکشد. فرزند، مایه آزمایش است. بخدایی که جانم به دست اوست وقتی این پسر افتاد دلم از دست برفت. عبدالله بن عمر ادامه داد بدرستی که رسول الله رقیق القلب بود و از ناراحتی دیگران سریعا اشکش جاری می شد همانگونه که خداوند تعالی فرمود: (و کان بالمؤمنین رحیما). در منتخب از ابی السعادات نقل است که گفت: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه عایشه خارج شد، بر خانه دخترش فاطمه علیها السلام گذشت، در این هنگام شنید که حسین علیه السلام گریه می کند فرمود: ای فاطمه علیها السلام حسین را ساکت کن مگر نمی دانی که گریه او دل مرا آزار می دهد. آنگاه حسین علیه السلام را گرفت و اشکهایش را پاک کرد و روی او را بوسید و به سینه اش چسباند. چگونه می شد اگر رسول الله می دید در گرمای سوزان اعضای او را قطعه قطعه کردند و سرش را از قفا بریدند و خونس را با خاک و ریگ بیابان درآمیختند، در (صفحه ۵۱) حالیکه حسین از تشنگی به حال احتضار بود و شمر خم شد و بر سینه حضرت نشست و شمشیر بر کرده زیر گلوئی آنحضرت می کشید و امام کمک می طلبید ولی کسی او را کمک نکرد و یاری می خواست ولی کسی را یاری نمی کرد. در غایه المرام از اهل سنت از علی بن

الحسین علیه السلام از پدرش نقل است که فرمود: نزد رسول خدا رسیدم در حالی که ابی بن کعب نزد ایشان بود پس رسول الله صلی الله علیه و آله به من فرمودند: خوش آمدی ای اباعبدالله ای زینت آسمانها و زمین، ابی بن کعب گفت: یا رسول الله چگونه کسی غیر از شما زینت آسمانها و زمین است؟ حضرت فرمود: ای ابی به همان کسی که مرا به پیامبری برگزیده است حسین بن علی علیه السلام در آسمان معروفتر و بزرگتر است از آنچه که در زمین است، همانا بر جانب راست عرش الهی نوشته شده است: چراغ هدایت و کشتی نجات، امام توانا، عزیز و نیرومند، دریای علم و ذخیره عالم بدرستی که خداوند او را در صلب و نطفه مبارک و پاک و طاهری قرار داده و خلق نموده است او را قبل از اینکه هیچ مخلوقی نطفه اش منعقد شود و وجودی در اصلاص صورت گیرد یا شب و روز بوجود بیاید. در بعضی از اخبار آمده که عرب بادیه نشینی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد پس به او گفت: یا رسول الله بچه آهویی صید کرده ام که ماده است و با آن به نزد تو آمده ام و آنرا برای حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هدیه آورده ام پس رسول الله آن را گرفت و قبول کرد و برای آن مرد دعایی خیر کرد. هنگامی که امام حسن علیه السلام به نزد جدش رسول الله صلی الله علیه و آله آمد، ایستاد و آن بچه آهو را خواست پس رسول خدا آهو را به او داد، ساعتی نگذشت که امام حسین علیه السلام به نزد امام حسن آمد پس آن بچه غزال برادرش را دید که با آن بازی می کند آنگاه گفت: ای برادر این بچه آهو را از کجا آورده ای؟ امام حسن علیه السلام فرمود: این را جدم رسول الله صلی الله علیه و آله به من داده پس امام حسین علیه السلام به (صفحه ۵۲) سرعت نزد جدش رسول الله آمد و گفت: یا رسول الله به برادرم بچه آهویی داده ای که با آن بازی می کند و مثل آنرا به من نداده ای و این سخن را چند بار تکرار کرد و رسول الله ساکت بود و لکن او را دلداری می داد و با مهربانی و با سخن او را آرام می کرد تا اینکه امام حسین علیه السلام از گریه ساکت شود ولی باز او شروع به گریه میکرد. در این هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می کرد ناگهان در کنار در مسجد فریاد مردم به پا خاست پس دیدند که ماده آهویی به همراه بچه اش که دنبال آنها گرگ ماده ای می آمد به در مسجد آمده و آن گرگ آهوان را به سوی رسول خدا می راند تا اینکه آنها را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد سپس آهو با زبان فصیح به سخن آمد و گفت: یا رسول الله من دو بچه داشتم که یکی از آنها را صیاد گرفته و به نزد تو آورده و این دومین بچه من است و من به وجود این بچه ام مسرور و شاد بودم و او را شیر می دادم که ناگهان شنیدم منادی می گوید، بشتاب. بشتاب. ای آهو بچه خود را نزد پیامبر خدا ببر و سریعاً به او بده، بخاطر اینکه حسین در نزد پیامبر خدا ایستاده و گریه می کند و همه ملائکه سر از سجده و عبادت خویش برداشته اند. اگر حسین به گریه خود ادامه دهد ملائکه مقربین نیز به گریه او گریه و زاری خواهند نمود و نیز شنیدم که منادی چنین می گوید: بشتاب ای آهو قبل از اینکه اشک حسین علیه السلام بر روی گونه هایش جاری شود. اگر این کار را نکنی این ماده گرگ را بر تو و بچه ات مسلط می کنیم تا شما را بخورد. آنگاه من این بچه را از مسافتی دور برای شما آوردم یا رسول الله زمین زیر پایم گردید تا اینکه هر چه سریعتر به محضر شما برسم و من خداوند را حمد میگویم که چگونه مرا به نزد تو آورد قبل از اینکه اشکهای حسین علیه السلام بر روی گونه هایش جاری شود. مردم و اصحاب با دیدن و شنیدن این مطلب زبان به تکبیر و تهلیل گشودند و (صفحه ۵۳) پیامبر برای آن آهو به خیر و برکت دعا نمود. حسین علیه السلام بچه آهو را گرفت و با آن به سوی مادرش فاطمه زهرا علیها السلام رفت و آنحضرت نیز بواسطه این صحنه بسیار خوشحال شد. و در عوالم از بعضی کتب قدیمه مثل این حدیث آمده است. در منتخب از امایمن نقل است که گفت: روزی به سوی منزل بانویم فاطمه علیها السلام برای زیارتش رهسپار شدم. آن روز از ایام تابستان و بسیار گرم بود. تا به در خانه آنحضرت رسیدم دیدم که در خانه بسته است، پس از شکاف در به داخل نگاه کردم دیدم که حضرت فاطمه زهرا کنار آسیاب دستی خوابیده است و آسیاب دستی در حال چرخیدن است و گندم آرد می کند ولی ندیدم چه کسی آن را می چرخاند و گاهواره حسین نیز علیه السلام می جنبد، در حالیکه حسین علیه السلام در آن خوابیده است ولی ندیدم چه کسی آنرا تکان می دهد و نیز دیدم که دستی کنار حضرت زهرا علیها السلام در حال تسبیح انداختن و ذکر گفتن است. امایمن گفت: پس از دیدن این امور

غریبه تعجب کردم و به سوی سرورم رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم و به ایشان عرض کردم: یا رسول الله بدرستی که من اکنون چیزهایی عجیبی دیدم که نظیر آن را تاکنون هرگز ندیده بودم پس حضرت به من فرمود: ای ام ایمن چه دیده‌ای؟ گفتم: خواستم به خانه بانویم فاطمه زهرا علیها السلام بروم و جریان را تا آخر عرض کنم. حضرت فرمود: ای ام ایمن بدانکه فاطمه روزی بود و خسته و گرسنه و هوا هم گرم بود پس خداوند بر او خوابی را چیره ساخت و او نیز خوابید - پاک و منزه است خداوندی که هیچگاه نمی خوابد - آنگاه خداوند فرشته‌ای را فرستاد تا خوراک خانواده زهرا علیها السلام را آسیاب نماید و فرشته‌ای دیگر فرستاد تا گاهواره حسین علیه السلام را (صفحه ۵۴) تکان دهد تا زهرای من از خواب بیدار نشود و فرشته‌ای دیگر را نیز فرستاد تا نزدیک دست فاطمه زهرا تسبیح خداوند عزوجل را بگوید و ثوابش برای زهرا علیها السلام منظور گردد، برای اینکه فاطمه هیچگاه از ذکر خدای سبحان غافل نمی شود و سستی نمی کند. چون به خواب می رود خداوند تبارک و تعالی ثواب تسبیح و تقدیسش را برای فاطمه علیها السلام منظور مینماید. ام ایمن می گوید عرض کردم: یا رسول الله به من بگو چه کسی آسیاب و دستاس را می چرخاند و چه کسی گهواره جناب حسین علیه السلام بود و با او سخن می گفت: و چه کسی به جای حضرت زهرا علیها السلام تسبیح می گفت. رسول الله صلی الله علیه و آله تبسمی شیرین کرد و فرمود: دستاس را جبرئیل می چرخاند، گهواره جناب حسین علیه السلام میکائیل بود و اسرافیل به جای دخترم زهرا علیها السلام ذکر می گفت. در منتخب همچنین از عبدالله بن عباس نقل است که گفت: ما نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم که در این هنگام فاطمه زهرا علیها السلام آمد و شروع به گریه نمود پس رسول خدا به او فرمود: برای چه گریه می کنی ای فاطمه؟ عرضه داشت: ای پدر حسن و حسین امروز گم شده‌اند برای یافتن آنها به خانه شما رفتم ولی آنها را نیافتم و نمی دانم که کجا هستند و علی از پنج روز پیش برای آبیاری باغ به خارج از شهر رفته در این هنگام رسول الله صلی الله علیه و آله به ابوبکر که در محضر ایشان بود فرمود: ای ابابکر نور دیدگان مرا (فرزندان مرا) پیدا کن سپس فرمود: ای عمر و ای سلمان و ای اباذر و ای فلان و ای فلان و ای فلان برخیزید و نور دیدگان مرا پیدا کنید. ابن عباس می گوید: پس ما حساب کردیم و دیدیم که رسول خدا هفتاد مرد را به جستجوی حسن و حسین فرستاده (صفحه ۵۵) است پس از ساعتی همه بازگشتند و هیچکدام آن دو را نیافتند پس رسول خدا بسیار غمگین شد به خاطر گم شدن دو فرزندش آنگاه بر در مسجد ایستاد و گفت: خداوند! به حق دوست و حبیب ابراهیم علیه السلام و به حق برگزیده‌ات آدم علیه السلام اگر نور دیدگان من و میوه‌های دل من در خشکی و یا دریا هستند پس ایشان را از هر سوء و شری حفظ کن و سلامتشان دار یا ارحم الراحمین. ابن عباس گفت: در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله محزون و غمگین مباش بدرستی که حسنین بزرگواران دنیا و آخرت هستند. به تحقیق که خداوند فرشته‌ای برای حفظ آنها گمارده چه خواب باشند و چه نشسته یا ایستاده باشند بدانکه دو پسر در باغ بنی النجار خوابیده‌اند. پیامبر خوشحال شد و به سوی آنها رفت در حالیکه جبرئیل در سمت راست آنحضرت و میکائیل در سمت چپ آنحضرت راه افتادند و مسلمانان دور ایشان بودند تا اینکه همگی به باغ بنی النجار وارد شدند و در آنجا فرشته‌ای محافظ ایشان بود یک بال خود را زیر حسنین و بال دیگر خود را بالای سر ایشان گرفته بود و بر روی هر کدام از ایشان رو اندازی از پشم بود که تا روی صورت و لباسهایشان را پوشانده بود و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در آغوش همدیگر به خواب رفته بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به سرعت ایشان را در آغوش گرفت و بر روی زانوی خود قرار داد و همواره می بوسید و ایشان را زمین نگذاشت تا اینکه از خواب بیدار شدند. رسول الله صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و حمل کرد و جبرئیل حسن را آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله از باغ بنی النجار خارج شد در حالیکه گفت: ای گروه مردم بدانید بدرستی که هر کس با این دو فرزندم دشمنی و کینه ورزی نماید جایگاهش در جهنم است و هر کس این دو رادوست بدارد جایگاهش در بهشت است و هر کس بر (صفحه ۵۶) ایشان کرامتی نماید جزا و پاداش او با خدای متعال است. نام این دو نور دیده‌ام در تورات شبر و شبیر است. در تظلم الزهرا از کتاب منتخب آثار امیرالمؤمنین علیه السلام آمده که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و نزدش امام علی بن ابیطالب

علیه‌السلام بود که در این هنگام امام حسین علیه‌السلام وارد شد پس رسول خدا او را گرفت و در دامش نشانید و میان دو چشم و لبهای او را می‌بوسید در آن هنگام امام حسین علیه‌السلام شش ساله بود. امام علی علیه‌السلام فرمودند: یا رسول الله آیا شما پسر امام حسین علیه‌السلام را دوست می‌دارید؟ حضرت فرمود: چگونه او را دوست نداشته باشم در حالیکه عضوی از اعضا من است. امام علی علیه‌السلام گفت: یا رسول الله کدامیک از ما نزد شما محبوبتر هستیم من یا حسین علیه‌السلام؟ حسین علیه‌السلام گفت: هر کسی که بلند مرتبه است، پیش رسول الله علیه‌السلام عزیزتر و دوست داشتنی‌تر است و به او از همه نزدیکتر است. امام علی علیه‌السلام فرمود: ای حسین آیا به من فخر می‌کنی؟ حسین علیه‌السلام فرمود: بله ای پدر اگر می‌خواهی اینگونه فکر کن. پس حضرت علی علیه‌السلام فرمود: من امیرالمؤمنین لسان الصادقین و وزیر حضرت مصطفی هستم تا اینکه فضیلتهایی را که آنحضرت برای خود شمرد بیش از هفتاد صفت شد آنگاه ساکت شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسین، شنیدی؟ این صفاتی که پدرت از خودش گفت، یک هزارم فضائل او بود و او بسیار والاتر است. امام حسین علیه‌السلام گفت: حمد مخصوص خدایی است که ما را بر همه بندگان مؤمنش و همه مخلوقاتش برتری و فضیلت داد سپس گفت: ای پدر آنچه که از صفات خویش فرمودی همگی صدق و درست است. پس پیامبر به امام حسین علیه‌السلام گفت: ای پسر من تو هم از فضائل خودت بگو. (صفحه ۵۷) امام حسین علیه‌السلام فرمود: من حسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام هستم، مادرم فاطمه زهرا علیهاالسلام سرور زنان عالم است و جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سرور همه فرزندان آدم علیه‌السلام است، هیچ شکی نیست ای پدر که مادر من نزد خدا و همه‌ی مردم از مادر شما بالاتر و برتر است و جد من نزد خدا و همه مردم از جد تو بالاتر و برتر است و من کسی هستم که در گهواره جبرئیل هم زبان و هم سخن من و اسرافیل مصاحب من بود، ای پدر تو نزد خداوند پرفضیلت‌تر از من هستی و من از جهت حسب و نسب و رتبه و شأن پدران و مادران و اجداد بافتخارتر از تو هستم، سپس امام حسین علیه‌السلام به آغوش پدرش پرید و علی علیه‌السلام را ببوسید و حضرت نیز او را در آغوش خود می‌بوسید و می‌فرمود: خداوند بزرگی، عظمت و شرافت و علم و صبر تو را زیادتر بگرداند و لعنت خداوند بر کسانی که به تو ظلم می‌کنند ای اباعبدالله. در منتخب روایت است که اسرافیل بر جبرئیل مباحثات می‌کرد و می‌گفت: بدرستیکه من از فرشتگان حامل عرش صاحب نفخه و صور هستم و من از همه ملائکه به حضرت جلال نزدیکتر هستم پس جبرئیل گفت: ای اسرافیل من برتر از تو هستم، اسرافیل گفت: برای چه؟ جبرئیل گفت: من امین خدا بر وحی او به پیامبران هستم، کسوف و خسوف در دست من است، زلزله‌ها و بادها را موکل هستم، پس اسرافیل و جبرئیل اختلاف خود را بر سر برتری یکی بر دیگر به نزد خداوند بردند پس وحی آمد که ساکت شوید. به عزت و جلالم سوگند که من کسی را خلق نموده‌ام که از شما برتر و بالاتر است، به ساق عرش نگاه کنید، اسرافیل و جبرئیل به پایه عرش نگاه کردند پس دیدند که بر آن نوشته شده: لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمه و الحسن و الحسين خیر خلق الله پس جبرئیل گفت: خداوند با حق این عزیزان بر تو من را خدمتکار این خاندان قرار بده پس خداوند فرمود: قبول (صفحه ۵۸) کردیم، تو از این پس خدمتکار ایشان هستی پس جبرئیل بر ملائکه افتخار و مباحثات نمود که خادم اهل بیت علیهم‌السلام شده است و می‌گفت چه کسی مانند من است من خادم آل محمد صلی الله علیه و آله هستم پس مباحثات ملائکه در برابر جبرئیل در هم شکست. در بحار از عروه بارقی حکایت شده است که گفت: در بعضی از سالها به حج می‌رفتم پس وقتی در مدینه به مسجد رسول الله داخل می‌شدم می‌دیدم که رسول الله نشسته و دو طرف او دو کودک نشسته‌اند و آنحضرت گاهی این را می‌بوسید و گاه دیگری را پس چون مردم این صحنه‌ها را می‌دیدند ساکت می‌شدند و با رسول الله سخنی نمی‌گفتند تا ایشان از این کار خود فارغ شوند. مردم نمی‌دانستند برای چه رسول خدا صلی الله علیه و آله اینگونه ایشان را دوست دارند. من نزد رسول خدا آمدم در حالیکه ایشان آن دو آقا زاده را می‌بوسید، عرض کردم یا رسول الله آیا این دو پسر فرزندان تو هستند؟ حضرت فرمود: این دو، فرزندان دختر و برادرم و پسر عمویم و عزیزترین مردان نزد من و چون چشم و گوش من، علی علیه‌السلام هستند. کسی که من از او هستم و او از من است و من از او،

کسی که حزن و ناراحتی او حزن و ناراحتی من است و اندوه من اندوه اوست. عرض کردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله من از این کار شما و محبت شما با آنها در عجبم. آنگاه رسول خدا فرمود: ای مرد بدانکه وقتی من به معراج رفتم و به بهشت وارد شدم به درختی در باغ بهشت رسیدم که از بوی مطبوع و دل انگیز آن در عجب ماندم که جبرئیل به من گفت: ای محمد از این درخت و احوال آن تعجب نکن و بدانکه میوه آن بهتر از بوی آن است. جبرئیل از میوهی آن درخت برای من چید و آورد و من از خوردن آن میوه‌ها اصلاً احساس سیری نمودم. سپس به درختی دیگر رسیدم جبرئیل به من گفت: ای (صفحه ۵۹) محمد از میوه این درخت نیز بخور بدرستی که این درخت شبیه درختی است که از میوه آن خوردی، میوهی این درخت گواراتر و خوشبوتر و پاکتر از درخت قبلی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله ادامه داد: جبرئیل از میوه‌های آن درخت برای من چید آورد و من خوردم و بوئیدم و هیچ احساس سیری و ناراحتی نمودم، تا اینکه گفتم: ای برادرم جبرئیل هیچ درختی را خوشبوتر و بهتر از این دو درخت در بهشت ندیدم. جبرئیل گفت: ای محمد می‌خواهی بدانی که اسم این دو درخت چیست؟ گفتم: می‌خواهم بدانم. جبرئیل گفت: یکی از آنها حسن علیه‌السلام و دیگری حسین علیه‌السلام نام دارد. ای محمد وقتی به زمین بازگشتی در ساعت مقرر نزد همسرت خدیجه برو و با او آمیزش نما بدرستی که از تو نوری به همسرت خدیجه منتقل می‌شود که بسیار خوشبو است و نفعه آن بخاطر خوردن میوه‌های این دو درخت بهشتی است، از تو و همسرت، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام بدنیا خواهد آمد. سپس فاطمه را به ازدواج علی علیه‌السلام در بیاور. برای علی علیه‌السلام دو پسر خواهد آمد یکی از آنها را حسن علیه‌السلام و دیگر را حسین علیه‌السلام نام بگذار. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر چه که برادرم جبرئیل گفته بود انجام دادم. هر آنچه که گفته بود به وقوع پیوست. جبرئیل بعد از ولادت حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام نزد من آمد. به او گفتم ای جبرئیل من خیلی مشتاق هستم که آن دو درخت بهشتی را دوباره ببینم آنگاه جبرئیل گفت: ای محمد هر زمان که مشتاق شدی که از میوه‌های آن دو درخت بهشتی بخوری، حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را استشمام کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از آن به بعد چنین می‌کردند و می‌فرمودند: چه درست گفته برادرم جبرئیل، حسن و حسین را می‌بوسید و می‌فرمود: ای یاران من آنقدر اینها را (صفحه ۶۰) دوست دارم که مایلیم زندگی‌ام را بین این دو تقسیم کنم. این دو گل‌های خوشبوی من هستند. پس مرد سائل از توصیفی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام بیان کرد متعجب شد. می‌گویم: چگونه بود رسول الله اگر می‌دید در کربلا- که خون حسینش را می‌ریزند و ایشان را می‌کشند. کودکشانشان را سر می‌برند و اموالشان را به غارت می‌برند و حرم و زنان و دختران ایشان را به اسارت خواهند برد، لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام باد.

### در بیان دلایل امامت و خلافت امام حسین

در بیان دلایل امامت و خلافت امام حسین بدانکه دلایل امامت آنحضرت و برادرش امام حسن بن علی علیه‌السلام و دیگر ائمه از بیان مخالفین و موافقین آنقدر بسیار است که شمارش آنها غیر ممکن است و علماء خاصه (رضوان الله تعالی علیهم) بسیار در کتب خویش به طور مبسوط بیان کرده‌اند که هر کس بخواهد بر این دلایل وارده در شأن هر یک از ائمه اطلاع یابد می‌تواند به کتب علمای شیعه رجوع نماید. ما برخی از این اخبار را در احوال امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام در باب اثبات امامت ایشان آورده‌ایم و دیگر احتیاجی به تکرار و تعرض بر آن اخبار وارده دربارهی هر یک از ائمه نیست لکن از باب تیمن و تبرک پاره‌ای از نصوص وارده را در این بخش ذکر می‌نمائیم. به طریق صحیح از ابان بن تغلب از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی (صفحه ۶۱) (رضوان الله تعالی علیه) نقل است که گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم در حالیکه حسین بن علی علیه‌السلام را بر زانوی خود نشاند بود و چشمان و لب و دهان او را می‌بوسید و می‌فرمود: تو سید پسر سید هستی امام پسر امام هستی پدر ائمه

هستی تو حجت پسر حجت و پدر حجج الهی هستی که نه نفر از ائمه از حجج الهی از صلب و پشت تو هستند که نهمین ایشان قائم آل محمد (عج) است. در اکمال شیخ صدوق (ره) از جابر بن یزید جعفری نقل شده که گفت: شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری که می گفت: هنگامی که خداوند عزوجل بر پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله این آیه را نازل کرد: (یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) گفتم: یا رسول الله ما خداوند و رسولش را می شناسیم، بفرمائید اولی الامر که طاعت ایشان به طاعت خداوند عزوجل و اطاعت شما پیوستگی دارد چه کسانی هستند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: اولی الامر جانشینان من هستند ای جابر و بعد از من امامان امت مسلمان خواهند بود که اولین ایشان علی بن ابیطالب، سپس حسن علیه السلام، حسین علیه السلام، علی بن حسین علیه السلام، محمد بن علی علیه السلام که در تورات به باقر معروف است، و ای جابر تو او را خواهی دید، وقتی او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان. بعد از او صادق جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله، موسی بن جعفر علیه السلام و علی بن موسی علیه السلام سپس محمد بن علی علیه السلام و علی بن محمد علیه السلام و حسن بن علی علیه السلام (و آخر ایشان) هم نام و هم کینه من حجت خدا در زمین بقیه الله در بین بندگان خدا پسر حسین بن علی است. او همان کسی است که خداوند تعالی دین خود را به وسیله او در شرق و غرب عالم برپا می دارد. او همان کسی است که از دیده ظاهر شیعیان و دوستانان (صفحه ۶۲) خود غائب می شود و به امامت او ایمان راسخ ندارد مگر کسی که خداوند قلب او را برای دین ایمان آزموده باشد. شیخ شرف الدین نجفی در کتاب تأویل الایات الظاهره از کتاب غیبت شیخ مفید (ره) به اسنادش از داود بن کثیر رقی نقل کرده است که گفت: به محضر ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در مدینه رسیدم. حضرت فرمود: چه چیز باعث شده که دیر نزد ما بیایی ای داود؟ گفتم: جماعتی به کوفه بر من وارد شدند. امام فرمود: چه کسی را جای خود بر آن جماعت گماری و آمدی؟ گفتم: فدایت شوم بر آن جماعت عموی شما زید را قرار دادم او را ترک کردم در حالی که بر اسبی سوار بود و قرآنی بر گردن خود آویخته بود و با صدای بلند ندا می داد: سؤال کنید از من قبل از اینکه مرا از دست بدهید چرا که بین دو پهلویم علم بسیاری نهفته است، به تحقیق که من ناسخ و منسوخ را می دانم و به سبع مثانی و قرآن عظیم آگاهم بدرستی که حجت است که من علمم را به شما بگویم. حضرت به من فرمود: به تحقیق به این کاری که کردی دین از دست رفت. سپس سماعه بن مهران را صدا زد و فرمود: سبیدی خرما بیاور. سماعه سبیدی خرما آورد، حضرت دانه ای خرما برداشت و تناول فرمود و هسته آن را بیرون آورد و در زمین کاشت. آن هسته خرما بارور شد و روئید و برگ و بار داد و خوشه ای خرما داد. حضرت دانه ای خرمای نارس از خوشه چید و شکافت و پوستی نازک و سفید از آن بیرون آورد و به من داد و فرمود: بخوان. از روی پوست سفید خواندم و دیدم که دو سطر بر آن نوشته شده بود: سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله و سطر دوم (ان عدۀ الشهور عندالله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعه حرم، ذلک الدین القیم) امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، الحسن بن علی، حسین بن (صفحه ۶۳) علی، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد و الخلف الحجۀ (عج). سپس حضرت فرمود: ای داود فکر می کنی که چه وقت این مطالب نوشته شده باشد؟ گفتم خدا و رسولش و شما بهتر می دانید. حضرت فرمود: این مطالب دو هزار سال قبل از اینکه خداوند آدم علیه السلام را خلق نماید نوشته شده بود. در اکمال الدین... اصبح بن نباته منقول است که: روزی با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خارج شدیم در حالیکه دست پسرش حسن علیه السلام در دست او بود و فرمود: روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شدیم که مثل اکنون دست من در دست ایشان بود، آنگاه حضرت فرمود: بهترین خلایق بعد از من و سرور ایشان برادرم است (منظورش امام علی بن ابیطالب علیه السلام بود) امام همه مسلمانان و مولای همه مؤمنان بعد از وفات من علی علیه السلام است. حال بدانید که من می گویم بدرستی که بهترین خلایق بعد از من و سرور ایشان این پسر من حسن علیه السلام است و او امام همه مسلمانان و مولای همه مؤمنان بعد از وفات من است. بدرستی که بعد از من به او ظلم می شود همانگونه که بعد از رسول الله علیه السلام در حق من ظلم شد و بهترین

خلایق و سرور ایشان بعد از پسر حسن علیه السلام برادرش حسین علیه السلام است که مظلوم است. بعد از حسن علیه السلام در کربلا او را می‌کشند اما او و یارانش از سروران شهدا در روز قیامت خواهند بود و بعد از حسین علیه السلام از صلب او نه نفر از خلفاء و حجج خداوند در زمین و آیات الهی بر بندگانش و حافظان و امناء خدا بر کتابش و ائمه مسلمین و پیشوای مؤمنین و سروران متقین خواهند بود، که نهمین نفر از ایشان قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است. در اکمال الدین به اسنادش از ابی حمزه ثمالی از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام (صفحه ۶۴) از پدرش علی بن الحسین علیه السلام از پدرش حسین بن علی علیه السلام نقل کرده است که من و برادرم حسن علیه السلام بر جدم رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شدیم و هر دو بر روی زانوان آنحضرت نشستیم آنحضرت ما را بوسید و فرمود: پدرم فدای شما امامان و پسرانم. خداوند شما را برگزید از من و پدرتان و مادرتان و از صلب تو یا حسین علیه السلام برگزیده است نه نفر از ائمه علیهم السلام را و نهمین ایشان قائم آل محمد (عج) است و همگی آن ائمه در فضائل و منزلت نزد خدای متعال برابر و یکسان هستند. و نیز در اکمال الدین از جابر بن عبدالله انصاری (ره) نقل است که گفت: نزد حضرت فاطمه علیها السلام لوحی است که در آن اسامی ائمه و اوصیا از اولادش نوشته شده که تعداد ایشان ۱۲ نفر بود و آخرین ایشان قائم آل محمد (عج) بود سه نفر از ایشان نامشان محمد و چهار نفر از ایشان نامشان علی بود. و در روایت دیگر از جابر نقل است که گفت: در لوحی که در دستان حضرت بود دیدم نام محمد را در سه جای آن لوح و علی را در چهار جای آن لوح. و در عوالم به اسنادش از سهل بن سعد انصاری نقل است که گفت: از حضرت فاطمه علیها السلام بنت رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کردم درباره ائمه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله. حضرت زهرا علیها السلام فرمود: روزی رسول الله صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: یا علی تو امام و خلیفه بعد از من هستی و تو از مومنین به خودشان اولی تر هستی پس هنگامی که از دنیا رفتی پسرت حسن اولی تر است به مومنین از خودشان چون حسن علیه السلام در گذشت، آنگاه حسین علیه السلام، از مومنین به خودشان اولی تر است و پس از اینک حسین علیه السلام در گذشت، پسرش علی بن الحسین علیه السلام بر مومنین از خودشان اولی تر و چون علی علیه السلام از دنیا رفت، پسرش محمد علیه السلام و چون او از دنیا رفت، پسرش جعفر علیه السلام و چون او نیز از دنیا رفت، پسرش موسی و چون او از دنیا رفت، پسرش علی علیه السلام (صفحه ۶۵) و چون او از دنیا رفت پسرش محمد علیه السلام و چون او از دنیا رفت، پسرش علی علیه السلام و چون او نیز از دنیا رفت پسرش حسن علیه السلام و چون او از دنیا رفت، پس قائم آل محمد - مهدی (عج) - بر مومنین از خودشان اولی تر است. خداوند متعال به وسیله او شرق و غرب عالم را فتح می‌نماید. پس ایشان امامان حق و زبان راستین اسلام هستند. هر کس ایشان را یاری نماید ظفرمند است و هر کس ایشان را ترک نماید واگذارده خواهد شد. و در کمال الدین شیخ صدوق (ره) به اسنادش از عیاش بن ابی عمید و صدقه بن ابی موسی از ابی نصر نقل کرده که گفت: هنگامی که زمان وفات حضرت ابوجعفر محمد بن علی الباقر فرا رسید پسرش امام صادق علیه السلام را خواست تا به او پیمانها و وصایای خود را بسپارد. پس برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت: اگر تسلیم من می‌کردی مانند آنچه که حسن علیه السلام به حسین علیه السلام داد امید داشتم که به خطا نرفته باشی. امام باقر علیه السلام فرمود: ای ابالحسن امانتهای الهی به ظاهر نیست. عهدهای امامت به رسم پیشینیان نیست. بدرستیکه این امور از پیش درباره‌ی حجج الهی از طرف خداوند تبارک و تعالی رقم زده شده است. سپس جابر بن عبدالله را خواست و به او گفت: ای جابر برای ما بگو آنچه را که در صحیفه مادر ما حضرت زهرا علیها السلام دیدی. جابر گفت: بله یا ابا جعفر، روزی نزد سرورم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام رسیدم تا بخاطر ولادت امام حسین علیه السلام به ایشان تبریک و تهنیت بگویم. در این هنگام دیدم که در دست ایشان صحیفه‌ای از در سفید است. عرض کردم: ای سرور زنان این صحیفه چیست که در دست شما مشاهده می‌کنم؟ حضرت فرمود: این صحیفه‌ای است که اسامی امامان از نسل من در آن نوشته شده است. عرض کردم آیا این لوح را می‌دهید من نیز آنرا بینم؟ فرمودند: ای جابر اگر از این کار نهی نشده (صفحه ۶۶) بودم این صحیفه را به تو می‌دادم، ولی نهی شده از اینکه دست کسی جز پیامبر و وصی

پیامبر یا اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به لوح بخورد ولی تو اجازه داری که به آن بنگری. جابر گفت: پس لوح را دیدم، در آن نوشته شده بود: ابوالقاسم محمد بن عبدالله مصطفی مادرش آمنه بنت وهب، ابوالحسن علی بن ابیطالب مرتضی مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف، ابومحمد حسن بن علی مجتبی، ابوعبدالله الحسین بن علی التقی مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله، ابومحمد علی بن حسین العدل مادرش شهربانو دختر یزدگرد پسر شاهنشاه، ابوجعفر محمد بن علی الباقر مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب، ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق مادرش ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر، ابوابراهیم موسی بن جعفر الثقفه مادرش حمیده، ابوالحسن علی بن موسی الرضا مادرش نجمه، ابوجعفر محمد بن علی الزکی مادرش خیزران، ابوالحسن علی بن محمد امین مادرش سوسن، ابومحمد الحسن بن علی الرقیق مادرش یمامه ملقب به ام الحسن، ابوالقاسم محمد بن حسن حجه الله عزوجل بر خلائق ملقب به قائم، مادرش نرجس (صلوات الله علیهم اجمعین). و نیز در اکمال الدین از ابی جعفر ثانی در ذیل خبری طولانی از پیامبر صلی الله علیه و آله که در آن اسامی بلند مرتبه و کریمه ائمه اثنی عشر و اوصاف و میراث ایشان نقل است و در آخر حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمایند: بدرستی که خداوند دوازده انگشتی و دوازده صحیفه برای من فرستاده است که اسم هر امام بر انگشتی و صفات او در صحیفه مخصوص خودش می باشد. و در کشف الغمه از محمد بن یعقوب کلینی (ره) که از راویان بزرگ و معتبر شیعی است از علی بن ابراهیم از پدرش از حماد بن عیسی از ابراهیم بن یمانی از سلیم بن (صفحه ۶۷) قیس هلالی نقل است که گفت: هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین به پسرش حسن وصیت می کرد من شاهد بودم و محمد بن حنیفه و همه اولاد آنحضرت و سران شیعه و اهل بیتش بودند. سپس امام علی علیه السلام قرآن و سلاح خود را به امام حسن علیه السلام داد و فرمود: ای پسر من، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که به تو وصیت کنم و کتاب و سلاح خود را به تو بدهم همانگونه که آنحضرت به من وصیت نمود و کتاب و سلاحش را به من داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر کرده است که به تو امر نمایم وقتی که هنگام رفتن تو رسید کتاب و سلاح و صحیفه را به برادرت حسین علیه السلام دهی، سپس به حسین علیه السلام رو کرد و گفت: رسول خدا به تو امر کرده که آنها را به پسر ت بدی سپس حضرت دست علی بن الحسین را گرفت در حالیکه او دو سال بیشتر نداشت و فرمود: رسول الله تو را امر کرد که کتاب و سلاح و صحیفه خود را به پسر ت محمد بده پس چون او را دیدی از طرف رسول الله صلی الله علیه و آله و از من به او سلام برسان. و نیز در کشف الغمه آمده که حباب والیه نزد حضرت علی علیه السلام در حیاط مسجد آمد و به حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین دلیل امامت شما چیست (رحمک الله)؟ حضرت فرمود: آن سنگ را به من بده سپس اشاره کرد به سنگی که روی زمین بود، پس آن سنگ را برای حضرت بردم و ایشان با انگشتی خود بر آن مهر نمود، آنگاه فرمودند: حبابه اگر کسی ادعای امامت نمود و کاری را که من کردم، انجام داد بدان که او واجب الاطاعه می باشد، امام کسی است که بر هر کاری که اراده کند قادر باشد. حبابه گفت: سپس از نزد حضرت علی علیه السلام باز گشتم. هنگامیکه امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت به نزد امام حسن علیه السلام رفتم، در حالیکه او در محل جلوس حضرت علی علیه السلام نشسته بود و مردم از آن حضرت سؤال می کردند و جواب می گرفتند. آنگاه (صفحه ۶۸) امام حسن علیه السلام به من رو کرد و فرمود یا حبابه والیه. گفتم: بله ای مولای من فرمود: آنچه با خود همراه داری به من ده، پس آن سنگی که پدرش به من داده بود به او دادم. امام حسن علیه السلام نیز با انگشتی خود بر آن سنگ مهر زد همانگونه که پدرش چنین کرد. حبابه می گوید: پس از شهادت امام حسن علیه السلام به نزد امام حسین علیه السلام رفتم و او در مسجد النبوی بود به پیش من آمد و خوش آمد گفت سپس فرمود: آیا دلائل امامت را می خواهی بدانی؟ گفتم: بله ای مولای من. آنگاه فرمود: آنچه با توست به من ده، سنگ را به حضرت دادم. حضرت نیز بر آن با انگشتی خود مهر نمود. حبابه می گوید: سپس دیدم علی بن الحسین علیه السلام را بعد از شهادت پدرش و در آن هنگام من پیر شده بودم و سن و سالم از صد و سیزده گذشته بود، دیدم که حضرت در رکوع و سجود و مشغول به عبادت است ناامید شدم از اینکه دلائل امامت را از او بپرسم. که آن حضرت با انگشت

سبابه اشاره‌ای به من نمود، در این هنگام به یکباره جوانی‌ام به من بازگشت. به محضرش عرض کردم: ای سید و سرور من چقدر از عمر دنیا گذشته و چقدر از آن باقی مانده است؟ حضرت فرمود: اما آنچه گذشته می‌دانیم ولی آنچه باقیست، خیر. سپس فرمود آنچه را که همراه داری بده. آن سنگ را به او دادم، ایشان نیز با انگشتری خود بر آن مهر نمود. مدت‌ها بعد نزد اباجعفر علیه‌السلام رفتم، او نیز بر سنگ مهر نمود. بعد از آن نزد حضرت اباعبدالله، امام جعفر صادق علیه‌السلام رفتم، او نیز سنگ را برای من مهر نمود، سپس نزد ابوالحسن موسی ابن جعفر علیه‌السلام رفتم، او نیز سنگ را با انگشتری خود مهر نمود. (صفحه ۶۹) سپس به نزد امام رضا علیه‌السلام رفتم، او نیز سنگ را با انگشتر خود برای من مهر کرد و حبابه از آن طبق گفته عبدالله ابن هشام نه ماه زندگی کرد. و اما دلیل بر امامت امام حسین و وصیت امام حسن بر او

### در بیان بعضی از معجزات آن حضرت قبل از شهادت

در بیان بعضی از معجزات آن حضرت قبل از شهادت شیخ علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه می‌گوید: فضائل امام حسین آشکار و روشن است و برتری شرف و عزت او چون نوری درخشان است. برای آنحضرت مقاماتی عالی و مکانی بلند مرتبه و قدرت در همه امورات است و هیچ اختلافی در شرافت و فضل و برتری جایگاه آنحضرت در بین شیعیان و عامه نیست. علماء برتری او را در بالاترین درجات می‌دانند و جاهلان نیز به تقلید از علما معترف به شرف آن حضرت هستند و چرا اینگونه نباشد در حالیکه برتری و عظمت از همه‌ی جهات او را احاطه کرده بلندی مقام و شرف از سر و صورتش آشکار است سربلندی و سرافرازی از همه‌ی ابعاد و احوالات او تراوش می‌نماید و این سخنی است که هر کسی قادر به بیان آن نیست. جد او محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پدرش علی مرتضی علیه‌السلام جده‌اش خدیجه کبری علیه‌السلام، مادرش فاطمه زهرا علیها‌السلام، برادرش حسن بن علی علیه‌السلام که صاحب بزرگی و عظمت است، عمویش جعفر طیار (رضی الله عنه) و خاندانش از هاشم که همه برگزیده از نیکان و خوبان هستند. امام حسین علیه‌السلام و برادرش برگزیده‌ترین برگزیدگان و نورالانوار هستند امام (صفحه ۷۳) حسین علیه‌السلام خود سروری شریف و کوه وقار است. شجاع و جوانمرد، شیر شرزیه میدانهای حماسه، قهرمانی نامور، پرچم افتخار و عظمت اسلام است که مجد و اعتلا و سربلندی از اینجا و آنجا بر او سرازیر و همه صفات نیک در او جمع و جاری است. در بحار به اسنادش از ایوب بن ائین از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است که فرمود: زنی دور خانه خدا طواف می‌کرد و پشت او مردی بود، پس بازوی زن از آستین بیرون افتاد آن مرد دستش را بر روی دست زن قرار داد تا به بازویش رسید خداوند دست آن مرد را به دست زن چسباند بطوری که از هم جدا نمی‌شد و این امر باعث شد که طواف قطع شود. به دنبال امیر فرستادند. مردم جمع شدند و به دنبال فقها فرستادند آنها گفتند که چون او گناه بزرگی مرتکب شده است، باید دست او را قطع کرد. امیر گفت: آیا اینجا از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله کسی هست؟ گفتند: بله حسین بن علی امشب وارد شده است، دنبال او فرستادند و از او خواستند که بیاید. امیر خدمت حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله بین چه اتفاقی افتاده چاره چیست؟ حضرت رو به قبله ایستاد و دستانش را بلند کرد و زمان زیادی دعا نمود سپس به سوی آن مرد و زن رفت تا اینکه دست آن مرد از دست زن آزاد گردید. امیر از امام پرسید آیا مرد را به خاطر آنچه مرتکب شد مجازات نکنیم؟ حضرت فرمودند: خیر. و در خرائج و جرائح از ابو خالد کابلی از یحیی ام‌طویل نقل شده گفت: نزد امام حسین علیه‌السلام بودیم جوانی آمد در حالی که می‌گریست امام حسین به او فرمود: چرا (صفحه ۷۴) گریه می‌کنی؟ گفت: مادرم در این لحظه از دنیا رفت و با اینکه دارایی و اموالی دارد وصیتی نکرده و به من گفته بود پیش از آنکه با شما سخن گویم با کسی درباره مرگش صحبت نکنم. امام حسین علیه‌السلام فرمود: برخیزید تا به نزد آن زن برویم، برخاستیم با امام حسین علیه‌السلام رفتیم تا اینکه به نزدیک خانه‌ای رسیدیم که آن زن در آن فوت کرده بود. دیدیم نزدیک خانه روی جنازه آن زن پارچه‌ای کشیده‌اند، امام بدرگاه خداوند دعا نمود تا او را زنده نماید تا به هر چه می‌خواهد وصیت

نماید. خداوند متعال او را زنده کرد آن زن نشست و شهادتین را گفت سپس به امام حسین علیه السلام نگاه کرد و گفت: ای مولای من بفرمائید داخل خانه، امام داخل خانه شد و دو زانو نشست و فرمود: ای زن وصیت نما (رحمک الله) آن زن گفت: یابن رسول الله من اموالی چنین و چنان در فلان مکان و فلان جا دارم یک سوم آن را برای شما قرار دادم تا به هر نحو که می خواهید صرف یاران و اصحاب خود نمائید و دو سوم آن را برای پسر من اگر از دوستداران شماست و اگر دشمن شما می باشد، از او بگیری زیرا حقی برای مخالفین و دشمنان اهل بیت علیهم السلام در اموال مؤمنین نیست سپس آن زن از امام حسین علیه السلام خواست که بر او نماز بخواند و عهده دار امور او گردد. پس آن زن بمرد. و نیز در خرائج و جرائح از جابر جعفی از امام زین العابدین علیه السلام نقل است که: حضرت فرمود: عرب بادیه نشینی به مدینه آمد تا امام حسین علیه السلام را آزمایش نماید. و جواب امام را بشنود به نزدیکی شهر مدینه که رسید محتلم شد، چون داخل شهر شد مستقیماً به نزد امام حسین علیه السلام آمد، او هنوز شروع به سخن نکرده بود که امام علیه السلام به او فرمود: حیا نمی کنی ای اعرابی که بر امامت داخل می شوی در حالیکه جنب هستی. اعرابی گفت: به تحقیق که فهمیدم و دانستم آنچه را که برای آن آمده بودم از نزد (صفحه ۷۵) امام رفت غسل نمود و بازگشت، پس آنچه در قلبش بود از امام حسین علیه السلام سؤال کرد. از همان کتاب به اسنادش از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است گروهی نزد امام حسین علیه السلام آمدند، جمعی عرض کردند: یا ابا عبدالله از فضائل و عظمتی که خداوند برای شما قرار داده سخن بگوئید. حضرت فرمودند: شما طاقت و تحمل شنیدن آنها را ندارید. سه نفر گفتند: شما بگوئید ما تحمل می کنیم. حضرت فرمود: اگر شما راست می گوئید دو نفرتان اینجا را ترک نمائید تا من با یکی از شما سخن بگویم، اگر او تحمل نمود برای شما نیز بازگو می نمایم. دو نفر از ایشان رفتند و یکی از ایشان ماند. حضرت با او سخن گفت ناگاه آن مرد گویی که هوش و حواس ندارد از جای خود برخاست گویی که صورتش گداخته بود رفت دوستانش با او هر چه سخن گفتند جوابی نشنیدند. و نیز آورده اند مردی نزد حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام آمد و گفت: چیزی از فضائلی که خداوند در شما قرار داده به من بگو. حضرت فرمود: تو طاقت شنیدن آن را نداری. آن مرد گفت: من طاقت دارم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله شما بگوئید من تحمل می کنم. امام حسین علیه السلام شروع به سخن نمود هنوز سخنان ایشان تمام نشده بود در این هنگام موهای سر و صورت آن مرد سفید شد و حدیثی که امام حسین علیه السلام گفته بود فراموش نمود پس امام حسین علیه السلام فرمود: فهمیدی (رحمک الله) چگونه حدیث از یادت رفت! و نیز از امام صادق علیه السلام از پدران نقل فرموده: امام حسین علیه السلام وقتی می خواست غلامانش را به دنبال برخی امور بفرستند می فرمودند: فلان روز (صفحه ۷۶) مسافرت نروید و فلان روز بروید اگر شما با من مخالفت کنید دیگر با شما کاری نخواهم داشت. یکبار مخالف سخن امام علیه السلام عمل نمودند و به مسافرت رفتند راهزنان ایشان را گرفتند، عده ای را کشتند و هر چه داشتند دزدیدند. خبر به امام حسین علیه السلام رسید، حضرت فرمود: قبلاً هشدار داده بودم ولی حرف و سخن مرا جدی نگرفتند سپس همان دم برخاست و به نزد والی رفت والی به امام عرض کرد: یا ابا عبدالله شنیده ام غلامهای شما را کشته اند. امام حسین علیه السلام فرمود: من شما را به قاتلین ایشان راهنمایی می کنم پس بر آنها سخت بگیر، گفت یابن رسول الله آیا آنها را می شناسی؟ فرمود: بلی همانطور که تو را می شناسم و آنگاه اشاره کرد به مردی که پیش والی ایستاده بود و فرمود این یکی از آنهاست. آن مرد گفت: از کجا می گویی من یکی از آنها هستم و به چه دلیل این را می گویی؟ حضرت فرمود: اگر راست بگویم تو قبول می کنی. آن مرد گفت: بخدا قسم به تو اطمینان دارم. حضرت فرمود: در حالی خارج شدی که فلانی و فلانی (اسم همه آنها را نام برد) با تو بودند، چهار نفر آنها از بردگان مدینه و بقیه از حبشیان مدینه بودند والی به آن مرد گفت: به صاحب این قبر و این منبر قسم یا راست بگو یا گوشت بدنت را به تازیانه کبود می کنم آن مرد گفت: بخدا قسم حسین علیه السلام دروغ نمی گوید و چنان راست می گوید که گویی با ما بوده والی همه آنان را جمع کرد و همه به جرم خود اعتراف کردند و والی گردن همه را زد. در همان کتاب نقل شده: مردی به سوی امام حسین علیه السلام رفت و گفت: آمدم در مورد

ازدواج با فلان زن با شما مشورت کنم، حضرت فرمود: من به این ازدواج مایل نیستم، زن ثروتمند بود و مرد نیز صاحب مال و منال بود با اینکه حضرت با این ازدواج مخالفت نمود باز هم آن مرد با آن زن ازدواج کرد طولی نکشید که مرد فقیر (صفحه ۷۷) شد حضرت به او فرمود: من گفتم صلاح نیست اما تو قبول نکردی حالا رهاش کن، خداوند بهتر از او را به تو خواهد رساند سپس فرمود: با فلانی ازدواج کن آن مرد پذیرفت سالی نگذشت که هم مالش بیشتر شد و هم آن زن برایش فرزند پسر بدنیا آورد و آنچه که دوست می داشت از او دید. در همان کتاب از صفار از حسین بن علی علیه السلام به اسنادش نقل می کند امام حسین علیه السلام پس از شهادت علی علیه السلام به اصحاب خود فرمود: اگر امیرالمؤمنین را ببینید آیا می شناسید؟ گفتند بلی، حضرت فرمود: این پرده را کنار بزنید همینکه پرده را کنار زدند با منظره ای انکار ناپذیر روبرو شدند امام علی علیه السلام را دیدند حضرت به آنها فرمود: آنکه از ما می میرد در واقع مرده نیست و آنکه از ما می ماند حجت است بر شما. در بحار از مناقب باسناد خود از اصبع بن نباته گفت: به حسین بن علی علیه السلام عرض کردم: مولای من می خواهم از شما چیزی بپرسم که به آن یقین دارم و از اسرار الهی است و شما به آن اسرار مسرور هستید، فرمود ای اصبع آیا می خواهی سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را با پدرم در مسجد قبا به بینی؟، گفتم: بلی همان چیزی است که می خواهم. حضرت فرمود: برخیز، دید در کوفه در مسجد قبا است در حالیکه به اندازه یک چشم بهم زدن طول نکشید حضرت تبسمی نمود و فرمود: ای اصبع خداوند باد را در اختیار حضرت سلیمان بن داود علیه السلام گذاشته بود که صبح به مقدار یک ماه و شب باندازه یک ماه راه می رفت ولی خدایتعالی به من بیش از آنچه به حضرت سلیمان علیه السلام داده است عطا فرموده، گفتم ای پسر رسول خدا قسم راست گفتی. آنگاه فرمود: ما کسانی هستیم که نزدشان علم الکتاب هست و بیان آن نزد (صفحه ۷۸) ماست و آنچه نزد ماست پیش احدی نیست اسرار الهی، پیش ما به ودیعت است زیرا ما اهل اسرار خدا هستیم آنگاه به من تبسم کرد و فرمود: ما آل الله و ورثه رسول الله صلی الله علیه و آله هستیم گفتم: خدا را برای این موضوع شکر می نمایم، سپس به من فرمود: به مسجد داخل شو داخل شدم خود را در محراب کنار پیامبر صلی الله علیه و آله یافتم پس نگاه کردم دیدم علی علیه السلام محکم گریبان مرا گرفت. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالیکه انگشتان خود را با دندان گاز می گرفت با عصبانیت به من می گفت: چه بد بازماندگانی بودید لعنت خدا و لعنت من بر شما باد. در بحار از مناقب از صفوان بن مهران نقل است گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: در زمان امام حسین علیه السلام دو نفر بر سر یک زن و فرزندش با هم اختلاف پیدا کردند، این می گفت از آن من هستند آن دیگری می گفت از آن من هستند امام حسین علیه السلام از کنار آنها می گذشت به آنها فرمود: برای چه با هم در گیر شده اید؟ یکی از آنها گفت این زن مال من است و آن دیگری گفت این کودک مال من است حضرت به آن اولی فرمود: بنشین نشست و آن کودک شیر خواره بود امام حسین علیه السلام به آن زن فرمود: پیش از آنکه خداوند سر تو را بر ملا کند حقیقت را بگو. زن گفت این مرد شوهر من است و این کودک نیز از آن اوست و آن مرد را نمی شناسم حضرت رو به کودک شیر خواره نمود و فرمود: ای کودک در مورد سخن این زن به اذن خدا بگو (کودک به اذن خدا به زبان آمد) گفت: من نه فرزند این مرد هستیم و نه فرزند آن بلکه پدر من چوپان فلان قبیله است. امام حسین علیه السلام به رجم آن زن دستور داد. امام صادق علیه السلام فرمود: پس از آن هیچ کس سخن گفتن آن کودک را نشنید. در بحار از حدیثه نقل است که گفت: از امام حسین علیه السلام شنیدم می فرمود: بخدا (صفحه ۷۹) قسم طاغیان و اوباش بنی امیه برای کشتن من گرد می آیند و عمر بن سعد پیشاپیش آنها خواهد بود (این سخن را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود) به آنحضرت گفتم: آیا رسول الله صلی الله علیه و آله این را به تو خبر داده است؟ فرمود: نه، خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدم و قضیه را به حضرت عرض کردم حضرت فرمود: علم او علم من است، علم من علم اوست، زیرا که ما به امور عالم پیش از وقوع باخبر می شویم. در بحار به اسنادش از حضرت ابی عبدالله صلی الله علیه و آله، می فرماید: حسین بن علی علیه السلام سالی پیاده به مکه رفت و پاهای آنحضرت ورم کرد بعضی از خدمتکاران آن حضرت گفتند: اگر سوار مرکب شوید

ورم پاهایت بهبود خواهد یافت. حضرت فرمود: چنین نیست بلکه به آن منزل که برسم مرد سیاهی پیش خواهد آمد نزد او روغنی است آن را بخرید و با او چانه زنید. غلام آن حضرت گفت: پدر و مادرم فدای شما منزلی پیش روی ما نیست تا آنجا کسی دارو بفروشد، حضرت فرمود: بلی پیش روی تو منزلی است، حدود یک میل راه رفته بودند که حضرت به غلامش فرمود: نزدیکی تو مردی است، روغن را از او بگیر و قیمتش را پرداخت کن، غلام به آن مرد گفت: این روغن را کجا می‌بری؟ گفت برای حسین بن علی علیه‌السلام غلام گفت: پس قیمتش را بگیر و آن را به من بده، آن مرد سیاه به سوی امام حسین علیه‌السلام متوجه شد و عرض کرد یابن رسول الله من غلام و از دوستان شما هستم برای این روغن از شما وجهی دریافت نمی‌کنم اما دعا کنید خداوند پسری سالم به من بدهد که از دوستان شما اهل بیت علیهم‌السلام باشد، اکنون هنگام وضع حمل همسرم بود که من از خانه خارج شدم. حضرت فرمود: برگرد به خانهات خداوند پسری سالم به شما عنایت نموده دوباره به سوی امام برگشت و حضرت را دعای خیر نمود و حضرت از آن روغن به پاهای مبارکش مالید و بهبودی حاصل شد. (صفحه ۸۰) در بحار از ابن عباس نقل است که می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام را پیش از آنکه بسوی عراق حرکت کند به در خانه کعبه دیدم دست جبرئیل در دست آنحضرت بود و جبرئیل ندا می‌داد بشتابید برای بیعت با خدا، ابن عباس می‌گوید قصد داشتم امام حسین علیه‌السلام را ترک کنم جبرئیل صدا زد از یاران حسین نه یک نفر کم می‌شود و نه یک نفر زیاد، سپس یاران حضرت را قبل از حضورشان نام برد، محمد بن حنفیه می‌گوید یاران امام حسین علیه‌السلام با اسم و اسم پدرانشان قبلاً نوشته شده بود. در بحار از زراره بن اعین نقل است که: شنیدم حضرت صادق علیه‌السلام از پدرانش نقل می‌کند امام حسین علیه‌السلام از مریضی که در تب شدید بود عیادت نمود حضرت از در خانه او که وارد شد آن مریض به حضرت عرض کرد آنچه که به شما اهل بیت داده شده حق است و من از آن خوشحالم، آنگاه تب آن شخص از بین رفت، حضرت فرمود: بخدا قسم خداوند هیچ چیزی را خلق نکرده مگر آنکه او را به اطاعت ما امر کرده، آن مرد می‌گوید: در آن موقع من صدایی را شنیدم اما کسی را نمی‌دیدم که می‌گفت: لبیک و می‌گفت مگر امیرمؤمنان به تو امر نکرد جز به دشمنان یا گناهکاران نزدیک نشوی تا کفار گناهانش باشد. گناه این چیست می‌گویند آن مریض عبدالله بن شداد بن هادی اللیثی بود. در کتاب عوالم به اسنادش از امام صادق علیه‌السلام و از جدش نقل است که: مردم کوفه نزد امام علی علیه‌السلام آمده و از خشکسالی شکایت کردند و گفتند: برای ما طلب باران کن، حضرت به امام حسین علیه‌السلام فرمود: بلند شو و طلب باران بنما، پس امام حسین علیه‌السلام حمد خدا را بجای آورد و به پیامبر اسلام درود فرستاد و گفت: ای پروردگار من که عطا کننده خیرات و نازل کننده نیکیها هستی آسمان را برای ما بارانی کن ما را با باران فراوان سیراب نما و برای ما بارانی پر آب و پهناور و پربرکت (صفحه ۸۱) بفرست و به آن وسیله بندگان ضعیف را نیرو ببخش و زمینهای مرده را زنده کن آمین یا رب العالمین، راوی می‌گوید: حضرت هنوز از دعایش فارغ نشده بود که خداوند باران فراوانی فرو فرستاد بطوریکه اعراب بعضی نواحی کوفه آمدند و گفتند: آب در دره‌ها و تپه‌ها روی یکدیگر موج می‌زند. در کتاب خرائج از ابی‌ابراهیم نقل است که: امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام بیرون رفتند تا به نخلستانی رسیدند آنها جهت قضای حاجت هر کدام خلاف جهت دیگری رفتند خداوند متعال بینشان حائلی مانند دیوار قرار داد بنحوی که یکدیگر را ندیدند و آنگاه که رفع حاجت شد آن دیوار برداشته شد و بجای آن چشمه آبی جاری شد تا آن بزرگواران با آن وضو بگیرند و پس از آن براه افتادند در بین راه مردی خشن و تند مزاج پیش آمد و گفت: دشمنانتان نابود نشود از کجا می‌آئید؟ فرمودند: از خلد، آن مرد قصد سوء و جسارت به آن بزرگواران نمود آنگاه صدایی شنید که می‌گفت: ای شیطان قصد معارضه با فرزندان محمد را داری؟ در حالیکه میدانی روز گذشته چه کاری کردی حق مادرشان را نادیده گرفتی و در دین خدا بدعت ایجاد کردی و راه باطل را پیش گرفتی، امام حسین علیه‌السلام نیز بر آن مرد خشم گرفت، آن مرد دست بلند کرد که حسین علیه‌السلام را بزند خداوند دست او را از کتف خشک نمود خواست با دست چپ بزند آن دستش نیز چنین شد، پس آن مرد گفت شما را به حق جدتان و پدرتان قسم می‌دهم از خداوند بخواهید دستانم را به

حالت طبیعی برگرداند. امام حسین علیه السلام گفت: خدایا دستان او را سالم کن و این واقعه را برای او عبرت قرار بده تا این واقعه برای او حجت باشد، خداوند سلامتی آن مرد را به او برگرداند، آن دو بزرگوار نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و پیروزمندان به آغوش پدر رفتند، حضرت فرمود: چه نقشه‌ای کشیده بودند؟ این واقعه اندکی بعد (صفحه ۸۲) از قضیه سقیفه بود (مردی به سختی علی علیه السلام را گرفته بود بطوریکه رداء حضرت پاره شده بود امام حسین علیه السلام به آن مرد فرمود: خداوند تو را از دنیا خارج نکند مگر آنکه نسبت به اهل و عیالت گرفتار شوی. وقتی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام به خانه برگشتند امام حسین علیه السلام به امام حسن علیه السلام گفت: از جدم رسول خدا صلی الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: مثل شما مثل حضرت یونس علیه السلام است که خداوند او را از شکم نهنگ خارج و روی زمین قرار داد برای او بوته‌ای از کدو خلق نمود و چشمه‌ای در زیر آن جاری ساخت که آن کدو می خورد و از آن آب می نوشید، و از جدم شنیدم می فرمود اما آن چشمه از آن شماست ولی شما از آن - کدو - بی نیاز هستید خداوند متعال درباره‌ی حضرت یونس فرمود: «و ارسلناه الی ماء الف او یزیدون فآمنوا فمتعناهم الی حین» و ما به آن کدوها نیاز نداریم ولكن ما به آن چشمه نیاز داشتیم. آن را برای ما جاری ساخت و بزودی به بیش از صد هزار تن فرستاده خواهیم شد که مردم به ما کفر می ورزند و تا آن زمان معلوم مهلت داده می شوند امام حسن علیه السلام گفت: این مطلب را منم شنیدم. در بحار از عطاء بن سائب از برادرش نقل است که گفت: روزی خدمت امام حسین علیه السلام بودم مردی از بنی تمیم آمد که به او عبدالله بن جویره می گفتند: گفت: ای حسین! حضرت فرمود: چه میخواهی؟ گفت: من تو را بشارت می دهم به آتش جهنم. حضرت فرمود: اینطور نیست، من به محضر پروردگار بخشنده شفاعت کننده‌ای می روم که شایسته اطاعت است، من از نسل پاک و نسلهای من همگی پاک هستند اما تو که هستی؟ گفت: من ابن جویره هستم؟ امام حسین علیه السلام وقتی او را شناخت، دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد بحدی که زیر بغلهای حضرت دیده می شد گفت: خدایا او را به سوی آتش بکش ابن جویره از دعای حضرت (صفحه ۸۳) خشمگین شد و به حضرت حمله کرد، اسب جویره رم کرد و پای جویره در رکاب گیر کرد در حالیکه سرش پائین افتاده بود اسب با سرعت دور می زد و سر جویره را به هر سنگ و درختی می کوبید، بدن جویره تکه تکه شد در حالیکه پایش همچنان از رکاب آویزان بود این چنین مورد لعنت خدا قرار گرفت و به جهنم وارد شد. در مناقب در باب تظلم الزهرا علیها السلام، درباره نفرین امام حسین علیه السلام، چنین نوشته که آنحضرت بدرگاه خداوند گفت: «پروردگارا او را به سوی آتش جهنم بکش و پیش از آنکه به جهنم برسد طعم آتش را در این دنیا به او بچشان» آنگاه جویره از اسبش به خندق (گودالی) افتاد که در آن آتش بود، پس امام حسین علیه السلام به سجده افتاد و شکر خداوند را بجا آورد. در مسند البتول از مفضل نقل است که: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که امام حسین و اصحابش را از آب محروم کردند، حضرت در میان اصحابش ندا کرد: هر کس تشنه است نزد من بیاید، یکی پس از دیگری نزد آنحضرت آمدند حضرت انگشت ابهام خود را در کف دست یکی از آنان قرار داد و از چشمه‌ای که ظاهر شد. همه آب نوشیده و سیراب شدند و به یکدیگر می گفتند: بخدا قسم شربت نوشیدیم که هیچ یک از مردم دنیا چنین نوشیدنی ننوشیده است، آنگاه که امام را به شهادت رساندند که روز سه شنبه نزدیک غروب بود حضرت یکی یکی یارانش را مورد تفقد قرار می داد و آنها را با اسم و اسم پدرانشان صدا می زد و آنها یکی بعد از دیگری نزد حضرت آمدند و حضرت با طعام و نوشیدنیهای بهشتی آنها را اطعام می نمود سپس امام صادق علیه السلام فرمود: بخدا قسم عده‌ای از مردم کوفه آنان را می دیدند و چند مرتبه این قضیه تکرار شد اما درک نکردند آنگاه نزد رسولان حضور پیدا کردند و هر کدام را به سوی منطقه و شهر خود برگرداند، بعد از آن به کوه «رضوی» آمد (صفحه ۸۴) هیچ مومنی نبود مگر آنکه در محضر آنحضرت حضور پیدا کرد در حالیکه آنحضرت بر سریری از نور نشسته بود حضرت ابراهیم، موسی، عیسی و تمامی انبیاء علیه السلام آنحضرت را احاطه کرده بودند و پشت سر آنها مومنین و پشت سر آنها ملائک به فرمایشان امام حسین علیه السلام توجه داشتند، امام صادق علیه السلام فرمود: این حالت تا روز قیام قائم ما ادامه دارد و آنگاه که قائم ما ظهور

کند در محضر امام حسین علیه السلام قرار گرفته به کربلا می آید و هیچ مؤمنی در هیچ نقطه ای نخواهد بود مگر آنکه به محضر امام حسین علیه السلام خواهد آمد تا اینکه عظمت خداوند در امام حسین علیه السلام متجلی خواهد شد. ای مفضل به خدا قسم این مقامی است که بالاتر از آن هیچ مقام دیگری نیست، ابن عرقدس مناسب این مقام چه نیکو سروده است: امام الهدی سبط النبوة والد الأئمة رب النهی مولی له الأمر امام أبوه المرتضى علم الهدی وصی رسول الله و الصنو و الصهر امام بکنه الانس و الجن و السماء و وحش الفلاء و الطیر و البر و البحر له القبة البيضاء و بالطف لم تزل تطوف بها حزنا ملائكة غر و فيه رسول الله قال و قوله صحیح صریح لیس فی ذلکم نکر حبی بثلاث ما أحاط بمثلها ولی فما زید سواه و لا عمرو له تربة فیها الشفاء و قبة یجاب بها الداعی اذا مسه الضر و ذریه دریه منه تسعه أئمة حق لا ثمان و لا عشر أیقتل ظمآنا حسین بکربلاء و فی کل عضو من أنامله بحر و والده الساقی علی الحوض فی غد و فاطمة ماء الفرات لها مهر فوالهف نفسی للحسین و ما جنی علیه غداة الطف فی حربہ الشمر رماه بجیش كالظلام قسیه الالهة و الخرصان أنجمه الزهر (صفحه ۸۵) سنان سنان خارق منه فی الحشاء و صارم شمر فی الوريد له شمر تجر علیه العاصفات ذیولها و من انسج أیدی الصافنات له طمر فزجت له السبع الطباق و زلزلت رواسی جبال الارض و التطم البحر در کتاب «رجال کشی» باسنادش از صالح بن میثم نقل شده: من و عباية اسدی بر حبابه ی والیبه وارد شدیم به او گفتند: این برادر زاده ات میثم است؟ گفت بلی می خواهید حدیثی از حسین بن علی علیه السلام برای شما بگویم؟ گفتم: بلی، گفت: روزی بر او وارد شده و سلام گفتم، او جواب داد و به من مرحبا گفت سپس فرمود: ای حبابه! چه باعث شده دیر به دیدن ما می آیی؟ گفتم: عارضه ای برایم پیش آمده بود، فرمود: آن عارضه چه بود؟ روپوش را کنار زد و آثار مریضی «برص» که گرفتار شده بودم به حضرت نشان دادم. آن حضرت دست مبارکش را بر موضع «برص» گذاشت و دعا کرد، دعای حضرت تمام نشده بود که حضرت دست خود را برداشت در حالیکه آن مریضی از بین رفته بود، سپس حضرت فرمود: ای حبابه در میان این مردم جز ما و شیعیان ما، کسی از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام نیست و هر کس جز اینها باشد از آنها دوری کن. در خرائج از امام باقر علیه السلام و آنحضرت از پدرش نقل می کند: که بعد از شهادت امام حسن علیه السلام عده ای به سوی امام حسین علیه السلام رفتند و گفتند: یابن رسول الله از کارهای خارق العاده پدرت چه به تو ارث رسیده (که علامت جانشینی و امامت تو باشد)؟ و نشانه هدایت ما گردد فرمود: آیا پدرم را می شناختید؟ گفتند: بلی همه ما او را می شناختیم حضرت پرده ای را که در اطاقی بود کنار زد سپس فرمود: به داخل اطاق نگاه کنید وقتی نگاه کردیم دیدیم امیرمؤمنان علی علیه السلام نشسته است گفتیم: (صفحه ۸۶) شهادت می دهیم تو خلیفه خدا در زمین و فرزند علی علیه السلام هستی. در کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبدالله نقل است: وقتی که امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت به سوی عراق برود بحضور حضرت رسیده و گفتم: تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکی از دو سبط آن حضرت هستی فکر می کنم تو هم مانند برادرت به صلح رضایت بدهی، فرمود: برادرم این کار را به دستور خدا و رسول او انجام داد و من هم آنچه که دستور خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد انجام می دهم (بعد فرمود) آیا می خواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و برادرم را ببینی؟ آنگاه دیدم که گویی دری از آسمان باز شد رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام، حسن علیه السلام، حمزه و جعفر بر زمین نزول کردند، وحشت مرا گرفت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جابر! مگر در مورد حسین پیش از او به نگفته بودم؟ ای جابر مؤمن نخواهی بود مگر آنکه تسلیم اراده ائمه باشی و نسبت به عملکرد آنها معترض نشوی آیا می خواهی جایگاه معاویه و جایگاه فرزندان حسین علیه السلام و جایگاه یزید و جایگاه قاتلش را ببینی؟ گفتم بلی یا رسول الله، حضرت با پایش به زمین زد زمین شکافته شد تا اینکه (بنظرم) هفت زمین شکافته شد و هفت دریا نمایان شد و معاویه و یزید و قاتلان امام حسین علیه السلام را در آتش دیدم و دیدم ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید (علیهم لعان الله) همگی با زنجیری به یکدیگر بسته شده اند و شیاطین نیز همنشین آنها هستند و اینان شدیدتر از همه اهل عذاب در جهنم معذب هستند سپس حضرت فرمود: سرت را بلند کن، سرم را بالا- گرفتم، درهای آسمان را دیدم باز نشد و بهشت بالاتر از همه آسمانها قرار داشت، سپس

رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهنش به آسمان صعود کردند وقتی در فضا قرار گرفتند رسول الله صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام ندا داد و گفت: پسر من به ما پیوند، امام حسین علیه السلام نیز صعود کرد و همراه آنان داخل بهشتی که از همه (صفحه ۸۷) طبقات بهشت عالیتر بود شد، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نگاهی کرد و دست امام حسین علیه السلام را گرفت و فرمود: ای جابر این فرزند من همه جا با من است تسلیم عملکرد و کارهای حسینم باش و به او شک نکن تا از مؤمنان باشی، آنگاه جابر گفت: خداوند مرا (در دنیا و آخرت) کور گرداند اگر آنچه گفتم حقیقت نداشته باشد. در خرائج نقل شده آنگاه که امام حسین علیه السلام قصد رفتن به عراق را داشت، ام‌السلمه رضی الله عنها به امام حسین علیه السلام عرض کرد: به سوی عراق نرو زیرا که من از رسول خدا علیه السلام شنیده‌ام که فرمود فرزندان حسین را در عراق به شهادت می‌رسانند و مقداری خاک نزد من است که پیامبر اسلام در شیشه‌ای به من داده است. امام حسین علیه السلام فرمود: بخدا قسم من چنین کشته خواهم شد و اگر به سوی عراق هم نروم باز مرا خواهند کشت و اگر دوست داری محل اردوی ما و محل به زمین افتادن اصحابم را به تو نشان بدهم، آنگاه حضرت دست خود را به صورت ام‌السلمه کشید و خداوند چنان بینشی در چشمان او بوجود آورد که او همه آن صحنه‌ها را مشاهده کرد، آنگاه حضرت از خاک کربلا مقداری گرفت و به او داد و آنرا در شیشه دیگری ریخت و فرمود: هر گاه به رنگ خون در آمد بدانکه ما کشته شده‌ایم. ام‌السلمه می‌گوید: وقتی روز عاشورا شد بعد از ظهر آن روز به هر دو شیشه نگاه کردم دیدم هر دو به رنگ خون در آمده‌اند در آن روز هیچ سنگی و هیچ کلوخی از زمین کنده نمی‌شد مگر آنکه خون تازه از زیر آن جاری می‌گشت. در بحار از ابن بابویه و تاریخ طبری از ابوالقاسم واعظ نقل است که گفت: یکی از دشمنان آن حضرت صدا زد: ای حسین قطره‌ای از آب فرات نخواری خورد تا وقتی که از دنیا بروی یا حکم یزید را بپذیری، حضرت فرمود: خدایا او را تشنه بمیران و (صفحه ۸۸) هیچگاه او را نیامرزد، پس تشنگی بر او غلبه کرد در حالیکه کوزه آب را سر می‌کشید می‌گفت: ای وای از تشنگی تا آنکه مرد. تاریخ طبری نام این شخص را عبدالله بن حصین ازدی نقل کرده است حمید بن مسلم مناسب این مقام قصیده‌ای از محمد علی اعصم در مدح اهل بیت علیهم السلام نقل نموده است. انی لمدح بنی النبی لعاشق و النظم یشهد لی بأنی صادق تأتی قوافیه الی کأنما قد سا قهن الی لسانی سائق هذا و نظمی قاصر عن مدحهم و لو اجتهدت و کان تحتی سابق ساووا کتاب الله الا أنه هو صامت و هم الکتاب الناطق من جاء بالقول البلیغ فناقل عنهم و الا فهو منهم سارق فعلوا فعال الرب الا انهم بشر فضاع علی الغلات الفارق جعلوا الذی قد کان نفس نبیهم هو نفس خالقهم تعالی الخالق ضلت خلائق فی علی مثل ما ضلت بعیسی قبل ذاک خلائق لا عذر للنصاب و الغالی له عذر لبعض ذوی العقول یوافق کفرت به الفتان لکن لیستا شرعا فان النصب کفر خارق لا ینسب الاسلام للتالی له و ان ادعی الاسلام فهو منافق و هو الذی نطق الکتاب بمدحه و بفضلہ صدع النبی الصادق و لغيره تعزی مناقب کلها کانت دعاوی مالهن حقائق لو شاء تعطیلا- لأفلا- ک السماء ما عاقه عن مثل ذلک عائق ان کان فی الاسلام فتق خاطه أو کان رتق فیه فهو الراتق و بکفه القلم الذی فی جبهه الا شهاد یکتب مؤمن أو فاسق (صفحه ۸۹) یا ساده وعدوا بانقاذ الذی و الهم و بوعدهم أنا واثق ترضون أن اصلی غذا بجهنم مع من أعادی فیکم و أشاقق و أذوق من خجلی لدی خصمائکم أضعاف ما أنا من جهنم ذائق هم بی یخف عذابهم و أنا بهم یشد هل هذا لدیکم لائق تالله لو دخل الجنان عدوکم ما رأت فی منها النعیم الرائق کیف اتفاقی فی غدمع فرقه ما کان لی معها اتفاق سابق یا من الیه الحکم یرجع فی غد و لأمره أمر الاله موافق فکأنتی بک و الخلائق کلها خرس و ما فی الخلق غیرک ناطق قد قام رضوان بدیک و مالکک و لهم الی شفیتیک طرف راق من قلت فیه خذوه عجل أخذه فلم ینظر ما ذا یقول الخالق مولای عبدک قد أحبک دهره و بدانشر المدح و هو مراهی (صفحه ۹۰)

### در بیان مکارم، اخلاق، زهد، عبادت، شجاعت و سخاوت و استدلالهای امام حسین بر معاویه و سایرین

در بیان مکارم، اخلاق، زهد، عبادت، شجاعت و سخاوت و استدلالهای امام حسین بر معاویه و سایرین < در مکارم اخلاق، زهد،

عبادت و شجاعت آن حضرت < در بیان گوشه‌ای از سخاوت و کرم آن حضرت > در بیان استدلالهای آن حضرت در مقابل معاویه و یارانش

### در مکارم اخلاق، زهد، عبادت و شجاعت آن حضرت

در مکارم اخلاق، زهد، عبادت و شجاعت آن حضرت در بحار از تفسیر عیاشی از مسعده نقل است که: امام حسین علیه السلام گذرش به عده‌ای از مساکین و بینوایان افتاد که پارچه‌ی کهنه‌ای پهن کرده و روی آن نشسته بودند، به امام حسین علیه السلام گفتند: یابن رسول الله لحظاتی در کنار ما بنشینید، حضرت در کنارشان نشست و با آنها هم سفره شد، سپس این آیه را تلاوت فرمود «ان الله لا یحب المستکبرین» بعد به آنها فرمود: شما مرا دعوت کردید، پذیرفتم حال من شما را دعوت می‌کنم. گفتند: اطاعت یابن رسول الله صلی الله علیه و آله سپس بلند شدند و همراه حضرت به خانه ایشان آمدند، آنگاه امام به خدمتکارش فرمود: هر چه داریم بیاور. در بحار نقل است: حضرت بر عده‌ای از بینوایان گذر کرد در حالیکه روی پارچه‌ای تکه‌های نان خشک گذاشته و می‌خوردند، حضرت به ایشان سلام کرد آنها حضرت را به طعام دعوت کردند، حضرت نشست و فرمود: اگر این نانهای شما (صفحه ۹۱) صدقه نبود با شما غذا می‌خوردم سپس حضرت فرمود: بلند شوید برویم خانه من، حضرت آنها را اطعام نمود، لباس به آنها داد و مقداری درهم و دینار به ایشان هدیه کرد. در عوالم به اسنادش از زبیر بن بکار از بعضی اصحاب حضرت نقل است: مردی به امام حسین علیه السلام گفت: شما غرور دارید. حضرت فرمود: تمام تکبر و بزرگی از آن خداست نه برای غیر خدا، زیرا که خداوند می‌فرماید «قلله العزّه و لرسوله و للمؤمنین» در عوالم از امام صادق علیه السلام نقل است که: بین امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه موضوعی پیش آمد، محمد بن حنفیه به امام حسین علیه السلام نوشت: اما بعد برادر جان پدر من و پدر شما علی علیه السلام است پس از این حیث تو بر من برتری نداری و من هم بر تو برتری ندارم، اما مادر تو فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که اگر تمام دنیا هم ملک مادر من باشد باز هم به مقام مادر تو نمی‌رسد. پس نامه‌ام را که خواندی به سوی ما بیا تا با هم آشتی کنیم زیرا که تو بر من برتری داری و السلام علیک و رحمه الله و برکاته. امام حسین علیه السلام چنین کرد و پس از آن بین آن دو برادر گلاویه‌ای پیش نیامد. در بحار از مناقب از شعیب بن عبدالرحمن خزاعی نقل است، روز عاشورا پس از شهادت امام حسین علیه السلام روی شانه آن حضرت جای جراحتی را دیدند، از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند؟ فرمود: این زخم جای انبان و خورجینهایی است که پدرم با آنها غذا به خانه نیازمندان و یتیمان و خاک نشینان می‌برد. از مناقب نقل است که: عبدالله بن عبید ابوعمیر می‌گوید: امام حسین علیه السلام ۲۵ بار پیاده به حج رفت و بزرگان او را همراهی می‌کردند، روزی از آن حضرت پرسیدند (صفحه ۹۲) چرا اینقدر به درگاه الهی ترس و نگرانی داری؟ فرمود: روز قیامت هیچ کس در امان نیست مگر آنها که در دنیا از خدا خوف داشته باشند. در آن کتاب از قول ابن عبدربه در کتاب «العقد» آورده: از امام علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند: چرا پدرت اینقدر کم اولاد است؟ فرمود: عجب سخنی می‌گوئید، چگونه اولادش زیاد باشد در حالیکه در شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند. در کتاب کشف الغمه نقل شده: یکی از غلامان آنحضرت خطایی مرتکب شد که مستوجب مجازات بود، امام علیه السلام دستور داد او را تنبیه کنند، آن غلام گفت: ای مولای من «و الکاظمین الغیظ» حضرت فرمود رهایش کنید غلام گفت: ای مولای من «و العافین عن الناس» حضرت فرمود: بخشیدم تو را باز هم آن غلام گفت: ای مولای من «و الله یحب المحسنین» حضرت فرمود: تو در راه خدا آزادی و دو برابر آنچه که داری به تو عطا می‌کنم. روایت است که حضرت برای قضای حاجت وارد دستشویی شد لقمه نانی را آنجا دید، آنرا به غلامش داد و فرمود: وقتی آمدم آن را به یاد من بیاور، غلام آن لقمه نان را خورد، وقتی حضرت سراغ آن لقمه نان را گرفت، غلام گفت: مولای من خوردم، حضرت فرمود: تو در راه خدا آزادی، مردی به امام گفت: آزادش کردی؟ فرمود: بلی از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله

شنیدم که می فرمود: هر کس لقمه نانی پیدا کند آلودگی و کثیفی آن را بزدايد سپس آن را بخورد قبل از آنکه لقمه در بدن او جا بگیرد، خداوند او را از آتش جهنم آزاد می کند، من چگونه کسی را در بند غلامی و بندگی نگهدارم در حالیکه خداوند او را از بند عذاب رها نموده؟ در کتاب عیون با سه سند از امام رضا علیه السلام از حسین بن علی علیه السلام عین همین روایت نقل شده. (صفحه ۹۳) در کتاب بحار از عیون المحاسن نقل است: امام حسین علیه السلام با انس بن مالک قدم می زد تا اینکه رسیدند به قبر حضرت خدیجه علیها السلام امام گریه کرد بعد به انس فرمود: مرا تنها بگذار، انس می گوید: خودم را از حضرت پنهان کردم وقتی دعای حضرت طول کشید شنیدم گوینده ای می گفت: یارب یارب أنت مولاه فارحم عیبا الیک ملجاء یا ذالمعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت أنت مولاه طوبی لمن کان نادما أرقا یشکو الی ذی الجلال بلواه و ما به عله و لا سقم أكثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بته و غصته أجاهه الله ثم لباه اذا ابتلی بالظلام مبتهلا أمره الله ثم أدناه در همین هنگام ندایی امام حسین علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت: لیبک عبدی و انت فی کنفی و کل ما قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه دعاک عندی یجول فی حجب فحسبک الستر قد سفرناه لو هبت الريح من جوانبه خر صریعا لما تغشاه سلنی بلا رغبه و لا رهب و لا حساب انی أنا الله در عوالم از جامع الاخبار نقل است: هر گاه امام حسین علیه السلام وضو می گرفت رنگش متغیر می شد و زانوهایش می لرزید، از حضرت علت این موضوع را پرسیدند؟ فرمودند: شایسته است آنگاه که مؤمن در مقابل پروردگار قدرتمند قرار (صفحه ۹۴) می گیرد رنگش زرد شود و مفاصل او به لرزه در آید. مرحوم مجلسی در تألیفات بعضی از علماء بزرگوار از ابی سلمه نقل می کند: همراه عمر بن الخطاب حج بجا آوردم مرد عربی نزد ما آمد گفت: ای امیرمؤمنان من برای حج آمده ام و محرم هستم تخم شتر مرغ پیدا کردم و آنها را پختم و خوردم، حال وظیفه من چیست؟ عمر گفت: جواب این مسأله را نمی دانم، پس بنشین امید است خداوند با بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله ما را در این مسأله یاری نماید در این هنگام علی علیه السلام آمد و امام حسین علیه السلام نیز پشت سر او، عمر گفت: ای عرب! این علی بن ابیطالب است مسأله خودت را از او پرس عرب بلند شد و مسأله خود را از علی پرسید، حضرت فرمود: از این طفل پیرس و اشاره کرد به امام حسین علیه السلام عرب گفت: شما مرا به یکدیگر حواله می کنید، مردم به او اشاره کردند و گفتند: وای بر تو، این پسر پیامبر خداست. از او پرس عرب گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من به قصد حج محرم از خانه ام خارج شدم و جریان را گفت امام حسین علیه السلام فرمود: آیا شتر داری؟ گفت: بلی فرمود: به تعداد تخمهای شتر مرغ، شترت را جفت گیری کن سپس بچه هایش را از شیر مادر بگیر و به بیت الله الحرام هدیه کن. عمر گفت: ای حسین! فقط بعضی از جفتگیریها به آبستنی منجر می شود؟ فرمود: همه تخمها نیز جوجه نمی شوند عمر گفت: ترا تصدیق می کنم آنگاه علی علیه السلام بلند شد حسین علیه السلام را به سینه چسباند و فرمود «ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم» در همان کتاب از مناقب در شجاعت امام حسین علیه السلام آمده که: در کشتزار بین امام حسین علیه السلام و بین ولید بن عقبه نزاعی پیش آمد حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و آن را به گردن او پیچید در حالی که ولید والی مدینه بود مروان به ولید گفت: بخدا قسم هیچگاه ندیده بودم کسی این چنین نسبت به امیر خودش جرات (صفحه ۹۵) نشان بدهد، ولید گفت: این حرف را از روی عصبانیت نگفتمی بلکه از روی حسادت بر صبر و بردباری من گفتمی چون کشتزار مال او بود من به او چیزی نگفتم، امام حسین علیه السلام همان لحظه فرمود: ای ولید کشتزار مال تو، امام این را گفت و رفت. آورده اند که در کربلا به امام حسین علیه السلام گفتند: دستور یزید را قبول کن فرمود: نه بخدا قسم، نه ذلیلانه بیعت می کنم و نه همانند بردگان فرار می کنم. سپس با صدای بلند گفت: ای بندگان خدا من پناه می برم به پروردگار خودم و پروردگار شما از هر متکبری که به روز قیامت ایمان ندارد، حضرت فرمود: مرگ باشرافت بهتر از زندگی همراه خواری خفت است، روز عاشورا این بیت را سرود: الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول النار والله ما هذا و هذا جاری مرگ بهتر از ننگ و عار است و ننگ و عار بهتر از داخل شدن به جهنم است بخدا قسم نه این را می پذیرم و نه آن را و در آن کتاب از محمد بن الحسن نقل است: آنگاه که لشکر یزید با امام حسین علیه السلام

روبرو شدند و حضرت یقین کردند که آنحضرت را خواهند کشت، به اصحاب خودش فرمود: همینطور که می بینید کار به این مرحله رسیده، دنیا عوض شده و به خوبیها پشت کرده است و سرای زندگی مانند چراگاهی بد و ناگوار شده، و این وضعیت ادامه پیدا خواهد کرد تا آنجا که کسی نماند عشق دیدار یار و محبوب را داشته باشد مگر نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل نهی نمی کنند مؤمن باید در چنین شرایطی لقاء پروردگارش را آرزو کند، و من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز ملامت و ذلت نمی دانم... (صفحه ۹۶) سأمضی فما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی خیرا و جاهد مسلما و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مذموما و خالف مجرما أقدم نفسی لا أرید بقائها لتلقى خمیسا فی الهیاج عمر ما فان عشت لم أذم و ان مت لم ألم کفی ذلا أن تعیش فترغما علی بن عیسی الاربلی در کشف الغمه می گوید: اما شجاعت امام حسین علیه السلام مثال زدنی است و تحمل او در تشنگی در طول جنگ دشمنان را ناتوان و عاجز کرد و ثبات او کوهها را از پای درمی آورد و تصمیم گیری او در زمان کوتاه و اقدامها به موقع بود و مواضع او در جنگ با ستمگران همانند مواضع جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر بود و صبر او در مقابل دشمنان بسیار، علی رغم کمی یارانش همانند صبر پدرش علی علیه السلام در جنگ صفین و جمل شکستنا بود، هدف دشمنان در همه این موارد یکی بود کدام سوار کاری می توانست با او جدال کند، هر کسی که با او دست و پنجه نرم می کرد خون خود را هدر می داد و هر شجاعی که با او ملاقات می کرد داغش به سینه مادرش می نشست. و چه مناسب سروده است حاج هاشم «رحمه الله» در بعضی از قصائدش: لف الرجال بمثلها و ثنی الخیول علی الخیول و أباحها غضب الشبا غیر الکهام و لا الکلیل لسانه و لسانه صدقان من طعن و قیل خلط البراعة بالشجاعة فالصلیل عن الدلیل قل الصحابة غیر أن قلیلهم خیر القلیل من کل أبيض واضح الحسین معدوم المثل ذات الفقار بکفه بکفه ذات الفضول و أبو المنیة سیفه و کذا السحاب أبو السیول (صفحه ۹۷)

### در بیان گوشه‌ای از سخاوت و کرم آن حضرت

در بیان گوشه‌ای از سخاوت و کرم آن حضرت در بحار از مناقب از عمرو بن دینار نقل شده؛ امام حسین علیه السلام نزد اسامه بن زید رفت در حالیکه مریض بود و شنید که اسامه می گوید: وای بر غم من، حضرت فرمود: ای برادر غم تو چیست؟ گفت: بدهی هایم که شصت هزار درهم است، حضرت فرمود: بدهکاری تو بر عهده من. گفت می ترسم بمیرم. حضرت فرمود: قبل از آنکه از دنیا بروی دیون تو را ادا می کنم، راوی می گوید: حضرت پیش از مرگ اسامه بدهکاری او را اداء کرد امام حسین علیه السلام می فرمود: بدترین خصلت پادشاهان ضعف در مقابل دشمنان و بیرحمی بر ضعفاء و بخل در هنگام بخشش است. نیز در بحار از انس بن جالس نقل است که: مروان، فرزدق را از مدینه بیرون کرد او نیز به محضر امام حسین علیه السلام آمد حضرت چهار صد دینار به او داد به حضرت گفتند: او شاعر فاسق و هرزه‌ای است فرمود: بهترین مال آنست که آبروی خود را بوسیله آن محافظت نمائی. در کشف الغمه از قول انس آمده که: نزد امام حسین علیه السلام بدم کنیزی آمد و با شاخه گلی به حضرت درود فرستاد و زنده باد گفت: حضرت فرمود: تو در راه خدا آزادی، به ایشان عرض کردم او با یک شاخه گل پیش شما آمد و کار مهمی هم انجام نداد شما او را آزاد کردید؟ فرمود: بلی خداوند متعال ما را چنین تربیت کرده و فرموده «و اذا حیتم بتجیه فحیوا باحسن منها اوردوها» لذا بهتر از این کار او آزادی (صفحه ۹۸) او بود. روزی امام حسین علیه السلام به برادرش امام حسن علیه السلام گفت: ای برادر دوست داشتیم زبان تو مال من بود و قلب من مال تو. روزی امام حسن علیه السلام نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشت و او را به خاطر بخششهایش به شعراء متذکر شد حضرت در جواب نوشت: تو بهتر از من میدانی که بهترین مال آنست که آبرو را حفظ کند. در بحار از امام حسین علیه السلام نقل است که حضرت فرمود: قول جدم رسول الله صلی الله علیه و آله که «برترین اعمال بعد از نماز خوشحال کردن مؤمنان است به گونه‌ای که گناه نشود» من پسر بچه‌ای را دیدم که سگی را با مهربانی خاص غذا می داد، در این مورد با او صحبت کردم، گفت: یابن رسول الله من غمگین و محزون هستم می خواهم با

خوشحال کردن سگ مقداری خوشحال شوم زیرا که ارباب من یک یهودی است و می‌خواهم از او جدا شوم، امام حسین علیه‌السلام با دویست دینار با آن غلام پیش اربابش رفت وقتی آن یهودی سخنان امام را شنید گفت: این غلام را به روی مبارک شما می‌بخشم و این بستان را هم به او می‌دهم (مال او) و مال را هم برگرداند. حضرت فرمود: من این مال را به تو بخشیده‌ام، آن یهودی گفت: من این مال را قبول می‌کنم و آن را به غلام می‌بخشم امام حسین علیه‌السلام فرمود: من هم غلام را آزاد کردم و تمام اموال را به او بخشیدم، زن یهودی گفت: من مسلمان شدم و مهرم را به همسرم بخشیدم، یهودی به زنش گفت: منم این خانه را به تو می‌بخشم. در بحار آمده که: مرد عربی وارد مدینه شد و از کریمترین مردم سراغ گرفت همه امام حسین علیه‌السلام را به او معرفی کردند، مرد عرب وارد مسجد شد دید آن بزرگوار مشغول نماز است، در مقابل حضرت ایستاد و این ابیات را سرود: لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقه (صفحه ۹۹) أنت جواد و أنت معتمد أبوک قد کان قاتل الفسقه لو لا الذی کان أوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقه راوی می‌گوید: امام حسین نماز را تمام کرد و به قبر فرمود: آیا از اموالی که از حجاز آمده بود چیزی مانده؟ گفت: بلی چهار هزار دینار مانده، فرمود: آنها را به این مرد بده که از ما محتاج‌تر به آن اموال است، آنگاه امام علیه‌السلام عبایش را درآورد و دینارها را داخل آن ریخت و برای آنکه عرب از حضرت خجالت نکشد از لای در آنها را به آن مرد عرب داد و آنگاه این ابیات را سرود. خذها فانی علیک معتذر و اعلم بأنی علیک ذوشفقہ لو کان فی سیرنا الغداه عصا أمست سمانا علیک مندققه لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیله النفقہ عرب هدایا را از حضرت گرفت و گریه کرد: حضرت فرمود: آیا هدایای ما اندک بود؟ گفت: نه اما نمی‌دانم چگونه این خاک تو را در خود فرو می‌برد. این روایت از امام حسن علیه‌السلام نیز نقل شده است. از منتخب نقل است: عبدالرحمن سلمی به یکی از فرزندان امام حسین علیه‌السلام سوره حمد را یاد داد، وقتی که آن کودک نزد امام سوره حمد را خواند حضرت به عبدالرحمن هزار دینار داد، هزار حله (نوعی لباس) عطا فرمود و دهان آن کودک را با «در» پر نمود و به عبدالرحمن سلمی داد و فرمود چگونه این هدایا با تعلیم او برابری کند؟ آنگاه حضرت چنین فرمود: اذا جادت الدنيا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل أن تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی أقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت (صفحه ۱۰۰) در بحار از جامع الاخبار به سند اخطب خوارزمی در کتابی که در مورد مقتل آل رسول صلی الله علیه و آله است نقل شده: مرد عربی به محضر امام حسین علیه‌السلام آمد و گفت: یابن رسول الله! دیه کامله بر گردنم آمده و از پرداخت آن ناتوانم، راوی می‌گوید: پیش خود گفتم: از کریمترین مردم تقاضای کمک کرده که در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از او کریمتر نیست، امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای برادر عرب! از تو سه مسأله می‌پرسم اگر یکی را جواب بدهی یک سوم خواستهات را می‌دهم، اگر دو تا را جواب بدهی دو سوم و اگر هر سه را جواب بدهی تمام خواستهات را پرداخت می‌کنم. مرد عرب گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله شخصی مثل شما از من جاهل سؤال کند در حالیکه شما علم مشرق و مغرب را دارید حضرت فرمود: بلی از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ارزش هر کسی به اندازه‌ی علم اوست، مرد عرب گفت: پس پرس اگر بدانم جواب می‌دهم، اگر ندانم از شما یاد می‌گیرم و لا حول و لا قوه الا بالله. حضرت فرمود: چه عملی برتر است؟ جواب داد: ایمان به خدا. حضرت فرمود: چه چیزی انسان را از بدبختی و نابودی نجات می‌دهد؟ جواب داد اعتماد و باور به خدا. حضرت فرمود: زینت مرد چیست؟ جواب داد علمی که با آن حلم و بردباری باشد حضرت فرمود اگر این صفت را نداشته باشد چه؟ جواب داد: ثروتی که با آن مروت و جوانمردی باشد حضرت فرمود: اگر این صفت را نیز نداشته باشد چه؟ جواب داد فقری که با آن صبر باشد حضرت فرمود اگر این صفت را نیز نداشته باشد چه؟ گفت: صاعقه‌ای از آسمان بیاید و او را نابود کند که بجز این به درد هیچ کاری نمی‌خورد، امام حسین علیه‌السلام خندید و یک کیسه پول داد که هزار دینار در آن بود و انگشترش را نیز به او داد که نگینی داشت به قیمت دویست درهم سپس فرمود: دینارها را به طلبکاران بده و انگشتر را برای مخارج زندگی خود (صفحه ۱۰۱) بمصرف برسان. مرد عرب هدایا را از امام گرفت و گفت «الله اعلم حیث یجعل رسالته». در تذکار الحزین و غیره از مناقب آل

ابی طالب از حسن بصری نقل است: حسین بن علی علیه السلام بسیار بزرگوار، پرهیزکار، باتقوی، صالح و خوش خلق بود، روزی با عده‌ای از اصحاب به بستانش رفت که در آن بستان غلامی بنام صافی بود وقتی به بستان رسیدند غلام را دیدند که نشسته و نان می خورد، امام حسین علیه السلام همینکه این منظره را دید پشت درختی نشست تا آن غلام نان را بخورد، آن غلام یک تکه نان به سگی که پیش رویش بود می انداخت و لقمه‌ای خودش می خورد، حضرت از رفتار آن غلام تعجب نمود، وقتی غلام از نان خوردن فارغ شد گفت: «الحمد لله رب العالمین اللهم اغفر لی و اغفر لسانی و بارک له کما بارکت لابویه برحمتک یا ارحم الراحمین» (خدایا رحمتت را به من نازل کن و مولای من را نیز مورد بخشش خودت قرار بده پروردگارا به مولای من برکت و خیر و سعادت عطا کن همچنانکه به پدر و مادرش خیر و برکت عطا فرمودی) امام حسین علیه السلام بلند شد و فرمود: ای صافی! غلام هراسان بلند شد و گفت: ای مولای من و مولای تمام مؤمنین تا روز قیامت! مرا ببخش که متوجه شما نشدم. حضرت فرمود: تو مرا حلال کن که بدون اجازه‌ی تو وارد بستانت شدم، گفت: مولای من بزرگواری فرمودید این سخن از سیادت وجود شماست که می فرمائید. حضرت فرمود: دیدم نصف طعام را خودت می خوردی و نصف دیگر را به سگ می دادی، چرا همچو کاری را می کردی؟ گفت: هنگامی که غذا می خوردم این سگ به من نگاه می کرد از نگاه او خجالت کشیدم که او را محروم کنم زیرا که این سگ شماست که از باغ شما مواظبت می کند و من غلام شما که هر دو از روزی شما می خوریم. حضرت به گریه افتاد و (صفحه ۱۰۲) فرمود: حال که چنین است من تو را در راه خدا آزاد کردم و با تمام رضایتم هزار دینار به تو می دهم. غلام گفت: اگر هم آزاد شوم باز هم دوست دارم در بستان شما کار کنم حضرت فرمود: شخص کریم باید حرف و عملش یکی باشد، من به تو گفتم «مرا حلال کن که بدون اذن تو وارد بستانت شدم» حال گفته خود را تایید می کنم و این بستان را و هر چه در آنست به تو می بخشم هر گاه این دوستان من آمدند مجاز باشند که از میوه این بستان بخورند، خداوند روز قیامت تو را گرامی و بزرگوار قرار بدهد و بخاطر حسن اخلاق و ادب به تو برکت و خیر دهد. غلام گفت: حال که بستانت را به من بخشیدی من هم آن را به اصحاب و شیعیان شما وقف می کنم. در بحار به استناد خود از امام صادق علیه السلام رسیده است که: امام حسین علیه السلام با حناء و برگ نیل خضاب می کرده. و باز در همان کتاب آمده که امام صادق علیه السلام می فرماید: امام حسین علیه السلام در حالی به قتل رسید که محاسنش را با برگ نیل خضاب کرده بود. در مناقب از قول امام صادق علیه السلام می فرماید: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در نماز بود و امام حسین علیه السلام نیز کنار پیامبر از او تقلید می کرد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تکبیر گفت امام حسین علیه السلام نتوانست بگوید، پیامبر صلی الله علیه و آله بار دیگر تکبیر گفت و باز امام نتوانست پیامبر اسلام آنقدر تکبیر را تکرار فرمود تا به هفت تکبیر رسید که امام حسین علیه السلام در تکبیر هفتم نتوانست بگوید. بنی الوحی و آیات یا من مدیحهم علوت به قدرا و طبت به ذکرا مهابط وحی الله خزان علمه و اعلی الوری فخرا و ارفعهم قدرا رکائب آمالی الیکم حثتها فلا أرتجی فی الناس زیدا ولا عمرا و من ذا الذی أضحی بربع ندامک نزیلا فما أبدلتهم عسره یسرا (صفحه ۱۰۳)

### در بیان استدلالهای آن حضرت در مقابل معاویه و یارانش

در بیان استدلالهای آن حضرت در مقابل معاویه و یارانش در احتجاج و مناقب از موسی بن عقبه نقل می کند: به معاویه گفتند: چشم مردم به سمت و سوی حسین علیه السلام است اگر از او بخواهی به منبر بروی چون مصیبت زده و اندوهگین است نمی تواند خوب از عهده مجلس برآید لذا به نفع تو خواهد بود. معاویه گفت: همین مطلب را در مورد حسین بن علی هم گفتید جز اینکه او در نظر مردم بزرگوارتر و ما مفتضح تر شدیم نتیجه‌ای دیگر نداشت، اطرافیان معاویه در پیشنهاد خود اصرار کردند تا اینکه معاویه از امام حسین علیه السلام خواست به منبر رود، امام روی منبر نشست، حمد الهی و درود پیامبر خدا را بجا آورد، در این میان مردی گفت: این کیست که سخنرانی می کند؟ حضرت فرمود: ما حزب الله غالب، عترت مقرب رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت

پاک او، و یکی از دو امانت گرانبهای او هستیم، پس از ما اطاعت کنید که طاعت ما واجب است، زیرا طاعت ما مقرون طاعت خدا و رسول خدا می باشد که خداوند می فرماید: «و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله» و باز می فرماید: «و لوردوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و لولا فضل الله علیکم و رحمته لا تبعتم الشیطان الا قلیلا» و شما را بر حذر می دارم از گوش دادن به صداهای شیطان زیرا که او آشکارا دشمن شماست و مبادا مانند اولیاء شیطان باشید که شیطان به آنها (در جنگ بدر به ابوسفیان و سایر مشرکین) گفت: نگران (صفحه ۱۰۴) نباشید هیچ کس نمی تواند بر شما غلبه پیدا کند زیرا که من شما را یاری می کنم اما همینکه جنگ آغاز شد و دو لشکر با هم روبرو شدند، شیطان عقب نشینی کرد و گفت: من از شما بیزار هستم پس گرفتار ضربات شمشیرها و طعمه نیزه ها و هدف تیرها قرار گرفتند و فرار را بر قرار ترجیح دادند... معاویه (وقتی که دید آبروی اجدادش می رود و سوابق نابخشودنیش بر مردم افشا می شود) گفت: ای اباعبدالله مطالب را رساندی دیگر کافی است. در عوالم از مناقب ابن شهر آشوب نقل است: امام حسین علیه السلام بر معاویه وارد شد در حالیکه مرد عربی پیش او بود و درخواستهایی داشت، معاویه با ورود حضرت به سمت او متوجه شد و با ایشان مشغول صحبت شد مرد عرب از یکی از حاضرین پرسید: این کسی که تازه وارد شده کیست؟ گفتند: حسین بن لی علیه السلام است، آن مرد عرب به حضرت عرض کرد حاجتی دارم و از شما آنرا می خواهم، حضرت در مورد خواسته او با معاویه صحبت کرد و معاویه نیز خواسته او را برآورد، آنگاه آن مرد عرب چنین سرود: أتیت العبشمی فلم یجدلی الی أن هزه ابن الرسول هو ابن المصطفی کرما و جودا و من بطن المطهره البتول و ان لها شم فضلا علیکم کما فضل الربیع علی المحول معاویه گفت: ای مرد عرب من به تو عطا کردم، آنگاه تو او را مدح می کنی؟ عرب گفت: ای معاویه خواسته مرا از حق آنها به من دادی و به گفته او نیازم را برآوردی. در مناقب از محاسن برقی نقل است که: عمرو بن عاص به امام حسین علیه السلام گفت: چگونه است که ما بیش از شما اولاد داریم؟ آنگاه حضرت این شعر را سرود: بغاث الطیر اکثرها فراخا و ام الصقر مقلال نرور (صفحه ۱۰۵) عمرو بن عاص باز هم پرسید: چگونه است که شاربهای ما زودتر از شاربهای شما سفید می شود؟ حضرت فرمود: زنان شما دهانشان بد بو است وقتی که نزدیک شما می آیند بوی بد نفسشان به صورت شما می خورد لذا زودتر شاربهایتان سفید می شود، باز پرسید چگونه است که محاسن شما پریشتر از محاسن ما می باشد؟ حضرت فرمود: «البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا» زمین پاک محصول فراوانی به اذن خدا خواهد داشت اما زمین خبیث و آلوده بجز اندکی محصول نمی رویاند. معاویه به عمرو عاص گفت: بخاطر من ساکت باش او پسر علی بن ابی طالب است، آنگاه حضرت این ابیات را فرمود: ان عادت العقر ب عدنالها و کانت النعل لها حاضره قد علم العقر ب استیقت أن لا لها دینا و لا آخره در احتجاج و غیره به اسنادشان از محمد بن سائب آمده که: روزی مروان بن حکم به امام حسین علیه السلام گفت: اگر مادرتان فاطمه نبود که بدان فخر کنید چه برتری بر ما داشتند؟ امام حسین علیه السلام که دستهای قوی داشت حلق او را گرفت و فشرد و عمامه اش را به گردنش پیچید بطوری که مروان بیهوش شد، او را رها کرد و نزد گروهی از قریش آمد و فرمود: شما را بخدا قسم می دهم اگر سخن راست نگفتم تأیید نکنید: آیا می دانید دو نفر روی زمین بیشتر از همه مورد علاقه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بودند که آن دو نفر من و برادرم هستیم؟ آیا می دانید که بر روی زمین هیچ کس غیر از من و برادرم پسران دختر رسول خدا نیست؟ گفتند: خدا می داند که چنین است. بعد فرمود: من در روی زمین ملعونتر از این شخص و پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را طرد کرد سراغ ندارم و بخدا قسم بین مغرب و مشرق کسی همانند تو ای مروان با (صفحه ۱۰۶) دشمنی خدا و رسول خدا اسلام را نپذیرفته است و دلیل این سخنم این است که هر گاه عصبانی بشوی عبایت از کتفت می افتد راوی می گوید: بخدا قسم، مروان پیش از آنکه از آن مجلس بلند شود عصبانی شد و عبایش از کتفش افتاد. در بحار و دیگر کتب از مناقب از عبد الملک بن عمیر و حاکم و عباس آمده که: گفتند: امام حسن علیه السلام از عایشه دختر عثمان خواستگاری کرد، مروان گفت: او را به تزویج عبدالله بن زبیر درآورده ام، پس از این قضیه معاویه به مروان که عامل معاویه در

حجاز بود، نوشت: از ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر برای یزید خواستگاری کند، مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد و موضوع را با او مطرح کرد، عبدالله گفت: اختیار دخترم با مولایمان حسین علیه السلام است و داییش حسین می داند، موضوع را به امام حسین علیه السلام گفتند، امام از خداوند برای ام کلثوم خوشبختی طلب نمود و گفت: پروردگارا برای این دختر کسی از آل محمد صلی الله علیه و آله را اراده فرما، وقتی که مردم در مسجد پیامبر جمع شدند مروان جلو آمد و روبروی امام حسین علیه السلام نشست و گفت: امیرمؤمنان معاویه به من امر کرده این خواستگاری را انجام دهم و مهریه او را خواست پدرش قرار داده هر چه که باشد و صلح میان این دو طایفه (بنی هاشم و بنی امیه) و اداء قرض عبدالله، و بدانید این شمائید که باید به یزید غبطه بخورید نه اینکه یزید به شما غبطه بخورد و عجیب اینکه چگونه یزید مهریه می دهد در حالیکه همانند یزید را پیدا نمی کنید و هر نیکوکاری از دیدن یزید آبرو کسب می کند. پس امام حسین علیه السلام فرمود: سپاس می گویم خدا را که ما را به دین خودش راضی نمود و ما را بر سایر خلائق برگزید - تا آخر سخن حضرت - سپس فرمود: ای مروان تو سخنان را گفתי ما گوش دادیم، اینکه گفתי مهرش هر چه پدرش بگوید، ما از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج نمی شویم و سنت مهریه همسران و دختران (صفحه ۱۰۷) اهل بیت پیامبر، چهار صد و هشتاد درهم بود. اما اینکه گفתי بدهکاری پدرش، از کی دختران ما وسیله اداء قرضهای پدرانشان شده اند؟ و اما صلح بین دو قبیله، ما قومی هستیم که دشمنی ما به خاطر خداست و برای دنیا آشتی نمی کنیم. و اما اینکه گفתי یزید از همه بهتر است، پدر یزید کیست؟ اما اینکه گفתי بهتر از یزید برای او کفو و همتا نیست، کسی که قبل از این کفو او بود امروز نیز همتای او هست، ریاست یزید به شأن و منزلت او چیزی اضافه نکرده، اما اینکه گفתי هر کس به روی او نگاه کند... آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که دیدن او مایه کسب آبرو بود نه یزید. اما اینکه گفתי ما بیشتر نیاز داریم به او غبطه بخوریم، خود بهتر میدانی که افراد جاهل به یزید غبطه می خورند و اهل عقل به ما غبطه می خورند. سپس حضرت فرمود: همگی شاهد باشید من ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر به چهار صد و هشتاد درهم مهر تزویج نمودم. و قطعه ای زمین حاصل خیز هم در مدینه دارم به او میبخشم (یا فرمود): زمینی در عقیق دارم که محصول آن در سال هشت هزار دینار است و در آن برایشان ان شاء الله بی نیازی است. راوی می گوید رنگ مروان متغیر شد و گفت: ای بنی هاشم شما اهل غدر هستید و از عدوات دست بر نمی دارید، امام حسین علیه السلام خواستگاری امام حسن علیه السلام را از عایشه به او یاد آور شد و عملکرد مروان را به یادش آورد و فرمود: کدامیک از ما اهل غدر هستیم؟ آنگاه مروان این شعر را خواند: اردنا صهرکم لنجد ودا قد أخلقه به حدث الزمان فلما جئتمک فجبتهمونی و بحتم بالضمیر من الشنان آنگاه زاکوان جواب مروان را چنین گفت: أماط الله عنهم کل رجس و طهرهم بذلک فی المثانی (صفحه ۱۰۸) فمالهم سواهم من نظیر و لا کفو هناک و لا مدان أتجعل کل جبار عنید الی الأخیار من أهل الجنان و در بحار به اسنادش از ابی الجاریه و اصیغ بن نباته حظلی آمده که: وقتی مروان حاکم مدینه بود روزی بالای منبر علیه امیرمؤمنان علی علیه السلام سخنانی گفت: و چون از منبر پائین آمد برخی پیش امام حسین علیه السلام رفته و گفتند: مروان علیه علی علیه السلام سخن گفت. حضرت فرمود مگر حسن علیه السلام در مسجد نبود؟ گفتند: بود. فرمود: چیزی نگفت؟ گفتند: نه. گویند: حضرت با عصبانیت بلند شد و به پیش مروان رفت، فرمود: ای پسر زن چشم آبی! ای پسر زن شپش خور! تو علیه علی علیه السلام سخن میگویی؟ مروان گفت: تو بچه ای عقل نداری، فرمود: می خواهی درباره ی از تو و یارانت و هم از علی بگویم؟ خداوند متعال می فرماید: «ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا» و این شخص علی و شیعیان علی است که محبت خدا شامل حال آنهاست. و باز می فرماید: «فانما بشرناه بلسانک لتبشره المتقین» پیامبر اسلام این را به علی بن ابیطالب علیه السلام مژده داد. و در کشف الغمه آمده است: وقتی معاویه، حجر بن عدی و یارانش را به شهادت رساند، همان سال به حج رفت و به امام حسین علیه السلام برخورد آنگاه، گفت: ای حسین! آیا خبر کارهایی که با حجر و یارانش شیعیان پدرت کردم به تو رسیده؟ فرمود: نه گفت: آنها را کشتیم، کفن کردیم و نماز خواندیم، حضرت تبسمی کرد و گفت: اینها دشمنان روز قیامت تو هستند ای معاویه،

بخدا قسم اگر چنین واقعه‌ای به یاران تو پیش می‌آمد ما آنها را کفن نمی‌کردیم و بر آنها نماز نمی‌خواندیم، ای معاویه، به من خبر رسیده: تو علیه علی علیه‌السلام سخن می‌گویی و به بنی‌هاشم اعتراض نموده و عیب جویی می‌کنی به خدا قسم تیری که می‌اندازی از کمان خودت نیست و تیر به هدف (صفحه ۱۰۹) خودت نمی‌اندازی بلکه آنکه نزد تو برای خودش محبوبیت ایجاد کرده با دشمنی اینکارها را می‌کند (یعنی این کارها و نقشه‌ها، فکر خودت نیست) بلکه اینها کار مردمی است که در گذشته ایمان نداشته و نزد تو نفاقش آشکار نشده و قصد او کمک به تو نیست پس بخود بیا و او را از خودت دور کن یعنی (عمر و بن عاص را). (صفحه ۱۱۰)

### در خبر دادن به انبیا و پیامبر اسلام از شهادت امام حسین

در خبر دادن به انبیا و پیامبر اسلام از شهادت امام حسین < در کلیات آنچه که به انبیا از شهادت امام حسین خبر داده شده و برای قاتلین حضرت از خداوند لعنت و عذاب تقاضا کرده‌اند > خبر دادن خداوند به رسول الله در مورد شهادت امام حسین هنگام حمل و پس از تولد توسط جبرئیل و غیره < در اخباری که خداوند، پیامبر را به شهادت امام حسین، امام حسن و شهادت مادر و پدرشان آگاه ساخته و تربت حسین را توسط جبرئیل به او داده و غیره، و نیز خبر شهادت آن حضرت در بهشت از زبان حوراء

### در کلیات آنچه که به انبیا از شهادت امام حسین خبر داده شده و برای قاتلین حضرت از خداوند لعنت و عذاب تقاضا کرده‌اند

در کلیات آنچه که به انبیا از شهادت امام حسین خبر داده شده و برای قاتلین حضرت از خداوند لعنت و عذاب تقاضا کرده‌اند در بحار از صاحب الدر الثمین در تفسیر آیه «فتلقى آدم من ربه کلمات» آمده: حضرت آدم علیه‌السلام در طاق عرش اسماء پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم‌السلام را دید، حضرت جبرئیل به او تلقین کرد که بگوید: یا حمید بحق محمد یا عالی به حق علی، یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان. وقتی نام حسین علیه‌السلام را گفت، اشک از دیدگانش جاری شد و دلش شکست پرسید: ای برادرم جبرئیل نمی‌دانم چرا در گفتن نام پنجمین نفر دلم می‌شکند و اشکم جاری می‌شود؟ جبرئیل گفت: بر این فرزند تو مصیبتی خواهد رسید که تمامی مصیبتها پیش آن ناچیز است. گفت: آن چه مصیبتی است؟ گفت: او را با لب تشنه، غریب، تنها و بی‌کس به شهادت می‌رسانند در حالیکه یار و یاور ندارد، ای آدم اگر او را می‌دید، از او می‌شنیدی که می‌گفت: ای وای از تشنگی ای وای از (صفحه ۱۱۱) بی‌کسی، تشنگی او چنان است که آسمان را همچون دودی خواهد دید، هیچکس جز با شمشیر به او جواب نخواهد داد او را از قفاء سر می‌برند بدنش را زیر پای اسبها قرار می‌دهند سر او و یارانش را همراه زنان و فرزندانش در شهرها می‌گردانند. آنگاه حضرت آدم و جبرئیل همانند مادر داغ‌دیده گریه کردند. در منتخب بطور مرسل نقل است: وقتی آدم علیه‌السلام به زمین هبوط کرد حواء را ندید برای پیدا کردن حوا در زمین می‌گشت وقتی گذرش به سرزمین کربلا افتاد بی‌سبب دلش گرفت و غمگین شد و در موضعی که امام حسین علیه‌السلام بشهادت رسیده، افتاد و خون از پای او جاری شد، سر به سوی آسمان گرفت و عرض کرد: خدایا مگر از من گناهی سر زده که این چنین مجازات می‌شوم؟ من تمام زمین را گشتم اما جایی به سختی و مصیبت اینجا ندیدم، از سوی خداوند ندا آمد: ای آدم از تو گناهی سر زده. اما اینجا سرزمینی است که فرزندت حسین از روی ظلم کشته می‌شود، خون تو جایی که خون او ریخته خواهد شد ریخته شد. عرض کرد: پروردگارا! آیا او پیامبر است؟ جواب آمد نه او پیامبر نیست بلکه فرزند پیامبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد. پرسید: قاتل او کیست؟ جواب آمد: قاتل او یزید است که آسمانیان و زمینیان او را لعنت می‌کنند. حضرت آدم گفت: ای جبرئیل من چه کاری می‌توانم انجام دهم؟ گفت: یزید را لعنت کن، پس آدم چهار بار یزید را لعنت نمود، سپس به سوی کوه عرفات رفت و حواء را آنجا یافت. یا قتیلا بکاه آدم حقا و نعا من السماء جبرئیل و یکی الجان و الملائک جمعاً ای عین دموعها لا تسیل سید

جلیل القدر ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس علوی (ره) در کتاب خود به نام «امان الاخطار» به سند خود از انس بن مالک از (صفحه ۱۱۲) پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: وقتی خداوند اراده نمود قوم حضرت نوح را هلاک کند به او امر کرد تخته‌هایی از درخت ساج آماده کند، هنگامی که تخته‌ها را درست کرد نمی دانست با آنها چه کار کند؟ حضرت جبرئیل شکل کشتی را به او نشان داد و همراه او صندوقی بود که صد هزار میخ در آن بود که با تمام آن میخها کشتی را درست (میخکوب) کرد تا اینکه پنج میخ باقی ماند با دست به یکی از آن میخها زد مانند ستاره‌ای درخشان برق زد و درخشید. حضرت نوح علیه السلام از این موضوع تعجب کرد آن میخ با قدرت خدا به زبان آمد و گویا شده و گفت: نام بهترین پیامبران حضرت محمد بن عبدالله روی من نوشته شده جبرئیل علیه السلام به حضرت نوح علیه السلام نازل شد، نوح گفت: ای جبرئیل این میخ چیست که شبیه آن را ندیده‌ام؟ گفت: این میخ بنام بهترین اولین و آخرین یعنی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله می باشد این میخ را در جلوی کشتی سمت راست بکوب. سپس دست به میخ دومی زد آن نیز درخشید و نورانی شد حضرت نوح گفت: این میخ چیست؟ جبرئیل گفت: این میخ بنام برادر و پسر عم پیامبر یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام می باشد، این را نیز سمت چپ جلوی کشتی بکوب. سپس دست به میخ سومی زد آن نیز درخشید و نورانی شد، جبرئیل گفت: این بنام فاطمه دختر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است این را در سمت میخ نام پدرش بکوب، سپس میخ چهارم را لمس کرد آن نیز نورانی شد، جبرئیل گفت: این میخ به نام حسن بن علی علیه السلام است این را به سمت نام پدرش بکوب، سپس میخ پنجم را لمس کرد آن میخ نورانی و درخشید و گریه کرد گفت: ای جبرئیل این نم و رطوبت چیست؟ گفت: این میخ بنام حسین بن علی سیدالشهداء علیه السلام است آن را نیز سمت برادرش قرار بده. سپس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت کردند: «و حملناه علی ذات الواح و (صفحه ۱۱۳) دسر» منظور از «الواح» چوبهای کشتی و «دسر» ما هستیم و اگر ما نبودیم کشتی حاملان خودش را به مقصد نمی رساند. ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد طاووس (ره) نویسنده کتاب «امان الاخطار» می گوید: من این حدیث را از آن جهت نقل کردم که محمد بن نجار که از اعیان اهل حدیث و مورد اطمینان در میان مذاهب چهار گانه است آن را نقل کرده است، زیرا وی آنچه که از فضائل و مقام والای اهل بیت علیهم السلام نقل کرده نمی تواند مورد تهمت قرار دهند و تاکنون کسی از پیروان آن مذاهب این مطلب را روایت نکرده اند، وقتی که نجات کشتی نوح علیه السلام با سرنشینان، که در واقع تنها باقی ماندگان اولاد حضرت آدم علیه السلام بودند بر اثر برکت نام اهل بیت علیهم السلام باشد پس تعجب ندارد انسان هنگام سوار شدن به هر کشتی به آنها درود بفرستد بعنوان تشکر از مقام و منزلت آنها، و هر کس سوار کشتی می شود اگر از تلاطم و غرق شدن کشتی بترسد نام اهل بیت را به همان قسمت از کشتی که حضرت نوح نوشته بود بنویسد تا آنها نیز بواسطه توسل به اهل بیت علیهم السلام همانند کشتی نوح و سرنشینانشان نجات پیدا کنند یا نام اهل بیت علیهم السلام را در کاغذی بنویسد و آن را جلد کرده و از جوانب کشتی آویزان کند از فضل خداوند متعال امید است که با سلامتی به مقصد برسد. در بحار و عوالم این روایت را از خرائج نقل کرده و بعد از جمله «درخشید و نورانی شد و رطوبتی از آن ظاهر شد» اضافه کرده جبرئیل گفت: بر این مسمار (نام) حسین علیه السلام است، آن را در سمت نام پدرش قرار بده، نوح گفت: ای جبرئیل این نم چیست؟ گفت: این خون است آنگاه قصه شهادت امام حسین علیه السلام و آنچه که بر سر او خواهد آمد را نقل کرد، سپس گفت: خدا لعنت کند قاتل او را و ستمگر و خوار کننده او را. (صفحه ۱۱۴) در بحار آمده: وقتی که حضرت نوح بر کشتی سوار شد و با او نقاط زیادی را گشت وقتی به کربلا رسید کشتی زمین گیر شد و حضرت نوح ترس غرق شدن را داشت، بدرگاه خدا عرضه داشت: پروردگارا ما تمام دنیا را گشتیم هیچ جا مانند اینجا ترس بر ما غلبه نکرد، حضرت جبرئیل نازل شد و گفت: اینجا محل کشته شدن حسین فرزند محمد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است، پرسید: چه کسی او را به قتل می رساند؟ گفت: کسی که نزد تمامی اهل آسمانها و زمین ملعون، است حضرت نوح هم چهار بار بر او لعنت فرستاد، پس کشتی حرکت کرد تا به کوه جودی رسید و در آنجا مستقر شد. در کتاب عیون

از فضل بن شاذان آمده است که: از امام رضا علیه السلام شنیدم می فرمود: وقتی خدا حضرت ابراهیم علیه السلام را امر کرد بجای اسماعیل گوسفندی را که بدن منظور فرو فرستاده ذبح کند، ابراهیم آرزوی ذبح فرزندش اسماعیل را داشت. اگر به ذبح گوسفند بجای فرزندش امر نشده بود تا، آنچه که به قلب پدری که از قربانی کردن فرزند عزیزش وارد می شد بر قلب او نیز وارد می گردید تا پاداش مصیبت دیدگان صبور برای او منظور گردد. خداوند به ابراهیم وحی فرمود: ای ابراهیم از مخلوقات من کدام نزد تو محبوبتر است؟ عرض کرد پروردگارا در بین مخلوقات تو نزد من کسی محبوبتر از محمد صلی الله علیه و آله نیست. خداوند به او وحی فرمود. او را بیشتر دوست داری یا خودت را، گفت او را بیش از خود دوست دارم، خدای تعالی فرمود: فرزند محمد را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟ گفت: فرزند محمد صلی الله علیه و آله را، وحی آمد: کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش از روی ظلم برای تو دردناک است یا ذبح فرزند تو بدست خودت برای اطاعت از من؟ گفت: کشته شدن او بدست دشمنانش برای من دردناکتر است. وحی آمد: ای ابراهیم عده ای (صفحه ۱۱۵) که خود را امت محمد می دانند بعد از او فرزندش حسین را با ظلم و کینه مانند ذبح گوسفند به قتل می رساند و با این کارشان موجب خشم من خواهند شد، حضرت ابراهیم از این خبر قلبش بدرد آمد و شروع به گریه کرد. خداوند وحی نمود: تو گریه بر حسین را هدیه ذبح فرزندت اسماعیل که قرار بود بدست خودت واقع بشود نمودی. و من بالاترین درجه ثواب اهل مصیبت را برای تو قرار دادم، و این همان قول خداوند است که می فرماید: «و فدیناه بذبح عظیم». در بحار روایت شده: حضرت ابراهیم در حالیکه سوار بر مرکب بود از سرزمین کربلا عبور کرد پای مرکبش لغزید حضرت ابراهیم به زمین افتاد و سرش شکست و خون سرش جاری شد، از درگاه خداوند طلب بخشش و مغفرت نمود عرض کرد: پروردگارا چه عملی از من صادر شده بود که چنین امری برایم واقع شد؟ جبرئیل نازل شد و گفت: از تو خطایی سر نزده لکن اینجا محل کشته شدن فرزند آخرین پیامبر و فرزند بهترین اوصیاء است و خون تو در محل خون او جاری شد. ابراهیم گفت: ای جبرئیل قاتل او چه کسی است؟ جبرئیل گفت: او که بزبان اهل آسمانها و زمین لعن شده است قلم نیز روی لوح با لعن او حرکت کرد و خداوند قلم را بخاطر این لعن مورد ستایش قرار داد. ابراهیم هر دو دست را بالا برد و یزید را بسیار لعن نمود، اسبش بزبان فصیح آمین گفت، ابراهیم به مرکبش گفت: چه فهمیدی؟ که به دعای من آمین گفتی. گفت: ای ابراهیم! من افتخار می کنم مرکب تو هستم، وقتی تو از پشت من به زمین افتادی، من خیلی شرمند شدم و دانستم که علت این کار یزید ملعون بوده. در بحار نقل است که: گوسفندان حضرت اسماعیل در ساحل فرات مشغول چرا بودند، چوپان به حضرت اسماعیل خبر داد که گوسفندان از این مکان آب (صفحه ۱۱۶) نمی خورند، حضرت اسماعیل علت این کار را از پروردگارش مسألت نمود جبرئیل نازل شد و گفت: ای اسماعیل علت این کار را از گوسفندانت پیرس که جوابت را خواهند گفت، حضرت اسماعیل پرسید: چرا از این آب نمی نوشید؟ گوسفندان بزبان فصیح گفتند ما آگاه شدیم که فرزندت حسین علیه السلام نوه محمد صلی الله علیه و آله (در این مکان) با لب تشنه به شهادت خواهد رسید، ما بخاطر همدردی با او از این آب نمی خوریم، سپس اسماعیل: از آنها درباره قاتل امام حسین علیه السلام پرسید، جواب داد، کسی است که نزد آسمانها و زمین و همه مخلوقات، ملعون است پس حضرت اسماعیل گفت: پروردگارا! قاتل حسین را لعنت کن. در کامل از برید عجلی نقل است: به امام حسین علیه السلام گفتم: یابن رسول الله از این آیه که خداوند می فرماید «و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا» برای من توضیح فرمائید که آیا او همان اسماعیل بن ابراهیم است، زیرا مردم چنین تصور می کنند. حضرت فرمود: این اسماعیل قبل از حضرت ابراهیم از دنیا رفته بود و ابراهیم صاحب شریعت بود (اگر اسماعیل پسر حضرت ابراهیم باشد) پس اسماعیل را به چه کسانی مبعوث کرده بود؟ عرض کردم: فدایت شوم پس کی بود؟ فرمود: او اسماعیل بن حزقیل بود که خداوند او را به قومش مبعوث کرد او را تکذیب کرده و به قتل رساندند و پوست صورتش را کنند، خداوند بر آنها خشم گرفت ملکی بنام سطاظائل را که ملک عذاب بود به آنها مامور کرد آن ملک به اسماعیل گفت: من سطاظائل ملک عذاب هستم که به سوی قوم تو مامور هستم اگر بخواهی آنها را به شدیدترین عذاب گرفتار

خواهم کرد، اسماعیل گفت: ای سطاوائل نیاز به عذاب شدن آنها ندارم، خداوند به او وحی فرمود: ای اسماعیل چه خواسته‌ای داری؟ عرض کرد: پروردگارا برای خودت به ربوبیت و برای (صفحه ۱۱۷) محمد صلی الله علیه و آله به نبوت و برای اوصیاء پیامبر به ولایت عهد گرفتی و خود خبر داری به آنچه که بعد از محمد بر سر حسین علیه‌السلام می‌آورند و تو به حسین وعده دادی به دنیا برگردد و انتقام خود را از دشمنانش بگیرد، پس ای پروردگار من! خواسته من این است که مرا نیز به دنیا برگردانی تا انتقام آنچه را که بر سر من آوردند از آنها بگیرم همچنانکه امام حسین انجام خواهد داد، پس خداوند به او وعده داد و او همراه حسین رجعت خواهد کرد. در علل به اسنادش از امام صادق علیه‌السلام آمده که: اسماعیلی که خداوند در کتاب خود درباره او می‌فرماید: «و اذکرفی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا» اسماعیل پسر حضرت ابراهیم نیست بلکه یکی از انبیا بود که خداوند بسوی قومش فرستاد، آن مردم او را گرفته و پوست صورت او را کردند ملکی به سوی او آمد و گفت: خداوند مرا به سوی تو فرستاده پس هر امری داری بگو، گفت: من حسین را اسوه و الگوی خودم قرار داده‌ام. در منتخب است که: حضرت موسی بن عمران شخصی از بنی‌اسرائیل را دید که باشتاب حرکت می‌کند، رنگش زرد شده، ضعف به بدنش عارض گشته، بدنش به لرزه افتاده، جسمش نحیف گشته و چشمهایش به گودی رفته، هر گاه بدرگاه پروردگارش مناجات می‌کرد این حالت از خوف خدا به او دست می‌داد، آن اسرائیلی که از مؤمنان بود موسی را شناخت و عرض کرد: ای پیامبر خدا گناهی بزرگ مرتکب شده‌ام از خداوند برای من تقاضای بخشش نما، حضرت فرمود: باشد و گذشت. وقتی حضرت موسی با پروردگارش مناجات نمود، عرض کرد: ای پروردگار عالمیان سؤال و خواسته‌ای دارم و تو پیش از آنکه من سخن بگویم به سخن و (صفحه ۱۱۸) خواسته من آگاهی، ندا آمد: ای موسی هر چه بخواهی خواهیم داد و هر چه اراده کنی به تو می‌رسانیم، گفت: پروردگارا! فلان شخص گناه بزرگی مرتکب شده از درگاه تو تقاضای بخشش دارد ندا آمد... ای موسی هر کس از من طلب مغفرت کند او را می‌بخشم جز قاتل حسین، پرسید: پروردگارا! حسین کیست؟ فرمود: در طور نام او بر تو شد، گفت: پروردگارا قاتل او کیست؟ فرمود: عده‌ای از یاغیان و طاغیان امت جدش او را در زمین کربلا می‌کشند، اسب او از آنها تنفر پیدا کرده و شیبه کنان خواهد گفت: (الظلمه الظلمه ستم‌دیده، ستم‌دیده وای بر امتی که فرزند دختر پیامبرشان را به قتل رسانده‌اند و بدون غسل و کفن روی خاکهای بیابان رهایش کرده‌اند، اموالش را غارت نمود و اهل و عیالش را در شهرها می‌گردانند و یارانش را می‌کشند و سرهای آنها را بر سر نیزه می‌گردانند) ای موسی! کودکان ایشان از تشنگی هلاک می‌شوند و پوست بدن بزرگانشان چروکیده می‌شود، یاری طلب می‌کنند اما کسی کمکشان نمی‌کند، پناه می‌جویند اما کسی آنها را پناه نمی‌دهد، حضرت موسی علیه‌السلام به گریه افتاد و گفت: پروردگارا مجازات قاتل او چیست؟ فرمود: عذابی است که اهل جهنم از آن به آتش پناه می‌برند، نه رحمت من شامل حال آنها می‌شود و نه شفاعت جدش محمد صلی الله علیه و آله آنها را از عذاب می‌رهاند و اگر بخاطر کرامت او نبود، زمین را بر سر آنها فرو می‌ریختم. در منتخب نقل است: روزی حضرت موسی علیه‌السلام همراه یوشع بن نوح به سوی می‌رفت، وقتی که به سرزمین کربلا رسیدند کفشش آنحضرت پاره شد و خار به پای آن حضرت فرو رفت و خون از پایش جاری شد، عرض کرد: پروردگارا چه کاری از من سرزده بود، وحی آمد: اینجا محل شهادت حسین است و خون او اینجا به زمین ریخته می‌شود و خون تو در محل خون او جاری شد، گفت: پروردگارا حسین (صفحه ۱۱۹) کیست؟ جواب آمد او فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پسر علی مرتضی علیه‌السلام است، پرسید: قاتل او کیست؟ گفته شد: کسی است که ماهیان دریاها، وحوش بیابانها و پرندگان هوا به او لعنت می‌فرستند، پس موسی دستهایش را به آسمان بلند کرد و به یزید لعن و نفرین کرد و یوشع بن نوح به دعای او آمین گفت. در منتخب آمده: روزی حضرت سلیمان علیه‌السلام در بساط خود نشسته بود و توسط باد در هوا، سیر می‌کرد روزی بادی وزیدن گرفت در حالیکه او از سرزمین کربلا می‌گذشت باد بساط او را سه دور چرخاند بطوری که بیم سقوطش می‌رفت، باد ساکت شد و بساط سلیمان در سرزمین کربلا به زمین نشست، حضرت سلیمان به باد گفت: چرا ساکن شدی؟ گفت: اینجا محل کشته شدن

حسین است، گفت: حسین کیست؟ گفت: او فرزند محمد مختار علیه السلام و پسر علی کرار علیه السلام است. گفت: قاتل او کیست؟ گفت: لعن شده اهل آسمانها و زمین، یزید است پس سلیمان دستانش را بلند کرد و یزید را لعنت و نفرین نمود و انس و جن بر دعای او آمین گفتند، سپس باد بساط سلیمان را به حرکت درآورد. شیخ صدوق (ره) در کمال الدین در خبری طولانی از سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر (عج) سؤال کرد، نقل می کند: گفتم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله تأویل «کهیص» را برایم بفرمائید. فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده اش زکریا را آگاهی داده و آنرا برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله بیان فرموده است، و آن قضیه این بوده که: زکریا از خداوند اسماء خمسہ را سؤال کرد جبرئیل نازل شد و آنها را به زکریا یاد داد وقتی نام مقدس محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام به زکریا گفته می شد موجب خوشحالی او شده و اندویش از بین می رفت اما وقتی نام حسین علیه السلام به او گفته شد بغض و گریه گلویش را گرفت و تنگی نفس به او دست داد، به درگاه خدا (صفحه ۱۲۰) عرض کرد: خداوندا به چه علت نام آن چهار نفر موجب تسلائی خاطر می شد اما نام حسین علیه السلام اشکم را جاری کرده و آه دلم را بلند نمود؟ خداوند به او از سرگذشت حسین خبر داد و گفت: «کهیص» کاف، نام کربلا، ها، هلاکت، عتره، یا، یزید ستمگر در حق حسین علیه السلام، عین، عطش امام حسین علیه السلام و صاد صبر آن حضرت است، وقتی زکریا این را شنید سه روز از مسجد خارج نشد و مردم را نیز از وارد شدن به آنجا منع می نمود و با صدای بلند گریه می کرد و برای امام حسین علیه السلام مرثیه می خواند و می گفت: خدایا بهترین بندگانت داغ فرزندش را می بیند، خدایا اینهمه مصیبت به دوستان او می رسد، خدایا علی و فاطمه علیهم السلام لباس این مصیبت را به تن می پوشند، خدایا علی و فاطمه غم این مصیبت را می کشند، سپس می گفت: خداوندا در این سن پیری فرزندی به من بده تا چشمم به او روشن شود سپس مرا بوسیله آن مورد امتحان قرار بده و داغ او را بر دل من بنشان همانطور که محمد داغ فرزندش را می بیند. پس خداوند یحیی را به او عنایت کرد و با شهادت یحیی داغ او بر دل زکریا نشست، حمل یحیی نیز ششماه طول کشید حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه طول کشید. در بحار نقل است که: حضرت عیسی در منطقه ای خشک همراه حواریون راه می رفت گذرشان به کربلا افتاد شیر درنده ای را دیدند که راه را بر آنها گرفته حضرت عیسی جلو آمد و به شیر گفت: چرا در این راه نشسته ای؟ مانع عبور ما نشو. آن شیر با زبان فصیح گفت نمی گذارم بروید تا یزید قاتل حسین علیه السلام را لعنت کنید عیسی پرسید: حسین علیه السلام کیست؟ گفت: او نوهی محمد پیامبر صلی الله علیه و آله و پسر علی علیه السلام ولی خداست. گفت: قاتل او کیست؟ گفت: قاتل او لعنت شده تمام وحوش و درندگان است خصوصا ایام عاشورا. پس حضرت عیسی دستهایش را بلند کرد و یزید را لعن (صفحه ۱۲۱) و نفرین نمود و حواریون آمین گفتند، سپس آن شیر از راه کنار رفت و آنها به راهشان ادامه دادند. در منتخب از طریق عامه نقل است که: حضرت عیسی گذرش به کربلا افتاد و عده ای از آهوان را دید که آنجا جمع شده اند نزدیک آنها رفت در حالیکه گریه می کردند آنحضرت نشست و حواریون نیز نشستند آن حضرت نیز گریه کرد و حواریون نیز به گریه افتادند در حالی که نمی دانستند آن حضرت برای چه نشست و برای چه گریه می کند، پرسیدند: ای روح الله برای چه گریه می کنی؟ فرمود: نمی دانید این زمین کجاست؟ گفتند: نه، فرمود: اینجا جایی است که نوه رسول خدا احمد و فرزند بهترین و پاکترین زنان عالم شبیه مادرم را می کشند و در اینجا دفن می شود و آنجا از هر عطری خوشبو تر می گردد و این گل محل شهادت کودکان رسول خدا است و این آهوان با من صحبت می کنند و می گویند: آنها در این سرزمین چرا می کنند به شوق تربت فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و تصور می کنند در این سرزمین در امنیت هستند سپس به پشت آن آهو زد و آن را بوئید و عرض کرد: خداوندا این آهو را نگاه دار تا زمان پدر حسین علیه السلام تا برای او تسلی باشد این آهو بود تا زمان امیرالمؤمنین علیه السلام که آن آهو را بوئید و گریه کرد و جریان او را به مردم خبر داد. در امالی شیخ صدوق (ره) به سند خود او سالم بن ابی جعه آمده که: شنیدم کعب الاحبار می گفت: در کتاب ما آمده یکی از فرزندان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله تا عرق مرکب اصحابش خشک نشده وارد بهشت خواهند شد و با حورالعین معانقه

خواهند کرد در این هنگام امام حسن علیه السلام از کنار ما گذشت ما گفتیم این همان است؟ گفت: نه، بعد از آن حسین علیه السلام از ما گذشت ما گفتیم این است؟ گفت آری. در آن کتاب بنقل از یحیی بن یمان از پیشوای بنی سلیم از شیوخ بنی سلیم آمده: (صفحه ۱۲۲) در بلاد روم به غزوه رفته بودیم وارد یکی از کنیسه‌های آنجا شدیم در آن کنیسه این شعر را نوشته بودند: ایرجو معشر قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب پرسیدیم: این شعر را چه وقت نوشته‌اند؟ گفتند سیصد سال پیش از بعثت پیامبر شما. جعفر بن نما در «مثیر الاحزان» می‌گوید: نظری، از جماعتی نقل می‌کند و آنها از سلیمان اعمش نقل می‌کنند: ما در موسم حج در طواف بودیم که مردی می‌گفت: پروردگارا مرا ببخش که می‌دانم نمی‌بخشی، علت این سخن را از او پرسیدم گفت: من یکی از چهل نفری هستم که سر حسین علیه السلام را از طریق شام به سوی یزید بردیم، بعد از حرکت از کربلا- در اولین منزلی که سکونت گزیدیم دیری متعلق به نصاری بود. سر مبارک حسین علیه السلام بالای نیزه بود، ما مشغول غذا خوردن شدیم در این هنگام دستی را دیدم بر دیوار دیر برنگ خون نوشت: اترجوا امة قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب بشدت ترسیدم بعضی از ما بلند شدند تا آن دست را بگیرند، آن دست غیب شد و آنها برگشتند. «در مثیر الاحزان» از مسلخ بن سلیم نقل است که: جنگی در روم داشتیم به یکی از کلیساهای رومیان وارد شدیم که این بیت در آنجا نوشته شده بود به آنها گفتیم چه زمان این شعر در اینجا نوشته شده؟ گفتند: سیصد سال پیش از بعثت پیامبر شما. و نیز در مسیر الاحزان عبدالرحمن بن مسلم از پدرش نقل نموده: در بلاد روم غزوه‌ای داشتیم در منطقه قسطنطنیه به یکی از کلیساهای ایشان وارد شدیم که در آن چیزی نوشته شده بود از بعضی مردم شام که به زبان رومی آشنا بودند خواستیم (صفحه ۱۲۳) برایمان بخوانند: آنگاه دیدیم این بیت را نوشته‌اند. در مثیر الاحزان عمر الزاهد در کتاب «الیاقوت» می‌گوید: عبدالرحمن بن صفار دوست ابی حمزه الصوفی می‌گوید: غزوه‌ای انجام دادیم و عده‌ای را اسیر گرفتیم که بین اسراء پیرمردی از عقلاء نصاری بود ما او را احترام کردیم و خوشرفتاری نمودیم، او بما گفت: پدرم به من خبر داد در یکی از بلاد روم سیصد سال قبل از بعثت پیامبر شما جایی را حفر می‌کردند، به سنگی برخورد کردند که این بیت روی آن نوشته شده بود. اترجوا امة قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب در عوالم از مناقب از سعد بن ابی وقاص آمده: قیس بن ساعده ایادی قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گفته است: تخلف المقدمار منهم عصبه ثاروا بصفین و فی یوم الجمل و الزم الثار الحسین بعده و احتشدوا علی ابنه حتی قتل

### خبر دادن خداوند به رسول الله در مورد شهادت امام حسین هنگام حمل و پس از تولد توسط جبرئیل و غیره

خبر دادن خداوند به رسول الله در مورد شهادت امام حسین هنگام حمل و پس از تولد توسط جبرئیل و غیره در کامل الزیارات به سند خود از امام صادق علیه السلام نقل است: وقتی حضرت فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام حامله شد جبرئیل نزد رسول خدا آمد و گفت: فاطمه فرزندی به دنیا خواهد آورد که امت تو بعد از تو او را می‌کشند، وقتی حضرت (صفحه ۱۲۴) فاطمه به امام حسین علیه السلام حامله شد از حملش و از تولدش خوشحال نبود، سپس امام صادق علیه السلام فرمود: آیا مادری را دیده‌اید که از به دنیا آمدن فرزند پسرش خوشحال نباشد؟ فاطمه علیها السلام از دنیا آمدن حسین علیه السلام خوشحال نبود زیرا که می‌دانست او را خواهند کشت و آنگاه (در این مورد) این آیه نازل شد «و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلاثون شهرا». در کامل الزیارات به اسناد خود محمد بن عبدالله از پدرش نقل کرده امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: درود بر تو ای محمد آیا ترا بشارت بدهم به فرزندی که امت تو بعد از تو او را می‌کشند؟ فرمود: به آن نیاز ندارم، حضرت فرمود: جبرئیل به آسمان رفت و دوباره برگشت و سخن خود را تکرار کرد و باز حضرت فرمود: نیاز ندارم، جبرئیل به آسمان عروج کرد و باز گشت و گفت: پروردگارت اوصیاء ترا در نسل او قرار داده، حضرت فرمود می‌پذیرم یا همان سخن را تکرار فرمود سپس حضرت وارد منزل حضرت فاطمه علیها السلام شد و فرمود: جبرئیل به من نازل شد و مرا به

فرزندى بشارت داد كه امت من پس از من او را خواهند كشت، حضرت زهرا عليها السلام قبول نكرد، پیامبر فرمود: خداوند جانشینان مرا در نسل او قرار داده، آنگاه حضرت فاطمه عليها السلام پذیرفت، و خداوند این آیه را نازل نمود: «حمله امه كرها و وضعته كرها» بخاطر اینکه جبرئیل شهادت مظلومانه او را اعلام کرده بود لذا حضرت فاطمه عليها السلام از حملش كراهت داشت زیرا می دانست كشته خواهد شد و هنگام وضعش هم كراهت داشت چون می دانست این فرزند كشته خواهد شد. مؤلف می گوید: شیخ جعفر بن نما در «مثیر الاحزان» به اسناد خود از همسر عباس بن عبدالمطلب به نام ام الفضل لبابه دختر حارث نقل کرده گفت: پیش از تولد (صفحه ۱۲۵) حسین علیه السلام در خواب دیدم؛ قطعه ای از گوشت پیامبر قطع شد و در دامن من افتاد، خوابم را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم حضرت فرمود: اگر خواب صادق باشد فاطمه پسری به دنیا خواهد آورد و آن را برای شیر دادن به تو می سپارد، و چنین هم شد روزی حسین را با خودم آوردم و در آغوش پیامبر گذاشتم حسین بول کرد و قطراتی به لباس پیامبر افتاد، من حسین را نیشگون گرفتم گریه کرد پیامبر با عصبانیت فرمود: ای ام الفضل این كار را نكن این لباس من است شسته می شود اما با این كار پسرم دردش می آید، ام الفضل می گوید: رفتم آب بیاورم وقتی برگشتم دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله گریه می كند گفتم: یا رسول الله برای چه گریه می كنى؟ فرمود: جبرئیل نازل شد و گفت: امت من این فرزندم را می كشند. در همان كتاب می گوید: اصحاب حدیث گفته اند: وقتی امام حسین علیه السلام يك سالش تمام شد دوازده ملك در صورتهای مختلف به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شدند یکی به صورت بنی آدم عذارى می كرد و به پیامبر تسلیت گفت و می گفت: قضیه ای كه از قایل برای هابیل اتفاق افتاد برای فرزندت حسین پسر فاطمه اتفاق می افتد، و ملكی نماند مگر اینکه در حال عزا بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شد و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به درگاه خداوند دعا می كرد: خدا هر كس حسینم را خوار كند خوارش كن و هر كس او را بكشد او را بكش و در كتاب بحار اضافه کرده كه و آنچه از كشتن حسینم می خواهند بدست آورند به آنها نرسان. در همان كتاب به سند خود از عبدالله بن یحیی نقل می كند كه همراه علی علیه السلام به صفین حرکت كردیم تا رسیدیم به نینوا آن حضرت صدا زد ای اباعبدالله در ساحل فرات صبور باش گفتم: یا امیرمؤمنان! این سخن شما چه معنایی دارد؟ فرمود: روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم چشمانش پر از اشك بود، گفتم: پدر و مادرم (صفحه ۱۲۶) فدایت ای رسول خدا چرا چشمانت پر از اشك شده آیا كسى را ناراحت کرده؟ فرمود: نه جبرئیل پیش من بود به من خبر داد حسین در ساحل فرات كشته می شود، سپس علی علیه السلام به من فرمود آیا تربت او را نمی بویی؟ گفتم: بلى، پس حضرت دست خود را دراز كرد و يك مشت از آن خاك به من داد و نتوانستم جلوى گریه ام را بگیرم و نام آن زمین كربلاست. وقتی امام حسین علیه السلام به دو سالگی رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله برای سفر از مدینه خارج شد در بعضی از راهها می ایستاد و كلمه استرجاع می گفت (انا لله و انا الیه راجعون) و چشمانش پر از اشك می شد، علت این كار را از آن حضرت سؤال كردند، فرمود: این جبرئیل است از زمینی در ساحل فرات به من خبر می دهد كه به آنجا كربلا می گویند، فرزندم حسین را آنجا به قتل می رسانند، گفتند: چه كسى او را به قتل می رساند؟ فرمود: مردی كه به او یزید گویند، گوئی من اکنون محل به زمین افتادن و دفن شدنش را می بینم، حضرت با حزن و اندوه از سفر برگشت به منبر رفت و خطبه خواند، در حالیکه حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در كنارش بودند وقتی از خطبه فارغ شد، دست راستش را بر سر حسن علیه السلام و دست چپش را بر سر حسین علیه السلام گذاشت و سر مبارك خود را به سوی آسمان بلند كرد و گفت: پروردگارا محمد بنده و رسول توست و اینها پاكترین عترت من و بهترین ذریه و نسل من هستند و از همه اتمم بهتر می باشند، جبرئیل به من خبر داده كه این فرزندم به قتل خواهد رسید، خدایا شهادت او را پر خیر و برکت بگردان و او را سیدالشهدا قرار بده، پروردگارا به قاتل او خیر نرسان و او را خوار بگردان، مردم در مسجد پیامبر با صدای بلند گریه می كردند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: گریه می كنید اما كمكش نمی كنید. حضرت سپس برگشت در حالیکه رنگش عوض شده و چهره اش سرخ شده بود دوباره (صفحه ۱۲۷) خطبه ای کوتاهی ایراد فرمود در حالی كه چشمانش غرق

در اشک شده بود سپس فرمود: ایها الناس من دو چیز گرانبها پس از خودم برای شما باقی می گذارم، یکی کتاب خدا قرآن و دیگری عترت و اهل بیت من است، اینها از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، من به آنها نظر می کنم و جز آنچه خداوند به من امر کرده درباره ی آنها از شما نمی خواهم، من از شما می خواهم عترت مرا دوست بدارید مواظب باشید فردا کنار حوض در حالی با من ملاقات نکنید که در حق آنها ظلم کرده باشید و آنها بر شما خشم داشته باشند، روز قیامت سه پرچم از این مردم به سوی من باز خواهد گشت، یک پرچم سیاه است که اهل ظلم خواهند بود که ملائک از دست آنها به ناله خواهند آمد، روبروی من می ایستند، من از آنها می پرسم! شما چه کسانی هستید؟ مرا فراموش کرده و می گویند: ما اهل توحید و گروهی از عرب هستیم، من می گویم: من احمد پیامبر عرب و عجم هستم، خواهند گفت: ما امت تو هستیم، از آنها می پرسم: پس از من با عترت و اهل بیت من و با کتاب پروردگارم چگونه رفتار کردید؟ خواهند گفت: کتاب خدا را ضایع کردیم و عترت تو را از روی زمین نابود کردیم، رویم را از آنها برمی گردانم و آنها با چهره ی سیاه و با حال عطش به جهنم خواهند افتاد. سپس پرچم دیگری به سوی من خواهد آمد که از اولی هم سیاهتر است، از آنها می پرسم با امانتهای بزرگ و کوچک من (کتاب خدا و عترت من) چگونه رفتار کردید؟ می گویند با کتاب خدا مخالفت کردیم و عترت تو را خوار و نابود ساختیم، به آنها می گویم: از من دور شوید، آنها نیز تشنه و سیاه رو، به جهنم می افتند. پرچم دیگری به سوی من خواهد آمد که نورانی و درخشنده است، به آنها می گویم: شما چه کسانی هستید؟ می گویند: ما اهل تقوی و اهل توحید هستیم و (صفحه ۱۲۸) باقیمانده اهل حق می باشیم، کتاب خدا را حفظ کردیم، حلالش را حلال و حرامش را حرام شمردیم و دعوت ذریه محمد صلی الله علیه و آله را اجابت و با تمام جانمان آنها را یاری نمودیم و با دشمنانمان جنگیدیم، به آنها خواهم گفت: از آب کوثر بنوشید، من پیامبر شما هستم در دنیا شما همینطور که می گوید بودید، سپس از آب کوثر می خورند و با بوی معطر وارد بهشت می شوند در عوالم و بحار آمده که این گروه خوشحال و شاد وارد بهشت می شوند و برای همیشه در آنجا خواهند ماند. و در منتخب از شرحییل بن ابی عون نقل است گفت: وقتی امام حسین علیه السلام دنیا آمد، ملکی از ملائک فردوس اعلی نازل شد و در بحر اعظم فرورفت و در بین آسمانها و زمین ندا داد: ای بندگان خدا لباس عزا به تن کنید و ناله های خود را آشکار کنید زیرا فرزند محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله مظلوم و بی کس کشته می شود، سپس این ملک نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای حبیب خدا عده ای از اهل بیت تو بدست گروهی طاغی در این مکان به شهادت می رسند که آن گروه، ظالم و فاسق و تجاوزگر خواهند بود، فرزندان حسین را که پسر فاطمه است در سرزمین کربلا- می کشند و این تربت اوست، سپس مقداری از خاک کربلا در مشت گرفت و گفت: ای محمد، این خاک را نگه دار هر گاه رنگ این خاک تغییر کرد و به رنگ خون در آمد بدان که فرزندان حسین به قتل رسیده، سپس این ملک مقداری از تربت حسین را در بالهای خودش خودش گرفت و به آسمان صعود کرد هیچ ملکی در آسمان نماند مگر اینکه بوی تربت حسین را استشمام کرد و خود را بدان متبرک نمود. راوی می گوید پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تربت حسین را گرفت و آن را می بوئید و گریه می کرد و می گفت: ای حسین خداوند قاتل تو را بکشد و آن را در آتش جهنم بیندازد، خدایا به قاتل حسین خیر نرسان و او را در آتش سوزان جهنم قرار بده که (صفحه ۱۲۹) بدترین جایگاه است. در آن کتاب روایت شده که در بعضی اخبار چنین آمده: یکی از ملائک عرش اشتیاق دیدن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را پیدا کرد پس از خداوند بر نزول برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواست، این ملک از زمان خلقتش به روی زمین نازل نشده بود، وقتی خواست به زمین نزول کند خداوند به او وحی نمود: ای ملک به محمد صلی الله علیه و آله خبر بده: مردی از امت او بنام یزید فرزند پاک و مطهر و پسر دختر پاک و مطهره او را به قتل می رساند ملک می گوید: به زمین نازل شدم در حالیکه از دیدار پیامبر خوشحال بودم و با خود می گفتم چگونه او را به این خبر ناگوار مطلع کنم زیرا من حیا می کنم او را به خبر فجیع قتل فرزندش آگاه کنم، ای کاش به زمین نازل نمی شدم ناگاه از بالای سر ملک ندا داده شد به آنچه که مأمور شدی عمل کن، آن ملک بر پیامبر صلی الله علیه و آله

وارد شد و بالهایش را در مقابل حضرت باز کرد و گفت: ای رسول خدا از خداوند اذن خواستم برای زیارت شما به زمین بیایم، ای کاش خداوند بالم را می شکست و این خبر را به تو نمی آوردم اما ناچار از اطاعت امر پروردگار هستم، ای محمد بدان یکی از افراد امت تو بنام یزید که خداوند در دنیا او را لعنت و در آخرت عذاب او را زیاد بگرداند، فرزند پاک و مطهر تو پسر بانوی مطهر را به قتل می رساند و قاتل او پس از او جز اندکی از زندگی بهره مند نمی شود و خداوند او را به عمل زشتش گرفتار خواهد کرد و در آتش جهنم دائمی خواهد بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شدت گریه کرد و گفت: ای ملک، آیا امتی که فرزند پیامبرش را به قتل برساند رستگار خواهد شد؟ گفت: نه ای محمد، بلکه خداوند به قلبها و زبانهای آنها در دنیا اختلاف می اندازد و در آخرت نیز عذاب دردناکی دارند. در بحار از تألیفات یکی از علماء از ام سلمه نقل شده: روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (صفحه ۱۳۰) وارد شد در حالیکه حسن و حسین علیهم السلام در پی او بودند و دو طرف پیامبر نشستند، پیامبر حسن را روی پای راست و حسین را روی پای چپ خود نشانند، گاه این را می بوسید و گاه آن را، در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: ای رسول خدا آیا حسن و حسین را دوست داری؟ فرمود: چگونه دوست نداشته باشم در حالیکه آنها گلهای من و نور چشمان من در دنیا هستند، گفت: یا رسول الله، خداوند برای آنها امری را مقدر نموده پس برای آنها صبر کن، فرمود: ای برادر آن چیست؟ گفت: حکم خدا این است که حسن با سم به شهادت برسد و حسین با شمشیر، برای هر پیامبری دعایی است که مستجاب می شود، اگر خواستی برای حسن و حسین از خدا بخواه تا آنها را از سم و شمشیر در امان نگهدارد، و اگر خواستی مصیبت آنها را مایه شفاعت امت گناهکار در روز قیامت قرار بده. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل راضی هستم به حکم پروردگار و جز اراده او اراده دیگری ندارم و دوست دارم دعایم را ذخیره شفاعت امت گناهکارم قرار بدهم و درباره فرزندم خداوند هر چه بخواهد انجام دهد. در آن کتاب از راویان ثقه روایت کرده: حسن و حسین در یک روز عید به منزل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داخل شدند و گفتند: یا جداه، امروز عید است و تمام بچه های عرب لباسهای رنگارنگ و نو پوشیده اند ولی ما لباس نو نداریم اکنون پیش شما آمدیم تا برای ما لباس عید فراهم نمایی، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به فکر فرو رفت و گریه نمود و در خانه حضرت لباسی نبود که به آنها بدهد و صلاح ندید آنها را رد کند و قلبشان را بشکند فلذا به درگاه خدا دعا کرد و گفت: خدایا دل آنها و دل مادرشان را خوشحال کن، پس جبرئیل نازل شد و همراه خود دو حله سفید از حله های بهشتی آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحال شد و به آنها فرمود: ای سید جوانان بهشت، بگیرید (صفحه ۱۳۱) لباسهایتان را که خیاط بهشت آنها را به اندازه شما دوخته است. وقتی آن دو لباسهای سفید را دیدند، گفتند: یا جداه بچه های عرب لباسهای رنگین پوشیده اند؟ پیامبر اسلام لحظاتی در فکر فرو رفت، جبرئیل گفت: ای محمد، آسوده خاطر باش و چشمانت روشن، خداوند بزرگ این کار را برای آنها انجام خواهد داد و دل آنها را به هر رنگی که بخواهند شاد خواهد کرد، ای محمد بفرما طشت و آفتابه ای بیاورند، پیامبر دستور داد آنها حاضر کردند، جبرئیل گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من آب می ریزم شما لباسها را با دستانت مالش بده، به هر رنگی بخواهند درمی آید، پیامبر لباس حسن را در طشت قرار داد، جبرئیل آب میریخت و پیامبر از امام حسن علیه السلام سوال کرد: نور چشم من می خواهی لباست چه رنگی باشد؟ گفت: می خواهم سبز باشد، پیامبر لباس را با دست خود مالش داد به قدرت خدا لباس او رنگ سبز زبرجدی بخود گرفت، پیامبر آن را به حسن تحویل داد، پس از آن لباس حسین را در طشت گذاشت و جبرئیل آب می ریخت پیامبر به سوی حسین متوجه شد در حالیکه پنج سال داشت گفت: نور چشمم چه رنگی برای لباست دوست داری؟ حسین فرمود: رنگ قرمز را، پیامبر با دستان خود آن را مالش داد و لباس او به رنگ یاقوت قرمز درآمد و امام حسین علیه السلام نیز آن را پوشید و پیامبر صلی الله علیه و آله از این موضوع خوشحال شد، پس حسن و حسین نزد مادرشان رفتند، وقتی جبرئیل این حال را مشاهده کرد به گریه افتاد، پیامبر اسلام فرمود: ای برادر در چنین روزی که فرزندانم خوشحال شدند چرا تو محزون و گریان شدی؟ ترا به خدا قسم علت گریهات را بگو، جبرئیل گفت: یا رسول الله اختیار فرزندان در رنگ لباس بخاطر این بود که

حسن را با سم مسموم می کنند و بدنش از شدت سم سبز می شود و حسین را با شمشیر به قتل می رسانند و بدنش با خون خودش خضاب می شود، پس پیامبر (صفحه ۱۳۲) صلی الله علیه و آله گریه کرد و این موضوع حزنش بیشتر شد. در ارشاد شیخ مفید (علیه الرحمه) به سند خود او از ام السلمه نقل شده: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و حسین علیه السلام در آغوش او بود، چشمان پیامبر پر از اشک شد، گفتم: فدایت شوم یا رسول الله برای چه گریان شدید؟ فرمود: جبرئیل نازل شد و مرا در مورد حسینم عزادار نمود و خبر داد: عده ای از امتم او را به شهادت می رسانند که خداوند آنها را به شفاعت من نرساند.

### در اخباری که خداوند، پیامبر را به شهادت امام حسین، امام حسن و شهادت مادر و پدرشان آگاه ساخته و تربت حسین را توسط جبرئیل به او داده و غیره، و نیز خبر شهادت آن حضرت در بهشت از زبان حوراء

در اخباری که خداوند، پیامبر را به شهادت امام حسین، امام حسن و شهادت مادر و پدرشان آگاه ساخته و تربت حسین را توسط جبرئیل به او داده و غیره، و نیز خبر شهادت آن حضرت در بهشت از زبان حوراء در کامل به سند خود از جابر از امام باقر علیه السلام آمده: امیرمومنان فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد در حالیکه ام ایمن برای ما مقداری شیر، کره و خرما آورده بود از آنها پیش روی حضرت گذاشتیم حضرت میل فرمود، پس از آن به گوشه خانه رفت و دو رکعت نماز خواند در سجده آخر بشدت گریه کرد هیچکدام از ما با احترام و تعظیم آنحضرت از علت گریه سؤال نکردیم، حسین به آغوش حضرت رفت و گفت: بابا به خانه ما آمدی ما خیلی خوشحال شدیم اما با گریه خود همه ما را غمگین کردی؟ فرمود: پسرم چند لحظه پیش جبرئیل پیش من آمد به من خبر داد شما کشته می شوید و قبور شما در مکانهای پراکنده است. پرسید پدر جان کسی که قبور ما را با (صفحه ۱۳۳) همه پراکندگیش زیارت کند چه پاداشی دارد؟ فرمود: پسرم، عده ای از امتم هستند که شما را زیارت می کنند و تقاضای خیر و برکت می کنند سزاوار است من، روز قیامت آنها را از هول و هراس قیامت و از گناهانشان نجات دهم و خداوند آنها را در بهشت جای می دهد. در منتخب از ابن عباس (رضی الله عنه) آمده که: در یکی از سالها باران در مدینه کم بارید مسلمانان به شدت تشنه گردیدند دنبال آب گشتند و آبی در شهر پیدا نکردند، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام همراه فرزندش حسن و حسین علیهما السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: پدر جان، حسن و حسین کوچکند و تحمل تشنگی را ندارند، پیامبر حسن را نزد خود خواند و زبانش را در دهان او گذاشت، تشنگی او برطرف شد سپس حسین را خواست و زبانش را در دهان او گذاشت او هم تشنگی اش رفع شد سپس آنها را روی پایش نشانند، گاهی این را می بوسید و گاهی آن را گاهی صورت به صورت آن می گذاشت و گاهی صورت به صورت این، زبانش را در دهان آنها قرار می داد و آنها هم از این رفتار حضرت خوشحال و مسرور بودند. در این میان جبرئیل نازل شد و از خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام رساند و گفت: خداوند به همه شما سلام می رساند و می گوید: این فرزندت حسن با سم کشته می شود و این فرزندت حسین با لبهای تشنه به قتل می رسد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای برادر، چه کسی با آنها چنین رفتار می کند؟ گفت: عده ای از بنی امیه که خودشان را از امت تو تصور می کنند در حالیکه برگزیده ترین فرزندان ترا می کشند و از اطاعت ذریه تو سرپیچی می کنند، حضرت فرمود: ای جبرئیل آیا امتی که با فرزندان پیامبرش چنین رفتار کند رستگار خواهد شد؟ گفت: نه بخدا قسم بلکه خداوند آنها را در دنیا گرفتار می کند و در آخرت نیز عذاب دردناک نصیبشان می سازد و (صفحه ۱۳۴) طعامشان زقوم و نوشیدنیشان چرک و خون است و برای آنها در قعر جهنم عذابی همیشگی است، به جهنم گفته می شود: آیا بس است؟ می گوید: آیا بیش از این هم هست؟ (که من آنها را در آتش خویش بسوزانم). سپس جبرئیل گفت: ای محمد بدانکه خداوند در هلاکت ظالمین، خود را ستوده آنجا که فرموده: «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» راوی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی به صورت حسن علیه السلام نگاه می کرد و گاهی به صورت حسین علیه السلام و چشمانش پر از اشک می شد و می فرمود: خدا قاتلان شما را لعنت کند، خداوند غاصبان حقوق شما را

لعنت کند از اولین تا آخرینشان. در کامل الزیارات به سند خود از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روزی به دیدن ما آمد، در آن روز ام ایمن مقداری خرما و شیر برای ما هدیه آورده بود، پس آنها را نزد حضرت بردیم تا میل کند، وقتی از غذا فارغ شد برای شستن دستهایش آب آوردم دستهایش را شست صورت و محاسنش را با رطوبت دستش مسح نمود سپس در گوشه‌ای از خانه نماز خواند، به سجده رفت و گریه کرد و گریه‌اش را طول داد سر از سجده بلند کرد، هیچکدام از ما جرأت نکردیم علت گریه حضرت را پرسیم، حسین بلند شد و روی پای حضرت بالا رفت و در آغوشش نشست، و سرش را به سینه حضرت گذاشت و گفت: بابا برای چه گریه می کنی؟ فرمود: پسر، امروز که شما را دیدم خیلی خوشحال شدم بطوری که تاکنون این چنین خوشحال نشده بودم، جبرئیل نازل شد و به من خبر داد که شما کشته می شوید و بدنهایتان در قبرهای پراکنده قرار می گیرد به درگاه الهی برای این موضوع حمد و ثنا گفتم، و از خداوند برای شما خیر و نیکی خواستم، حسین گفت: بابا چه کسانی قبر ما را زیارت می کنند و در مکانهایی مختلف به دیدن ما می آیند؟ فرمود: (صفحه ۱۳۵) عده‌ای از امت من بیابانها را طی می کنند تا به شما برسند، وعده می دهم در قیامت دست آنها را بگیرم و از شادید آن روز آنها را نجات بدهم؟ در ارشاد، شیخ مفید (ره) باستناد خود از اوزاعی از عبدالله بن شداد از ام الفضل دختر حرث نقل می کند بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدم گفتم: یا رسول الله خواب بدی دیدم، فرمود: چه خوابی دیدی؟ گفتم خیلی سخت است، فرمود: چیست؟ گفتم: در خواب دیدم قطعه‌ای از بدن شما جدا شد و به آغوش من افتاد، حضرت فرمود انشاء الله خیر است آنچه تو در خواب دیدی، برای فاطمه فرزندی متولد خواهد شد و آن را به آغوش تو خواهند داد، پس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را بدنیا آورد و همانطور که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود او را به آغوش من دادند، روزی همراه حسین وارد خانه پیامبر شدم و او را در آغوش پیامبر گذاشتم لحظاتی غافل شدم دیدم چشمان پیامبر پر از اشک شده عرض کردم: پدر و مادرم فدای شما یا رسول الله، چه شده؟ فرمود: جبرئیل بر من نازل شد به من خبر داد که امت این فرزندم را خواهند کشت سپس جبرئیل مقداری تربت سرخ به من داد. در همان کتاب به اسنادش از ام السلمه (رضی الله عنها) نقل کرده: شبی رسول خدا از منزل خارج شد و مدت طولانی از ما غایب بود، وقتی آمد دیدم حضرت پریشان و ژولیده مو و گرد و غبار به صورتش نشسته و چیزی در دستش جمع کرده، عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چه شده، پریشان و پژمرده و متغیری؟ فرمود: الان در محلی از عراق مرا سیر دادند که نامش کربلاست آنجا محل شهادت فرزندم حسین و گروهی از اهل بیت من است خونشان همیشه در جوش است از خاک آنجا در دست من است، سپس فرمود: آن را بگیر و نگهدار، من خاک را گرفتم، خاک قرمز رنگ بود آنرا در شیشه‌ای گذاشته و در آن را محکم بستم و نگهداشتم. (صفحه ۱۳۶)

وقتی حسین علیه السلام از مکه بسوی عراق حرکت کرد هر روز و شب به آن شیشه نگاه میکردم و می‌بوئیدم و برای آنچه که بر سر حسین خواهد آمد گریه می کردم، روز دهم محرم شد همانروزی که حسین به شهادت رسیده پیش از ظهر به آن نگاه کردم در حال خودش بود اما وقتی که آخر روز به آن نگاه کردم دیدم خون تازه است در داخل خانه ضجه زدم و گریه کردم برای اینکه دشمنان حسین نشنوند، خشم و ناراحتی خود را فرونشاندیم تا به شماتت و گرفتاری آنها گرفتار نشوم، آن وقت در حافظه‌ام نگهداشتم تا اینکه قاصد آمد و معلوم شد که آن نشانه دقیق بوده. در بحار از ام السلمه (رضی الله عنها) نقل شده: جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: امت تو بعد از تو حسین را به قتل می‌رسانند بعد گفت: آیا می‌خواهی تربت حسین را ببینی؟ آنگاه مقداری خاک به پیامبر داد و حضرت آن را در شیشه‌ای قرار داد، وقتی شب قتل حسین علیه السلام فرا رسید شنیدم که منادی می‌گفت: أیها القاتلون جهلا حسینا أبشروا بالعذاب و التنکیل قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل ام سلمه می‌گوید: من بسیار گریه کردم و در شیشه را باز کردم و دیدم خون تازه‌ای در آن شیشه است. در کامل به اسنادش از ابن عباس نقل شده است: ملکی که خبر شهادت امام حسین علیه السلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، جبرئیل روح الامین بود در حالیکه بالهایش را باز کرده و با گریه داد خواهی می‌کرد، تربتی با خودش آورد که در خوشبویی مانند مشک بود، پیامبر صلی الله علیه و

آله فرمود: آیا امتی که فرزند مرا - فرزند دخترم را - به قتل برساند نجات پیدا می کند؟ گفت: گرفتار اختلاف می شوند، پس آنها هم گرفتار اختلاف شدند. (صفحه ۱۳۷) در همان کتاب به اسنادش از عبدالرحمن غنوی از سلمان نقل می کند: در آسمانها ملکی نماند مگر آنکه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و بر حضرت تسلیت گفت به خاطر شهادت فرزندش حسین علیه السلام و پاداش خداوند را در مقابل این مصیبت بازگو کردند و از خاک مکانی که امام حسین علیه السلام در آنجا به شهادت می رسد، برای حضرت آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله بدرگاه خداوند عرضه داشت: خدایا خوار کنندگان حسین را خوار و قاتلان او را هلاک بگردان و آنها را از خواسته و آرزوهایشان محروم کن. راوی می گوید: بخدا قسم، خداوند در مجازات یزید تعجیل نمود و بعد از شهادت حسین از دنیا لذتی نبرد، شب را در حال مستی خوابید و صبح در حالیکه مرده بود مانند کسی که به مریضی سختی دچار شده باشد با اندو و تأسف از دنیا رفت و هیچکدام از کسانی که از یزید تبعیت کرده و در جنگ با حسین علیه السلام شرکت کرده بودند نماندند مگر آنکه گرفتار جنون یا جذام یا پیسی شدند و این قضیه در نسل آنها نیز ادامه پیدا کرد (لعنم الله جميعا).

مرحوم سید در ملهوف می گوید: راویان حدیث گفته اند: وقتی که حسین صلی الله علیه و آله به یک سالگی رسید دوازده ملک بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد یکی به صورت شیر، دومی به صورت گاو نر و سومی بصورت نهنگ و چهارمی به صورت انسان و هشت تای دیگر به صورتهای مختلف در حالیکه صورتهایشان سرخ و بالهایشان را باز کرده بودند می گفتند: ای محمد علیه السلام، آنچه که از قایل به هایل رسید بر حسین تو (فرزند زهرا) نیز اتفاق خواهد افتاد و همانند پاداش هایل به او پاداش داده می شود و بر قاتل او نیز عذابی مانند عذاب قایل می رسد، در آسمانها هیچ ملک مقرب نبود مگر آنکه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و برای حسین علیه السلام به آنحضرت تسلیت گفتند و (صفحه ۱۳۸) پاداشی که در مقابل شهادت او عطا می شود بیان کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله می گفت: «پروردگارا خوار کنندگان حسین را خوار و قاتلان حسین را هلاک کن و آنها را به خواسته هایشان نرسان.» در امالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی به اسنادش از زیاد بن عبدالله البکائی از لیث بن ابی سلیم از جدیر (حدمر) بن عبدالله المازنی (۱). از زید غلام بنت جحش از زینب دختر جحش نقل می کند: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در منزل من در خواب بود حسین علیه السلام آمد من او را سرگرم کردم تا پیامبر صلی الله علیه و آله را از خواب بیدار نکند یک لحظه از او غافل شدم که او وارد اتاق پیامبر شد دنبالش رفتم دیدم روی شکم پیامبر نشسته، متوجه شدم حسین روی شکم پیامبر بول می کند، خواستم او را بردارم حضرت فرمود: با فرزندم کار نداشته باش بگذار بولش تمام شود سپس پیامبر بلند شد بدن و لباسش را تطهیر نموده وضو گرفت و به نماز مشغول شد، وقتی حضرت به سجده رفت حسین بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شد حضرت سجده را طول داد تا حسین پائین آمد وقتی بلند شد باز هم حسین را با خود داشت تا از نماز فارغ شد پس پیامبر دستان خود را باز کرد و می فرمود: ای جبرئیل نشانم بده، نشانم بده گفتم: ای رسول خدا امروز شما را طوری دیگر می بینم هیچ روزی در این حالت نبودید؟ فرمود: بلی جبرئیل نزد من آمد و در سوگ پسر حسین مرا عزادار نمود و به من خبر داد امتم او را بقتل می رساند و از تربت سرخ او برایم آورد. و در آن کتاب از سالم بن ابی الجعد از انس بن مالک نقل کرده است که یکی از ملائک با عظمت خداوند از حضرت حق جهت زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله اذن خواست و به (صفحه ۱۳۹) حضور پیامبر رسید در آن هنگام حسین بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد حضرت او را بوسید و در دامنش نشانده، آن ملک سؤال کرد: آیا او را دوست داری؟ فرمود: بلی خیلی زیاد دوست دارم او فرزند من است، آن ملک گفت: اما امت تو او را می کشند، حضرت فرمود: امت من او را می کشند؟ گفت: آری اگر بخواهی از خاک آن مکانی که آنجا کشته خواهد شد برایت می آورم حضرت فرمود: می خواهم ببینم، پس خاکی سرخ و خوشبو به حضرت نشان داد و گفت: هر گاه این خاک به صورت خون در آمد نشانه کشته شدن این فرزندت است. سالم بن ابی الجعد می گوید: آن ملک، میکائیل علیه السلام بود. و در آن کتاب طی اسنادی از ثابت بن مالک نقل است که: ام سلمه گفت: ملک باران اجازه خواست تا به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله برسد، حضرت به من فرمود: در

را ببند کسی نزد ما وارد نشود، حسین علیه السلام آمد خواست داخل شود مانع شدم ولی او از دست من خودش را رها کرد و داخل شد و روی پاهای پیامبر صلی الله علیه و آله نشست، آن ملک به حضرت گفت: آیا او را دوست داری؟ فرمود: بلی، گفت: امت تو او را به قتل می‌رساند و اگر بخواهی محل شهادتش را به تو نشان بدهم آن گاه دستش را دراز نمود مقداری گل سرخ به رسول الله داد و آنحضرت خاک را به من داد و من آن را در روسری خود جا دادم، ثابت می‌گویند: ما دانستیم آن خاک محل کشته شدن حسین علیه السلام در کربلاست. شیخ طوسی (قدس سره) می‌گوید: عمرو بن المقداد از سدیر از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند آن تربتی را که جبرئیل از محل شهادت امام حسین علیه السلام برای پیامبر آورد نزد ماست. در کامل الزیارات از زید شحام به نقل از امام صادق علیه السلام آمده که: جبرئیل در خانه (صفحه ۱۴۰) ام سلمه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، در همین حال که جبرئیل نزد پیامبر بود حسین وارد شد، جبرئیل گفت: این فرزندت را امت تو به قتل می‌رسانند، حضرت فرمود: از خاک محل شهادت حسینم به من نشان بده، جبرئیل یک مشت از خاک آن مکان در حالیکه خاک سرخ بود گرفت. در همان کتاب از سماعه بن مهران از امام صادق علیه السلام همین مطلب نقل شده و اضافه نمود که آن خاک نزد حضرت ام سلمه بود تا اینکه از دنیا رفت. امالی شیخ طوسی از عمرو بن ثابت از ابی الجارود از امام باقر علیه السلام نقل است: پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود و به او فرمود: به کسی اجازه ورود مده، حسین کودکی خردسال بود آمد و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت، ام سلمه پشت سر امام حسین وارد شد دید حسین روی سینه پیامبر نشسته و حضرت گریه می‌کند و چیزی در دست حضرت هست که آن را می‌بوسید، حضرت فرمود: ای ام سلمه! الان جبرئیل به من خبر داد، این فرزندم کشته می‌شود و این خاک محل شهادت حسینم است، این را پیش خود نگهدار و هر گاه دیدی به حالت خون در آمده بدان که حسینم کشته شده، ام سلمه گفت: از خدا بخواه این واقعه را از حسین دور کند، حضرت فرمود: این کار را کردم وحی آمد، درجه‌ای در این واقعه هست که کسی از مخلوقات به آن درجه نمی‌رسد و برای حسین پیروان و شیعیانی است که هم شفاعت می‌کنند و هم شفاعت می‌شوند و مهدی (عج) از فرزندان اوست و خوشا به حال کسی که از پیروان و دوستان حسین باشد بخدا قسم روز قیامت نجات می‌یابد. در کامل الزیارات از ابن ابی یعفور از امام صادق علیه السلام نقل شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه فاطمه علیها السلام بود و حسین علیه السلام در آغوش پیامبر، حضرت در آن حال گریه کرد و به سجده رفت سپس فرمود: ای فاطمه، ای دختر محمد، خداوند در این لحظه در (صفحه ۱۴۱) خانه تو به من نظر انداخته که این حال بهترین حال است و فرمود: ای محمد، آیا حسین را دوست داری؟ عرض کردم بلی، نور چشم من است و بوته گل و میوه دل من است و در میان دو چشم من جای دارد سپس فرمود: ای محمد درود و رحمت و رضوان من بر فرزند تو و لعنت و عذاب و مجازات من بر قاتلان و دشمنان او باد حسین آقا و سید شهیدان از اولین و آخرین در دنیا و آخرت است او سید و آقای اهل بهشت است و پدر و مادرش بهتر و برتر از او به او سلام برسان و مژده بده او را به اینکه او پرچم هدایت و نور اولیاء من و حافظ و شاهد بر خلائق خواهد بود او، مخزن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و زمین و بر جن و انس. در کامل از سعید بن یسار و غیر او نقل است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: وقتی جبرئیل علیه السلام برای خبر شهادت امام حسین علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر شد، پیامبر صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و در جایی خلوت به مدت طولانی با او صحبت کرد، هر دو خیلی گریستند و از هم دور نشده بودند که جبرئیل نازل شد، و گفت: پروردگار شما به شما سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای شما تصمیمی گرفتم صبر پیشه کنید، پس آندو بزرگوار صبر پیشه کردند. فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حذیفه بن یمان در خبری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که آنحضرت فرمود: در معراج جبرئیل دست مرا گرفت و وارد بهشت کرد و من خوشحال بودم. در درختی از نور بودم که تاجی از نور داشت در پای آن دو ملک بودند که تا روز قیامت آن را مزین می‌نمایند سپس پیش من حاضر شدند آنگاه سیب‌هایی دیدم که تا آن زمان چنان سیب بزرگی ندیده بودم یکی از آن سیبها را گرفتم و شکافتم یک حوری از داخل آن خارج شد پلکهایش گوئی بزبانی پر مرغان بود،

گفتم: تو متعلق به چه کسی هستی؟ گریه کرد و گفت: برای فرزندان حسین بن (صفحه ۱۴۲) علی بن ابیطالب علیه السلام که با ظلم کشته می شود، در برابرم و خرمایی که نرمتر از کره و شیرینتر از عسل بود به من داد و من آن را خوردم در حالیکه به آن خیلی اشتها داشتم آن خرما در صلب من به نطفه ای مبدل شد وقتی به زمین برگشتم با خدیجه همبستر شدم به فاطمه حامله شد، برای همین فاطمه حوراء انسیه است پس هر گاه به بهشت اشتیاق پیدا می کنم دخترم فاطمه را می بویم زیرا که بوی بهشت می دهد. مؤلف می گوید: روایات زیادی در فضایل و مناقب و ولادت امام حسین و پدرش و برادرش امام حسن علیه السلام وارد شده است. فاضل بزرگوار علامه مجلسی و صاحب عوالم از یکی از تالیفات اصحاب نقل می کنند که: روایت شده وقتی زمان وفات امام حسن علیه السلام نزدیک شد و عمرش پایان پذیرفت و سم در تمام بدنش جاری شد، رنگش سبز شد امام حسین علیه السلام گفت: چرا رنگت سبز شده؟ امام حسن علیه السلام گریه کرد و گفت: ای برادر حدیث جدم درباره من و تو تعبیر و معنی یافته، آنگاه صورت به صورت هم گذاشته و با هم گریه کردند، بعد از آن امام حسین علیه السلام از سخن رسول الله سؤال کرد؟ امام حسن علیه السلام گفت: جدم به من خبر داد، وقتی در شب معراج وارد روضات بهشت شدم بر منازل اهل ایمان گذر کردم دو قصر عالی در مجاور هم با شکلی واحد دیدم. (در منتخب آمده آن دو قصر خیلی زیبا بودند و) زیبایی آنها مرا به شوق آورد یکی از قصرها از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت قرمز بود، به جبرئیل گفتم: این دو قصر برای کیست؟ یکی برای حسن و دیگری برای حسین است. گفتم: چرا هر دو به یک رنگ نیستند؟ ساکت شد و جوابم را نداد، گفتم: چرا سخن نمی گویی؟ گفت: حیا می کنم، گفتم: بخاطر خدا جوابم را بده، گفت: رنگ سبز قصر حسن برای این است که با سم به شهادت می رسد و رنگ بدنش سبز می شود، و رنگ سرخ قصر حسین برای این (صفحه ۱۴۳) است که او با شمشیر کشته می شود و بدنش با خون سرخ می شود در این هنگام حسن و حسین با هم گریه کردند و حاضرین با گریه آنها به ناله درآمدند. در بحار نقل است که: رسول گرامی صلی الله علیه و آله روزی همراه عده ای از اصحابش از جایی رد می شد، دو کودک در آن مسیر بازی می کردند پیامبر صلی الله علیه و آله پیش یکی از آن دو کودک نشست و بین دو چشم او را بوسید و مورد محبت قرار داد و او را در آغوش نشانید و پشت سر هم او را بوسید، علت این کار را از حضرت پرسیدند: فرمود: این کودک را روزی دیدم با حسین بازی می کرد و دیدم خاک زیر پای حسین را برمی دارد و به صورت و چشمهای خود می مالد، و من بخاطر محبتی که او به حسین دارد او را دوست می دارم و از جبرئیل شنیده ام که او از یاران حسینم در کربلا خواهد شد. (صفحه ۱۴۴) (۱) راوی در اسم جدیر یا حدر بن عبدالله المازنی تردید پیدا کرده.

### در اخبار وارده از پیامبر، امام علی و امام حسن و اخبار بعضی اصحاب به شهادت امام حسین و...

در اخبار وارده از پیامبر، امام علی و امام حسن و اخبار بعضی اصحاب به شهادت امام حسین و... در اخبار وارده از پیامبر، امام علی و امام حسن و اخبار بعضی اصحاب به شهادت امام حسین و اینکه مصیبت او بزرگترین مصیبتهاست و مردم با قتل او ذلیل می شوند و رد گفتار کسانی که می گویند آن حضرت کشته نشده و بیان علت اینکه خداوند از قتل ائمه و ظلم به آنها جلوگیری نکرده و علت مبتلا شدن آنها < در اخبار وارده از پیامبر اسلام در شهادت امام حسین > خبر دادن امیرالمؤمنین علی از شهادت امام حسین < در خبر دادن امام حسن و بعضی اصحاب آن حضرت از شهادت امام حسین > در اینکه مصیبت امام حسین از بزرگترین مصیبتهاست و مردم با قتل او ذلیل شدند و رد این سخن که گفته اند او کشته نشد بلکه شبیه او بوده و بیان دلایلی که خداوند به خاطر آن مانع قاتلان ائمه و ستمگران در حق آنان نمی شود و علت ابتلاء آنان < گوشه ای از احوال حضرت شعیب > یاد کوتاهی از زکریا < ذکر گوشه ای از احوال حضرت یحیی > بیان گوشه ای از زندگی حضرت یونس

### در اخبار وارده از پیامبر اسلام در شهادت امام حسین

در اخبار وارده از پیامبر اسلام در شهادت امام حسین فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از جعفر بن محمد فراری در سلسله سندی از امام صادق علیه السلام نقل می کند: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را در آغوش مادرش دید او را به آغوش گرفت و فرمود: خدا لعنت کند قاتل ترا، خدا لعنت کند ضایع کننده حق شما را و خدا نابود کند و هلاک کند کسانی را که دشمنان را علیه تو یاری می کنند و خداوند بین من و بین آنها که به دشمنان تو کمک می کنند قضاوت کند. حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد: پدر دربارهی چه چیزی سخن می گویی؟ فرمود: دخترم مصیبت هایی که از اذیت و ظلم و پیمان شکنی و طغیان بعد از من و تو بر (صفحه ۱۴۵) حسینم خواهد رسید یاد آور شدم و او در آن روز همراه یارانش همانند ستارگان آسمان به آرامی به سوی قتلگاه خواهند رفت، گویی لشکر گاهش و خیمه هایشان و تربیشان را می بینم. حضرت فاطمه علیها السلام گفت: پدر جان، اینجا را که می گویی کجاست؟ فرمود: به آنجا کربلا می گویند و آنجا برای ما و برای امت من محل گرفتاری و بلاست، اشرار امت من بر او خروج می کنند، هیچ کس در زمین و آسمان بر آنها شفاعت نخواهد نمود و برای همیشه در آتش جهنم خواهند بود، پرسید: پدر جان آیا حسینم را می کشند؟ فرمود: بلی دخترم و هیچ کس را پیش از او چنین نکشته اند، آسمانها و زمین ها، ملائک، وحوش بیابانها و گیاهان، دریاها و کوهها برای او گریه می کنند و اگر به آنها اجازه داده شود یک نفر را روی زمین زنده نمی گذارند، و عده ای از دوستان ما خواهند آمد که هیچکس به اندازه آنها به خداوند عارف و در حق ما محکم و استوار نیستند و جز آنها کسی در روی زمین به او متوجه نمی شود، آنها در تاریکیهای ظلم و ستم چراغ هدایتند و آنها شفاعت می کنند و آنها فردای قیامت در کنار حوض نزد من خواهند آمد و هنگامی که نزد من می آیند از چهره هایشان ایشان را می شناسم و تمامی اهل دین رهبری آنها را آرزو دارند و آنها ما را طلب می کنند و غیر از ما را نمی خواهند و آنها عامل استورای زمین هستند و بخاطر آنها باران می بارد. فاطمه زهرا علیها السلام گفت: پدر به خدا پناه می برم از این مصیبت، انا لله و انا الیه راجعون. سپس گریه کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دخترم برترین اهل بهشت شهیدان هستند که، مال و جان خود را در راه خدا بخشیده اند و در مقابل بهشت خدا را بدست آورده اند، در راه خدا جنگ کرده و کشته شده اند، و عده خدا در مورد آنان (صفحه ۱۴۶) حق است که فرموده: آنچه که نزد خدا برای ایشان مهیاست برای آنها بهتر از دنیا و آنچه که در دنیاست می باشد. شهادت آسانتر از مردن عادی است برای کسیکه در سرنوشت او شهادت نوشته شده و به سوی قتلگاهش حرکت می کند، هر کس هم که به شهادت نرسد بزودی خواهد مرد، ای فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله، آیا دوست نداری فردای قیامت در موقع حساب برای این مردم چیزی امر کنی و اطاعت شود؟ آیا راضی نیستی پدرت در حالی بیاید که از او شفاعت تقاضا کنند؟ آیا دوست نداری همسرت روز قیامت در حالیکه مردم را از شدت عطش ناله می کنند، دوستانش را به سوی حوض کوثر روانه کند و آنها را سیراب نماید؟ و دشمنان را از آن دور نماید؟ آیا دوست نداری شوهرت تقسیم کننده مخلوقات به جهنم و بهشت باشد، به آتش امر کند و آن هم اطاعت نماید، هر کس را بخواهد از آن نجات بدهد، و هر کس را بخواهد در آن نگاه دارد؟ آیا دوست نداری بینی که ملائک آسمان به تو و به آنچه امر می کنی نظاره می کنند. به شوهرت نگاه می کنند. مردم حاضرند و او در حضور پروردگار با مردم مخاصمه می کند؟ آیا نمی خواهی بینی خداوند با قاتل فرزندت و قاتل تو و همسرت چه می کند؟ آنگاه که حجت خدا بر خلائق پیروز شود. به آتش امر می شود او را اطاعت کند، آیا راضی نیستی که ملائکه بر فرزندت گریه کنند و همه موجودات به او تأسف خوردند؟ آیا راضی نیستی زائر او در حمایت و ضمانت خدا باشد و زیارت حسین همانند بجا آوردن حج خانه خدا و عمره باشد و لحظه ای از رحمت خدا دور نگردند و چون بمیرند در حکم شهید باشند و تا زنده اند حافظان الهی از آنها غافل نباشند تا از دنیا بروند؟ فاطمه زهرا علیها السلام عرض کرد: پدر جان راضی شدم و قبول کردم و به خداوند توکل می کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله قلب و چشمان (صفحه ۱۴۷) فاطمه را مسح کرد و فرمود: من، همسرت، تو و فرزندانت در جایگاهی هستیم که موجب روشنایی چشم و شادی قلبت می گردد. در مجالس صدوق (ره) باسنادش از ابن عباس آمده: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود حسن

علیه‌السلام پیش آمد، وقتی حضرت او را دید گریه کرد سپس فرمود: پسر من بیا رفت روی پای راست پیامبر نشست بعد حسین علیه‌السلام آمد وقتی پیامبر او را دید گریه کرد و فرمود: فرزندم بیا، حسین نیز آمد و روی پای چپ حضرت نشست، بعد از آنها فاطمه آمد. حضرت با دیدن فاطمه نیز گریه نمود بعد فرمود: دختر من بیا، حضرت فاطمه پیش روی آن حضرت نشست، سپس امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمد پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن او نیز گریه نمود و فرمود: برادرم نزد من بیا و حضرت علی علیه‌السلام سمت راست پیامبر نشست، اصحاب به آن حضرت گفتند: یا رسول الله چرا هر کدام از این افراد را دیدی گریه نمودی؟ آیا از دیدن آنها خوشحال نمی‌شدی؟ حضرت فرمود: بخدایی که مرا به پیامبری مبعوث کرده خداوند مرا بر همه مخلوقات برتری داده. من و اینها بهترین مخلوقات خداوند هستیم. روی زمین کسی و موجودی محبوبتر از آنها نزد من نیست، علی بن ابیطالب برادر و پاره تن من و صاحب امر بعد از من و صاحب پرچم من در دنیا و آخرت است و همچنین صاحب حوض من و بزرگ اهل بیت و اتم در زمان حیات و ممت من می‌باشد، محبت او محبت من و خشم او خشم من است با ولایت و محبت او امت من مورد رحمت خداوند قرار می‌گیرند و در اثر دشمنی او مورد لعن قرار می‌گیرند و اینکه موقع دیدن او گریه کردم بیاد ظلم و ستم امت بعد از من نسبت به او افتادم بحدی که او را از جانشینی من دور می‌کنند و آنقدر ظلم و ستمشان را نسبت به او ادامه می‌دهند تا اینکه در بهترین ماهها فرق او را می‌شکافند و محاسنش را با خونش رنگین می‌کنند «شهر رمضان (صفحه ۱۴۸) الذی انزل فیہ القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان». و اما دخترم فاطمه علیهاالسلام او سرور زنان عالمیان از اولین تا آخرینشان است، او پاره تن من و نور چشم من و میوه دلم و روح من در جسم من می‌باشد او حوریه انسیه است، هر گاه در محراب در محضر پروردگارش قرار می‌گیرد نور او به ملائک آسمانها می‌درخشد، همانند درخشندگی ستارگان بر زمینیان و خداوند عزوجل به ملائک می‌فرماید: ای ملائک به کنیز من فاطمه نگاه کنید که در مقابل من ایستاده و از خوف من اندامش به لرزه افتاده و با قلب خود به بندگی من قیام کرده، شما را شاهد می‌گیرم که من شیعیان او را از آتش امنیت دادم، هر گاه او را می‌بینم بیاد مصائبی که بعد از من بر سر او خواهد آمد می‌افتم خواری به خانه او داخل می‌شود، احترامش نادیده گرفته می‌شود، حقش را غصب می‌کنند، ارث را از او منع می‌کنند، پهلویش را می‌شکنند، جنینش را سقط می‌کنند و او فریاد می‌کشد: یا محمداه! اما کسی جوابش را نمی‌دهد، کمک می‌طلبد کسی کمکش نمی‌کند، بعد از من حزن و اندوه و گریه‌اش قطع نمی‌شود، بیاد می‌آورد یکباره وحی از خانه‌اش قطع شد، دستش از پدرش قطع شده شبها هنگامی که بیاد می‌آورد صدای من قطع شده وحشت می‌کند بیاد می‌آورد در زمان پدرش چه عزتی داشته در چنین شرایطی خداوند او را با ملائک مأنوس می‌کند، با نوایی که مریم بنت عمران را ندا داد او را ندا می‌دهد، و می‌گوید: ای فاطمه! خداوند ترا پاک و برگزیده قرار داد و بر همه زنان عالم برتری داده، ای فاطمه در مقابل پروردگارت قنوت بگیر، سجده کن و همراه نماز گزاران رکوع بجا آور، سپس درد بر او غالب می‌شود و به بستر مرضی می‌افتد، خداوند مریم بنت عمران را نزد او می‌فرستد و او در مرضی و ناراحتی مونس فاطمه علیهاالسلام خواهد بود، آنگاه به درگاه خداوند می‌گوید: خداوند از زندگی سیر و از مردم دنیا گریزانم مرا به (صفحه ۱۴۹) پدرم ملحق کن، خداوند متعال نیز او را به من ملحق خواهد کرد و از اهل بیت من او اول کسی است که به من ملحق می‌شود، پس با حال اندوه و حزن و غم پیش من می‌آید آنگاه به خدایتعالی می‌گویم: خدایا هر کس به او ظلم کرده، لعنت نما، غاصبان حقش را عذاب کن، خوار کنندگان او را خوار بگردان، هر کس پهلویش را شکسته دائم در آتش جهنم نگهدار، ملائک در این هنگام آمین خواهند گفت. و اما حسن علیه‌السلام، او فرزند من و از من و نور چشم من است، او روشنایی دل من و میوه قلب من است، او آقای جوانان بهشت و حجت خدا بر امت من است، امر او امر من و سخن او سخن من است، هر کس از او تبعیت کند از من است و هر کس با او مخالفت کند از من نیست، هر گاه او را می‌بینم، حوادثی که پس از من برای او اتفاق می‌افتد به یاد می‌آورم ظلم و کینه‌ها نسبت به او تمام نمی‌شود تا اینکه با سم او را به قتل می‌رسانند، در این هنگام ملائکه و در شهادت او گریه می‌کنند. همه چیز حتی پرندگان هوا و ماهیان دریا به حال او گریه می‌کنند

و هر کس بر او گریه کند روزی که همه چشمها نابینا می شود نابینا نخواهد شد هر کس برای او محزون شود روزی که همه دلها محزون می شود محزون نخواهد شد هر کس او را در حرمش زیارت کند بر صراط لرزان نخواهد شد. و امام حسین علیه السلام، او از من است و فرزند من است و بعد از برادرش بهترین مردم است او امام مسلمانان و مولای مومنان و خلیفه‌ی پروردگار عالمیان است، او پناه پناه جویان، مأمن بیچارگان و حجت خدا بر تمام مخلوقات و سید جوانان بهشت و باب نجات امت من است، امر او امر من و اطاعت او اطاعت من است، هر کس از او تبعیت کند از من تبعیت کرده و هر کس با او مخالف باشد با من مخالفت کرده، من هر وقت او را می بینم به یاد آنچه که بعد از من برای او واقع خواهد شد به خاطر (صفحه ۱۵۰) می آورم، گویی می بینم که به حرم من و قبر من پناه می جوید، اما کسی به او پناه نمی دهد در خواب هم او را به سینه ام می چسبانم و به او امر می شود از محل هجرت من کوچ کند. او را به شهادت بشارت می دهم. از آنجا به سرزمین قتلگاهش و محل به زمین افتادش کوچ می کند و آن زمین کرب و بلا- و قتل و فناء است، عده‌ای از مسلمانان او را یاری می کنند که آنها سید شهدای امت من می باشند، گویی او را می بینم در حالیکه به او تیر می اندازند و او از مرکبش به زمین می افتد و دشمنان او را مظلومانه سر می برند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه کرد و اطرافیان حضرت نیز گریه کردند و صدایشان به شیون بلند شد، سپس حضرت بلند شد و فرمود: خدایا به تو شکایت می کنم از آنچه که بعد از من بر اهل بیت من واقع خواهد شد، آنگاه وارد منزلش شد. در کامل الزیارات به اسناد خود از عبدالله بن محمد صنعانی از امام باقر علیه السلام نقل می کند: هر گاه حسین علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می شد او را جذب خود می نمود، حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: او را نگه دارید، باز هم حسین خودش را روی پیامبر می انداخت، حضرت او را به آغوش میکشید می بوسید و گریه می کرد، حسین می گفت: پدر جان چرا گریه می کنی؟ می فرمود: پسر من جای شمشیر را می بوسم و گریه می کنم، حسین می گفت: آیا مرا می کشند؟ پیامبر فرمود: آری بخدا پدرت را، برادرت را و تو را، پرسید: آیا محل شهادت ما پراکنده است؟ فرمود: آری، پسر من پرسید: آیا کسی از امت تو ما را زیارت می کند؟ فرمود: مرا پدرت، برادرت و ترا زیارت نمی کنند مگر راستگویان و درستکاران امت من. در بحار و مناقب از ابن عباس نقل است: هند به عایشه گفت: خوابی دیدم تعبیر آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال کن گفت: در خواب دیدم خورشید از بالای سرم طلوع کرد (صفحه ۱۵۱) و ماه از مخرج من خارج شد کانه ستاره‌ای سیاه از آن ماه خارج شد و بر خورشید سخت گرفت و خورشیدی کوچک از آن خورشید خارج شد و آن را بلعید و سیاهی افق هم او را بلعید سپس ستاره‌هایی را دید که در آسمان بوجود آمدند و ستارگان سیاهی در زمین و این ستارگان سیاه افق زمین را از هر طرف احاطه کردند، وقتی هند خوابش را برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چشم ایشان پر از اشک شد بعد دو بار فرمود: ای دشمن خدا بلند شو و برو، اندوه مرا زیاد کردی و خبر مرگ عزیزان مرا دادی، وقتی هند خارج می شد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدایا او را و نسل او را نیز لعنت کن، از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی تعبیر خواب هند پرسیدند: فرمود آن خورشیدی که طلوع کرد علی بن ابیطالب است و آن ستاره‌ای که مانند ماه سیاه از او خارج شد معاویه ملعون و فتنه گر و فاسق می باشد که به خدا کافر می شود و آن سیاهی که تصور کرده و آنرا ستاره‌ای دید که از ماه سیاه خارج شد و آن خورشید کوچکی که از خورشید ظاهر شده بود بلعید، آن فرزندم حسین می باشد که پسر معاویه او را به قتل می رساند و خورشید تیره می گردد و افق تاریک می شود آن ستاره‌هایی که در زمین ظاهر می شوند و افق زمین را تیره می کنند بنی امیه هستند. در منتخب این روایت چنین آمده که هند گفت: در خواب دیدم خورشیدی بر تمام دنیا نور افشانی کرده و از این خورشید، ماهی متولد شد که بر تمام دنیا نور افشانی نمود پس از آن ماه دو ستاره روشن متولد شد که روشنایی آنها مغرب و مشرق را روشن کرد در این اثنا ابر تاریکی را دیدم مانند شب ظلمانی، و از آن ابر سیاه، مار خالدار متولد شد و به سوی آن ستاره‌ها خزید و آنها را بلعید مردم گریه کردند و به آن ستاره‌ها تاسف می خوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن خورشید من هستم و آن ماه دخترم و آن ستاره حسن و حسینم هستند و آن ابر سیاه معاویه و آن مار (صفحه ۱۵۲) خالدار یزید پسر معاویه

می باشد خدا لعنتش نماید. در آن کتاب نقل کرده: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند، حضرت فرمود: ای اهل بیت من چگونه خواهم بود وقتی که بر زمین بیفتید و قبرهایتان از یکدیگر متفرق باشد؟ حسین علیه السلام گفت: آیا با مرگ طبیعی می میریم یا ما را می کشند؟ فرمود: فرزندان شما را با ستم و دشمنی به قتل می رسانند و برادرت نیز همچنین و فرزندان در نقاط مختلف زمین، بین مغرب و مشرق پراکنده می شوند، حسین علیه السلام پرسید: پدر جان چه کسی ما را می کشد؟ فرمود: بدترین مردم، پرسید: آیا کسی از امت شما پس از کشته شدن ما، به زیارتان می آید؟ فرمود: بلی عده ای از امت قبرهای شما را زیارت و برای شما گریه می کنند و در مصیبت های شما عزاداری می کنند و از این طریق خودشان را به من نزدیک می کنند و روز قیامت من در موقف نزد آنان می آیم، بازوان آنها را می گیرم و از هول و شداید روز قیامت نجاتشان می دهم. در کتاب مشیر الاحزان، شیخ ابن نما از ابن عباس نقل می کند: وقتی بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله که با همان از دنیا رفت، شدید شد حسین را به سینه اش چسباند در حالیکه عرق پیامبر به رویش جاری بود و نفسشان به شماره افتاد فرمود: من با یزید چه کرده ام؟ خدا به او خیر ندهد پروردگارا به یزید لعنت کن پس حالت غش به او دست داد وقتی از غش بهوش آمد، حسین را می بوسید و از چشمانش اشک جاری بود و می فرمود: من و قاتل تو در محضر خداوند یکدیگر را خواهیم دید. در منتخب از ابن مسعود نقل شده: در مسجد محضر پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، عده ای از قریش بر ما وارد شدند که عمر بن سعد با آنها بود، پیامبر صلی الله علیه و آله رنگش تغییر پیدا کرد، گفتیم، یا رسول الله بر شما چه شده؟ فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خداوند (صفحه ۱۵۳) آخرت ما را بر دنیایمان ترجیح داده، بیاد حوادثی که بعد از من بر سر اهل بیتم خواهد آمد افتادم که آنها مورد ضرب و شتم و اسارت و طرد و قتل واقع می شوند، اهل بیت من بزودی مورد تعقیب قرار گرفته و طرد شده و به قتل می رسند و اول سری که در اسلام بر سر نیزه حمل می شود سر فرزندان حسین خواهد بود، این موضوع را برادرم جبرئیل از سوی پروردگار به من خبر داده، حسین علیه السلام که در این هنگام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشت، گفت: یا جدا چه کسی از امت شما مرا می کشد؟ فرمود: بدترین مردم، و اشاره کرد به عمر بن سعد، اصحاب پیامبر وارد شدن عمر بن سعد را به مسجد دیدند و می گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است. در کامل از امام صادق علیه السلام آمده است که: روزی حسین علیه السلام در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله بازی می کرد، و می خندید، عایشه گفت: ای رسول خدا برای چه اینقدر از بازی با این کودک خوشحالی؟ فرمود: وای بر تو چگونه او را دوست نداشته باشم و از او شاد نشوم، در حالیکه او نور چشم من و میوه دلم است، اما امت او را می کشند، و هر کس بعد از شهادتش او را زیارت کند خداوند برای او حجی از حجهای من می نویسد، عایشه با تعجب گفت: ای رسول خدا یک حج از حجهای شما؟ فرمود: بلی بلکه دو حج از حجهای من، گفت: دو حج از حجهای شما؟ فرمود: بلی بلکه چهار حج، امام صادق علیه السلام می فرماید: همچنین ادامه تا به هفتاد حج از حجهای پیامبر صلی الله علیه و آله. صدوق از امالی از علی بن ابيطالب علیه السلام نقل می کند: من و فاطمه و حسن و حسین نزد رسول خدا بودیم حضرت به ما نگاهی کرد و سپس گریه کرد، گفتیم: یا رسول الله! برای چه گریه می کنی؟ فرمود: به آنچه که بعد از من بر سر شما خواهد آمد، گفتیم: آن چیست؟ فرمود: گریه می کنم به خاطر ضربتی که بر فرق تو وارد می شود، به آن سیلی که به صورت فاطمه ام می زند، نیزه ای که بر ران حسن فرو (صفحه ۱۵۴) می کنند و با سم سیرابش می کنند، حسین را می کشند، علی می فرماید: تمام اهل بیت گریه کردند، گفتیم: یا رسول الله خداوند ما را فقط برای بلاه خلق کرده؟ فرمود: ترا بشارت می دهم ای علی خداوند عهد کرده، ترا دوست نداشته باشند مگر مومنین و تو را دشمن ندارند مگر منافقین. در کامل از جابر از محمد بن علی علیه السلام نقل است که حضرت فرمودند: رسول گرامی صلی الله علیه و آله می فرماید: هر کس بخواهد زندگیش مانند زندگی من باشد و مرگش همانند مرگ من باشد و داخل بهشت من شود بهشت عدنی که خداوند خود آن را ایجاد نموده، باید پیرو علی باشد و فضایل او را شناخته و جانشینان بعد از او را بشناسد و از دشمنان من دوری جوید، خداوند فهم و علم مرا به عترت من عطا فرموده است، گوشت

آنها گوشت من است و خون آنها خون من است، بخدا شکایت می کنم از دشمنان آنها که از امت من هستند و منکر فضایل اهل بیت من و حرمت خویشاوندی مرا با آنها رعایت نمی کنند بخدا قسم آنها فرزند مرا می کشند، بخدا آنها به شفاعت من نمی رسند.

### خبر دادن امیرالمؤمنین علی از شهادت امام حسین

خبر دادن امیرالمؤمنین علی از شهادت امام حسین ابن قولویه در کامل و مفید در ارشاد و طبرسی در احتجاج به اسناد معتبر از اصبح بن نباته و غیره (لفظ از مفید (ره)) آورده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام بلند شد و خطبه ای خواند و در خطبه خود فرمود: پیرسید از من پیش از آنکه از دست شما (صفحه ۱۵۵) بروم بخدا قسم از چیزی سؤال نمی کنید که صدها گروه از آن طریق گمراه شده و صدها گروه هدایت یافته اند، مگر آنکه از آن به شما خبر می دهم از شعارشان روش آنان و رهبرانسان تا روز قیامت، مردی بلند شد گفت: بگو ببینم چند عدد مو در سر و ریش من وجود دارد؟ فرمود: حییم رسول خدا صلی الله علیه و آله از این موضوع مرا خبر داده است که بر هر تار موی سرت ملکی است که تو را لعنت می کند و بر هر موی ریشت شیطانی است که تو را به یاری خودش می طلبد و در خانه تو فردی فرومایه است که پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهد کشت و دلیل این گفتارم همان است که از آن به تو خبر دادم و اگر این پرسش تو نبود استدلال من بر خبری که گفتم مشکل می شد، اما دلیل این مطلب آن است که از لعن تو و فرزند فرومایه ملعون تو خبر دادم (در آن زمان فرزند او، عمر بچه خردسالی بود که چهار دست و پا راه می رفت وقتی که موضوع جنگ با امام حسین علیه السلام پیش آمد قضیه ها همانطور شد که علی علیه السلام فرموده بود). مرحوم شیخ صدوق (ره) می گوید: مردی که بلند شد و از امام علی علیه السلام آن سخن را پرسید سعد بن ابی وقاص بود که گفت ای امیرالمؤمنین به من بگو که در سر و ریش من چند تار مو وجود دارد؟ حضرت فرمود: بخدا قسم از چیزی پرسیدی که عزیز من رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن به من خبر داده است از آنچه که سؤال می کنی، در سر و ریش تو مویی نیست مگر آنکه در ریشه ی آن شیطانی نشسته است و در خانه ات فرزند فرومایه ای داری که فرزندم حسین علیه السلام را خواهد کشت (در آن هنگام عمر بن سعد کود کانه راه میرفت). در منتخب از سلمان فارسی (ره) نقل است که گفت: مولایان امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد از اخبار غیب برایمان خبر می گفت و می دیدیم که در طی سالها آن اخبار واقع (صفحه ۱۵۶) می شد، یک روز جمعه ای در مسجد کوفه خطبه می خواند، در خطبه فرمود: ای مردم هر چه می خواهید از من پیرسید پیش از آنکه از دست شما بروم، بخدا قسم از هیچ دسته و گروهی (چیزی) سؤال نمی کنید که صدها طایفه از آن طریق گمراه شده و صدها گروه هدایت یافته اند، مگر آنکه از آن به شما خبر می دهم از شعارهایشان و رهبرانسان تا روز قیامت، می گوید: شخص فاسق و فاجری بلند شد و گفت: به من بگو در سر و ریش من چند تار مو وجود دارد؟ فرمود: بخدا قسم پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سؤال تو به من خبر داد و جواب آن را نیز بیان کرد، بر هر تار موی سر و ریش تو شیطانی است که تو را گمراه می کند و تو را به سوی خود دعوت می کند و بر هر یک از موهای بدن تو شیطانی است که تو را و نسل تو را لعنت می کند و برای تو فرزندی است کوچک و ملعون که فرزندم حسین علیه السلام و پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را به قتل می رساند تو و پسرت خالی از ایمان هستی اگر تو این سؤال را از من نپرسیده بودی دلیل آوردن برای این خبر سخت بود اما این پرسش برای ملعون و پلید بودنت و ملعون بودن پسرت کافی است (آن هنگام فرزند کوچکی در خانه داشت پس از آنکه بزرگ شد و موضوع امام حسین علیه السلام پیش آمد به قتل حسین علیه السلام اقدام کرد، بعضی ها گفته اند اسم آن بچه خولی بن یزید اصبحی وده که حضرت را با نیزه زد و سر آن از پشت حضرت بیرون آمد، حضرت از مرکب به زمین افتاد و در خون خود غلتید و به خدا شکایت کرد و فرمود خداوند طایفه ستمگران را لعنت کن). در آن کتاب روایت شده: روزی علی بن ابیطالب علیه السلام با عمر بن سعد برخورد کرد به او فرمود: چگونه هستی آن وقتی که بین بهشت و جهنم قرار می گیری و با اختیار خودت آتش جهنم را انتخاب می کنی، عمر بن سعد گفت: بخدا پناه می برم از چنین (صفحه ۱۵۷)

انتخابی، حضرت فرمود: بدون شک در آینده نزدیک چنین خواهد شد. در آن کتاب و در بحار از بعضی کتب معتبره از لوط بن یحیی از عبدالله بن قیس بن ورقه نقل شده که می گوید: همراه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در غزوه صفین بودم، ابویوب اعور سلمی مسئولیت آب را بعهدہ داشت و آن را از مسلمانان محافظت می کرد، تشنگی بر مسلمانان غلبه کرد و سوار کارانی را برای دور کردن نگهبانان آن و تهیه آب فرستادند ولی همه آنها از پیش روی طرفداران معاویه فرار کردند، این موضوع دل علی علیه السلام را بدرد آورد، حسین علیه السلام به پدرش عرض کرد: پدر جان اجازه بده من برای تهیه آب بروم، فرمود: برو، امام حسین علیه السلام با عده ای سوار به سوی آب رفت و ابویوب اعور را با یارانش از محدود آب دور کرد و خیمه خودش را آنجا زد و سوارانش را آنجا گماشت آنگاه نزد پدر آمد و موضوع را خبر داد، علی علیه السلام گریه کرد، به حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین برای چه گریه می کنی؟ حضرت فرمود: بیادم آمد که حسین را با لب تشنه در صحرای کربلا بقتل می رسانند و از پشت اسب به زمین می افند، اسبش فرار کنان می گوید: نفرین، نفرین، برامتی که پسر دختر پیامبرش را به قتل رسانده. مرحوم صدوق (ره) در مجالس خود به اسنادش از هر ثمه بن ابی مسلم نقل می کند: با علی علیه السلام در جنگ صفین حضور داشتیم وقتی به کربلا رسیدیم حضرت فرمود: مرحبا به تو ای خاک، روز قیامت عده ای از تو محشور می شوند و بدون حساب وارد بهشت خواهند شد، هرثمه نزد همسرش آمد که او هم از شیعیان علی علیه السلام بود و باو گفت: از مولایت ابی الحسن قضیه ای را به تو بگویم، وقتی که به سرزمین کربلا رسید، آنجا نماز خواند سپس مقداری از خاک آنجا را برداشت و فرمود... زن هرثمه گفت: ای مرد، علی علیه السلام جز کلام حق چیزی نمی گوید، سالها (صفحه ۱۵۸) بعد وقتی امام حسین علیه السلام به کربلا آمد هرثمه می گوید: در لشگری که عبیدالله بن زیاد راه انداخته بود، حضور داشتم وقتی منزل و درختان را دیدم بیاد سخنان علی علیه السلام افتادم روی شترم نشستم و به سوی حسین علیه السلام رفتم و آنچه که از پدرش شنیده بودم نقل کردم، امام حسین علیه السلام فرمود: تو با ما هستی یا دشمن ما هستی؟ گفتم: نه با شما هستم و نه دشمن شما هستم کودکانم در شهر مانده اند نسبت به آنها از ابن زیاد می ترسم، حضرت فرمود: پس از اینجا برو تا ما را در قتلگاه نبینی و صدای ما را نشنوی، بخدایی که جان حسین در دست اوست، هر کس صدای مظلومیت و کمک ما را بشنود و یاریمان نکند خداوند او را به صورت در جهنم می اندازد. و در آن کتاب از ابن عباس نقل است: هنگام حرکت علی علیه السلام به صفین، همراه حضرت بودم وقتی که وارد سرزمین نینوا که همان شط فرات است، شد حضرت با صدای بلند فرمود: ای ابن عباس آیا اینجا را می شناسی؟ گفتم: نه، حضرت فرمود: اگر همینطور که من می شناختم تو هم می شناختی همینطور که من گریه می کردم تو هم گریه می کردی. ابن عباس می گوید: حضرت خیلی گریه کرد بطوری که محاسنش با اشک چشمانش خیس شد و اشکش بر سینه اش جاری شد و من هم با آنحضرت گریه کردم، حضرت می گفت: آه، آه، من به آل ابوسفیان چه کرده ام؟ مرا به اولاد حزب شیطان و اولیاء کفر چه کار؟ اباعبدالله صبر پیشه ساز، همانا پدرت مثل آنچه تو از آنها خواهی دید از آنها دیده است سپس آب خواست و برای نماز وضو ساخت بعد نماز خواند و پس از آن سخنانی همانند سخنان قبل بیان فرمود، پس از نماز و سخنانش حالت چرت زدن گرفت سپس بخود آمد و فرمود: ای ابن عباس گفتم: بلی مولای من اینجا هستم، فرمود: می خواهی آنچه که در خواب دیدم بگویم؟ (صفحه ۱۵۹) گفتم: چشمانت به خواب رفت انشاء الله خواب خیری دیدی ای مولای من. حضرت فرمود: مردانی دیدم کانه از آسمان به زمین نازل می شوند و پرچم سفیدی در دست دارند، شمشیرهایشان را حمایل کرده اند که سفید و براق بود، آنگاه دور این زمین خط کشیدند سپس دیدم این نخلها با شاخه هایشان به زمین خوردند و خون تازه از آنها جوشید و گویی دیدم حسینم، کودکم، پاره تنم و مغز استخوانم در آن خون غرق شده و پناه می خواهد، اما کسی به او پناه نمی دهد، آن مردان سفید از آسمان به زمین آمدند و او را ندا می دادند و می گفتند: صبور باشید ای فرزندان پیامبر، شما بدست بدترین مردم کشته می شوید و ای حسین این بهشت است که مشتاق شماست، بعد به من تعزیت گفته و گفتند: ای ابالحسن بشارت خداوند بر تو، چون در روزی که تمام مردم در پیشگاه خداوند خواهند آمد خداوند چشم ترا روشن

خواهد کرد بعد بیدار شدم، بخدایی که نفس علی در دست اوست راستگوترین راستگویان رسول گرامی صلی الله علیه و آله از این موضوع به من خبر داد گویی اینکه من او را می بینم هنگام خروج به سوی قوم ستمگر و طغیانگری که علیه ما خروج کرده اند و در این زمین کرب و بلا فرزندم حسین علیه السلام دفن خواهد شد و هفده نفر دیگر از فرزندان من و فرزندان فاطمه علیها السلام، این زمین میان آسمانیان چنان شناخته شده است که حرمین شریفین و بیت المقدس نزد زمینیان شناخته شده است، سپس فرمود: ابن عباس فضله آهویی پیدا کن بخدا قسم این خبر دروغ نیست که آن همانند زعفران زرد خواهد بود. ابن عباس می گوید: گشتم و آن را پیدا کردم عرض کردم یا امیرالمومنین همانطور که فرمودید هست، فرمود: راست گفته خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله سپس با تندی سمت آن رفت و آن را برداشت و بوئید و فرمود: خودش است ای ابن عباس میدانی این (صفحه ۱۶۰) چیست؟ این را عیسی بن مریم علیها السلام بوئیده، و آن هنگامی بوده که همراه حواریون از اینجا عبور می کردند، دسته ای آهو در اینجا دیدند که گریه می کند، عیسی علیه السلام و حواریون نشستند، آنحضرت گریه کرد و حواریون نیز گریه کردند اما نمی دانستند برای چه نشسته و برای چه گریه می کند عیسی فرمود: میدانید این سرزمین کجاست؟ گفتند: نه، فرمود: این زمین آنجایی است که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله احمد و فرزند پاکترین زنان عالم که شبیه مادرم می باشد را به قتل می رسانند و در این خاکی که از مشک خوشبوتر است دفن می شود، زیرا که این خاک محل شهادت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همچنین تربت انبیاء و اولاد انبیاء است و این آهوان با من حرف میزنند و می گویند در این سرزمین می چرخند، از شوق به خاک تربت فرزند پیامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و احساس می کنند که در اینجا در امنیت هستند، سپس حضرت عیسی علیه السلام با دست به آن زد و آن را بوئید و فرمود: این اثر آن آهوان است، خدایا آن را نگهدار تا پدر حسین علیه السلام آن را ببوید و تسلای خاطرش شود. ابن عباس می گوید: عرض کردم: از آن زمان تاکنون مانده است و در طول این مدت زرد شد و این زمین کرب و بلاست. سپس علی علیه السلام با صدای بلند گفت: ای پروردگار عیسی بن مریم علیها السلام بر قاتل حسین خیر نرسان و او را لعنت کن و خوار بگردان، بعد خیلی گریه کرد و من هم با آنحضرت گریه کردم، بحدی که حضرت از شدت گریه افتاد و حالت غش به او دست داد وقتی بهوش آمد آن اثر را برداشت و بر گوشه لباسش گره زد و به ما هم امر فرمود: همین کار را بکنیم، سپس فرمود: هر وقت دیدید از آن خون تازه جاری شد بدانید که حسین در اینجا کشته شده و اینجا دفن شده. ابن عباس می گوید: بخدا قسم من آن را نگه داشتم، جدی تر از بعضی واجبات الهی و در حد چشم بر هم زدنی از آن غفلت نمی کردم، در یکی از این ایام بود که در (صفحه ۱۶۱) خانه خوابیده بودم وقتی بیدار شدم دیدم خون تازه ای از آن جاری است گریه کنان به زمین نشستم و گفتم: بخدا قسم حسین را کشتند، بخدا قسم علی علیه السلام در نقل این حوادث کوچکترین دروغی نگفته و هر چه گفته واقعیت پیدا کرده زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از چیزهایی به علی علیه السلام خبر می داد که دیگران را از آن مطلع نمی کرد و گریه و زاری کنان از خانه خارج شدم و این هنگام زمان سپیده صبح بود و آنوقت هیچکس در کوچه های مدینه دیده نمی شد، بعد خورشید طلوع کرد در حالیکه خورشید گرفته بود، پای دیوارهای مدینه خون تازه می دیدم و در حال گریه می گفتم: بخدا قسم حسین علیه السلام کشته شد، ناگاه صدایی را از سوی خانه شنیدم که این بیت را می خواند: اصبروا ال الرسول قتل الفرخ النحول نزل الروح الأمین بکاء و عویل سپس با صدای بلند گریه کرد و من هم گریه کردم، این تاریخ را پیش خودم یادداشت کردم و روز دهم ماه محرم بود، وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السلام به ما رسید دقیقا در همان تاریخ مطابقت داشت و حوادثی که برایم اتفاق افتاده بود برای همراهان بازمانده امام حسین علیه السلام تعریف کردم آنها گفتند: برای ما نیز چنین مسائلی پیش آمد اما نمی دیدیم چه کسی این سخنان را می گوید و نظر ما این بود که حضرت خضر علیه السلام است. ابن قولویه (ره) در کامل از ابی عبدالله جدلی نقل می کند: بر امیرمومنان علی علیه السلام وارد شدم حسن و حسین هم در کنار آنحضرت بودند با دست مبارکش بر شانه امام حسین علیه السلام می زد و می فرمود: این فرزند کشته می شود و او را یاری نمی کنند، گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام چنین زندگی

ناخوشایند است، فرمود: این حادثه واقع خواهد شد. (صفحه ۱۶۲) و باز در آن کتاب از هانی بن هانی از علی بن ابیطالب علیه السلام نقل کرده: که حضرت می فرمود: حسین را می کشند و من آنجا که حسینم را به قتل می رسانند می شناسم که تنها و مظلوم بین دو نهر به شهادت خواهد رسید. در همان کتاب از جابر بن عبدالله نقل می کند: علی علیه السلام به امام حسین علیه السلام می فرمود: ای اباعبدالله، تو در پایداری و مقاومت الگو هستی، گفت: فدایت شوم، حال من چگونه است؟ امام علی علیه السلام فرمود: آنچه که من میدانم مردم از آن بی خبرند و بزودی از آن دانش بهره مند می شوی، پسر گوش بده و هوشیار باش قبل از آنکه آن حوادث پیش بیاید، بخدایی که جان من در دست اوست بنی امیه خون تو را می ریزند اما شما در دیتان تزلزل پیدا نمی شود و از یاد پروردگارتان غافل نمی شوید، حسین علیه السلام گفت: بخدایی که جانم در دست اوست همین برایم کافی است و اقرار می کنم به آنچه که خدا نازل فرموده و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را تأیید نموده و سخن پدرم را نیز تکذیب نمی کنم. در ارشاد از اسماعیل بن زیاد نقل است که: روزی علی علیه السلام به براء بن عازب فرمود: ای براء پسر حسین علیه السلام را میکشند و تو آنروز با اینکه زنده هستی او را یاری نمی کنی، وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، براء زنده بود گفت: علی علیه السلام راست گفت: حسین علیه السلام را کشتند اما من یاریش نکردم و در این حسرت و پشیمانی ماند. (صفحه ۱۶۳)

### در خبر دادن امام حسن و بعضی اصحاب آن حضرت از شهادت امام حسین

در خبر دادن امام حسن و بعضی اصحاب آن حضرت از شهادت امام حسین سید رضی (قدس سره) در قصیده ای چنین می گوید: شعل الدموع عن الدیار بکاؤنا لبكاء فاطمة علی اولادها لم یخلفوها فی الشهد و قد أری دفع الفرات یذاد عن وراذها أتری درت أن الحسین طریده لقتنا بنی الطرداء عند ولادها کانت ماتم بالعراق تعدها أمویة بالشام من أعیادها ما راقبت غضب النبی و قد غدا زرع النبی مظنة لحصادها باعت بصائر دینها بضلالها و شرت معاطب غیها برشادها جعلت رسول الله من خصمائها فلبئسما ذخرت لیوم معادها نسل النبی علی صعاب مطیها و دم النبی علی رؤس صعادها و الهفتاه لعصبه علویه تبعت أمیه بعد عز قیادها جعلت عران الذل فی امامها و علاط و سم الضیم فی أجدادها و استأ ثرت بالأمر عن غیابها و قضت بما شاءت علی شهادها طلبت ترات الجاهلیة عندها و شفت قدیم الغل من أحقادها زعمت بأن الدین سوع قتلها أو لیس هذا الدین عن أجدادها الله سابقکم الی ارواحها و کسبتم الأثام فی أجسادها ان قوضت تلك القباب فانما خرت عماد الدین قبل عمادها (صفحه ۱۶۴) الخلافة أصبحت مزویة عن شغبها بیاضیها و سوادها طمست منابرها زمان أمیه و عوت ذئابها علی أعوادها هی صفوة الله التي أوحی لها و قضی أوامره الی أمجادها أخذت بأطراف الفخار فعاذر أن یصبح الثقلان من حسادها الزهد و الحلام فی فتاکها و الفتک لولا الله فی زهادها عصب یقمت بالنجد ولیدها و مهود صبیبتها ظهور جیادها تروی مناقب فضلها أعداؤها أبدا و تسندها الی أضدادها یا غیره الله اغضبی لنبیه و ترححی بالبیض عن اغمادها من عصبه ضاعت دماء محمد و بنیه بین یزیدها و زیادها صفدات مال الله ملیء اکفها و أكف آل الله فی اصفادها ضربوا بسیف محمد أبنائهم ضرب الغرائب عدن بعد زیادها قد قلت للربک الطلاح كأنهم ربد النور علی ذری أطوادها یحد و بعوج کالحنی أطاعه معتاصها فطغی علی منقادها حتی یخیل من هباب رقابها أعناقها فی السیر من أعضادها قف بی ولو لوث الأزار فانها هی مهجة علق الهواء بفؤادها بالطف حیث بها مراق دمائها و مناخ ان نیقها الیوم جلاذها القفر من أوراقها و الطیر من أضيافها و الوحش من عوادها یجری لها من حبب الدموع و انما حب القلوب یكون فی امدادها مرحوم شیخ صدوق (ره) در مجالس خود از مفضل بن عمر از امام صادق نقل می کند که پدرم از جدش نقل می فرمود: روزی امام حسین علیه السلام بر برادرش حسن علیه السلام وارد شد، وقتی نگاه امام حسن علیه السلام به برادرش افتاد گریه کرد، امام حسین علیه السلام سؤال (صفحه ۱۶۵) کرد: برادر جان برای چه گریه می کنی؟ فرمود: به خاطر حوادثی که برای تو پیش خواهد آمد، مرا با نیرنگ و سم دادن به قتل می رسانند اما هیچ روزی مثل روز (شهادت) تو نیست، سی هزار نفر که ادعا می کنند از امت جدمان رسول الله صلی الله علیه و آله هستند و خود را مسلمان می دانند بر

تو خروج می کنند تا خون تو را بریزند و تو را به قتل برسانند، احترامت را نگه نمی دارند، با فرزندان بد رفتاری می کنند، دارائیت را غارت می کنند، پس در این هنگام لعنت فرستادن به بنی امیه حلال می شود، از آسمان خاک و خون می بارد و همه مخلوقات حتی حیوانات بیابان و ماهیان دریا برای تو گریه می کنند. ابن قولویه در کامل الزیارات از ابی الجارود از امام باقر علیه السلام نقل می کند امام حسین علیه السلام یک روز قبل از روز ترویبه از مکه خارج شد، عبدالله بن زبیر او را بدرقه کرد و گفت: یا ابا عبدالله، زمان حج رسیده تو آن را رها می کنی و به سوی عراق می روی؟ امام حسین علیه السلام فرمود: من در کنار شط فرات دفن شدن را بیشتر دوست دارم تا اینکه با نادیده گرفتن احترام کعبه دفن شوم. در همان کتاب از طلحه بن زید از امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش از امام حسین علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار می فرماید: بخدایی که جان حسین در دست اوست بنی امیه جز به کشتن من شاد نمی شود و آنها قاتل من هستند، هر گاه مرا بکشند هیچکدام اهل نماز نخواهند بود و هیچکدام بخششی در راه خدا اخذ نخواهند کرد، اولین کشته این امت، من و اهل بیت من خواهد بود، بخدایی که جان حسین در دست اوست قیامت واقع نخواهد شد مگر آنکه اولاد هاشمی در زمین زیاد شوند. (یعنی با کشته شدن ما بنی هاشم از بین نخواهد رفت). و باز در کتاب مجالس شیخ صدوق (ره) از حضرت ابا عبدالله علیه السلام نقل است که: (صفحه ۱۶۶) وقتی آن حضرت به عقبه البطن (نام مکانی است) رسید فرمود: من خودم را کشته می بینم، گفتند: یا ابا عبدالله، این چه سخنی است؟ فرمود: در خواب سگهایی را دیدم که به من حمله ور شدند و بدترین آنها سگی برنگ سیاه و سفید بود. در همان کتاب از حسین ابی العلاء از امام صادق علیه السلام نقل شده که: امام حسین علیه السلام روزی که به کربلا رسید با اصحاب خود نماز خواند، سپس فرمود: شهادت می دهم که به قتل شما اجازه داده شده پس ای قوم، تقوای الهی را پیشه کنید و صبور باشید. در همان کتاب از ابی سعید نقل است گفت: شنیدم عبدالله بن زبیر ساعات زیادی با امام حسین علیه السلام خلوت کرد و با حضرت مذاکره نمود سپس امام حسین علیه السلام به وی فرمود: اینکه به من می گویی: کبوتر حرم باشم و اگر هم کشته شدم در کنار حرم باشم تا اینکه دورتر کشته شوم، باید بگویم، اگر در بیابان کربلا - طف - کشته شوم - بهتر از کشته شدنم در کنار حرم است. در کشف الغمه و در ارشاد شیخ مفید از سالم بن ابی حفصه نقل است که: عمر بن سعد به امام حسین علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله نزد ما عده ای سفیه هستند که خیال می کنند من تو را خواهم کشت؟ حضرت فرمود: آنها سفیه نیستند بلکه عالم و آگاه هستند اما آنچه که موجب روشنی چشم من خواهد بود اینست که پس از من از گندم عراق جز اندکی نمی توانی بخوری. مؤلف می گوید: از معجزات آن حضرت که قبلاً گفته شده این است که ایشان در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر از شهادت خودش داده بود، از آنحضرت پرسیدند: آیا رسول خدا این خبر را به تو داده فرمود: نه، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند، فرمود: علم من علم او و علم او علم من است. در کشف الغمه و ارشاد شیخ مفید (ره) از عبدالله بن شریک عامری نقل شده که (صفحه ۱۶۷) می گفت: از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام شنیدم که هنگام ورود عمر بن سعد از مسجد، می گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است در حالیکه این موضوع خیلی جلوتر از زمان شهادت امام حسین علیه السلام بود. ابن قولویه در کامل از عروه بن زبیر نقل می کند: هنگامی که ابوذر را برای تبعید به ریزه از مدینه اخراج کرده بودند، مردم به او می گفتند: از دین خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سخنان آنحضرت بیشتر برای ما بگو، می فرمود: چه آسان است گفتن این سخنان، اما چه حالی دارید آن موقع که حسین بن علی علیه السلام را می کشند و سر می برند؟ بخدا قسم پس از کشته شدن حسین علیه السلام کسی همانند او کشته نمی شود خداوند بخاطر این ظلم، شمشیر خودش را بر سر این امت حاکم می کند و آن را بر نمی دارد تا اینکه خداوند قائم آل محمد (عج) از فرزندان حسین علیه السلام را مبعوث نماید تا انتقام او را از مردم بگیرد، و شما اگر بدانید چه بی احترامی بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله صورت می گیرد و از این واقعه چه لطمه ای بر ارکان کوهها و تپهها و اهل آسمانها وارد می شود آنگاه از قتل حسین علیه السلام حتماً گریه می کردید، بخدا قسم جانتان از کالبدتان خارج می شد، هیچ آسمانی نیست که روح حسین علیه السلام از آنها عبور کند مگ... آنکه هفتاد هزار ملک در حالیکه

ایستاده‌اند و مفاصل آنها لرزان است و صدائی چون رعد دارد تا روز قیامت برای حسین علیه‌السلام ناله می‌کنند و هیچ ابری نیست که حرکت کند و رعد و برق ایجاد کند مگر اینکه به قاتلان حسین علیه‌السلام لعنت می‌فرستند و هیچ روزی نیست مگر اینکه روح حسین علیه‌السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله لعنت می‌فرستد و هیچ روزی نیست مگر اینکه روح حسین علیه‌السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه می‌شود و با هم ملاقات می‌کنند. شیخ صدوق (ره) در امالی به اسنادش از جمله مکیه نقل می‌کند: از میثم تمار (قدس الله روحه) شنیدم که می‌گفت: بخدا قسم این امت فرزند پیغمبرشان را ده روز (صفحه ۱۶۸) از محرم گذشته می‌کشند و دشمنان خدا این روز را، روز برکت قرار می‌دهند و این واقعه حتماً واقع خواهد شد و در علم خدا گذشته و این را مولایم علی بن ابیطالب به من فرموده. و به من خبر داده است که همه چیز برای حسین علیه‌السلام گریه خواهد کرد، حتی وحوش بیابانها و ماهیان دریا و پرندگان هوا، و بر او گریه خواهند کرد خورشید و ماه و ستارگان آسمانها و مومنان انس و جن و تمامی ملائک زمین و آسمانها و ملائک و حمل کنندگان عرش، و از آسمان خون و خاک می‌بارد. سپس فرمود: واجب است بر قاتلین حسین علیه‌السلام لعنت فرستادن همچنانکه بر مشرکین که برای خدا شریک قائل هستند و همچنانکه بر یهود و نصاری و مجوس لعن می‌فرستید. جمله می‌گوید: گفتم: ای میثم، چگونه مردم، روز کشته شدن حسین علیه‌السلام را روز برکت قرار می‌دهند؟ میثم گریه کرد و گفت: روایات جعلی درست می‌کنند که در آن روز خداوند توبه حضرت آدم را قبول کرد در حالیکه خداوند در ذی الحجه توبه آدم را قبول کرد، و گمان می‌کنند خداوند در آن روز توبه حضرت داود علیه‌السلام را قبول کرد در حالیکه در ذی الحجه توبه حضرت داود علیه‌السلام را قبول کرد، خیال می‌کنند در این روز خداوند حضرت یونس را از شکم نهنگ نجات داد در حالیکه این قضیه در ذی الحجه بود، خیال می‌کنند در آنروز کشتی نوح در کوه جودی آرام گرفت در حالیکه این قضیه در روز دوازدهم ذی الحجه بود، خیال می‌کنند در آن روز خداوند دریا را برای بنی اسرائیل شکافت در حالیکه که در ربیع الاول این مطلب واقع شد. سپس میثم گفت: ای جمله روز قیامت امام حسین علیه‌السلام سید و آقای همه شهداء خواهد بود و اصحاب آن حضرت مقام و منزلت بالاتری نسبت به سایر شهدا خواهند داشت، ای جمله وقتی به خورشید نگاه کنی می‌بینی، همانند خون تازه (صفحه ۱۶۹) سرخ است آنگاه بدان که مولایت حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده، جمله می‌گوید: روزی از خانه بیرون آمدم خورشید را دیدم همانند پارچه‌ای زرد مایل به سیاه است فهمیدم که سخنان میثم صحیح بوده گریه کردم و گفتم: بخدا قسم حسین علیه‌السلام کشته شد. شیخ فخرالدین طریح نجفی در کتاب خود بنام منتخب فی جمع المراثی و الخطب می‌نویسد: وقتی ابن زیاد ملعون سواران خود را برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام گرد آورد، هفتاد هزار نفر بودند آنگاه ابن زیاد ملعون گفت: ای مردم هر کس از شما حسین علیه‌السلام را بکشد، حکومت هر منطقه‌ای را بخواهد به او داده می‌شود، کسی جوابش را نداد عمر بن سعد ملعون را خواست به او گفت: تصمیم گرفتم تو خودت شخصا قتل حسین علیه‌السلام را بعهده بگیری، گفت: مرا از این کار معاف دار، ابن زیاد گفت: معاف کردم پس آن حکم ملک ری را به ما برگردان، گفت: یک شب مرا مهلت بده، گفت: مهلت دادم، عمر بن سعد به خانه برگشت و برادران، اقوام و یاران خواص خود را مشاوره قرار داد هیچکدام به این موضوع نظر مثبت ندادند، به عمر بن سعد مردی از اهل خیر که اسمش کامل بود و از پیش با پدرش دوست صمیمی بود، گفت: ای عمر، رفتار و حرکات تو به گونه دیگر شده، مگر چه شده است؟ چه تصمیم و عزمی داری؟ آن مرد همانند اسمش عقل کامل هم داشت ابن سعد به او گفت: من فرماندهی این لشکر را برای جنگ با حسین علیه‌السلام بعهده می‌گیرم زیرا کشتن او و اهل بیتش برای من مثل آب خوردن است، هر گاه او را کشتم به حکومت ری خواهم رسید. کامل گفت: اف بر تو ای عمر بن سعد، تصمیم به قتل حسین علیه‌السلام پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته‌ای، اف بر تو و بر عقیده تو ای عمر آیا از حق برگشته و از هدایت گمراه شده‌ای؟ آیا هیچ میدانی به جنگ چه کسی (صفحه ۱۷۰) می‌روی و قصد کشتن چه کسی را داری؟ انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم اگر تمام دنیا و هر چه در آن است به من می‌دادند تا یک نفر از امت پیامبر علیه‌السلام را بکشم این کار را نمی‌کردم پس تو چگونه قصد کشتن حسین

علیه‌السلام پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را داری، فردای قیامت که کنار حوض کوثر در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور پیدا کردی چه جوابی به آنحضرت داری، در حالیکه فرزندش و نور چشمش و میوه دلش و پسر سرور زنان عالم و پسر جانشینان انبیاء و سرور جوانان بهشت را کشته‌ای در حالیکه او در زمان ما همانند جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان خودش بوده و اطاعت او همانند اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله است و باب بهشت و جهنم است برای خودت راه درستی را انتخاب کن من به نام خدا شهادت می‌دهم هر گاه او را به قتل برسانی یا قصد سوئی بر او داشته باشی از دنیا جز اندکی بهره‌مند نخواهی شد. عمر بن سعد به او گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی وقتی که از کشتن حسین علیه‌السلام فارغ شدم بر هفتاد هزار سواره امیر خواهم بود و ملک ری را صاحب خواهم شد. کامل به او گفت: من تو را حقیقتی آشنا کردم و قصد نجات تو را داشتم اگر قبول می‌کردی، بدانکه با پدرت به سوی شام سفر کردم و مرکب مرا از قافله جدا کرد و خستگی و تشنگی بر من غلبه کرد به سوی دیر راهی رفتم از اسبم پیاده شدم و به در دیر رفتم تا آبی بخورم، راهب مرا از داخل دیر دید و گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: تشنه هستم، گفت: تو از امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هستی؟ آنها بخاطر دنیا که یکدیگر را می‌کشند و برای رسیدن به مال دنیا با یکدیگر مبارزه می‌کنند، گفتم: من از امت مرحومه امت محمد صلی الله علیه و آله هستم گفت: شما بدترین امتهای هستید و بیل (جایگاه خیلی سختی در جهنم) برای شماست در قیامت، شما بر عترت پیامبران بی‌وفایی کردید و آنها را کشته و از اطاعتشان سرپیچی نمودید و من در کتابمان خوانده‌ام که (صفحه ۱۷۱) شما پسر دختر پیامبران را خواهید کشت و با زنان و فرزندان بد رفتاری کرده و اموالش را غارت می‌کنید، گفتم: ای راهب، آیا ما این کارها را می‌کنیم؟ گفت: آری و آنگاه که شما این کار را می‌کنید آسمانها، زمینها، دریاها، صحراها، وحوش و پرندگان بر قاتل او لعنت می‌فرستند و قاتل او جز اندک از دنیا بهره‌مند نمی‌شود، سپس مردی برای خونخواهی او ظهور می‌کند و هیچ یک از کسانی که در ریختن خون او دست داشتند برای کمک نمی‌پذیرد مگر آنکه او را کشته و روح او را به سوی جهنم روانه می‌کند، بعد از آن راهب گفت: من بین تو و قاتل فرزند پاک پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکی می‌بینم بخدا قسم اگر در زمان او بودم با تمام وجودم او را از آتش شمشیرها محافظت می‌کردم، گفتم: ای راهب من بخدا پناه می‌برم از نفسم مبادا از قاتلان پسر دختر رسول خدا باشم، گفت: اگر تو خودت هم نباشی مردی نزدیک به تو است و هر کس پسر دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را بکشد نصف عذاب اهل جهنم بر او خواهد بود و عذاب او از عذاب فرعون و هامان سخت‌تر است، سپس در راه برویم بست و داخل شد تا خدا را بندگی کند و از آب دادن به من خوداری کرد. کامل می‌گوید: بر مرکب سوار شدم و به قافله رسیدم پدرت سعد گفت: ای کامل چرا از ما عقب ماندی؟ آنچه که از راهب شنیده بودم نقل کردم، گفت: راست می‌گویی، سپس سعد به من خبر داد که قبل از آن یکبار گذرش بر دیر آن راهب افتاده بوده به او خبر داده این همان مردی است که پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهد کشت و پدرت نگران بود و می‌ترسید که تو قاتل حسین باشی پس از حسین علیه‌السلام دور باش و از او فاصله بگیر، بر حذر باش از اینکه بر او خروج کنی که نصف عذاب اهل جهنم از آن تو باشد، گویند: این خبر به ابن‌زیاد رسید و دستور داد زبان کامل را بریدند و او یک روز یا کمتر زنده بود تا اینکه از دنیا رفت. (صفحه ۱۷۲) ادامه‌ی قصیده‌ی سید رضی (رحمة الله تعالی) یا یوم عاشوراء کم لک لوعه تترقص الأ حشاء من ایقادها ما عدت الا عاد قلبی غله حرا ولو بالغت فی ابرادها یا جد لا زالت کتائب حسرتی تغشی الضمیر بکرها و طرادها أبدا علیک وادمع مسفوحه ان لم یراوحها البکاء یغادها هذا الثناء و ما بلغت و انما ههی جلسه خلعوا عذار جیادها ء أقول جادکم الربیع و أتم فی کل أونه ربیع بلادها أم أستزید لکم علا بمدائحی أین الجبال من الربی و وهادها کیف الثناء علی النجوم اذا سمت فوت العیون الی مدی ابعادها أعنی طلوع الشمس عن أوصافها بجلائها و ضیائها و بعادها

**در اینکه مصیبت امام حسین از بزرگترین مصیبتهاست و مردم با قتل او دلیل شدند و رد این سخن که گفته‌اند او کشته نشد بلکه**

**شبهه او بوده و بیان دلایلی که خداوند به خاطر آن مانع قاتلان ائمه و ستمگران در حق آنان نمی‌شود و علت ابتلاء آنان**

در اینکه مصیبت امام حسین از بزرگترین مصیبتهاست و مردم با قتل او ذلیل شدند و رد این سخن که گفته اند او کشته نشد بلکه شبیه او بوده و بیان دلایلی که خداوند به خاطر آن مانع قاتلان ائمه و ستمگران در حق آنان نمی شود و علت ابتلاء آنان در علل الشرایع مرحوم شیخ صدوق (ره) نقل کرده: محمد بن علی بن یسار قزوینی از مظفر بن احمد قزوینی از محمد بن جعفر کوفی اسدی از سهل بن زیاد از سلمان بن خزار کوفی از عبدالله بن فضل هاشمی نقل می کند که به امام صادق علیه السلام (صفحه ۱۷۳) عرض کردم: ای پسر پیامبر چگونه است که روز عاشورا روز مصیبت و غم و حزن و گریه است اما روز رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و روز رحلت فاطمه علیها السلام و روز شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و روز شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام چنین نیست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: روز شهادت حسین علیه السلام از حیث مصیبت از تمام روزها برتر است چون اصحاب «کساء» که پنج نفر بودند و عزیزترین مخلوقات خداوند بودند، با رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام باقی ماندند و با وجود اینها برای مردم تسلی خاطر و قوت قلب بود، وقتی فاطمه علیها السلام از دنیا رفت وجود علی و حسن و حسین برای مردم قوت قلب بودند، هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام بشهادت رسید وجود مبارک حسن و حسین برای مردم تسلی خاطر و قوت قلب بود وقتی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید وجود امام حسین علیه السلام برای مردم تسلی خاطر و قوت قلب بود اما وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسید دیگر از اصحاب کساء کسی نماند تا برای مردم تسلی خاطر و قوت قلب باشد. لذا رحلت امام حسین علیه السلام در حکم رحلت همه آنها بود همچنانکه حیاتش مانند حیات همه آنها بود لذا روز شهادت امام حسین علیه السلام بزرگترین روز مصیبت است. عبدالله بن فضل هاشمی می گوید، عرض کردم: یابن رسول الله چگونه وجود امام زین العابدین موجب تسلی دل مردم نمی شد مانند پدرش و اجدادش؟ فرمود: بلی علی بن الحسین علیه السلام آقای عبادت کنندگان و حجت خدا بعد از پدرش بر خلق بود اما پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده و سخنانش را نشنیده بود و علم او بطور ارث از پدرانش به او رسیده بود، در حالیکه مردم امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را با پیامبر صلی الله علیه و آله دیده بودند هر گاه به آنها نگاه می کردند حال و خاطره آنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله در دل مردم زنده می شد، وقتی آنها از دنیا رفتند مردم مشاهده بزرگواران (صفحه ۱۷۴) نزد خدا را از دست دادند و این احساس فقدان در هیچکدام آنها جامع نبود، جز در فقدان امام حسین علیه السلام زیرا که آخرین آنها بود که از دست می رفت بنابراین روز شهادتش بزرگترین روز مصیبت است. عبدالله بن فضل هاشمی می گوید: عرض کردم چگونه این مردم روز عاشورا را روز برکت نامیدند؟ امام گریه کردند و بعد فرمودند: وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید مردم در شام پیش یزید رفتند برای او اخبار درست کردند و از او هدایا و جایزه از مال دنیا گرفتند، وقتی به موضوع روز عاشورا رسیدند، آن را روز برکت نامیدند تا مردم را از گریه و عزاداری و مصیبت غافل کرده و آنها را مشغول شادی و سرور و تبرک نمودند و حکم خدا بین آنها و ما حکم کند. سپس حضرت فرمودند: پسر عمو، این موضوع خود برای اسلام ضررش کمتر از آن چیزی است که وضع کرده و آن را از روایات ما می شمارند و تصور می کنند که از دوستان ما هستند و به امامت ما معتقدند و آن اینست که تصور می کنند امام حسین علیه السلام به شهادت نرسیده بلکه همانند عیسی بن مریم علیه السلام امر برای مردم مشتبه شده پس هیچ ملامت و مذمتی برای بنی امیه نیست و هیچ مذمتی هم بر گمان و تصور آنها نیست، ای پسر عمو، هر کس تصور کند حسین کشته نشده، رسول خدا صلی الله علیه و آله را و ائمه بعد از او را تکذیب کرده در اخباری که در مورد شهادت آن حضرت داده اند و هر کس آنها را تکذیب کند به خداوند کافر شده و خونس هدر است برای هر کس که بشنود. عبدالله بن فضل می گوید: عرض کردم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! درباره شیعیان خودتان که این سخن را می گویند چه میگوئید؟ فرمود: اینها شیعیان من نیستند و من از اینها براءت می جویم. (صفحه ۱۷۵) عبدالله بن فضل می گوید: از قول خداوند متعال پرسیدم که می فرماید: «و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قرده»

خاستین» حضرت فرمود: اینها سه روز مسخ شدند بعد مردند و نسلی از خود باقی نگذاشتند و این میمونها و خوکها به آن مردم مسخ شده شباهت دارند و از آنها هیچ اثری باقی نمانده و این حیوانات هم گوشتشان حرام است، سپس فرمود: خدا لعنت کند غلوگران و مفوضه را، اینها گناه را ناچیز شمردند و به خدا کافر شدند و مشرک، و با فرار از بجا آوردن واجبات الهی و اداء حقوق آن گمراه گشتند. در بحار از خصال مرحوم شیخ صدوق (ره) باسنادش از عمرو بن بشیر همدانی نقل است که گفت، به ابی اسحاق گفتم: مردم چه موقع ذلیل شدند؟ گفت: آنگاه که حسین بن علی علیه السلام به قتل رسید و زیاد بن ابیه به قدرت رسید و حجر بن عدی به شهادت رسید. در احتجاج شیخ سعید ابن منصور احمد بن ابی طالب طبرسی (ره) از محمد بن یعقوب کلینی (ره) از اسحاق بن یعقوب نقل است که گفت: از محمد بن عثمان العمری (ره) خواستم کتابی به من بدهد که مسائل و مشکلات را از آن بدست بیاورم، آنگاه دست نوشته‌ای از مولایم امام عصر (عج) برایم آورد که چنین مرقوم شده بود: آنچه که تقاضا کردی، خداوند تو را ارشاد کند و در مقابل منکران من از اهل بیت ما و پسر عموهایمان تو را ثابت قدم بدارد، بدانکه بین خدا و هیچ کس دیگر قرابۀ (فامیلی) وجود ندارد، هر کس مرا انکار کند از من نیست و راه او همانند پسر نوح علیه السلام است و اما راه عمویم جعفر و فرزندش همانند راه برادران یوسف علیه السلام است، و اما حکم آبجو، خوردنش حرام است اما اموال شما را ما قبول نمی‌کنیم مگر بخاطر پاک شدن شما، هر کسی خواست بدهد و هر کس خواست ندهد، آنچه (صفحه ۱۷۶) خدا به ما داده بهتر است از آنچه به شما داده است، اما ظهور فرج فقط خدا می‌داند و بس، دروغ می‌گویند آنها که وقت تعیین می‌کنند و اما آنانکه می‌گویند حسین علیه السلام کشته نشده است کفر و دروغ بستن و گمراهی است. در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از تمیم بن عبدالله بن تمیم القرشی از پدرش از احمد بن علی الانصاری از ابا صلت هروی نقل شده که: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: در کوفه عده‌ای هستند که می‌گویند: برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نمازش سهو واقع نمی‌شد، فرمود: دروغ می‌گویند، تنها کسی که سهو نمی‌کند آن خدایی است که جز او خدایی نیست. عرض کردم: یابن رسول الله علیه السلام در میان آنها عده‌ای هستند، تصور می‌کنند، حسین بن علی علیه السلام کشته نشده بلکه شبیه او حنظلۀ بن سعد شامی را کشتند، حسین بن علی علیه السلام به آسمانها عروج کرد، همانند حضرت عیسی علیه السلام و به این آیه قرآن استدلال می‌کنند «و لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا»، حضرت فرمود: دروغ می‌گویند غضب و لعنت خدا بر ایشان باد، آنها با تکذیب اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد شهادت حسین بن علی علیه السلام کافر شده‌اند، بخدا قسم حسین علیه السلام به قتل رسید و بهتر از حسین علیه السلام را نیز به قتل رساندند که امیرمؤمنان علی علیه السلام و حسن بن علی علیه السلام بودند و هیچکس از ما اهل بیت نیست که کشته نشود، بخدا قسم من نیز با حيله و مکر و با سم کشته خواهم شد، و مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به این موضوع آگاه کرد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز جبرئیل از سوی خداوند خبر داده. و اما گفته پروردگار سبحان (و لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا) خداوند می‌فرماید: خداوند کفار را بر مؤمنین از حیث حجت و دلیل برتری نداده، و الا خداوند خودش از کشته شدن انبیاء بدست کفار در قرآن خبر داده است و با اینحال کفار از راه دلیل و برهان بر انبیاء برتری نداشتند. (صفحه ۱۷۷) مرحوم شیخ صدوق در علل الشرایع و اکمال الدین و شیخ طبرسی در احتجاج از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل می‌کند که می‌گویند: من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح (قدس الله نفس الزکیه) بودم و جماعتی هم بودند که علی بن عیسی القصری هم در میان آنها بود، مردی به سوی حسین بن روح بلند شد و گفت: می‌خواهم چیزی از شما بپرسم، فرمود: بپرس، گفت: آیا حسین بن علی علیه السلام ولی خدا بود؟ فرمود: بلی، گفت: آیا قاتل او دشمن خدا بود؟ فرمود: بلی، آنمرد گفت: آیا جایز است خداوند دشمنش را بر ولی خودش مسلط کند؟ ابوالقاسم (قدس الله روحه) فرمود: به آنچه برایت می‌گویم توجه کن: بدانکه خداوند مردم را آشکارا مخاطب قرار نداده و با آنها به طور عادی سخن نگفته بلکه پیامبری از جنس و صنف خودشان برای آنها مبعوث کرده که بشری همانند آنهاست که اگر پیامبری از غیر بشر بر آنها مبعوث می‌کرد از او گریزان می‌شدند و سخنان او را نمی‌پذیرفتند وقتی هم که از جنس

خودشان فرستاد که طعام می خورد و در کوچه و بازار راه می رفت، مردم گفتند: تو هم مثل ما هستی ما سخن تو را قبول نمی کنیم تا اینکه دلیلی برای ما بیاوری که ما نتوانیم مثل آن را بیاوریم و بدانیم که آن دلیل مخصوص شماس است و ما توانایی آن را نداریم، پس خداوند معجزاتی برای انبیاء قرار داد که مخلوقات دیگر از آن ناتوان بودند که یکی از آن معجزات طوفان بعد از انذار و اخطار بود پس تمامی معاندین و لجبازان غرق شدند، از جمله آن معجزات: سرد و خنک شدن آتش بود وقتی که پیامبر الهی را به آتش انداختند. پیامبری از صخره‌ی سخت شتری بیرون آورد که در پستانش شیر بود. از آنجمله: شکافته شدن دریا، از سنگ چشمه جاری شدن، از عصای خشک اژدها بوجود آمدن و... امراض پیسی و نابینایی را شفا دادن و مرده را زنده کردن (صفحه ۱۷۸) باذن خدا، و خبر دادن از آنچه که مردم در خانه خود می خوردند و یا ذخیره می کنند. وقتی سخن گفتن با حیوانات، شق القمر و غیره چنین معجزاتی ارائه می شود و دیگران نمی توانند همانند آن کار را انجام دهند، تقدیر و لطف خداوند بر بندگانش بر این قرار می گیرد که انبیاء او با این معجزه‌ها گاه غالب شوند و گاه مغلوب و مقهور قرار گیرند، اگر قرار بود خداوند در تمامی زمینه‌های انبیاء خود را بر مخالفین پیروز میکرد، آنها گرفتار نمی شدند، مورد امتحان قرار نمی گرفتند دیگر کسی به سوی غیر خدا نمی رفت و جز او را نمی پرستید در این صورت ارزش و برتری صبرشان بر گرفتاریها و بلاها و پیش آمدها معلوم نمی شد، اما خداوند متعال در چنین اموری حالات انبیاء را همانند سایرین قرار داده تا در مشکلات و گرفتاریها صبور و در حال سلامتی و برتری بر دشمنانشان شاکر باشند و در تمامی این حالات افرادی متواضع و غیر متکبر و غیر ستمگر باشند و در چنین شرایطی مردم خواهند فهمید که، پروردگاری دارند خالق آنها و مدبر آنها است، پس باید او را بندگی کنند و رسولانش را اطاعت نمایند در این صورت حجت و دلیل خدا بر علیه کسانی که از حدود الهی خارج می شوند و ادعای الوهیت (خدایی) می کنند یا عناد و مخالفت و عصیان می ورزند و آنچه را که بر انبیاء الهی نازل شده کتمان می کنند، خواهد بود و هلاکت (بدبختی) و خوشبختی افراد با آیات و بیانات خواهد بود (نه اجبار و قهاریت). محمد بن ابراهیم بن ابواسحاق می گوید: فردای آن روز به سوی ابوالقاسم حسین بن روح (علیه الرحمه) برگشتم در حالی که پیش خود می گفتم: آیا آن سخنانی که دیروز به ما گفت، از پیش خود می گفت؟ وقتی بر او وارد شدم بدون مقدمه به من فرمود: ای محمد بن ابراهیم اگر از آسمان بیفتم یا مرغی مرا برآید، یا باد مرا به جایی دور دست بیندازد برای من گواراتر از این است که در دین خدا (صفحه ۱۷۹) چیزی را به رأی خودم و از پیش خود بگویم، بلکه همه این سخنان را از اصل و از حجت خدا صلوات الله علیه شنیدم. در بحار از خصال به اسناد خود از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش علیه السلام نقل است: حضرت ایوب علیه السلام بدون جرم و گناه هفت سال گرفتار شد زیرا انبیاء علیه السلام گناه نمی کنند بلکه آنان پاک و مطهر هستند، نه گناه می کنند و نه میل به گناه دارند نه گناه کوچک و نه بزرگ، حضرت فرمود: ایوب علیه السلام به همه گرفتاریهایش بوی بدی از بدن او استشمام نشد، صورتش زشت نشد خون و خلط و امثال اینها از او خارج نشد کار زشت و قاذورات از او کسی ندید و کسی از دیدن او به وحشت نیفتاد و چیزی از بدن او کم نشد نقص عضو برایش پیش نیامد این چنین خداوند با انبیائی و اولیاء که گرفتارشان می نماید، رفتار می کند. فقط مردم بخاطر فقر و ضعف ظاهریش از او دوری می کردند زیرا نمی دانستند او نزد خدا چقدر محترم و باارزش است و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «بیشترین و بالاترین مردم از حیث گرفتاری انبیاء هستند، سپس هر کس به آنها شبیه تر است». خداوند آنها را به بلاهای بزرگی گرفتار می کند که در نظر مردم کوچک شوند تا مردم برای آنها جایگاه خدائی قائل نشوند و ببینند آنچه را که خداوند برای آنها اراده کرده از نعمتها و... تا از این طریق استدلال کنند و بدانند نعمت از سوی خدا به دو گونه است یا استحقاق است یا اختصاص. تا ضعیف را بخاطر ضعفش تحقیر و کوچک شمارند و فقیر را به خاطر فقرش، بیمار را به خاطر مرضش مذمت و تحقیر نکنند و بدانند که بیماری از جانب خداست هر که را بخواهد هر طور بخواهد، هر زمان بخواهد شفا می دهد برای عبرت دیگران و هر کس را که بخواهد گمراه و یا خوشبخت می نماید خداوند جل و علا در همه اینها به عدالت حکم میراند و حکیمانه کار می کند و جز آنچه اصلح باشد انجام نمی دهد (صفحه ۱۸۰)

و توانایی بندگان جز از سوی خدا نیست. در همان کتاب به اسناد خود از ابن بکیر نقل می‌کند: از امام صادق علیه‌السلام از فرمایش خداوند سوال کردم که می‌فرماید: (و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم) فرمود: خداوند می‌فرماید: (و یعفو عن کثیر) گفتم: علی علیه‌السلام و اهلیتتش چه کار کرده بودند که اینقدر گرفتاری کشیدند؟ فرمود: (این گرفتاریها در مقابل گناه نبود) بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز هفتاد مرتبه به درگاه خدا توبه می‌کرد بدون اینکه گناهی کرده باشد. توضیح: حال که بحث به علل گرفتاری ائمه رسید، با ذکر پاره‌ای توضیحات در علل مصائب بعضی از انبیاء و مؤمنین و گرفتاریهایشان بحث را به آخر می‌رسانیم: مرحوم شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه (ره) در کتاب (علل الشرایع) از پدرش علی بن الحسین سعد آبادی از احمد بن عبدالله البرقی از حسن بن محبوب از سماعه بن مهران از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند: آن حضرت فرمود: در کتاب علی علیه‌السلام هست که، گرفتارترین مردم از حیث بلایا پیامبران سپس جانشینان آنها سپس مردم به ترتیب ایمانشان می‌باشند و مومن به اندازه اعمال نیکش گرفتار می‌شود، پس هر کس دینش صحیح و عملش هم صحیح باشد بلایایش هم بیشتر خواهد بود، برای اینکه خداوند دنیا را محل پاداش مؤمنین و مکان مجازات کافرین قرار نداده است و هر کس دینش بی‌مقدار و عملش هم ضعیف باشد گرفتاریهایش هم کمتر است، بلا به سوی مؤمن پرهیزکار سریعتر حرکت می‌کند تا حرکت باران به سوی زمین. در آن کتاب از حسن بن علی بن ابی حمزه از پدرش از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: اگر مومن در قله کوهی باشد خداوند عزوجل کسی را برای اذیت (صفحه ۱۸۱) او می‌فرستند تا بدین طریق به او پاداش دهد. در همان کتاب از علی بن الحسین علیه‌السلام از پدرش علیه‌السلام می‌فرماید: رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: من و هر کس قبل از من بوده از انبیاء و مؤمنین از دنیا نمی‌رود مگر آنکه به کسی که او را اذیت کند گرفتار شود، اگر مؤمن بر سر کوهی باشد خداوند کسی را به سوی او می‌فرستد تا او را اذیت کند تا پاداش او بیشتر گردد. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: از زمانی که از مادر متولد شده‌ام مظلومیت از من رخت نبسته حتی اگر چشم عقل درد می‌گرفت می‌گفت: اول چشم علی بعد چشم مرا دوا بریزید در حالیکه چشم من دردی نداشت. در بعضی کتب قدیمی از شیخ طوسی (ره) به خط خودش در کتاب مسائل البلدان به اسنادش از ابی محمد فضل بن شاذان (رافعا) از جابر بن یزید جعفی از مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل است که: سلمان فارسی بر علی علیه‌السلام وارد شد و از او درباره حضرتش پرسید: حضرت فرمود: ای سلمان من تمام مردم را به اطاعت دعوت کردم آنها که کافر شدند در آتش جهنم معذب شدند، من صاحب اختیار جهنم در مورد آنها هستم، هر کس حق مرا درست بشناسد همراه من در ملائ علی خواهد بود. سپس حسن و حسین علیهماالسلام داخل شدند پس فرمود: ای سلمان اینها گوشواره عرش پروردگار عالمیان هستند و به نور اینها بهشت روشن می‌گردد و مادرشان بهترین زنان است، خداوند برای من از مردم پیمان گرفته هر کس مرا تایید کند خدا را تایید کرده و هر کس مرا تکذیب کند خدا را تکذیب کرده و جایگاهش آتش است و من حجت بالغه و کلمه جاویدان و خلاصه و عصاره‌ی سفیران الهی هستم. سلمان گفت: یا امیرالمؤمنین در تورات و انجیل هم چنین است پدر و مادرم (صفحه ۱۸۲) فدای تو ای کشته کوفیان، بخدا قسم مردم اگر مرا منع و تکفیر نمی‌کردند از تو مطالبی می‌گفتم که نفوس مردم از آن آگاه و روشن می‌شد زیرا که تو حجت خدایی که با نام تو آدم توبه کرد و با نام تو یوسف نجات پیدا کرد و تو قصه ایوب و سبب تغییر نعمت او بودی. امام علی علیه‌السلام فرمود: میدانی قصه ایوب چه بود و برای چه خداوند نعمت او را تغییر داد؟ گفت: خدا بهتر می‌داند و شما بهتر می‌دانید، فرمود: وقتی به سخن گفتن برانگیخته شد در قدرت و ملک من شک کرد و گفت: این سخن امر بزرگی است، از خداوند متعال ندا آمد: آیا در صورتی که من آن را بپا داشته‌ام شک کردی؟ من آدم را به بلاء گرفتار کردم او را بخشیدم و از او گذشتم چون به او بعنوان امیرالمؤمنین سلام کرد و تسلیم او شد و تو می‌گویی، سخن عالی و امری بزرگ است. شیخ ابوالحسن شریف در کتاب خود بنام مرآة الانوار و مشکاة الاسرار از کتاب کنز الفوائد از خط شیخ طوسی (ره) از کتاب مسائل البلدان از جابر جعفی از مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام با بعضی قسمتها آن را نقل کرده و در حالات حضرت ایوب که

در بحار آمده از ثعلبی در عرائش نقل می کند وهب و کعب و غیر اینها از اهل کتاب می گویند: ایوب پیامبر مردی از اهل روم بود مردی قد بلند و سری بزرگ داشت، موهای مجعد، چشمانی زیبا و خوش خلق، گردن کوتاه، ساقها و بازوان قوی داشت و در پیشانیش نوشته بود گرفتار صابر و او ایوب بن اموص بن رازح بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود و مادرش از نوادگان لوط بن هاران علیه السلام بود خداوند او را از میان مردم برگزید و پیامبرش قرار داده بود و دنیا را بر او فراخ و فراوان قرار داده بود منطقه وسیعی از سرزمینهای شام دشتهای هموار، کوهها و هر آنچه در آن بود از آن ایوب بود و از هر نوع چهارپایان اعم از شتر و گاو و اسب و (صفحه ۱۸۳) گوسفند و الاغ بحدی دارا بود که هیچکس باندازه او نداشت، پانصد قطعه زمین داشت که هر کدام را پانصد برده اداره می کرد و برای هر برده همسر و اولاد و اموالی بود، و ابزار آلات هر قطعه زمین هم دو، سه، چهار، پنج و بیشتر مأمور و مسئول داشت و خداوند متعال به ایوب اهل و عیال فراوانی داده بود و او فردی نیکوکار و باتقوی و دلسوز به نیازمندان بود، بیوه زنان و یتیمان را سرپرستی می کرد مهمان را گرمی میداشت و به مسافران رسیدگی می نمود و به نعمتهای خدا شاکر و حقوق خدا را اداء می کرد... علی بن ابراهیم در تفسیر خود از پدرش از ابن فضال از عبدالله بن بحر از ابن مسکان از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند: از آن حضرت در مورد گرفتاری حضرت ایوب پرسیدند: به چه دلیل به آن بلایا در دنیا گرفتار شد؟ فرمود: بخاطر نعمتهایی که خداوند در دنیا به او عطا کرده بود و بجا آوردن شکر آن نعمتها و این در زمانی بود که ابلیس لعین از زیر عرش محروم نشده بود لذا بالا می رفت و شکر نعمت ایوب را میدید و به او حسادت می ورزید گفت: خدایا این تشکر و قدردانی ایوب بخاطر آن همه عطایایی است که در دنیا به او دادی اگر اینهمه نعمت نبود هیچگاه شکر بجا نمی آورد، پس مرا به دنیای او مسلط کن تا معلوم شود هیچگاه به درگاه تو شکر گزار نیست، ندا آمد: تو را به مال و اولادش مسلط کردم، ابلیس ملعون نیز تمام مال و اولاد ایوب را از بین برد و نابود کرد، اما شکر و سپاس ایوب بیشتر شد، شیطان گفت: مرا به زراعتهایش مسلط کن، ندا آمد مسلط شدی، شیطان با اعوان و انصارش تمام مزارع ایوب را به آتش کشید، شکر و سپاس ایوب بیشتر شد، شیطان گفت: خدایا مرا به احشامش مسلط کن، آنها را نیز نابود کرد شکر گزاری ایوب بیشتر شد، شیطان گفت: مرا به بدنش مسلط کن، به بدنش مسلط (صفحه ۱۸۴) شد بجز عقل و چشمان ایوب، شیطان با نفس نحس خود به بدن ایوب دمید آبله تمام بدنش را فراگرفت و بدین طریق زمانی طولانی گذشت ولی ایوب باز حمد و سپاس خدا را بجا آورد تا اینکه در بدنش کرم بوجود آمد بعضی از آن کرمها از بدنش می افتاد و او آن را بجای خود می گذاشت و می گفت: برگرد به همانجا که خدا تو را از آنجا خلق کرده تا اینکه بدنش بو گرفت و مردم آبادی او را از آبادی بیرون کرده و در مزبله ای انداختند همسر او رحمت دختر یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود که از مردم صدقه و کمک می گرفت و برای ایوب می آورد. وقتی گرفتاریهای ایوب طول کشید و ابلیس صبر او را دید، پیش عده ای از اصحاب او آمد که ترک دنیا کرده و در کوهی بسر می بردند به آنها گفت: بروید نزد این مرد گرفتار و از گرفتاریش بپرسید آنها استرهایشان را سوار شده و به سوی ایوب رفتند همینکه به نزدیکی ایوب رسیدند از شدت تعفن استرها رم کردند پس استرها را به یکدیگر بسته و پیاده نزد او رفتند در میان آنها جوانی بود آنها نزد او نشستند و گفتند: ای ایوب اگر می شود گناهت را به ما بگو شاید اگر ما بخشش ترا بخواهیم خداوند بر ما خشم بگیرد زیرا ما کسی را چنین گرفتار ندیدیم مگر آنکه موضوعی را از دیگران پنهان بکنند، ایوب گفت: به عزت پروردگارم که او می داند من لقمه ای طعام نخوردم مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی همراه من طعام می خورد، هیچگاه در اطاعت پروردگارم موضوعی پیش نیامد، مگر آنکه سخت ترین آنها را بر بدن خودم پذیرفتم، آن جوان گفت: زشت باد روی شما چرا که آنقدر با پیامبران خدا چنان بد رفتاری کردید که به غیرت و خشم آمد و آنچه که از عبادت پروردگارش پنهان داشت آشکار نمود، ایوب گفت: پروردگارا هر گاه در دادگاه عدل قرار می گرفتم دلیل مرا می پذیرفتی، در این هنگام خداوند ابری را فرستاد و صدا آمد که: ای ایوب (صفحه ۱۸۵) دلایل را به ما بگو تو را در جایگاه حکمیت قرار داده ایم و اکنون من به تو نزدیکم و از تو دور نمی شوم ایوب گفت: پروردگارا تو میدانی دو

دستور به من ندادی در اطاعت خود مگر آنرا که به جانم سخت تر بود پذیرفتم آیا سپاس و شکر تو را بجا نیاوردم؟ آیا تو را به پاکی یاد نکردم؟ از آن ابر با ده هزار زبان جواب آمد: ای ایوب چه کسی در راه بندگی خدا به تو صبر داد در حالیکه مردم از تو غافل بودند و تو خدا را حمد کردی و به پاکی یاد کردی و او را بزرگ شمردی آیا بر خدا منت می گذاری، منت بر توست، ایوب مقداری خاک برداشت و در دهانش گذاشت (بعنوان تحقیر خود در مقابل خدا دهانش را با خاک بست) سپس گفت: خداوندا به رضای تو راضی ام چون تو چنین برای من مقدر کردی، خداوند هم ملکی فرستاد با پایش بر زمین کوبید از آنجا آب خارج شد ایوب را با آن آب شست ایوب به وضعی بهتر از گذشته اش و جوانتر از قبل بازگشت، خداوند برای او باغی سرسبز ایجاد نمود و اهل و عیال و مال و اولاد و مزرعه او را به او برگرداند و آن ملک با او نشست و با او مشغول صحبت شده و با او مأنوس شد، همسر ایوب (که برای تهیه غذا برای ایوب رفته بود) با پاره استخوانی گوشت دار آمد تا به محل سکونت قبلی ایوب رسید و دید، آنجا بسیار تغییر پیدا کرده و دو مرد با هم نشسته و صحبت می کردند، پس همسر ایوب ناله و گریه سرداد و گفت: ای ایوب چه بلایی سرت آمده؟ ایوب او را صدا زد و جلو رفت وقتی همسرش را دید که خداوند بلا را از او دور کرده و نعماتش را به او برگردانده سجده شکر بجای آورد، ایوب دید گیسوان همسرش بریده شده (و این بخاطر آن بود که همسر ایوب برای تهیه غذا برای ایوب پیش خانواده ای رفت آنها گفتند گیسوانت را بده تا ما به تو طعام بدهیم او هم ناچار گیسوانش را داد برای ایوب مقداری غذا گرفت) وقتی حضرت ایوب گیسوان او را (صفحه ۱۸۶) بریده دید خشم او را فراگرفت و قسم یاد کرد که به او صد تازیانه بزند، از سوی خداوند به ایوب گفته شد که داستان بریده شدن گیسوان همسرت چنین و چنان بوده، ایوب خیلی ناراحت و غمگین شد، پس خداوند به او وحی فرستاد «و خذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث» پس صد قطعه برگ یا شاخه نازک گرفت و یک ضرب آرام به او زد و بدینصورت از سوگندش خارج شد. سپس خداوند فرمود: «و هبنا له اهله و مثلهم معهم رحمه منا و ذکری لاولی الالباب» حضرت فرمود: خداوند اهل و عیال او را که پیش از گرفتاری او مرده بودند به او برگرداند خداوند همه آنها را برایش زنده کرد و با او زندگی کردند، از حضرت ایوب پس از بدست آوردن عافیت پرسیدند در این مدت گرفتاری چه چیزی بیشتر برای تو سخت بود؟ گفت: شماتت دشمنان، سپس حضرت فرمود: خداوند در منزل او تگرگهایی از طلافرو فرستاد، آنها را جمع می کرد پشت سر آن باد می وزید باد تعدادی را می برد ایوب آنها را نیز جمع می کرد، جبرئیل به او گفت: ای ایوب سیر نشدی؟ گفت: چه کسی از رزق و نعمت پروردگارش سیر می شود؟ در بحار در جلد قصص از بعضی مفسرین از ابن عباس نقل شده که: خداوند برای همسر ایوب جوانیش را برگرداند بیست و شش پسر بدنیا آورد، پیش از آن هفت دختر داشت و هفت پسر که خداوند همانها را نیز برایش زنده کرد. در آن کتاب از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام در مورد کلام خداوند که می فرماید: (و آتیناه اهله و مثلهم معهم) می گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چگونه مثل آنها را به ایوب برگرداند؟ فرمود: خداوند آن عده از فرزندان ایوب را که پس از گرفتاریش با مرگ طبیعی از دنیا رفته بود همانند فرزندان او که بعثت بلا برای ایوب از دنیا رفته بود زنده کرد. (صفحه ۱۸۷) در آن کتاب نقل است که ایوب: شصت و سه سال داشت و آنحضرت هنگام رحلتش به فرزندش حومل وصیت کرد: خداوند متعال پس از او فرزندش بشر بن ایوب علیه السلام را پیامبر قرار داده و او را ذالکفل نامیده و او را امر کرد تا مردم را به یگانگی خدا دعوت کند، او تمام عمر در شام اقامت داشت تا از دنیا رفت، او هم پنجاه و پنج سال عمر کرد و بشر نیز به فرزندش عبدان وصیت کرد که خداوند پس از او فرزندش شعیب را پیامبر قرار داد.

### گوشه‌ای از احوال حضرت شعیب

گوشه‌ای از احوال حضرت شعیب صاحب کتاب الکامل می گوید: اسم حضرت شعیب یثرون بن صیقون بن عنقا ابن ثابت بن مدین بن ابراهیم علیه السلام است و بعضی گفتند: او شعیب بن مکیل از اولاد مدین است، و بعضی گفته‌اند: شعیب از نسل حضرت ابراهیم

علیه السلام نبوده بلکه از فرزندان بعضی از مؤمنین به ابراهیم علیه السلام بوده که همراه حضرت ابراهیم به شام هجرت کرد، اما شعیب از فرزندان دختر لوط علیه السلام بود و مادر بزرگش دختر لوط بوده و چشمانش آسیب دیده یا نابینا بود و اینکه خداوند می فرماید: (و انا لثریک فینا ضعیفا) احتمالا نابینا یا کم سو بودن چشمان اوست. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرمود: شعیب به خطیب الانبیاء معروف است و با مراجعه کنندگان از قومش خوش برخورد بود و خداوند او را به اهل مدین که همان اصحاب ایکه هستند مبعوث نمود. در همان کتاب از شیخ صدوق (ره) از ماجلیویه از محمد عطار از ابن ابان ارومیه از بعضی اصحاب و علما از سعید بن جناح از ایوب بن راشد (رافعا) به حضرت علی علیه السلام گفتند یا علی برای ما سخن بگو: فرمود: شعیب علیه السلام قومش را به سوی خدا دعوت کرد تا اینکه پیر شد و استخوانهایش ضعیف گشت، مدتی از آنها غایب شد سپس در حالیکه جوان شده بود نزد آنها برگشت، باز هم آنها را به سوی خدا دعوت (صفحه ۱۸۸) کرد گفتند: وقتی که پیر بودی سخنان را نمی پذیرفتیم چگونه حال که جوان هستی سخنان را پذیریم؟ و باز آن حضرت به طور مکرر و فراوان مردم را تبلیغ کرد. در همان کتاب با همان سند قبلی، از ابن ارومیه از کسی که از علا ذکر کرده از فضیل نقل است که: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند از اعراب بیش از پنج پیامبر مبعوث نکرد هود، صالح، اسماعیل، شعیب، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، شعیب بسیار گریه می کرد. در علل از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (ره) از عمرو بن یوسف بن سلیمان از قسم بن ابراهیم رقی از محمد بن احمد بن مهدی رقی از عبدالرزاق از معمر از زهری از انس نقل می کند که: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: شعیب از محبت خدا آنقدر گریه کرد تا نابینا شد، خداوند بینایی او را به او برگرداند، باز هم آنقدر گریه کرد تا نابینا شد، باز هم بینایی او را به او برگرداند باز هم آنقدر گریه کرد تا نابینا شد تا چهار مرتبه، خداوند به او وحی نمود: ای شعیب، تا کی می خواهی چنین ادامه بدهی؟ اگر گریه تو از ترس جهنم است، تو را از جهنم خلاصی داده ام و اگر از شوق بهشت است آن را به تو مباح قرار داده ام؟ عرض کرد: ای مولای من و ای آقای من، تو خوب میدانی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت اما محبت تو در دلم گره خورده نمی توانم در محبت تو صبر کنم یا به لقاء تو برسم، خداوند فرمود: پس حال که چنین است هم صحبت خود موسی بن عمران را خدمتکار تو قرار می دهم. مرحوم شیخ صدوق (ره) می فرماید: خداوند فرمود: حقا که چنین است پس من دوستی و محبت تو را قبول کردم. در بحار از صدوق از وهب نقل است: شعیب علیه السلام و ایوب علیه السلام و بلعم با عورا از فرزندان رهط بودند، روزی که حضرت ابراهیم علیه السلام را به آتش انداختند و او نجات (صفحه ۱۸۹) پیدا کرد به او ایمان آوردند و همراه او به شام هجرت کردند و با دختران حضرت لوط ازدواج کردند و تمام پیامبران پیش از بنی اسرائیل و بعد از ابراهیم علیه السلام از نسل رهط می باشند، پس خداوند شعیب را به اهل مدین مبعوث نمود و آنها نه از قبیله شعیب بودند و نه از عشیره او بلکه امتی بودند مانند سایر امتها که شعیب علیه السلام به آنها مبعوث شد، آنها پادشاه زورگویی داشتند که هیچ یک از پادشاهان معاصر او طاقت مقاومت در مقابل او را نداشت، در معاملات خیانت می کردند، کم فروشی و تقلب می نمودند هم مال مردم را بحرام تصرف می کردند و هم به خدا کافر بودند و هم پیامبرش را تکذیب می کردند و هم آدمهای سرکش بودند. اما هر وقت چیزی را پس میگرفتند خیلی کامل و بدون کم و کاست می گرفتند در نتیجه مال و منال فراوانی بدست آورده بودند، پادشاه آنها احتکار مواد غذایی و کم فروشی و خیانت را آغاز کرد، شعیب آنها را موعظه فرمود، پادشاه از شعیب سؤال کرد این کار من چگونه است؟ گفت: پادشاهی فاجر، پادشاه شعیب و قوم او را اخراج کرد خداوند متعال آن را چنین نقل می کند: «لنخر جنک یا شعیب و الذین آمنوا معک من قریتنا» شعیب بیشتر تبلیغ کرد «فقالوا یا شعیب اصلاتک تا مرک ان نترک ما یعبد آباؤنا اوان نفعل فی اموالنا ما نشاء» حضرت شعیب را با تبعید از شهر اذیت کردند، خداوند گرما و تشنگی را بر آنها مسلط نمود نه روز بدین صورت گذشت در نتیجه آب شربشان گرم و شور و غیر قابل شرب شد، ناچار به جنگلها فرار کردند و خداوند درباره آنها فرمود: (و اصحاب الایکه) خداوند ابر سیاهی بالای سر آنها فرستاد همگی در زیر سایه آن جمع شدند، پس آتشی از آن ابر بر آنها فرود فرستاد تا همگی سوختند بطوریکه حتی یک نفر

هم از آنها نجات نجات پیدا نکرد و این همان قول خداوند است که: (فاخذهم عذاب يوم الظله). (صفحه ۱۹۰) هر گاه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از شعیب سخن به میان می آمد می فرمود: روز قیامت خطیب انبیاء خواهد بود، وقتی این بلا بر سر قومش آمد حضرت شعیب و پیروانش به مکه آمدند و تا آخر عمر همانجا ماندند. علامه بزرگوار مرحوم مجلسی (ره) می فرماید: روایت صحیح این است که حضرت شعیب از آنجا به مدین برگشت و آنجا سکونت کرد و حضرت موسی بن عمران علیه السلام آنجا به او رسید و حضرت شعیب دو بیست و چهل و دو سال زندگی کرد که این سخن از ابن عباس نقل شده است. تکمیل بحث در کتاب خرائج از ابن بابویه در کتاب النبوة از سهل بن سعید نقل است که وی می گوید: هشام بن عبدالملک مرا فرستاد تا در باغ او چاهی حفر کنم، دو بیست قامت جمجمه ای را پیدا کردم اطراف آن را کندهای مردی را روی صخره با لباس سفید دیدم دست راستش زیر سرش بود، دستش را از زیر سرش برداشتم از زخمی که در سرش بود خون جاری شد و هر زمان دستش را زیر سرش می گذاشتم خونش بند می آمد، در لباسش نوشته شده بود: من شعیب بن صالح فرستاده شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله هستم مرا به سوی قومش فرستاده. آنها این ضربه را به من زده و مرا در این چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند آنچه که دیده بودیم به هشام نوشتیم، به ما نوشت خاک آنجا را به جای خود برگردانید. در بحار از خرائج از ابن بابویه در کتاب النبوة از سهل بن سعید، و مثل همین را نیز کراچکی در کتاب «کنز الفوائد» از عبدالرحمن بن زیاد الافریقی نقل کرده می گوید: در آفریقا همراه عمویم به سوی مزرعه مان رفتیم جایی را در مزرعه کندهای تا به خاکی شل و نرم رسیدیم مدتی به کندن ادامه دادیم به خانه ای دراز رسیدیم جنازه مرد (صفحه ۱۹۱) پیری آنجا بود و نوشته ای زیر سرش بود وقتی آنرا خواندیم چنین نوشته بود: من حسان بن سنان اوزاعی هستم فرستاده شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مردم این منطقه تا آنها را به دین خدا دعوت کنم مرا تکذیب کرده و در این گودال زندانیم کرده اند تا روزی که خداوند مرا برانگیزاند و در قیامت علیه آنها ادعای حق نمایم. و گفته اند سلیمان بن عبدالملک از وادی القری گذر کرد دستور داد آنجا چاهی بکنند. رسیدند به صخره ای، آن صخره را بیرون آوردند زیر آن مردی را دیدند که دو پیراهن داشت و دستش را زیر سرش گذاشته بود دستش را که برمی داشتند خون از سرش جاری می شد، وقتی به جای خود می گذاشتند خونش بند می آمد نوشته ای همراهش بود که: من حرث بن شعیب الغتانی فرستاده شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مدین هستم مرا تکذیب کرده و به قتل رسانده اند.

### یاد کوتاهی از زکریا

یاد کوتاهی از زکریا در اینکه آیا کلمه زکریا عربی یا عبری است، اختلاف است، زکریا به معنای دائم الذکر بودن است، او از اولاد هرون بن عمران است که پناهگاه و محل امید علماء و زهاد بنی اسرائیل بود و صاحب نذرها و هدایای آنها، در بیت المقدس سکونت داشت و بیشتر تورات را تلاوت می کرد و قوم خود را به دین خدا دعوت می کرد. همیشه در آرزوی فرزند پسر بود، تا سن شریفش به یکصد و بیست سالگی رسید. محاسنش سفید شده بود خداوند از قول زکریا علیه السلام در کتابش می فرماید (رب انی و هن العظم منی و اشتعل الراس شیبا) نام همسرش حنانه و بعضی گفته اند ایشاع خواهر مادر مریم بوده، و نیز گفته اند همسر زکریا خواهر مریم بنت عمران بن ماثان و یعقوب بن ماثان بود که اولاد ماثان از رؤسای بنی اسرائیل بودند و فرزندان پادشاهشان بود که از فرزندان سلیمان بن داود علیه السلام بودند. همسر زکریا تا سن ۹۸ (صفحه ۱۹۲) سالگی نازا بود و او هم از خداوند اولاد تقاضا می کرد که خداوند از قول او می فرماید: (و زکریا اذ نادى ربه رب لا تذرني فردا و انت خير الوارثين) یکی از مناجاتهای زکریا را خدایتعالی در اول سوره مریم بیان فرموده، تا اینکه روزی همراه همسرش پرنده ای را دیدند که غذا در دهان جوجه اش می گذاشت و این قضیه در اول محرم بود شوق فرزند در دل آنها بیشتر شد و آه از دلشان بلند شد که از آن موقع همسر زکریا باردار شد و ملائک او را فرزندی بنام یحیی بشارت دادند زکریا از ملائک دلیل خواست تا آرامش دلش بیشتر گردد که خداوند آن واقعه را

چنین بیان می‌کند: (قال رب اجعل لی آیه) علامتی که به آنها استدلال شد خداوند می‌فرماید: (قال آیتک ان لا تکلم الناس ثلاث لیل سويا) خداوند به زکریا مقدر کرد که سه روز سخن نگوید جز به ذکر خدا. از حکم بن عقبه از امام باقر علیه‌السلام نقل است که می‌فرماید: پس از بشارت خدا پنج ماه بعد یحیی متولد شد. در علل از وهب بن منبه یمانی نقل است که: ابلیس در مجالس بنی‌اسرائیل سخن می‌گفت و به حضرت مریم و زکریا تهمت می‌زد تا به آنها نسبت زشت بدهد و عمل فحشاء به زکریا شایع کرد وقتی زکریا چنین دید از ترس فرار کرد پس شیطان، سفیهان و اشرار او را دنبال کردند زکریا وارد صحرائی پر از علفی شد شکاف درختی را دید. داخل آن شد. درخت برای پنهان شدن زکریا بهم آمد، ابلیس پیشاپیش مردمی که زکریا را دنبال می‌کردند حرکت می‌کرد به آن درخت رسید درخت را سر تا پا ورنانداز کرد آن قسمت که حضرت زکریا پنهان شده بود را پیدا کرد و دستور داد با اره خیلی بزرگ آنجا را اره کنند و درخت را از وسط قطع کردند سپس متفرق شدند. ابلیس آنها را ترک کرده و از آنها غایب شد و این آخرین دیدار ابلیس با آنها (صفحه ۱۹۳) بود، حضرت زکریا از درد اره چیزی نفهمید، خداوند عده‌ای از ملائک را فرستاد، زکریا را غسل داده و پیش از دفنش سه روز به او نماز خواندند و سایر انبیاء نیز چنین بودند بدنشان تغییر پیدا نمی‌کرد و خاک، بدن آنها را نمی‌خورد و سه روز برایشان نماز خوانده می‌شد سپس دفن می‌شدند. در بحار از صاحب الکامل در یک خبر طولانی نقل است که زکریا علیه‌السلام از مردم ترسید سپس فرار کرد به بستانی نزدیک بیت المقدس وارد شد که داری درختانی بود خداوند ملکی را در طلب زکریا فرستاد، پس زکریا از کنار درختی عبور می‌کرد آن درخت صدا زد بیا به طرف من، وقتی نزد او رسید منشق شد زکریا داخل شکاف شد و آن شکاف بهم آمد و در وسط آن ماند، شیطان به دنبال او آمد و جای لباس زکریا را شناخت و لباس زکریا را از لای درخت بیرون آورد تا به دیگران استناد، کند سپس آنها را که دنبال زکریا بودند دید و گفت: چه می‌خواهید؟ گفتند: بدنبال زکریا هستیم، آن ملعون گفت: او این درخت را سحر کرده و درخت شکاف برداشت و لای این درخت رفته، گفتند: باور نمی‌کنیم، لباسش را نشان داد آنها نیز تبری گرفته و آن درخت را قطع کردند و یا با اره آن را شقه کردند و زکریا در میان آن کشته شد، سپس خداوند خبیث‌ترین انسانها را به آن مردم مسلط کرد و انتقام زکریا را از آنها گرفت.

### ذکر گوشه‌ای از احوال حضرت یحیی

ذکر گوشه‌ای از احوال حضرت یحیی کلمه یحیی از احیی الدین (زنده کردن دین) گرفته شده و کسی پیش از حضرت یحیی به این اسم نامگذاری نشده بود، از القاب آن حضرت سید، مصدق و حضور است، زیرا که نبوت حضرت عیسی علیه‌السلام را تصدیق نمود و رئیس قومش بود اما علاقه‌ای به ریاست نداشت و بعد از عزیر در بنی‌اسرائیل ریاست به او تفویض (صفحه ۱۹۴) شده بود در هفت سالگی به نبوت رسید و همیشه از محبت خدا گریه می‌کرد و لباسش از لیف خرما بود و غذایش برگ درختان و زاهدترین مردم بود، نه دیناری داشت، نه درهمی، نه خانه‌ای که در آن سکنا گزیند، هر جا شب فرامیرسید همانجا می‌ماند، نه غلامی داشت و نه کنیزی تا به او خدمت کنند. مرحوم طبری در تفسیرش گفته: اختلاف کرده‌اند در علت نامگذاری آن حضرت به یحیی عده‌ای گفته‌اند: چون خداوند توسط او مادرش را از عقیم بودن زنده کرد (این را ابن‌عباس گفته) و قتاده هم گفته: برای اینکه خداوند او را باایمان زنده کرد و بعضی گفته‌اند: برای اینکه خداوند قلب او را با نبوت زنده کرد و علت اینکه از القاب حضرت یحیی مصدق است اینست که تأیید کننده کلمه الله یعنی حضرت عیسی علیه‌السلام بود و تمام مفسرین همین را گفته‌اند (جز سخنی که از ابی‌عبیده نقل شده که او می‌گوید: حضرت یحیی علیه‌السلام شش سال از حضرت عیسی علیه‌السلام بزرگتر بود لذا تأیید حضرت عیسی علیه‌السلام از سوی حضرت یحیی علیه‌السلام مشکل خواهد بود) حضرت یحیی اولین تأیید کننده حضرت عیسی بود و او شهادت داد که عیسی علیه‌السلام کلمه الله است و این یکی از معجزات حضرت عیسی و بهترین وسیله برای اظهار امر آن حضرت بود زیرا مردم سخن حضرت یحیی را می‌پذیرفتند بخاطر شناختی که به صداقت و زهد او داشتند و در علم و عبادت سر آمد

دیگران بود و بعضی‌ها گفته‌اند در حلم و تقوا و حسن خلق از همه بالاتر بود. و علت اینکه یکی از القاب آن حضرت حضور است اینست که: همسر اختیار نکرد و این سخن را از ابن عباس و ابن مسعود و حسن و قتاده که آنهم از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده‌اند آوردیم، معنای حضور اینست که نفس خود را لذات شهوانی دور نگه داشته و همچنین گفته شده: حضور یعنی به بازی و کارهای باطل داخل (صفحه ۱۹۵) نمی‌شده و پیامبری از صالحان بوده یعنی پیامبر شریف و بلند مرتبه‌ای بود، هر گاه بدرگاه الهی می‌گفت: یارب، در جواب او خدا می‌فرمود: لیک ای یحیی. که این مطلب در کتاب بحار، کافی از ابی حمزه از امام باقر علیه‌السلام نقل شده. در کتاب عیون از سعد از احمد بن حمزه اشعری از یاسر خادم نقل می‌کند که گفت: از امام رضا علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: سه موقع مردم بیشترین ترس را دارند روزی که به دنیا می‌آید و دنیا را می‌بیند و روزی که می‌میرد و آخرت و اهل آنجا را می‌بیند و روزی که زنده می‌شود و جریاناتی که در دنیا ندیده می‌بیند و خدا در هر سه مکان برای یحیی درود فرستاده و او را از هر ترسی امنیت داده و فرموده: (و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا) و همچنین حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام در این سه مکان برای خودش درود فرستاده: (و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا). در بحار از شیخ صدوق (ره) از پدرش از علی از پدرش از ابی عمیر از ابان از ابی حمزه از امام باقر علیه‌السلام نقل است: آنگاه که حضرت یحیی علیه‌السلام به دنیا آمد به آسمانها برده شد و از نهرهای بهشتی تغذیه شد و سیر گشت بعد به پدرش برگردانده شده و خانه از نور او روشن می‌گردید. در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام آمده که: خداوند متعال در قصه یحیی علیه‌السلام می‌فرماید: (یا زکریا انا نبشرك بغلام اسمہ یحیی لم نجعل له من قبل سمیا) یعنی پیش از او کسی که اسمش یحیی باشد خلق نشده بوده خداوند قصه یحیی را ادامه داده و می‌رسد به آنجا که: (یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا) از این حکم معلوم می‌شود که او کودک بوده، کودکان به او می‌گفتند: بیا بازی کنیم می‌فرمود: آه، بخدا قسم ما برای بازی خلق نشده‌ایم بلکه برای امری بزرگ خلق (صفحه ۱۹۶) شده‌ایم بعد، خداوند می‌فرماید: (وحنانا من لدنا) یعنی درود و رحمت بر پدر و مادرش و سایر بندگان ما (و زکاة) یعنی پاکیزگی برای کسی که به او ایمان بیاورد و او را تایید نماید (و کان تقیا) یعنی از شرور و گناه پرهیز می‌کرد (وبرا بوالدیه) به پدر و مادرش نیکوکار و مطیع بود (و لم یکن جبارا عصیا) بر اثر خشم کسی را به قتل نمی‌رساند و نمی‌زند هیچ بنده‌ای نیست که مرتکب خطا نشد، یا قصد خطائی نکرده باشد جز حضرت یحیی علیه‌السلام زیرا که او نه گناه کرد و نه به گناهی اقدام کرد سپس خداوند می‌فرماید: (و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا) و باز در قصه حضرت یحیی و زکریا می‌فرماید: (هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء) یعنی آنگاه که زکریا علیه‌السلام در کنار مریم و در زمستان میوه‌های تابستانی در تابستان میوه‌های زمستانی را دید و گفت: ای مریم اینها را از کجا آورده‌ای؟ گفت اینها از نزد خداست زیرا خداوند هر کس را بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد و زکریا یقین کرد که آنها از نزد خداست زیرا کسی جز زکریا به محل سکونت مریم رفت و آمد نداشت، آنگاه پیش خود گفت: آن خدایی که می‌تواند برای مریم در زمستان میوه تابستانی و در تابستان میوه زمستانی بفرستد، می‌تواند برای من هم در سن پیری من و همسرم فرزند عنایت کند (فهنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء) خداوند می‌فرماید: (فنادته الملائکه) یعنی ملائکه زکریا را در محراب که در حال عبادت بود ندا دادند (ان الله یشرک بیحیی مصدقا بکلمه من الله) امام علیه‌السلام می‌فرماید: (مصدقا) از آن جهت که حضرت عیسی علیه‌السلام را تصدیق خواهد کرد و (سیدا) یعنی رئیس همه اطاعت کنندگان خدا خواهد شد در اطاعت خدا. و (حضورا) یعنی همسر اختیار نخواهد نمود و از پیامبران صالح خواهد شد حضرت می‌فرماید: اینکه حضرت (صفحه ۱۹۷) یحیی علیه‌السلام اولین تایید کننده حضرت عیسی علیه‌السلام بوده، کسی جز زکریا به صومعه مریم رفت و آمد نمی‌کرد، با نردبان به صومعه او رفت و آمد می‌کرد و هر وقت هم برمی‌گشت در صومعه را قفل می‌کرد یک پنجره کوچکی از بالای صومعه درست کرده بود که هوا داخل صومعه جریان داشته باشد، وقتی زکریا متوجه شد حضرت مریم حامله است نگران شد پیش خود گفت: نکند کسی دیگر به صومعه مریم رفت و آمد

دارد؟ او حامله شده، و نکند بنی اسرائیل به من شک کنند و من رسوا شوم، زکریا موضوع را با همسرش در میان گذاشت، همسرش گفت: زکریا نترس خداوند جز خیر به تو نمی‌رساند، مریم را پیش من بیاور تا ببینم و از حالش پرسم زکریا، مریم را نزد همسرش آورد و خداوند در جواب دادن مریم به سؤالهای آنها کفایت نمود، وقتی مریم نزد خواهرش که از او بزرگتر بود همسر زکریا در برابر او نایستاد خدا به یحیی که در شکم مادرش بود اذن داد مادرش را از درون شکم وادار کرد و ندا داد: ای مادر! بزرگ بانوان دنیا و آخرت بر تو وارد شده او آقای تمام مردان عالم را در وجود خود دارد چرا پیش پای او بلند نمی‌شوی؟ همسر زکریا ناچار در پیش پای مریم بلند شد و یحیی که در شکم مادرش بود به حضرت عیسی تعظیم نمود و این اولین تایید عیسی علیه‌السلام از سوی یحیی بود. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در مورد امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام فرموده: حسن و حسین آقایان جوانان بهشت هستند غیر از آن دو که از دو دختر خاله بدنیا آمدند یعنی عیسی و یحیی. ابن بابویه در امالی از احمد بن حسن قطان از محمد بن سعید بن ابی‌شحمه نقل می‌کند که برای ما حدیث کرد ابو محمد عبدالله بن سعید بن هاشم قناتی بغدادی در سنه ۲۸۵ از احمد بن صالح از حسان بن عبدالله از عبدالله بن لهیعه از ابی‌قیل از عبدالله بن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: از جمله زهد یحیی بن زکریا علیه‌السلام این بود (صفحه ۱۹۸) که به بیت المقدس آمد نگاهی به رؤسای احبار و راهبان انداخت دید پیراهنهایی آنها از مو و کلاهی از پشم دارند و استخوانها را می‌سوزانند و زنجیری از آن عبور داده و در جاهای بلند مسجد آویزان می‌کنند وقتی اینها را دید مادرش آمد و گفت: برای من هم پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بیاف به بیت المقدس بروم و با احبار و راهبان خدا را عبادت کنم، مادرش گفت: وقتی پیامبر خدا بیاید در این باره با او مشورت می‌کنم؟ وقتی حضرت زکریا آمد و از سخنان یحیی آگاه شد، گفت: پسر من تو لازم نیست این کار را بکنی تو کودک خردسالی هستی، گفت: پدر، چقدر کودکان کوچکتر از مرا دیده‌ای که مرگ آنها را دریافته باشد؟ گفت: بسیار دیده‌ام، سپس حضرت زکریا به همسرش گفت: برایش لباسی از مو و کلاهی از پشم درست کن، و او هم چنین کرد، حضرت یحیی لباس موئین را به تن و کلاه پشمین را بر سر گذاشت و به بیت المقدس رفت و با احبار و راهبان مشغول عبادت شد تا اینکه آن لباس بدن ضعیف یحیی را سائید و از بین برد، و چون او نظرش به بدن ضعیف و نحیفش افتاد، گریه کرد خداوند به او وحی فرمود: آیا به آنچه که از جسمت از بین رفته گریه می‌کنی؟ به عزت و جلالم قسم اگر به آتش جهنم آگاهی پیدا می‌کردی آن پیراهن موئی را هم از تنت بیرون می‌کردی بخاطر بافته شدنش، حضرت یحیی آنقدر گریه می‌کرد، بطوری که گونه‌هایش زخم نشده بود، این خبر به مادرش رسید، مادرش پیش حضرت یحیی رفت زکریا و جمعی از احبار و راهبان پیش رفته و زخم شدن گونه‌های یحیی را در اثر گریه به او گفتند، یحیی گفت: خودم متوجه نشده‌ام، زکریا گفت: پسر من چرا چنین حالتی داری؟ من از خدا خواستم تو را به من عنایت کند تا چشمانم روشن شود، گفت: پدر تو مرا به چنین رفتاری دعوت کردی زکریا گفت: (صفحه ۱۹۹) کی من چنین چیزی به تو گفتم؟ یحیی گفت: مگر نگفتی بین بهشت و جهنم گردنه‌ای است که کسی از آن نمی‌تواند عبور کند جز کسانی که از ترس خدا گریه کنند؟ زکریا گفت: بلی پس تلاش کردی و یافتی و مقام و منزلت تو به غیر از مقام و منزلت من است، پس یحیی بلند شد و لباسش را تکان داد (تا برود) مادرش او را گرفت و گفت: پسر من اجازه می‌دهی با یک قطعه پارچه جای زخم گونه‌هایت را بگیرم و اشک گونه‌هایت را خشک کنم؟ گفت: هر طور میل داری، پس قطعه پارچه‌ای آورد بر زخم گونه‌هایش گذاشت و اشک گونه‌هایش را خشک کرد و یحیی باز هم گریه کرد. اشک چشمانش را با آرنج لباسش پاک کرد وقتی آرنج لباسش را می‌فشرد آب اشک از لابلاهی انگشتانش می‌ریخت، زکریا نگاهی به فرزندش و به اشک چشمانش کرد سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا، این پسر من و این اشک چشمانش است و تو ارحم الراحمین هستی. حضرت زکریا هر وقت می‌خواست به بنی اسرائیل موعظه کند به اطراف خود نگاه می‌کرد اگر یحیی را آنجا می‌دید از بهشت و جهنم صحبت نمی‌کرد، روزی برای موعظه بنی اسرائیل نشست و حضرت یحیی خودش را به عبایش پیچید و در میان مردم نشست زکریا به اطرافش نگاه کرد و یحیی را ندید آنوقت این روایت را

گفت: حبیبم جبرئیل از خداوند متعال برای من حدیث کرد: در جهنم کوهی است می گویند نام آن سکران است در پای آن کوه دره وسیعی است می گویند نام آن دره غضبان است که با غضب خداوند رحمان غضبناک می شود و در این وادی چاهی است که صد قامت بلندی آن است در داخل این چاه تابوتی است از آتش در داخل آن صندوقی است از آتش و لباسی است از آتش و زنجیری است از آتش و دستبندی از آتش، یحیی سر بلند کرد و گفت: واغفلتاه از سکران سپس بی هدف سر (صفحه ۲۰۰) به بیابان گذاشت حضرت زکریا بلند شد نزد همسرش رفت و گفت: برخیز یحیی را پیدا کن می ترسم پیش از آنکه او را بینم مرده باشد، مادر یحیی دنبالش او راه افتاد عده ای از جوانان بنی اسرائیل او را دیدند گفتند: مادر یحیی دنبالش چه می گردی؟ گفت: دنبالش یحیی پیش او صحبت از جهنم شده رو به بیابان گذاشته آن جوانان نیز همراه مادر یحیی، راه افتادند به چوپانی رسیدند از او پرسیدند: آیا جوانی با این خصوصیات را ندیدی؟ گفت: ظاهراً شما دنبالش یحیی بن زکریا می گردید، گفت: آری، من مادرش هستم پیش او از جهنم صحبت کرده اند سر به بیابان گذاشته چوپان گفت: من الان او را در فلان جا دیدم که پاهایش را داخل آب کرده و سرش به سوی آسمان بلند بود می گفت: قسم به عزت و عظمت ای مولای من آب خنک نخواهم خورد مگر آنکه خودم را نزد تو بینم، مادرش پیش رفت نزد او نشست سر او را به سینه چسباند او را به خدا قسم می داد همراه او به خانه برگردد، یحیی به خانه برگشت، مادرش گفت: آیا لباس مویی را از تن خود در می آوری بجای آن لباس پشمی پیوشی؟ لباس پشمی کمی نرمتر است قبول کرد، برای او مقداری عدس پخت از آن خورد و خوابید خوابش برد و برای نماز بیدار نشد در عالم خواب ندا دادند: ای یحیی، آیا خانه ای بهتر از خانه ای من و جواری بهتر از جواری من پیدا کردی؟ یحیی از خواب بیدار شد و گفت: پروردگارا لغزش مرا ناچیز بشمار پروردگارا بعزتت سوگند در سایه نخواهم نشست (جز سایه بیت المقدس) و به مادرش گفت: آن لباس مویی مرا بده، دانستم که این دلسوزیهای شما مرا به مهلکه می اندازد، مادرش همان لباس مویی را به او برگرداند و به او پوشاند، حضرت زکریا به او گفت: فرزندم را به حال خودش بگذار، او حقیقت را از اعماق وجودش کشف کرده و نمی خواهد از زندگی مادی لذت ببرد، حضرت یحیی بلند شد، لباس قبلی اش را پوشید، (صفحه ۲۰۱) کلاهش را بر سر گذاشت و به بیت المقدس رفت و همراه احبار به بندگی خدا مشغول شد. در مجالس شیخ سعید ابی جعفر طوسی (ره) نقل است از علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدرش علیه السلام از جعفر بن محمد علیه السلام از پدراننش علیه السلام نقل است که فرمودند: ابلیس نزد همه پیامبران از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت مسیح علیه السلام می رفت و به آنها چیزی می گفت و از آنها چیزهایی می پرسید: و بیش از همه انبیا با حضرت یحیی مانوس بود، روزی حضرت یحیی علیه السلام به ابلیس گفت: من از تو حاجتی دارم، ابلیس گفت: تو بزرگوارتر از آن هستی که از من چیزی بخواهی اما حال که می خواهی بپرس هر چه تو اراده کنی من مخالفت نمی کنم، (راوی حدیث را تا آنجا ادامه می دهد که) حضرت یحیی پرسید آیا تاکنون شده بر من پیروز شده باشی؟ گفت: نه، اما یک اخلاقی داری که من تعجب می کنم یحیی پرسید: آن چیست؟ گفت تو پر خوری می کنی وقتی افطار می نمایی یک شکم پر غذا میخوری و باعث می شود تو به بعضی عبادتها موفق نشوی و بعضی شبها را به عبادت نگذرانی، حضرت یحیی گفت: با خدای خود عهد می بندم هیچگاه شکم سیر طعام نخورم تا پروردگارم را ملاقات کنم، ابلیس گفت: من هم با خدای خود عهد می کنم که هرگز هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم تا اینکه خدای خود را ملاقات کنم سپس خارج شد و دیگر نزد یحیی علیه السلام برنگشت. در بحار به اسنادش از صدوق (ره) از ماجیلویه از عمویش از کوفی از عبدالله بن محمد حجال از ابی اسحاق از عبدالله بن هلال از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: در زمان یحیی بن زکریا علیه السلام پادشاهی بود که به همسران قانونیش اکتفا نمی کرد تا اینکه با زنی از راه فحشاء رابطه برقرار کرد وقتی آن زن پا به سن پیری (صفحه ۲۰۲) گذاشت دخترش را آرایش کرد و به او گفت: می خواهم با پادشاه همبستر شوی وقتی با تو همبستر شد و گفت: چه خواسته ای داری؟ بگو: خواسته من قتل یحیی بن زکریاست، وقتی آن پادشاه نزد وی آمد و از او حاجتش را پرسید، گفت: خواسته من قتل یحیی بن زکریاست روز سه شنبه شد مأمورانی را دنبالش حضرت یحیی فرستاد او را

نزد پادشاه آوردند و او را داخل طشتی سر بریدند و خون او را در زمین ریختند اما آن خون بالا آمد و زیر خاک نماند و مردم هر چه روی آن خاک می ریختند باز هم بالا می آمد تا اینکه از بس خاک ریختند بصورت تل بزرگی درآمد و یک قرن گذشت وقتی که زمان بخت النصر شد کسی از آن خون چیزی ندید از آن خون پرسید هیچکس اطلاعی از آن نداشت تا اینکه پیرمردی را پیدا کردند و از او پرسیدند، گفت از پدرم شنیدم که از پدرش نقل می کرد داستان خون یحیی چنین و چنان بود، وقتی توانستند جلوی جوشش آن خون را بگیرند آنقدر سر بریدند و خونس را روی آن خون ریختند که به هفتاد هزار نفر رسید خون از جوشیدن ساکت شد. در خبری دیگر آمده: که این زن هرزه زن پادشاه ستمگر قبلی بوده که پس از آن با پادشاه بعدی ازدواج کرد وقتی به سن پیری رسید دختری از شوهر اولش داشت به این پادشاه گفت: با آن دختر ازدواج کند، پادشاه گفت: باید از یحیی بن زکریا پرسیم اگر اجازه بدهد این کار را می کنم، از حضرت یحیی پرسیدند فرمود: جایز نیست، آن زن دخترش را آرایش کرد و در موقع مستی پادشاه به او عرضه کرد، در این حال بود که حضرت یحیی علیه السلام را به قتل رساند. در همان کتاب خبر دیگری را نقل کرده که: عیسی بن مریم علیهم السلام همراه دوازده نفر از حواریون خود نزد یحیی بن زکریا رفت و او مردم را از نکاح خواهر زاده نهی (صفحه ۲۰۳) می کرد آورده اند که: برای پادشاه آن دیار خواهر زاده ی زیبایی داشت و می خواست او را به تزویج خود در آورد وقتی مادر دختر (خواهر پادشاه) باخبر شد که حضرت یحیی با آن ازدواج مخالفت نموده، دخترش را آرایش و آماده نمود و به پادشاه عرضه کرد، وقتی پادشاه خواست نزد او بیاید از خواسته اش پرسید گفت: خواسته من این است که سر یحیی را ببرید، پادشاه گفت: چیز دیگری بخواه، گفت: جز این خواسته ای ندارم وقتی دختر بر خواسته خود اصرار ورزید و از تمکین به پادشاه خودداری کرد، دستور داد طشتی آورده و حضرت یحیی را دستگیر و در آن طشت سر بریدند خون آن حضرت از طشت پرید و به زمین افتاد و نتوانستند آن قطره خون را بپوشانند تا زمان بقدرت رسیدن بخت النصر، پیرزنی از بنی اسرائیل موضوع و محل افتادن آن خون را به بخت النصر بیان کرد، او تصمیم گرفت آنقدر از آنها بکشد و خونشان را روی آن خون بریزد تا آن خون محو شود (از جوشش بیفتد) در مدت یکسال هفتاد هزار نفر از آنها را کشت. علی بن ابراهیم در تفسیرش در ذیل حدیث طولانی از پدرش از نصرین سوید از یحیی الحلبی از هارون بن خارجه از امام صادق علیه السلام نقل می کند که: آن حضرت فرمود: در زمان یحیی علیه السلام پادشاه ستمگری بود با زنی از بنی اسرائیل عمل زنا مرتکب شد، روزی از کنار یحیی علیه السلام می گذشت حضرت به او فرمود: ای پادشاه از خدا بترس این کارها بر تو جایز نیست و زنی که با او رابطه نامشروع داشت روزی در هنگام مستی پادشاه، به او گفت: این یحیی را بکش، پادشاه دستور داد سر یحیی را برای او بیاورند سر یحیی را در طشتی برای او آوردند در حالیکه سر آنحضرت در طشت صحبت می کرد و می گفت: ای پادشاه از خدا بترس این کار بر تو جایز نیست، سپس خون آن حضرت در طشت بالا آمد و به زمین ریخت و بجوشش آمد و آرام و (صفحه ۲۰۴) ثابت نمی شد و بین قتل حضرت یحیی و بقدرت رسیدن بخت النصر یکصد سال فاصله بود، بخت النصر قریه به قریه می رفت و مردان و زنان و کودکان و حیوانات را نابود می کرد و خون یحیی همچنان در جوشش بود، فردی از این بلاد که باقی مانده بود (گفته اند که او پیرزنی بود) او را به آن جایگاه بردند و گردنش را روی آن خون زد و آن خون از جوشش افتاد و این آخرین بازمانده بود. و در کتاب اکمال در یک خبر طولانی از اسماعیل بن ابی رافع از پدرش نقل کرده، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی خداوند، حضرت عیسی علیه السلام را به آسمانها برد، شمعون را جانشین خود قرار داد، شمعون در این مدت قوم خود را به امر خدا دعوت می کرد و آنها را هدایت می نمود با تعلیم عیسی علیه السلام، و با کفار مجاهده می کرد هر کس از او اطاعت می کرد مؤمن و هر کس مخالفت می نمود کافر می شد تا اینکه خداوند پیامبری از بین مردم برگزید و بر آنها مبعوث کرد و او یحیی بن زکریا علیه السلام بود، شمعون از دنیا رفت و پادشاه در آن ایام اردشیر بن اسکان بود که در آن ایام چهارده سال و ده ماه داشت و در سال هشتم حکومت آن پادشاه، یهودیها یحیی بن زکریا را کشتند، وقتی خداوند اراده کرد حضرت یحیی از دنیا برود به او وحی نمود تا بر جانشینی فرزندان شمعون وصیت کند. تکمیل

مطلب: در بحار از کافی از علی بن محمد از بعضی اصحاب از علی بن الحکم از محمد بن ربیع از عبدالله بن سلیم عامری از امام صادق علیه السلام روایت کرده فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام بر سر قبر یحیی بن زکریا علیه السلام آمد و از خدا خواست او را زنده کند خداوند دعای او را مستجاب نموده و او را از قبر خارج کرد پرسید: از من چه می خواهی؟ حضرت عیسی گفت: می خواهم همچنانکه در دنیا بودی با من مأنوس باشی، (صفحه ۲۰۵) حضرت یحیی گفت: حرارت و سوزش سکران مرگ را فراموش نکرده ام آنوقت می خواهی من به دنیا برگردم دوباره سوزش مرگ را بچشم؟ حضرت عیسی را ترک کرد و به قبر خود بازگشت. توضیح: علامه مجلسی در مورد جمع میان اخبار وارده که اختلاف دارند، می گوید: جمع بین این روایات مشکل است مگر اینکه بعضی از این روایات را حمل بر تقیه کنیم یا بگوئیم: خداوند متعال حضرت یحیی علیه السلام را پس از شهادتش زنده کرده و بر آنها مبعوث نموده. در علل و العوین در جواب سوال مرد شامی امام علی علیه السلام فرمود: روز چهارشنبه، یحیی علیه السلام به قتل رسید.

### بیان گوشه‌ای از زندگی حضرت یونس

بیان گوشه‌ای از زندگی حضرت یونس در بحار از جامع الاخبار در معنای یونس گفته: آن حضرت با پروردگارش مأنوس و بر قومش خشمگین بود بعد که پیش قوم خود برگشت با آنها مأنوس شد. در آن کتاب از بصائر الدرجات از ابن معروف از سعدان از صباح مزنی از حارث بن حصیر از حبه عرنی نقل است که: امام علی علیه السلام فرمود: خداوند متعال ولایت مرا بر آسمانیان و زمینان عرضه کرد، هر کس ولایت مرا پذیرفت، پذیرفته و هر کس آن را نپذیرفت گرفتار شد، یونس انکار کرد در شکم نهنگ زندانی شد تا بدان اقرار کرد. در آن کتاب از مناقب از ثمالی نقل کرده: عبدالله بن عمر بر امام زین العابدین علیه السلام وارد شد و گفت: ای پسر حسین! تو می گویی یونس بن متی از آنجهت گرفتار نهنگ شد که ولایت جدم علی را به او ارائه کردند او از پذیرفتن آن خودداری کرد حضرت فرمود: بلی مادرت به عزایت بنشیند، گفت: اگر راست می گویی ثابت کن، حضرت (صفحه ۲۰۶) دستور داد چشم او و چشم مرا بستند پس از لحظاتی دستور داد چشم ما را باز کنند دیدم در ساحل دریایی هستیم که موجهای بلند دارد، ابن عمر گفت: ای مولای من خون من بگردن تو، قسم به خدا که جان مرا حفظ کن، حضرت فرمود: اگر در گفتارت صادقی برو ببین، سپس صدا زد ای نهنگ، نهنگی مانند کوه بزرگی سر خود را از دریا بیرون آورد و می گفت: لیک ای لیک ای ولی خدا، حضرت فرمود: تو که هستی؟ گفت: مولای من، من نهنگ یونس هستم، حضرت فرمود: جریان آن را به ما خبر بده. گفت: مولای من، خداوند هیچ پیامبری را از آدم علیه السلام تا جدتان حضرت محمد صلی الله علیه و آله مبعوث نکرده مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرضه نموده، هر کدام از انبیاء پذیرفتند سالم شده و نجات یافتند و هر کدام مکث کردند گرفتار شدند مانند گرفتاری آدم، طوفان و گرفتاری نوح، آتش ابراهیم، زندان یوسف، بلای ایوب، اشتباهات داود تا رسید به حضرت یونس علیه السلام که خداوند به او وحی نمود که ای یونس پیرو علی و ائمه از ذریه او باش گفت: خدایا کسی را که ندیده و نشناخته‌ام چگونه پیروی کنم؟ خداوند به من امر فرمود او را ببلعم اما او را ضعیف نکنم (استخوانهایش را ضعیف نکنم) چهل روز در شکم من ماند با من دریا را می گشت و تاریکیهای سه گانه را همراه من رفت و ندا می داد: لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین ولایت علی و ائمه از اولاد او پذیرفتم، آنگاه که بولایت آنها ایمان آورد خداوند به من امر نمود او در ساحل دریا بیرون بیندازم، امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای نهنگ برگرد به مکان خودت، و آب دریا آرام شد. علی بن ابراهیم (ره) در تفسیر خود از قول خدا که می فرماید (فلولا- کانت قریه) الی آخر آیه، از پدرش از فرزند ابی عمیره از جمیل از امام صادق علیه السلام فرمود: علت (صفحه ۲۰۷) اینکه خداوند متعال عذاب و بلا را از قوم یونس علیه السلام برگرداند، این بود که: یونس علیه السلام هر چه مردم را به سوی خدا دعوت کرد آنها از پذیرفتن خودداری کردند حضرت یونس علیه السلام هم بر آنها نفرین کرد، در میان

آن قوم دو نفر بودند که یکی عالم و دیگری عابد بود اسم یکی ملیخا و دیگری روییل بود، عابد یونس را به نفرین مردم تشویق می کرد اما آن عالم او را از نفرین مردم منصرف می کرد و می گفت: به آنها نفرین نکن خداوند دعای تو را استجابت می کند اما هلاکت بندگانش را دوست ندارد، یونس هم، توصیه های عابد را قبول کرد نه توصیه های عالم را و بر آنها نفرین کرد، خداوند متعال وحی فرستاد در سال چنین و روز چنان عذاب نازل خواهد شد. وقتی زمان نزول عذاب فرا رسید یونس علیه السلام همراه عابد از میان قومش خارج شد اما عالم ماند روز عذاب که رسید عالم به آنها گفت: ای مردم به درگاه خدا ناله کنید تا به شما رحم کرده و عذاب خود را از شما برگرداند، گفتند: چگونه به درگاه خدا ناله کنیم؟ گفت: از شهر خارج شوید مردها و زنها و فرزندان از یکدیگر جدا شوند مادرها از فرزندان، شترها از بچه هایشان، گوسفندان از بره هایشان و... جدا شوند سپس دعا کنید و گریه کنید و این کار را کردند و ضجه زدند و ناله کردند و خداوند نیز بر آنها رحم نمود و عذاب را از آنها دور کرد و عذاب را به کوه منتقل کرد، یونس علیه السلام به نزدیکی اهالی آمد تا مطلع شود بر سرشان چه آمده؟ کشاورزان را دید در زمین زراعی کار می کنند، از آنها پرسید قوم یونس چه شدند؟ گفتند (در حالیکه حضرت یونس را نمی شناختند) یونس بر آنها نفرین کرد و خداوند هم دعای او را مستجاب کرد و بر آنها عذاب فرستاد، آنها هم جمع شدند و بدرگاه خدا گریه کردند و خدا هم به آنها رحم کرد و عذاب خود را از آنها برگرداند و آنرا به سوی کوه فرستاد و اکنون دنبال حضرت یونس می گردند تا به او ایمان آورند، یونس ناراحت شد و به (صفحه ۲۰۸) طرف دریا رفت یک کشتی مملو از مسافر در آنجا بود می خواستند از ساحل دور شوند یونس علیه السلام از آنها خواست او را با خود ببرند او را سوار کردند همینکه به وسط دریا رسیدند خداوند نهنگ بزرگی را بر سر آنها فرستاد و راه را بر آنها بست یونس نگاهی به نهنگ کرد و ترسید و به سمت عقب کشتی آمد نهنگ نیز به سمت عقب آمد و دهانش را باز کرد اهل کشتی گفتند: یک نفر از ما خلافی مرتکب شده باید قرعه بیندازیم قرعه به نام یونس درآمد که خداوند می فرماید «فساهم فکان من المدحصنین» حضرت یونس را به دریا انداختند و آن نهنگ او را بلعید و در آب فرورفت. یکی از یهودیان از امام علی علیه السلام پرسید: آن کدام زندان بود که با زندانش دور زمین را می گشت؟ حضرت فرمود: زندانی که با زندانش دور زمین را گشت، نهنگی بود که حضرت یونس را در شکمش داشت که در دریای قلم فرورفت و تا دریای مصر پیش رفت و از آنجا وارد دریای طبرستان شد و سپس از دجله و غوراء خارج شد فرمود: سپس به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و قارون در ایام حضرت موسی علیه السلام هلاک شده و ملکی مأمور شده بود او را هر روز به اندازه بلندی قد یک نفر داخل زمین فروربرد، یونس در شکم ماهی خدا را تسبیح می گفت و طلب مغفرت می کرد قارون صدای یونس را شنید و به ملک موکلش گفت: بگذار ببینم گویا صدای آدمی را می شنوم، از خداوند به آن ملک دستور داده شد اجازه بدهد تا آن صاحب صدا را ببیند، قارون گفت: تو که هستی؟ گفت: من یونس بن متی گناهکار و خطا کارم، گفت: آن موسائی که برای خدا خیلی خشمگین می شد چه شد؟ گفت: از دنیا رفت، گفت: خدایی که مهربان و بخشنده بود با قوم هارون بن عمران چه کرد؟ گفت: از دنیا بردشان، گفت: از کلثوم دختر عمران که نامزد من بود چه شد؟ گفت: هیئات از آل (صفحه ۲۰۹) عمران کسی باقی نمانده، گفت و اسفا بر عمران پس خدا را شکر نمود خداوند به خاطر شکرش به ملک مأمور امر کرد در ایام دنیا عذاب را از او بردارد، وقتی یونس این قضیه را دید در آن ظلمات ندا داد: (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) خداوند این اظهار پشیمانی او را پذیرفت و نهنگ را امر کرد او را در ساحل بیرون بیندازد، پوست و گوشتش از بین رفته بود خداوند بوته ای (کدو) برای او رویاند تا در مقابل آفتاب برای او سایه بیندازد پس زیر آن بوته سکونت کرد پس از مدتی به اراده خدا آن بوته خشک شد و آفتاب بر بدن یونس تابید و او از تابش آفتاب ناراحت می شد، خداوند به او وحی کرد چرا به صد هزار یا بیشتر از مردم رحم نکردی در حالیکه از ناراحتی چند لحظه به جزع افتادی، گفت: پروردگارا از تو طلب بخشش دارم خداوند توانایی و طبیعت بدنش را به او برگرداند و او نزد قومش بازگشت، آنها هم به او ایمان آوردند که خداوند می فرماید: (فلولا کانت قریه آمنه فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا

عنهم عذاب الخزی فی الحیاء الدنیا و متعناهم الی حین). عده‌ای گفته‌اند: یونس در شکم ماهی نه ساعت ماند، خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود (و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا أفانت تکره الناس حتی یكونوا مؤمنین) یعنی اگر خدا می‌خواست بطور جبر همه را مؤمن کند می‌توانست. در روایت ابی‌الجارود از امام باقر علیه‌السلام آمده حضرت فرمود: یونس در شکم ماهی سه روز باقی ماند، در سه ظلمات، در تاریکی شکم ماهی و تاریکی زیر آب دریا و تاریکی شب آنگاه ندا سر داد: (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) خداوند توبه او را پذیرفت و نهنگ او در ساحل بیرون انداخت، خداوند بوته‌ای از کدو تنبل برای او بوجود آورد، یونس هم از میوه‌ی آن می‌خورد و در سایه آن از سرما (صفحه ۲۱۰) و گرما در امان بود زیرا که پوستش نازک و موهایش ریخته شده بود، حضرت یونس شب و روز در ذکر و مناجات خدا بود وقتی پوست بدنش محکم شد خداوند کرمی را وادار نمود ریشه آن بوته را بخورد لذا آن بوته پژمرده و خشک شد، این موضوع برای او سخت بود لذا اندوهناک شد، از سوی خداوند ندا آمد: ای یونس چه باعث حزن تو گشته؟ گفت: پروردگارا این بوته‌ای که نفعش به من می‌رسید، کرمی را بر او مسلط کردی خشک شده، ندا آمد: از خشک شدن درختی محزون شده‌ای که نه آن را کاشته‌ای و نه آب داده‌ای و به آن هیچ کمکی نکرده‌ای و آن هم وقتی خشک شد که تو دیگر نیازی به آن نداشتی، چگونه برای مردم شهر که بیش از صد هزار نفر بودند عذاب خواستی و بر عذاب محزون نشدی؟ و حال اهل شهر ایمان آورده و اهل تقوی شده‌اند به سوی ایشان برگرد، یونس به سوی قومش برگشت اما خجالت می‌کشید وارد شهر بشود، به چوپانی که در آن محل بود گفت: برو به مردم بگو یونس می‌آید چوپان گفت: دروغ می‌گویی خجالت هم نمی‌کشی، یونس در دریا غرق شد و رفت، یونس گفت: خدایا این گوسفند به او شهادت بدهد که من یونس هستم، گوسفندی از آن میان به قدرت خدا به سخن آمد و گفت: آری این شخص یونس است، وقتی چوپان آمد به مردم خبر داد مردم به او حمله کرده و خواستند او را بزنند گفت: دلیل دارم، گفتند: دلیل چیست؟ گفت این گوسفند گواهی می‌دهد، گوسفند گفت: او راست می‌گوید خداوند یونس را به قومش برگردانده، مردم نیز باستقبال یونس از شهر خارج شدند و او را شناخته و به او ایمان آوردند و خیلی هم در ایمانشان جدی بودند، خداوند هم تا هنگام مرگ آنها را از دنیا بهره‌مند نمود و از عذاب نجاتشان داد. در مجمع البیان از قول عبیدالله بن مسعود نقل می‌کند: آن نهنگ را، نهنگ دیگری (صفحه ۲۱۱) بلعید و به قعر دریا فرو رفت و چهل شب در شکم آن نهنگ بود و یونس در آن تاریکی ندا داد (لا اله الا- انت سبحانک انی کنت من الظالمین) خداوند توبه یونس را پذیرفت و به آن نهنگ امر کرد او را در کنار ساحل بیندازد در حالیکه همانند یک جوجه ضعیف بود خداوند درختی از کدو برای او رویاند تا بر او سایه بیندازد و یک بز کوهی هم مأمور کرد تا با شیرش او را غذا بدهد، پس از مدتی آن درخت خشک شد یونس برای آن غمگین شد، ندا آمد: برای خشک شدن یک درخت غمگین می‌شوی اما برای نابودی بیش از صد هزار نفر غمگین نمی‌شوی و می‌خواستی آنها از بین بروند؟ برخی گفته‌اند: خداوند حضرت یونس را پس از این ماجرا برای هدایت قوم دیگری مبعوث نمود. در بحار از صاحب کتاب کامل نقل شده: از آن درخت برای حضرت یونس شیر می‌چکید. در آن کتاب از ابی‌عبیده نقل است که: از امام باقر علیه‌السلام پرسیدم یونس چه مدت از قومش غایب شد تا دوباره برگشت و قومش به او ایمان آورده و تصدیقش کردند؟ فرمود: چهار هفته، یک هفته به دریا رفتنش طول کشید و یک هفته برگشتن نزد قومش... گفتم: این هفته‌ها چه بود ماه یا هفته یا روز یا ساعت حضرت فرمود: ای اباعبیده، روز چهارشنبه نیمه شوال عذاب نازل شد و همان روز برطرف شد، یونس خشمگین شد و روز پنجشنبه رفت هفت روز طول کشید تا به دریا برسد، و هفت روز در شکم نهنگ ماند و هفت روز در ساحل زیر درخت تا پوست بدنش سفت شود، و هفت روز هم طول کشید تا به قومش برسد پس رفت و برگشتنش بیست و هشت روز شد سپس آمد و مردم هم به او ایمان آورده و از او تبعیت کردند. و برای (صفحه ۲۱۲) همین هم خداوند متعال فرمود: (فلولا کانت قریه آمنه فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی). شیخ طوسی (ره) در مصباح فرموده: روز نهم محرم خداوند یونس را از شکم ماهی بیرون آورد. مرحوم علامه

مجلسی می‌فرماید: اختلافی که در مورد مدت ماندن حضرت یونس در شکم ماهی در روایات وجود دارد حلش مشکل است مگر اینکه بعضی از آن روایات را حمل به تقیه کنیم. (صفحه ۲۱۳)

### در موضوعاتی که درباره محرم و عاشورا و ثواب گریه کردن و تظاهر به گریه و گریه انداختن بر پنجمین شخص آل عبا وارد است

در موضوعاتی که درباره محرم و عاشورا و ثواب گریه کردن و تظاهر به گریه و گریه انداختن بر پنجمین شخص آل عبا وارد است به غیر از آن مطالبی که در مقدمه کتاب نقل شده، در آداب برگزاری عزاداری، مخصوصا در تاسوعا و عاشورا و ارزش انفاق و محبت به ائمه علیهم‌السلام و بیان فضیلت شهدا و همراهان ائمه و علت بی‌توجهی آنان به کشته شدن و بیان اینکه آن بزرگوار خوشحال بود و به آنچه که برای او واقع می‌شد بی‌اعتنا بود و بیان کفر قاتلان آن حضرت و ثواب لعن بر آنها و شدت عذاب اشان <... آنچه که در ایام محرم و عاشورا وارد است > در ثواب گریه، حالت گریه و گریاندن برای حسین و آداب برپایی عزاداری مخصوصا در روز تاسوعا و عاشورا برای آن حضرت و بیان ارزش انفاق در محبت آن حضرت < در مقام شهدای همراه امام حسین و علت عدم ترس آنان از کشته شدن و اینکه امام از آنچه برای او پیش می‌آمد خوشحال بود، و بیان کفر قاتلان آن حضرت و ثواب لعنت فرستادن بر آنها و شدت عذاب آنها و آنچه که هنگام یاد آوری آن حضرت شایسته است

### آنچه که در ایام محرم و عاشورا وارد است

آنچه که در ایام محرم و عاشورا وارد است مرحوم ابن‌بابویه (ره) در امالی از جعفر بن محمد بن مسرور از حسین بن محمد بن عامر از عمویش از ابراهیم بن ابی‌محمود نقل کرده که امام رضا علیه‌السلام فرمود: محرم ماهی است که در جاهلیت هم جنگ را در آن حرام می‌دانستند، اما در آن ماه دشمنان، خون ما را حلال شمردند و احترام ما را نادیده گرفتند، اهل و عیالمان را به اسارت بردند، خیمه‌هایشان را آتش زدند و سایل و اموال ما را غارت کردند، حتی (صفحه ۲۱۴) بخاطر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز احترام ما را نگه نداشتند، روز شهادت حسین علیه‌السلام زخمهای کهنه ما سر باز می‌کند، اشکهایمان جاری می‌شود عزیزان ما در زمین کربلا- خوار شدند و تا روزی که خدا بخواهد وارث گرفتاری و بلا گشتند پس برای مظلومی مثل حسین هر گریه کننده‌ای باید گریه کند، زیرا گریه برای امام حسین علیه‌السلام گناهان بزرگ را تخفیف می‌دهد، سپس حضرت فرمود: وقتی ماه محرم داخل می‌شد پدرم خندان دیده نمی‌شد، و تا ده روز حزن و اندوه بر او غالب می‌شد، وقتی روز دهم می‌شد، آن روز، روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می‌فرمود: امروز روزی است که حسین علیه‌السلام کشته شده. در امالی و عیون از ریان بن شیبب نقل است می‌گوید: روز اول محرم بر امام رضا علیه‌السلام وارد شدم حضرت فرمود: ای پسر شیبب آیا روزه‌ای؟ گفتم نه، فرمود امروز آن روزی است که زکریا در محضر پروردگارش دعا کرد و گفت: (رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء) خداوند خواسته او را پذیرفت و به ملائک امر فرمود: وقتی زکریا در محراب عبادت بود ندایش دادند (ان الله یشکر بیهی) هر کس این روز را روزه بدارد، سپس دعا کند خداوند دعای او را مستجاب می‌کند همانطور که دعای زکریا را مستجاب نمود. سپس فرمود: ای پسر شیبب محرم ماهی است که در جاهلیت، ظلم و قتل را با احترام آن حرام می‌دانستند، اما این مردم نه احترام ماه محرم را نگه داشتند و نه احترام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در این ماه ذریه پیامبر را کشتند. بانوانش را به اسارت بردند و اموالش را غارت نمودند خداوند هیچگاه آنها را نیامرزد. ای پسر شیبب هر گاه خواستی برای چیزی گریه کنی برای حسین گریه کن زیرا او را همانند قربانی سر بریدند و او را به همراه هیجده نفر از اهل بیتش که در روی زمین (صفحه ۲۱۵) همتایی برای آنها پیدا نمی‌شد کشتند، آسمانها و زمین در کشته شدن آنها گریه کردند، چهار هزار ملک برای یاری آنها به زمین آمدند که ایشان را کشته دیدند، پس آنها در کنار قبر این شهدا تا قیام قائم ما عجل الله تعالی فرجه عزا دارند و از یاران او هستند شعارشان «یا لثارات الحسین

علیه السلام» خواهد بود. ای پسر شیب، پدرم از پدرش از جدش برای من نقل کرده: وقتی حسین علیه السلام به قتل رسید از آسمان خون و خاک قرمز بارید. ای پسر شیب، اگر آنقدر برای حسین علیه السلام گریه کنی که اشکت بر گونه‌ات جاری شود خداوند تمام گناهان تو را می‌بخشد چه بزرگ، چه کوچک، کم یا زیاد. ای پسر شیب، اگر خوشحال شوی خداوند را ملاقات کنی در حالیکه گناهی نداشته باشی پس حسین علیه السلام را زیارت کن. ای پسر شیب، اگر دوست داری که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در بهشت سکونت گزینی به قاتلان حسین علیه السلام لعن بفرست. ای پسر شیب، اگر دوست داری ثوابی مثل ثواب شهدای همراه حسین علیه السلام به تو هم برسد هر وقت به یاد حسین علیه السلام افتادی بگو: (یا لیتنی کنت معهم فوزا عظیما). ای پسر شیب، اگر دوست داری در درجات بالای بهشت همراه ما باشی در اندوه ما اندوهناک و در خوشحالی ما خوشحال باش بر تو باد ولایت و دوستی ما زیرا اگر کسی سنگی را هم دوست داشته باشد خداوند او را روز قیامت با همان سنگ محشور می‌کند. شیخ سعید ابو جعفر طوسی (ره) در مصباح از عبدالله بن سنان روایت می‌کند: روز عاشورا بر مولایم امام صادق علیه السلام وارد شدم حضرت را غمگین، گرفته و در (صفحه ۲۱۶) حالیکه دانه‌های اشکش همانند مروارید بر گونه‌اش می‌غلطید دیدم، عرض کردم: یابن رسول الله، خداوند چشمانت را نگریاند برای چه گریه می‌کنی؟ حضرت فرمود: تو هم امروز را از یاد برده‌ای، امروز روزی است که جدم حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسیده، عرض کردم: مولای من درباره‌ی روزه گرفتن در چنین روزی چه می‌فرمائید؟ فرمود: روزه بگیر اما نه کامل و روزه‌تان را افطار کنید بدون احساس شماتت، آن روز را روزه کامل قرار مده بعد از نماز عصر با جرعه‌ای آب افطار کن زیرا در چنین وقتی جنگ را بر فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله تحمیل کردند و زمین را کشتارگاه آنها قرار دادند که موجب غم و حزن پیامبر صلی الله علیه و آله گردید که اگر آن حضرت زنده بود بر آنها عزاداری می‌کرد. راوی می‌گوید: امام صادق علیه السلام گریه کرد بحدی که محاسنش با اشک چشمش تر شد، سپس فرمود: خداوند تبارک و تعالی نور را روز جمعه روز اول ماه مبارک رمضان خلق نمود و ظلمت را در چهارشنبه دهم محرم (در همچنین روزی) خلق نمود و برای هر کدام نیز راه و روشی قرار داد... مرحوم صدوق در امالی از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل می‌کند فرمود: هر کس روز عاشورا از کار و تلاش مادی خودداری کند، خداوند نیازهای دنیا و آخرت او را برآورده خواهد نمود و هر کس روز عاشورا برایش روز حزن و اندوه باشد خداوند متعال روز قیامت را روز خوشحالی و شادی او قرار می‌دهد و چشم او را در بهشت بیدار ما روشن می‌گرداند و اگر کسی روز عاشورا را روز برکت بداند و برای منزلش چیزی تهیه کند در آن برکتی نخواهد دید و روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله که به پائین‌ترین جای جهنم انداخته می‌شوند محشور می‌شود. (صفحه ۲۱۷) در کافی از عبدالملک نقل شده گفت: از امام صادق علیه السلام درباره روز تاسوعا و عاشورا ماه محرم پرسیدم، فرمود: روز تاسوعا حسین علیه السلام و یارانش را در کربلا محاصره کردند و سواران شام علیه آنحضرت تجمع نمودند، حسین علیه السلام و اصحابش را در تنهایی و ضعف قرار دادند و راهها را بستند تا برای حسین علیه السلام کمک و یاری نیاید و مردم عراق پدر مظلوم و غریب را کمک نمودند. سپس فرمود: اما روز عاشورا روزی است که در آن حسین علیه السلام بر زمین افتاد و یاران آن حضرت نیز عریان و مظلوم به زمین افتادند آیا چنین روزی روزه گرفته شود؟ نه به پروردگار بیت الحرام، روز روزه گرفتن نیست، روز حزن و اندوه است روزی است که بر تمام آسمانیان و اهل زمین و تمام مؤمنین مصیبت وارد شده، و برای ابن‌مرجانه، آل زیاد و اهل شام که خدا بر آنها و بر نسل آنها غضب کند، روز خوشحالی بود. روز عاشورا روزی است که تمام خانه‌ها بر امام حسین علیه السلام گریان بود جز خانه‌های شام. هر کس این روز را روزه بگیرد یا آن را مبارک بداند خداوند روز قیامت او را با اولاد زیاد و قلبی مسخ شده و مورد غضب محشور می‌نماید و اگر کسی چیزی در خانه‌اش اندوخته نماید خداوند در دل او تا قیامت نفاق ایجاد می‌کند و برکت را از او و از اهل بیت او و از اولاد او برمی‌دارد و شیطان را در همه این امور شریک او

قرار می دهد. در منتخب از امام صادق علیه السلام نقل است که: وقتی هلال عاشورا (ماه محرم) رؤیت می شد حزن آن حضرت شدید و گریه اش برای مصائب جدش حسین علیه السلام بیشتر می شد و مردم از هر طرف برای عرض تسلیت پیش او می آمدند و در مصیبت (صفحه ۲۱۸) حسین علیه السلام همراه او نوحه و گریه می کردند. وقتی از گریه فارغ می شدند حضرت به آنها می فرمود: مردم بدانید حسین علیه السلام نزد خدا زنده است و هر طور بخواهد روزی می خورد و او همیشه به اردوگاه خود و قتلگاهش و محل افتادن یارانش نگاه می کند و به زوار و گریه کنندگانش و کسانی که در مجلس عزای او نشستند نظر می نماید و آن حضرت بهتر از همه آنها را به اسم و اسم پدرانشان و درجه و محل آنها را در بهشت می شناسد. آن حضرت کسانی را که برای او گریه می کنند می بیند و برای آنها از خدا طلب مغفرت می نماید و از جد و پدر و برادرش می خواهد که برای آنها و بر پا کنندگان عزایش طلب مغفرت نمایند، و می فرماید: هر گاه زائران من و بر پا کنندگان عزایش و گریه کنندگان بر من می دانستند چقدر نزد خدا پاداش دارند خوشحالیشان بیشتر از ناراحتیشان می شد، و زائران من و گریه کنندگان بر من به نزد خانوادهایشان خوشحال برمی گردند و از جایشان بلند نمی شوند مگر آنکه گناهی برای آنها نمی ماند و مانند روزی که از مادر متولد شده اند پاک می گردند. الیه بالعقاق القب ضابحة بكل اشوس شلاک المغاوير و الباتر رات تجلی عن مشارقها و لا مغارب الا فی المناحیر و الزاعیة تحت النقع لامعة لمع الثواقب فی أثناء دیجور لولا انتظاری لیوم لا خلاف به لشطر الواجد قلبی أی تشطیر یوم أری الملة البیضاء مسفرة عن کل أبيض ذی جد و تشمیر و موکب تحمل الاملاک رایته أمام ملک علی الأزمان منصور ملک اذا ما علا الذیلال تحسبه نورا تجلی لموسی من ذری الطور یمضی القضاء علی ماشاء ممثلا لأمره معضیا اصغاء مامور فتی یروقک منه حین تنظره لئلا فرق بنور الله محبور (صفحه ۲۱۹) و کم أحوال العقول العشر خابطة فی کنهه بین تعریف و تکبیر و ان من یقتدی عیسی المسیح به لذاک یکبر عن تحدید تفکیر کأنتی بجنود الله محدفة من حوله بین تسبیح و تکبیر و الأرض قد ملئت عدلا کما ملئت جورا فقل بعطاء غیر مسرور و الجن و الانس و الأملاک خاضعة له بأکبر تصریف و تسخیر و المسلمون أعز الله جانبهم فی ظله بین مغبوط و مسرور فقل بیدر تعالی فی مطالعه و مرهف فی ید الجبار مشهور

## در ثواب گریه، حالت گریه و گریاندن برای حسین و آداب برپایی عزاداری مخصوصا در روز تاسوعا و عاشورا برای آن حضرت و بیان ارزش انفاق در محبت آن حضرت

در ثواب گریه، حالت گریه و گریاندن برای حسین و آداب برپایی عزاداری مخصوصا در روز تاسوعا و عاشورا برای آن حضرت و بیان ارزش انفاق در محبت آن حضرت در کتاب الکامل از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل شده که حضرت فرمود: امام زین العابدین علیه السلام می فرمود: هر چشمی که در شهادت امام حسین علیه السلام اشک آلود شود و آن اشک بر گونه او جاری شود خداوند خانه ای در بهشت برای او قرار می دهد که مدت طولانی در آن سکونت می گزیند، و هر مؤمنی بخاطر اذیت و آزاری که از دشمنان ما به ما رسیده گریه کند و اشکش بر گونه اش جاری شود، خداوند در جایگاه صدق برای او خانه ای بر پا می کند، و هر مؤمنی بخاطر ما اذیت ببیند و از این اذیت اشک چشمش بر گونه اش جاری شود، خداوند چهره او را از (صفحه ۲۲۰) اذیت دور و روز قیامت از خشم و آتش او را در امان نگه می دارد. در همان کتاب از محمد حصیری از پدرش از علی بن محمد بن سالم از محمد بن خالد از عبدالله بن حماد از عبدالله بن عبدالرحمن الاصم از مسمع بن عبدالملک کردین بصری نقل است، امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای مسمع تو اهل عراقی آیا زیارت حسین علیه السلام می روی؟ گفتم خیر، زیرا من در بصره مرد مشهوری هستم و طرفداران خلیفه اطراف من فراوانند و در بین قبایل دشمن زیاد دارم می ترسم به حاکم خیر دهند و برای من مشکلاتی ایجاد کنند. فرمود: آیا مصائبی که بر جدم حسین علیه السلام وارد آمد بیاد می آوری گفتم بلی، فرمود: آیا برایش گریه می کنی؟ گفتم: بخدا قسم آری آنقدر اشک می ریزم که خانواده ام آثار آن را روی چهره ام می بینند و از غذا خوردن خودداری می کنم تا معلوم

شود این اشک و حزن برای چیست؟ فرمود: رحمت خداوند به اشک چشمانت تو از کسانی هستی که از گریه کنندگان برای ما شمرده می‌شوی، کسانی که در شادیهای ما شاد و در اندوه ما غمگین هستند می‌ترسند بخاطر ترس ما و هر گاه ما امنیت داشته باشیم آنان نیز امنیت دارند تو بهنگام مرگ حضور اجدادم را خواهی دید آنها سفارش تو را به ملک الموت خواهند کرد و آنچه موجب خوشحالی تو باشد به تو خواهند گفت. ملک الموت نیز با تو دلسوزانه‌تر از مادر به اولادش با تو رفتار خواهد کرد. مسمع می‌گوید: سپس امام گریه کرد و من نیز با او گریه کردم، آنگاه فرمود: شکر خداوندی را که برحمتش ما را بر مخلوقات برتری داد و با رحمت خود ما را اهل بیت خاص قرار داد، ای مسمع از روز شهادت علی علیه‌السلام زمین و آسمان به حال ما گریه کرد ملائکه از روز شهادت علی برای ما اشک می‌ریزند و کسی از روی دلسوزی برای ما گریه نمی‌کند مگر آنکه پیش از خروج اشک از چشمش مشمول رحمت (صفحه ۲۲۱) خداوند می‌گردد اگر یک قطره از اشکهایی که بر گونه‌هایشان جاری شود به جهنم افتد حرارت جهنم را از بین می‌برد طوری که دیگر حرارتی در آن باقی نمی‌ماند، هر کس دلش به خاطر ما بدرد آمده هنگام مرگ با دیدن ما خوشحال خواهد شد و این خوشحالی از دل او زایل نمی‌شود تا کنار حوض کوثر بر ما وارد شود. کوثر دوستان ما را هنگام ورود به آنجا خوشحال می‌نماید و از انواع طعامها که نمی‌تواند از آنها دل بکند به او می‌چشانند. ای مسمع، هر کس یک جرعه از آب کوثر بنوشد هیچگاه تشنه و هرگز سختی نمی‌بیند آن آب به سفیدی کافور و به خوشبویی مشک و به طعم زنجبیل است شیرینتر از عسل، نرمتر از کره، صافتر از اشک و پاکتر از عنبر است، از تسنیم می‌ریزد و در نهرهای بهشت جاری می‌شود و روی سنگهایی از در و یاقوت می‌گلتد، کاسه‌هایی که به سوی آن دراز می‌شود از تعداد ستارگان آسمان بیشتر است از مسافت هزار ساله عطر او به مشام می‌رسد کاسه‌هایش از طلا و نقره است و رنگ زیبایش در چهره نوشندگانش می‌درخشد بطوری که شرب کنندگان می‌گویند: کاش مرا اینجا واگذارند بمانم جز این چیزی نمی‌خواهم. و تو ای مسمع از آن آب سیراب می‌شوی، هیچ چشمی بر ما گریه نمی‌کند مگر آنکه چشمش به کوثر روشن می‌شود دوستان ما از آن می‌نوشند دوستان ما بیش از آنچه که در راه محبت به ما بخشیده‌اند از خوردن آن آب از حیث لذت و طعم و اشتها بهره‌مند می‌شوند، صاحب اختیار کوثر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است در دستش عصایی از خار است که با آن دشمنان ما را طرد می‌کند، کسانی خواهند گفت: ما شهادتین را گفته‌ایم، حضرت خواهد گفت: برو نزد امامت فلانی از او بخواه ترا شفاعت کند، او خواهد گفت: کسی را که من امام خودم قبول کرده بودم از من (صفحه ۲۲۲) برائت می‌جوید. می‌گوید: برگرد به آنکسی که ولایت او را پذیرفتی و او را بر سایرین ترجیح دادی بگو و از او بخواه تا از تو شفاعت کند زیرا نزد تو بهترین مردم بود، زیرا بهترین خلق شایسته است شفاعت خود را از پیروان خود دریغ نکند، آن شخص به علی علیه‌السلام می‌گوید: تشنگی مرا می‌کشد، حضرت خواهد گفت: تشنگی تو بیشتر گردد و عطشت زیادتیر گردد. گفتیم: فدایت شوم چگونه ما می‌توانیم به حوض کوثر نزدیک شویم و غیر از ما نمی‌تواند؟ فرمود: به داشتن ورع و خودداری از شماتت ما و ترک کارهایی که دیگران از آن طریق بما جرأت پیدا کرده‌اند و این کار نه بخاطر محبت ما و یا از روی ریاء برای ما بلکه تلاش در راه بندگی خدا و دینداری صورت بگیرد و بوسیله بندگی نفس خود را از پرداختن به یاد مردم مشغول کنی و... در آن کتاب از عبدالله بن اصم از عبدالله بن بکر گفت: در یک حدیث طولانی به امام صادق علیه‌السلام گفتیم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله اگر قبر حسین بن علی علیه‌السلام را بشکافند آیا چیزی در آن پیدا می‌شود؟ فرمود: ای پسر بکر، از مطلب بزرگی سوال کردی حسین بن علی علیه‌السلام همراه پدر، مادر و برادرش در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله در بهشت بوده با هم غذا می‌خورند و خوشحال هستند گوشه راست عرش از آن اوست حضرت حسین علیه‌السلام می‌فرماید: پروردگارا آنچه به من وعده داده‌ای وفا کن؟ به زوارش نظر می‌کند و او آگاهتر است به آنها، به نام آنها و نام پدرانشان و آنچه که در کاروانهای آنهاست و از آنان به فرزندانشان آگاهتر است همچنین کسانی را که برای او گریه می‌کنند می‌بیند و برای آنها تقاضای مغفرت می‌نماید و می‌گوید: ای گریه کننده اگر می‌دانستی خداوند برای تو چه پاداشی در نظر گرفته بیش از حزن خوشحال می‌شدی و برای تمام

گناهان و خطاهای او طلب مغفرت می نماید. (صفحه ۲۲۳) در منتخب از امام صادق علیه السلام نقل است: هر گاه نزد کسی از ما یاد شود و از چشم او اشک جاری شود ولو به اندازه سر زنبور، خداوند گناهان او را می بخشد هر چند به اندازه کف دریا باشد. آن حضرت فرمود: خداوند رحمت کند شیعیان ما را که در مصیبت جدم حسین علیه السلام با ما شریک می باشند و حزن و اندوهشان طولانی است و نیز فرمود: هر کس در مصائب ما گریه کند یا صد نفر را بگریاند بهشت بر او مقدر می شود، و هر کس گریه کند و پنجاه نفر را بگریاند بهشت بر او مقدر می شود، و هر کس گریه کند و سی نفر را بگریاند بهشت بر او مقدر می شود، و هر کس گریه کند و ده نفر را بگریاند بهشت بر او مقدر می شود، هر کس گریه کند و یک نفر را بگریاند بهشت بر او مقدر می شود هر کس خود را به صورت گریه کنان در آورد بهشت بر او مقدر می شود و اگر کسی نتواند گریه کند قلب خود را برای حزن ما بلرزاند. در آن کتاب از پیامبر صلی الله علیه و آله (آن مقدار که در خبرها آمده) نقل است فرمود: هر گاه پیش کسی از حسین یاد شود از چشم او باندازه بال مگسی اشک جاری شود پاداش او را خدا تضمین کرده و به کمتر از بهشت برای پاداش او راضی نمی شود. در بحار مرحوم علامه مجلسی (ره) می گوید: در بعضی تألیفات افراد مورد اعتماد معاصر دیدم: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله دخترش فاطمه علیها السلام را از کشته شدن حسین علیه السلام و بلاها و مصائب که بر او واقع خواهد شد خبر داد حضرت زهرا علیها السلام سخت گریه کرد و گفت: پدر، این واقعه چه موقع اتفاق می افتد؟ فرمود: زمانی که من و تو و علی نیستیم، فاطمه زهرا علیها السلام گریه اش شدیدتر شد و پرسید: پدر پس چه کسی بر او گریه می کند و چه کسی بر او عزاداری می نماید؟ فرمود: زنان امت بر زنان اهل بیت و مردانشان بر مردان اهل بیت گریه می کنند و همه ساله از نو عزاداری (صفحه ۲۲۴) می نمایند و روز قیامت تو بر زنانشان و من بر مردانشان شفاعت می کنیم و کلیه کسانی که بر حسین گریه کنند دستانشان را گرفته و به بهشت وارد می کنم. ای فاطمه، تمام چشمها روز قیامت گریان است جز چشمی که در مصیبت حسین علیه السلام گریه کرده که روز قیامت خندان و نعیم بهشت به او مژده داده خواهد شد. مرحوم شیخ صدوق (ره) در امالی و ابن قولویه در کامل الزیارات از ابی عماره منشد از امام صادق علیه السلام نقل کرده: حضرت فرمود: ای ابوعماره در مرثیه حسین علیه السلام برایم شعر بخوان، برایش شعر خواندم حضرت گریه کرد باز هم خواندم، باز هم حضرت گریه کرد ابوعماره می گوید: بخدا قسم شعر تمام نشده بود که گریه می کرد و صدای گریه از داخل خانه حضرت هم بلند شده بود. فرمود: ای ابوعماره هر کس در مرثیه حسین علیه السلام یک بیت شعر به سراید و پنجاه نفر را بگریاند بهشت بر او لازم خواهد بود و هر کس شعری بخواند و سی نفر را بگریاند همینطور، و هر کس شعری در مرثیه حسین علیه السلام بخواند و بیست نفر را بگریاند همینطور، هر کس شعری بخواند و ده نفر را بگریاند، هر کس شعری بخواند یک نفر را بگریاند، هر کس شعری بخواند و بگرید، و هر کس شعری بخواند و حالت گریه به خود بگیرد بهشت بر او لازم می شود. در کامل از ابی هارون مکفوف نقل است که: خدمت امام صادق علیه السلام رفتم فرمود: برایم مرثیه بخوان خواندم فرمود: نه اینطور، همانطور که در کنار قبر حسین علیه السلام می خوانی، پس بهمان صوت برایش این بیت را خواندم امر علی جدت الحسین فقل لأعظمه الزکیه حضرت گریه کرد، من ساکت شدم فرمود دوباره بخوان، خواندم سپس فرمود: (صفحه ۲۲۵) ادامه بده: گفتم: یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک امام گریه کرد و خانوادهی آن حضرت نیز گریه کردند، وقتی ساکت شدند به من فرمود: ای ابوهارون هر کس در مرثیه حسین علیه السلام شعر بخواند و ده نفر را بگریاند (بعد حضرت یکی یکی تعداد را کم کرد تا رسید به یک نفر) و یک نفر را بگریاند بهشت بر او لازم می شود، سپس فرمود: هر کس حسین علیه السلام را یاد کند و گریه کند بهشت بر او لازم خواهد شد. در کتاب منتخب فی جمع المراثی و الخطب، شیخ فخرالدین طریح نجفی از دعبل خزاعی (ره) نقل کرده: در چنین ایامی بر مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم دیدم با حالت حزن و اندوه نشسته و اصحاب آن حضرت نیز در اطراف ایشان محزون نشسته اند وقتی مرا دیدند از من استقبال کرده و فرمودند: مرحبا به تو ای دعبل، مرحبا به کسی که با دست و زبانش ما را یاری می کند، بعد برای من در کنار خود جا باز کردند و مرا در کنار خود نشانده و

فرمودند: ای دعبل دوست دارم شعری برایم بخوانی، این روزها روزهای حزن و اندوه ما اهل بیت و ایام شادی دشمنان ما خصوصا بنی امیه است، ای دعبل، هر کس در مصیبت ما گریه کند و دیگری را بگریاند ولو یک نفر، اجر و پاداش او با خدا خواهد بود، ای دعبل هر کس در مصیبت ما از چشمش اشک جاری شود و بخاطر مصائبی که از دشمنان به ما رسیده گریه کند خداوند او را با ما محشور خواهد کرد. ای دعبل! هر کس در مصیبت جدم حسین علیه السلام گریه کند خداوند متعال گناهان او را می بخشد، سپس حضرت بلند شد و پرده‌ای آویزان نمود و آنطرف پرده خانواده‌ی حضرت نشستند تا برای جدشان حسین علیه السلام گریه کنند، بعد حضرت متوجه من شد و فرمود: ای دعبل برای (صفحه ۲۲۶) حسین علیه السلام مرثیه بخوان تا زنده هستی، یار ما و مداح ما هستی و تا میتوانی در یاری ما کوتاهی نکن، دعبل می گوید: گریه مرا مهلت نداد این اشعار را در مرثیه حسین علیه السلام خواندم که قسمتی از آن را در اینجا می آوریم. أفاطم لو خلت الحسین مجدلا و قدمات عطشاننا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده و أجريت دمع العين فی الوجنات أفاطم قومی یا ابنه الخیر و اندبی نجوم سموات بأرض فلات قبور بکوفان و أخرى بطیبه و أخرى بفتح نالها صلواتی قبور بطن النهر من جنب کربلا- معر سهم فیها بشط فرات توفوا عطاشا بالعرء فلیتنی تو فیت فیهم قبل حین وفاتی و قبر ببغداد لنفس زکیه تضمنها الرحمن فی الغرفات الی الله أشکو لوعه عند ذکرهم سقتنی بکأس الثکل و القطعات اذا فخروا یوما أتوا بمحمد و جبرئیل و القرآن و السورات و عدو اعلیا ذالمناقبه و العلاء و فاطمه الزهرا خیر بنات و حمزه و العباس ذالدين و التقی و جعفر الطیار فی الحجبات أولئک مشؤومون هند و حزبها سمیه من نوک و من قدرات هم منعوا الآباء عن أخذ حقهم و هم ترکوا الأبناء و هن شتات سآبکیهم ما حج لله راکب و ما ناح قمری علی الشجرات فیاعین ابکیهم وجودی بعبره فقدان للتسکاب و الهملات بنات زیاد فی القصور مصونه و آل رسول الله منهتکات و آل زیاد فی الحصون منیعہ و آل رسول الله فی الفلوات دیار رسول الله أصبحن بلقعا و آل زیاد تسکن الحجرات (صفحه ۲۲۷) و آل رسول الله نحف جسمهم و آل زیاد غلط القصرات و آل رسول الله تدمی نحورهم و آل زیاد ربه الحجلانت و آل رسول الله تسبی حریمهم و آل زیاد آمنوا السربات اذا و تروا مدوا الی و اتریهم أكفا عن الأوتار منقبضات سآبکیهم ما ذر فی الأرض شارق و نادى منادی الخیر للصلوات و ما طلعت شمس و حان غروبها و باللیل أبکیهم و بالغدوات در منتخب از زید الحشام نقل است ما گروهی از اهل کوفه نزد امام صادق علیه السلام بودیم وقتی جعفر بن عفان بر حضرت وارد شد، حضرت او را نزدیک خود نشاند و فرمود، ای جعفر، گفت: بلی آقای من، خدا مرا فدای شما بگرداند، فرمود، به من گفته‌اند: درباره جدم حسین علیه السلام خوب شعر می‌گوی، گفتم: بلی فدایت شوم، فرمود: برایم بخوان، خواند. حضرت و اطرافیان آنقدر گریه کردند که اشک از صورت و محاسن حضرت جاری شد، بعد فرمود: ای جعفر، بخدا قسم ملائک مقرب اینجا شاهد بودند و گفته‌های تو را درباره‌ی حسین علیه السلام شنیدند و همینطور که ما گریه کردیم آنها هم گریه کردند بلکه بیشتر. ای جعفر، خداوند همان موقع بهشت را برای تو واجب کرد و تو را بخشید. سپس فرمود: ای جعفر! می‌خواهی بیشتر بگویم؟ گفت: بلی مولای من، فرمود: هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بگوید و گریه کند و بگریاند خداوند او را می بخشد و بهشت را بر او واجب می‌کند. و از آن حضرت نقل شده: وقتی روز دهم ماه محرم می‌شود ملائک از آسمان نازل می‌شوند و همراه هر کدام شیشه‌ای از بلور سفید است و در خانه‌ها و مجالسی که برای حسین علیه السلام گریه می‌کنند، می‌چرخند و اشک آنها را در شیشه جمع می‌کنند، (صفحه ۲۲۸) روز قیامت که می‌شود و آتش جهنم برافروخته می‌گردد از این اشک بر آتش جهنم می‌ریزند آتش جهنم از گریه کنان حسین علیه السلام شصت هزار فرسخ دور می‌شود. در کتاب کامل الزیارة از امام صادق علیه السلام نقل شده فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام به حسین علیه السلام نگاه کرد فرمود: ای اشک هر مؤمن، گفت: پدر، من؟ فرمود: بلی پسر. در آن کتاب از ابوعماره منشد نقل است: هر گاه نزد امام صادق علیه السلام از امام حسین علیه السلام یاد می‌شد حضرت آن روز تا شب متبسم نبود و می‌فرمود: حسین علیه السلام اشک هر مؤمن است. در آن کتاب ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده فرمود: امام حسین علیه السلام می‌فرمود: من کشته اشکها هستم مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آنکه گریه کند. در همان کتاب از

هارون بن خارجه نقل شده: امام صادق علیه السلام بودیم از حسین علیه السلام یاد کردیم و بر قاتلش لعنت فرستادیم حضرت گریه کرد ما هم گریه کردیم سپس سر بلند کرد و فرمود: حضرت حسین علیه السلام فرمود: من کشته اشکها هستم هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریه می کند. در آن کتاب از هارون بن خارجه از امام صادق علیه السلام نقل است که: امام حسین علیه السلام می فرمود: من کشته اشکها هستم با اندوه کشته می شوم هیچ اندوهگینی نزد من نمی آید مگر آنکه خدایتعالی اندوهش را زایل و او را خوشحال و مسرور به خانواده اش برمی گرداند. ابن بابویه در اکمال و عیون از عبدالله بن صالح هروی نقل می کند: دعبل بن علی خزاعی در مرو بر امام رضا علیه السلام وارد شد و گفت: یابن رسول الله، من در مورد شما قصیده ای گفته ام و بر خود عهد کرده ام قبل از شما برای کسی نگویم، حضرت فرمود: بخوان، و خواندم: (صفحه ۲۲۹) مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل و حی مقفر العرصات وقتی به این بیت رسیدم: اری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات امام رضا علیه السلام فرمود: راست گفتی ای خزاعی وقتی دعبل به این بیت رسید: اذا و تروا مدوا الی و اتریهم أكفا عن الأوتار منقبضات امام رضا علیه السلام دستش می زد و می گفت: بخدا قسم چنین شد، تا رسید به این بیت: لقد خفت فی الدنیا و آیام سعیا و انی لأرجو الأمن بعد وفاة حضرت فرمود خدا تو را در فرع اکبر (قیامت) امنیت دهد، تا رسید به این بیت که: و قبر بیغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی العرفات امام رضا علیه السلام فرمود شایسته است اینجا دو بیت هم به قصیده ات اضافه کنی، گفت: بفرمائید ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله. حضرت فرمود: و قبر بطوس یا لها من مصیبة ألحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم و الکربات دعبل گفت: یابن رسول الله علیه السلام این قبری که در طوس هست قبر کیست؟ حضرت فرمود: قبر من است، شب و روز نمی گذرد مگر آنکه طوس محل رفت و آمد شیعیان و زائرین، خواهد شد بدانید هر کس مرا در غربتم در طوس زیارت کند روز قیامت در درجه و مقام من خواهد بود و بخشیده خواهد شد، تا آخر روایت. در کامل الزیارات از عبدالله بن غالب نقل می کند: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و برایش مرثیه امام حسین علیه السلام را خواندم وقتی به این مطلب رسیدم: (صفحه ۲۳۰) لیلیة تسقوا حسینا بمسقاء الثری غیر التراب زنی از پشت پرده ناله می زد و می گفت: وای پدرم. در مقتل شیخ طریح نجفی در مناجات حضرت موسی علیه السلام نقل شده به درگاه خدا می گفته: پروردگارا برای چه امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را بر سایر امتها برتری داده ای؟ جواب آمد: برای ده صفت: عرض کرد: پروردگارا، آن ده صفت چیست تا به بنی اسرائیل هم بگویم انجام دهند؟ خداوند فرمود: نماز، زکوة، روزه، حج، جهاد، نماز جمعه، نماز جماعات، قرآن، علم و عاشورا. عرض کرد: خدایا عاشورا چیست؟ فرمود: گریه کردن و گریاندن برای نوه محمد صلی الله علیه و آله و مرثیه و عزاداری در مصیبت فرزند محمد مصطفی. ای موسی صلی الله علیه و آله، هیچ بنده ای از بندگانم نیست که در دنیا برای فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گریه کند یا بگریاند مگر آنکه بهشت برای او مقدر خواهد شد و در آنجا همیشگی خواهد بود، هر کس در محبت پسر دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله طعامی و یا چیز دیگری احسان نماید از درهم و دینار به هر درهمش هفتاد درهم برکت می دهد و جزء بهشتیان عفو شده خواهد بود و به امر من گناهانش بخشیده خواهد شد، به عزت و جلالم سوگند: هیچ مردی یا زنی نیست که روز عاشورا اشک از چشمش جاری شود مگر آنکه پاداش یکصد شهید را برایش منظور می کنم. در آن کتاب نقل است: زن بدکاره ای در مدینه بود همسایه ای داشت که مقید به برپایی عزای حسین علیه السلام بود، روزی عده ای در آن خانه جمع بودند و برای حسین علیه السلام شعر می خواندند و گریه می کردند و برای آنها طعامی روی اجاق گذاشته بودند آن زن بدکاره آمد مقداری آتش ببرد اما آتش بخاطر غفلت صاحب خانه خاموش شده بود، این زن با فوت کردن تلاش کرد آتش را روشن کند مقداری طول (صفحه ۲۳۱) کشید و دستهایش سوخت و از چشمانش بر اثر دود اشک جاری شد. بالاخره مقداری آتش برداشت و رفت پس از ظهر ساعتی به خواب فرو رفت، در خواب دید قیامت بر پا شده او را با زنجیری بسته و بروی صورت کشان کشان به سوی جهنم بردند و می گفتند: ای زنا کار، خدا بر تو غضب کرده و به ما امر کرده تو را به قعر جهنم بیندازیم او استغاثه و التماس می کرد پناه

می خواست پناهش نمی دادند، آن زن می گوید: بخدا قسم تا لب جهنم مرا بردند در این هنگام مردی جلو آمد به آنها فرمود: او را رها کنید، گفتند: یابن رسول الله علت چیست؟ فرمود: او بر عده ای که برای من عزاداری می کردند وارد شد که آتش زیر غذای آنها خاموش بود آن آتش را روشن کرد، گفتند: این از بزرگواری شماست ای شفاعت کننده و ساقی کوثر، آن زن می گوید، گفتم: شما که هستید که به خاطر خدا بر من منت گذاشتید؟ فرمود: من حسین بن علی علیه السلام هستم از خواب بیدار شدم در حالیکه حیران و مبهوت بودم به خانه همسایه که در آن عزاداری بود رفتم پیش از آنکه متفرق شوند خواب خود را تعریف کردم، آنها تعجب کردند و صدای گریه شان بلند شد و آن زن توبه کرد و از کارهای قبیح گذشته دست کشید. تکمیل گفتار: علامه مجلسی در بحار می گوید، در یکی از تألیفات علمایمان دیدم که از سید علی حسینی حکایت کرده اند می گفت: با عده ای از مؤمنین نزد قبر مولایمان امام رضا علیه السلام بودیم تا وقتی که روز عاشورا از ماه محرم شد یکی از علما شروع کرد به خواندن مقتل حسین علیه السلام و روایتی را از امام باقر علیه السلام نقل کرد که آن حضرت می فرماید: هر کس در مصیبت حسین علیه السلام اشک بریزد ولو باندازه بال مگس خداوند گناهان او را می بخشد ولو باندازه کف دریا باشد، در آن مجلس جاهل مرکبی بود در (صفحه ۲۳۲) عین حال ادعای علم و دانش داشت گفت: این سخن صحیح نیست و عقل آن را نمی پذیرد، بحث بین ما طول کشید تا اینکه از مجلس متفرق شدیم در حالیکه او در رد این حدیث همچنان پافشاری می کرد، این شخص در آن شب خواب دید، گویا قیامت برپا شده و مردم از زمین صاف و هموار که هیچ پستی و بلندی مشاهده نمی شود برانگیخته می شوند میزان برپا و پل صراط قرار داده شده و نامه اعمال منتشر گشته، آتش جهنم شعله ور و بهشت آراسته گردیده و حرارت هوا شدید است، عطش شدیدی به او دست داده و هر چه دنبال آب می گردد آب پیدا نمی کند به چپ و راست گشت، حوض بس بزرگی را دید می گوید: به خود گفتم: این همان کوثر است و آبی در آن بود که از برف سردتر و از شربت شیرینتر بود در کنار حوض دو مرد و یک زن ایستاده بودند که نور جمالشان بر تمام خلایق پرتو افکن بود و با این حال لباس سیاه پوشیده بودند و گریه می کردند، گفتم: اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: این محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آن دیگر علی مرتضی علیه السلام و آن بانو فاطمه زهرا علیها السلام است، گفتم: چرا آنها لباس سیاه پوشیده اند و گریان و غمگین هستند؟ گفتند: مگر امروز روز عاشورا و روز کشته شدن حسین علیه السلام نیست آنها به این جهت محزون هستند، می گوید، نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفتم گفتم: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله من تشنه هستم، با گوشه چشم به من نگاه کرد و فرمود: تو همان هستی که فضیلت گریه بر حسین علیه السلام پاره قلب من و نور چشم من آن شهیدی که با ظلم و ستم کشته شد را منکر هستی، خدا لعنت کند بر قاتلان حسین علیه السلام و ستمگران و آنها که آب را از او مضایقه کردند. آن مرد می گوید: از خواب بیدار شدم در حالیکه هراسان و ترسان از خدا طلب مغفرت می کردم و از سخنانی که از من سر زده بود پشیمان بودم، نزد آن عده که با (صفحه ۲۳۳) آنها بحث کرده بودم آمده و خوابم را به آنها نقل کردم و به سوی خدا توبه کردم.

**در مقام شهدای همراه امام حسین و علت عدم ترس آنان از کشته شدن و اینکه امام از آنچه برای او پیش می آمد خوشحال بود، و بیان کفر قاتلان آن حضرت و ثواب لعنت فرستادن بر آنها و شدت عذاب آنها و آنچه که هنگام یاد آوری آن حضرت شایسته است**

در مقام شهدای همراه امام حسین و علت عدم ترس آنان از کشته شدن و اینکه امام از آنچه برای او پیش می آمد خوشحال بود، و بیان کفر قاتلان آن حضرت و ثواب لعنت فرستادن بر آنها و شدت عذاب آنها و آنچه که هنگام یاد آوری آن حضرت شایسته است ابن بابویه در علل از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش از امام صادق علیه السلام نقل کرده به آن حضرت عرض کردم: از اصحاب حضرت حسین علیه السلام و سبقت گرفتنشان در شهادت بفرمائید، فرمود: برای آنها پوشش ظاهری کنار رفت و جایگاه

خود را در بهشت دیدند لذا هر کدام می‌خواستند زودتر به شهادت برسند تا در بهشت به وعده‌های خدا دست یابند. در بحار از معانی الاخبار از ابی‌جعفر ثانی امام جواد علیه‌السلام از پدرانش از علی بن الحسین علیهم‌السلام نقل است فرمود: وقتی امر بر حضرت حسین علیه‌السلام سخت شد کسانی که همراه حضرت بودند به چهره حضرت که نگاه می‌کردند و حضرت را برخلاف سایرین که هر چه کار سخت می‌شد رنگشان تغییر پیدا می‌کرد بدنشان به لرزه و قلبشان به تپش می‌افتاد، امام حسین علیه‌السلام و بعضی که همراه حضرت بودند چهره‌شان نورانی آرامش بدنشان بیشتر و آرامش و سکونشان زیادتر می‌شد و امام حسین علیه‌السلام به آنها می‌فرمود: صبور باشید ای فرزندان بزرگواران، مرگ چیزی جز (صفحه ۲۳۴) یک پل نیست شما را از مکانی پر از فقر و بدبختی و مشکلات به سوی بهشت وسیع و نعمتهای ابدی منتقل می‌نماید، کدام یک از شما انتقال از زندان به قصر کراهِت دارد؟ و برای دشمنان شما انتقال از کاخ به زندان و عذاب است پدرم از رسول خدا نقل فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پلی است که مؤمن را به بهشت و کافر را به جهنم منتقل می‌کند نه او دروغ گفته نه من دروغ می‌گویم. و باز در آن کتاب از خرائج از سعد از ابن‌عیسی از اهوازی از نصر از عاصم بن حمید از ثمالی نقل است که علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: شب قبل از روز شهادت پدرم، همراه او بودم. به اصحابش فرمود: شب را سپر خود قرار دهید این مردم فقط مرا قصد کرده‌اند اگر مرا بکشند با شما کاری ندارند شما می‌توانید راحت زندگی کنید، گفتند: بخدا قسم این کار هرگز شدنی نیست، فرمود: فردا همه شما کشته می‌شوید و هیچکس از شما نجات پیدا نمی‌کند، گفتند: خدا را سپاس می‌گوئیم که ما را به شهادت همراه شما شرافت داد، آنگاه حضرت آنها را دعا نمود و فرمود: سرهایتان را بلند کنید و جایگاهتان را در بهشت ببینید حضرت جای هر یک را در بهشت به آنها نشان داد، (روز عاشورا) آن مردان از نیزه‌ها و شمشیرها با سینه و صورت خود استقبال می‌کردند تا به جایگاهشان در بهشت برسند. در خصال شیخ صدوق (ره) از علی بن سالم از پدرش از ثمالی نقل است که گفت: علی بن الحسین علیه‌السلام به عییدالله بن العباس بن علی علیه‌السلام نگاه کرد و اشک از چشمش جاری شد سپس فرمود: برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روزی سخت‌تر از روز احد نبود که حمزه سیدالشهدا شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسید، و بعد از آن جنگ موته بود که پسر عم پیامبر حضرت جعفر ابن ابی‌طالب به شهادت رسید اما هیچ روزی به سختی روز شهادت حسین علیه‌السلام نیست که سی هزار نفر که خود را از (صفحه ۲۳۵) امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تصور می‌کردند به آن حضرت یورش بردند و هر کدام می‌خواستند با ریختن خون آن حضرت به خدا تقرب پیدا کنند در حالیکه حسین علیه‌السلام آنها را به یاد خدا متذکر می‌شد و آنها را موعظه می‌کرد تا اینکه او را با ظلم و ستم به شهادت رساندند. سپس حضرت فرمود: خدا رحمت کند عباس را برادرش را بر خود ترجیح داد و خود را گرفتار بلا- کرد و جانش را فدای برادرش نمود تا اینکه دستانش قطع شد، خداوند به جای دو دست دو بال به او عنایت کرد که با ملائک پرواز می‌کند همانند جعفر بن ابی‌طالب علیه‌السلام، برای عباس نزد خدا مقامی است که تمام شهداء در روز قیامت به او غبطه می‌خورند. و ذووا المروه و الوفا أنصاره لهم علی الجیس اللثام زئیر طهرت نفوسهم لطیب أصولها فعناصر طابت لهم و جحور عشقوا العنا للدفع لا عشقوا العنا للنفی لکن أمضی المقذور فتمثلت لهم القصور و ما بهم لولا- تمثلت القصور قصور در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل شده وقتی آیه (و اذا اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماکم) درباره یهود نازل شد، که آنها عهد خدا را شکستند و پیامبران را تکذیب کردند و اولیاء الله را کشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود آیا به شما خبر بدهم یهودیان امت من چه کسانی هستند؟ گفتند: بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله، فرمود: عده‌ای از امت من که خود را از این امت می‌دانند خروج می‌کنند و برترین و پاکترین فرزندان و نسب مرا به قتل می‌رسانند و شریعت و سنت مرا تغییر می‌دهند و فرزندانم حسن و حسین را به قتل می‌رسانند، همانطور که گذشتگان این یهودیان یحیی و زکریا را به قتل رساندند بدانید که خداوند آنها را لعنت می‌کند همانطور که یهودیان (قاتلان) (صفحه ۲۳۶) یحیی و زکریا) را لعنت می‌نماید بر باقیمانده نسلهای آنها پیش از قیامت، هدایتگری از فرزندان حسین علیه‌السلام مظلوم مبعوث می‌کند که آنها را با شمشیر اولیاء خودش به

آتش جهنم می فرستد آگاه باشید خداوند لعنت می کند قاتلان حسین علیه السلام و دوستان و یاران قاتلان حسین علیه السلام و کسانی که سکوت کردند از لعن فرستادن بر قاتلان حسین علیه السلام بدون تقيه، آگاه باشید خداوند درود می فرستد بر گریه کنندگان حسین بن علی علیه السلام، و بر لعنت فرستندگان بر دشمنان حسین علیه السلام و کسانی که بر دشمنان حسین علیه السلام خشم و غیظ بگیرند، آگاه باشید هر کس به قتل حسین علیه السلام راضی باشد شریک قاتلان حسین است، آگاه باشید قاتلان حسین و کمک کنندگان به آنها از دین خدا دور هستند و لعنت خدا و ملائک و تمام مردم بر آنها خواهد بود، آگاه باشید خداوند به ملائک مقربش امر می کند اشکهایی که در سوگ حسین علیه السلام ریخته شده را به خازنان بهشت می دهند تا با آب حیات مخلوط کرده تا گوارایی آن هزار برابر شود، همچنین ملائک اشکهایی که در قتل حسین علیه السلام از خوشحالی ریخته شده و از چشمها اشک شوق جاری شده در هوا به جهنم نگهداری می کند و آن را با آب جوشان جهنم مخلوط نموده تا حرارت و سوزندگی آن را هزار برابر زیادتر نماید و آن را به قاتلین و دشمنان آل محمد علیه السلام می خوراند. باسناد معتبر از داود بن سلیمان القرا از امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: قاتل حسین علیه السلام در تابوتی از آتش است نصف عذاب اهل دنیا برای اوست دستها و پاهایش با زنجیر آتشین محکم، بسته می شود و واژگون در آتش انداخته می شود تا در قعر جهنم واقع شود او بوی آزار دهنده ای دارد که اهل جهنم از آن به خدا پناه می برند او و کسانی که علیه آن حضرت حضور داشتند در آن عذاب دردناک دائمی هستند و هر گاه پوست بدنشان بسوزد خداوند (صفحه ۲۳۷) پوست دیگری بر بدنشان می رویاند تا عذابشان ادامه داشته باشد و از آب جوشان بد بوی جهنم می آشامند، وای بر آنها از عذاب جهنم. در کامل الزیارات از محمد بن عبدالله بن علی النقاد از ابی هارون العیسی از جعفر بن حیان از خالد ربیع نقل نمود از کسی که شنیده بود کعب می گفت: اول کسی که قاتل حسین علیه السلام را لعنت نمود ابراهیم خلیل الرحمن بود و به فرزندش نیز امر کرد به قاتلان حسین لعنت بفرستد و از آنها برای این کار عهد گرفت. بعد از او موسی بن عمران بر قاتلان حسین علیه السلام لعنت نمود و امت خود را نیز به این کار امر نمود سپس داود علیه السلام لعنت فرستاد و بنی اسرائیل را نیز به این کار امر کرد و عیسی علیه السلام بیش از دیگران بر قاتلان حسین علیه السلام لعنت فرستاد سپس فرمود: ای بنی اسرائیل بر قاتلان حسین علیه السلام لعنت کنید و اگر روزگار آنها را درک کردید با آنان همنشین نباشید، شهادت با حسین علیه السلام همانند شهادت با انبیاء است شهدایی که از انبیاء استقبال کرده و از آنها روگردان نشده اند، و گویا می بینم بارگاه او را هیچ پیامبری نیست مگر آنکه کربلا را زیارت کرده و آنجا توقف نموده، و گفت: (ای کربلا) خیرات تو بسیار است و ماه تابان در تو دفن خواهد شد. در کامل از حسن بن زیاد از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: قاتل یحیی بن زکریا علیه السلام حرام زاده بود و قاتل حسین علیه السلام نیز ولد زنا است و آسمان بر کسی جز یحیی بن زکریا و حسین علیه السلام گریه نکرده، راوی می گوید: گفتم: چگونه گریه کرده؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع می کند و در سرخی غروب می کند. در آن کتاب از جابر نقل شده که، رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: در جهنم جایی است که سزاوار کسی جز قاتل حسین بن علی علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه السلام نمی باشد. و باز در آن کتاب از داود بن فرقد از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: قاتل (صفحه ۲۳۸) حسین علیه السلام و قاتل یحیی بن زکریا علیه السلام ولد زنا بودند. در همان کتاب از اسماعیل بن ابی زیاد از یکی از روایانش از امام صادق علیه السلام درباره ی گفته ی فرعون که گفت: (بگذارید موسی را بکشم) پرسیدند: یا بن رسول الله چه کسی مانع شد فرعون موسی را بکشد؟ فرمود: افرادی که حلال زاده بودند زیرا که پیامبران و امامان را جز کسانی که از زنا بوجود آمده اند نمی کشند. در کتاب عقاب الاعمال از ابن متوکل از محمد العطار از اشعری از احمد بن محمد از پدرش از عبدالله بن مغیره از عبدالله بن عبدالرحمن از بکر بن احمد آمده گفت: با امام صادق علیه السلام از مدینه به مکه همراه بودم به منزلی رسیدیم که به آن عسفان می گفتند در سمت چپ راه، کوه ترسناکی بود، گفتم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله این کوه چقدر ترسناک است در این راه کوهی چنین ترسناک ندیده ام،

حضرت فرمود: ای بکر میدانی این چه کوهی است؟ این کوهی است که به آن الکمد می‌گویند که بالای دره‌ای از وادیهای جهنم است و جای قاتلان حسین علیه‌السلام است از زیر آن آبهای جهنم، صدید، حمیم و غسلین جاری می‌شود و از جهنم خارج نمی‌شود. از پلیدی از حطمه، هاویه، سقر، جحیم، سعیر و جهنم چیزی خارج نمی‌شود هیچگاه از کنار این کوه گذر نکردم مگر اینکه آندو را دیدم که استغاثه می‌کنند و گریه و زاری می‌نمایند. من به قاتلان جدم حسین علیه‌السلام نگاه می‌کنم و به آندو می‌گویم پدرم را کشتند چون شما پایه‌اش را گذاردید و به ما رحم نکردید از ما فرار کردید و ما را به قتل رساندید و ما را از زندگی محروم کردید، حق ما را غصب کردید خلافت را از ما گرفتید، خداوند رحم نکند به هر که به شما دو نفر ترحم کند زیرا خداوند به بندگان ظلم نمی‌کند. در کامل از پدرش از علی بن الحسین از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش نوفلی (صفحه ۲۳۹) از سکونی از امام صادق علیه‌السلام نقل است فرمود: در خانه‌هایتان کبوتر آواز خوان نگهداری کنید زیرا به قاتلان حسین لعنت می‌فرستند. در همان کتاب از داود بن فرقد نقل می‌کند: در منزل امام صادق علیه‌السلام نشسته بودیم کبوتر آواز خوانی دیدم که زیاد آواز می‌خواند امام علیه‌السلام به من نگاه کرد و فرمود: ای داود در مورد این پرنده چه می‌گویی؟ گفتم: نظری ندارم فدایت شوم، فرمود: به قاتلان حسین علیه‌السلام لعنت می‌فرستد، از این پرنده‌ها برای خانه‌هایتان تهیه کنید. از محمد بن جعفر از محمد بن الحسین از خشاب از علی بن حسان از عبدالرحمن بن کثیر از داود رقی آورده‌اند گوید: نزد امام صادق علیه‌السلام بودم حضرت آب خواستند وقتی آب را نوشیدند چشمانش پر از اشک شد سپس به من فرمود: ای داود خدا لعنت کند قاتلان حسین علیه‌السلام را، هر کس آب بخورد و حسین علیه‌السلام را یاد کند و قاتلانش را لعنت کند خداوند صد هزار حسنه برای او می‌نویسد و صد هزار گناه او را می‌بخشد و صد هزار درجه به او عطا می‌کند، و مانند این است که صد هزار بنده آزاد کرده، خداوند روز قیامت او را با دلی شاد محشور می‌نماید. در بحار از شیخ مفید (ره) از احمد بن الولید از پدرش از صفار از ابن عیسی از ابن ابی عمیر از حسن بن ابی‌فاخته نقل است: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: هر گاه از حسین بن علی علیه‌السلام یاد کنم بهتر است چه بگویم؟ فرمود: سه بار بگو: صلی الله علیک یا ابا عبدالله. در عیون از ریان بن شیب از امام رضا علیه‌السلام نقل است که فرمود: ای پسر شیب اگر دوست داری همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره‌های بهشت ساکن شوی پس به قاتلان حسین لعنت بفرست، ای شیب اگر دوست داری پاداشی مثل پاداش شهدای همراه حسین علیه‌السلام را داشته باشی، هر گاه بیاد حسین افتادی بگو: (یا لیتنی کنت معهم) (صفحه ۲۴۰) فأفوز فوزاً عظیماً. در آن کتاب از ابن عبدوس از ابن قتیبه از فضل از امام رضا علیه‌السلام نقل شده فرمود: هر کس نگاهش به آبجو و شطرنج بیفتد، امام حسین علیه‌السلام را یاد کند و یزید و آل یزید را لعنت بفرستد، خداوند گناهان او را می‌بخشد هر چند به تعداد ستارگان باشد. تکمیل گفتار: شیخ فخرالدین طریح نجفی در منتخب (بطور مرسل) از کعب الاخبار پس از مسلمان شدنش در زمان خلافت عمر بن خطاب مردم از او درباره حوادثی که در آخر الزمان واقع می‌شود می‌پرسیدند، او خبرهای مختلفی از حوادث گوناگون آخر الزمان می‌داد از جمله گفت: بزرگترین آن حوادث از حیث فتنه و سختی آنها از حیث مصیبت که تا روز قیامت فراموش نمی‌شود مصیبت حسین علیه‌السلام است و آن فساد است که خداوند در کتاب مجید یاد کرده (ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس) و بدرستیکه فساد در زمین با کشته شدن هاییل پسر آدم شروع شد و به قتل حسین علیه‌السلام ختم شد، مگر نمی‌دانید روز قتل حسین علیه‌السلام درهای آسمان باز می‌شود و آسمان با گریه اعلان می‌کند و اشک می‌ریزد، هر گاه سرخی را در آسمان دیدید که بالا آمده بدانید که آسمان بر حسین علیه‌السلام گریه می‌کند، گفتند: ای کعب، چگونه آسمان در قتل انبیاء چنین نکرد و گریه ننمود در حالیکه آنها افضل از حسین علیه‌السلام بودند؟ گفت: وای بر شما، کشته شدن حسین علیه‌السلام موضوع بسیار بزرگی است، او پسر سید المرسلین است و او آشکارا در یک جنگ ظالمانه کشته می‌شود. مردم وصیت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مورد او رعایت نمی‌کنند و آن وصیت این است که حسین علیه‌السلام از ذریه او و پاره تن او است که در کربلا کشته می‌شود بخدایی که جان کعب در دست اوست گروههایی از ملائک در

آسمانهای هفتگانه بر او گریه (صفحه ۲۴۱) می کنند و تا روز قیامت گریه آنان قطع نمی شود و بقعه ای که در آن دفن می شود بهترین بقاع است هیچ پیامبری نبوده مگر اینکه به آن مکان آمده، آنجا را زیارت کرده و در مصیبت حسین علیه السلام گریه کرده است هر روز عده ای از ملائک و جن و انس برای زیارت به کربلا می آیند و می روند، وقتی شب جمعه می شود نود هزار ملک نازل می شوند و بر حسین علیه السلام گریه نموده و فضایل او را نقل می کنند، از او در آسمان به حسین علیه السلام مذبح یاد می شود و در زمین اباعبدالله علیه السلام مقتول، در دریاها به فرزند نورانی و مظلوم، روز قتل حسین علیه السلام کسوف و در آن شب خسوف می شود و تاریکی سه روز بر مردم ادامه می یابد و از آسمان خون می بارد کوهها از هم پاشیده و دریاها طوفانی می شود و هر گاه از ذریه او و عده ای از شیعیان او نبودند که خون او را طلب کنند و انتقام او را بگیرند، خداوند آتشی از آسمان می فرستاد و تمام زمین و زمینیان را می سوزانید، سپس گفت: ای مردم از مطالبی که درباره حسین علیه السلام می گویم تعجب می کنید؟ هیچ چیز در گذشته و آینده نیست مگر اینکه خداوند آن را به موسی علیه السلام بیان کرده است و هیچ جاننداری را خلق نکرده مگر آنکه عالم در آن را به آدم علیه السلام نشان داده است حال این امت به آدم ارائه شد و به آن نگاه کرد و اختلافات و جنگهای آنان را دید بدرگاه خدا عرض کرد: پروردگارا این امت پاک و این بلایا؟ جواب آمد: ای آدم آنها اختلاف می کنند و دلهایشان با یکدیگر اختلاف پیدا می کند و در زمین فساد می کنند مانند فساد و کشته شدن هابیل به دست قابیل، و آنها فرزند محمد مصطفی را به قتل می رسانند، سپس محل کشته شدن حسین علیه السلام و مکان افتادنش و حمله امت جدش را به آن حضرت نشان داد، آدم به آنها نگاهی کرد و چهره آنها را سیاه دید، به درگاه خدا عرضه کرد: پروردگارا انتقام از آنها را سخت قرار بده همانطور که فرزند آن پیامبر کریم صلی الله علیه و آله را بقتل رسانده اند. (صفحه ۲۴۲)

### در سبب خروج امام از مدینه و رفتن ایشان به مکه

در سبب خروج امام از مدینه و رفتن ایشان به مکه < وقایعی که در مدینه بر ایشان گذشت > وقایع پس از خروج امام از مدینه و حرکت ایشان به سمت مکه

### وقایعی که در مدینه بر ایشان گذشت

وقایعی که در مدینه بر ایشان گذشت لو کان فی الربع المحیل برء العلیل من الغلیل ربع الشباب و منزل الأحباب و الخل الخلیل لعب الشمال به کما لعبت شمؤول بالعقول طلل یضیف النازلین شجائه قبل النزول مستأنسا بالوحش بعد أوانس الحی الحلول مستبدلا ریما بریم آخذنا غیلا بغیل لا یقتضی عذرا و لا یر تاع من عدل العذول و مریعه باللوم تلحونی و ما تدری ذهولی حلی امیمه عن ملامک ما العزی کالثکول ما الراقد الوسنان مثل معذب القلب العلیل سهران من ألم و هذا نائم اللیل الطویل (صفحه ۲۴۳) ذوقی امیمه ما أذوق و بعدها ما شئت قولی أو ما علمت الماجدین غداة جدوا بالرحیل عشقوا العلی ففتنوا بها و الغصن یرمی بالذبول عقدوا علی البین النکاح و طلقوا سنن الفضول هیهات ما الصبر الجمیل هناك بالصبر الجمیل آل الرسول و نعم أكفاء العلی آل الرسول خیر الفروع فروعهم و أصولهم خیر الأصول و مهابط الأملاک تتری بالبکور و بالأصیل ذللا علی الأبواب لا یعدون اذنا للدخول أبدا بسر الوحی یرتف بالصعود و النزول رکبوا الی العز المنون و جانبوا عیش الذلیل و ردوا الوغا فقصوا و لیس تعاب شمس بالأفول أو ما سمعت ابن البتوله لو دریت ابن البتول اذا قادها شعث النواصی عاقدات للذبول طلق الأعنه عاطفات بالرسیم علی الذمیل یطوی بها متن الوعور معارضا طی السهول متنکب الورد الذمیم بجانب المرعی الویل متطلبا أقصى المطالب خاطب الخطب الجلیل طلاب مجد بالحسام العضب و الرمح الطویل یحدو مآثر قاصرا عن منتهاها کل طول شرفا تفرع عن وصی أو أخی وحی الرسول (صفحه ۲۴۴) من مشعر ضربوا الخبا فی مفرق المجد الأثیل و عصابه عقدت عصابه عزهم کف الخلیل عرف الذبیح بهم و ما عرفت قریش بالفصول من مالک خیر

البطون و صنوه خیر القبیل من هاشم البطحاء لا۔ سلفی نمیر اوسلول من راکبی ظهر البراق و ممتطی قب الفحول من خارق السبع الطباق و مخرسی العشر العقول من آل احمد رحمه الأذنی و مغرسه الأصيل ضلت أمیه ما تريد غداة مقترع النصول رامت تسوق المغضب الهدا ر مستاق الذلیل و یروح طوع یمینها قود الجنب أبوالشبول رامت لعمر ابن النبی الطهر ممتع الحصول تیممت قصد المجال فمارعت غیر المحول علامه مجلسی (ره) در بحار، شیخ مفید (ره) در «ارشاد»، سید بن طاووس (ره) در ملهوف و غیره نقل کرده‌اند: وقتی معاویه در پانزدهم ماه رجب سال شصت هجرت مرد و امر حکومت را پس از خود به پسرش یزید لعنه الله علیه واگذار کرد، یزید به ولید بن عقبه بن ابی سفیان که از طرف معاویه والی مدینه بود، نوشت: از اهل مدینه برای یزید بیعت بگیرد مخصوصا از امام حسین علیه السلام و در این امر به او مهلت ندهد و اگر خودداری کرد گردنش را بزند و سرش را برای او بفرستد، ولید مروان را خواست با او مشورت کرد مروان گفت: اگر حتی گردنش را هم بزنی بیعت نمی‌کند، ولید گفت: ای کاش بدنیا نیامده بودم. (صفحه ۲۴۵) ابن بابویه (ره) در امالی از عبدالله بن منصور نقل می‌کند: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: از شهادت فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام بفرمائید، فرمود: پدرم از پدرانش علیهم السلام نقل کرده: وقتی زمان مرگ معاویه رسید پسرش یزید را خواست و گفت: پسرم گردنهای سرکش را رام کردم و کشور را برای حکومت تو آماده کرده‌ام و حکومت را برای تو همانند یک لقمه قرار داده‌ام ولی از سه نفر عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن الزبیر و حسین بن علی. برای تو نگرانم حتما با تو مخالفت می‌کنند. عبدالله بن عمرو بن خطاب با تو همراهی می‌کند او را همراه خودت قرار بده با او جنگ نکن، اما عبدالله بن زبیر اگر تسلط پیدا کردی او را قطعه قطعه کن زیرا اگر او به تو قدرت پیدا کند تو را تکه تکه خواهد کرد همانطور که شیر شکارش را تکه تکه می‌کند و تو را همانند روباهی که سگ را فریب می‌دهد گمراه خواهد ساخت. امام حسین، میدانی او منزلتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و گوشت و خونس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است میدانی (اگر لازم شد) مردم عراق او را وادار به خروج می‌کنند سپس باعث شکست او می‌شوند اگر به او برتری پیدا کردی حق او را رعایت کن و جایگاه او را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله فراموش نکن و او را به خاطر مخالفتش مجازات نکن و با همه این احوال ما با آنها خویشاوندی داریم مبادا با او بد برخورد کنی یا او از تو رفتار ناپسندی ببیند. امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی معاویه مرد و حکومت بدست یزید لعنه الله علیه افتاد کار گزار خود، عمویش عتبه بن ابی سفیان را به مدینه فرستاد، حاکم مدینه مروان بن حکم بود عتبه، جانشین مروان شد مروان گریخت و عتبه نتوانست به او دسترسی پیدا کند عتبه کسی را دنبال امام حسین علیه السلام فرستاد حضرت حضور پیدا کرد عتبه گفت: امیرالمؤمنین امر کرده که با او بیعت کنی حضرت فرمود: ای عتبه، ما (صفحه ۲۴۶) اهل بیت کرامت و کانون رسالت و پرچمدار حق هستیم که خداوند در دل ما حق را قرار داده، و زبان ما را به آن گویا و با اذن خدا سخن می‌گوئیم، من از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است من چگونه با چنین خاندانی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره آنها اینطور فرموده بیعت کنم؟ وقتی عتبه این سخن را شنید کاتب را خواست و نوشت: (بسم الله الرحمن الرحیم به بنده خدا یزید امیرمؤمنان از عتبه بن ابی سفیان: اما بعد حسین بن علی تو را شایسته خلافت و بیعت نمودن نمی‌داند، نسبت به حسین دستور تو چیست؟ والسلام). وقتی نامه به یزید ملعون رسید در جواب به عتبه نوشت: همینکه نامه من به تو رسید سریع جوابش را به من بفرست و تمام کسانی را که بیعت مرا پذیرفته‌اند یا مخالفت کرده‌اند برایم بنویس اما سر حسین بن علی را نیز همراه جواب برایم بفرست، وقتی امام حسین علیه السلام از این موضوع مطلع شد تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند. مرحوم شیخ مفید (ره) در ارشاد نوشته: ولید شبانه نامه‌ای به حسین علیه السلام نوشت و او را خواست حضرت فهمید ولید چه قصدی دارد عده‌ای از خویشان خود را خواست و دستور داد با خود سلاح بردارند و فرمود: ولید این موقع مرا خواسته می‌خواهد کاری را بر من تحمیل کند و من نمی‌خواهم بپذیرم زیرا قابل اطمینان نیست، همراه من باشید وقتی به مجلس ولید وارد شدم منتظر بنشینید اگر صدای من بلند شد وارد شوید تا بتواند به من گزندی برساند، حضرت به سوی ولید

حرکت کرد. مروان بن حکم نیز آنجا بود، ولید خیر مرگ معاویه را اطلاع داد حضرت کلمه استرجاع را گفت، سپس نامه یزید و آنچه درباره بیعت گرفتن نوشته بود (صفحه ۲۴۷) خواند، حضرت فرمود: گمان نمی کنم بخواهی مخفیانه با یزید بیعت کنم، می خواهی این کار آشکارا و در حضور مردم باشد، ولید گفت: وقت تعیین کن، فرمود: صبح بشود تا بینم تصمیم چیست، ولید گفت: بنام خدا برو تا مردم هم باشند مروان ملعون گفت: اگر حسین علیه السلام الان بیعت نکند هیچ کس نمی تواند بر او قدرت پیدا کند تا اینکه کشته ها بین ما و او بیشتر گردد، او را بازداشت کن یا بیعت کند یا گردنش را بزن، حضرت حسین علیه السلام به سوی مروان حکم حمله کرد و فرمود: ای پسر زرقاء تو می خواهی مرا بکشی یا او؟ بخدا قسم دروغ می گویی و بیراهه می روی. در کتاب تظلم الزهرا علیها السلام ابن شهر آشوب نقل می کند: مروان شمشیرش را کشید و به ولید گفت: به شمشیر دارانت بگو پیش از آنکه حسین علیه السلام خارج شود گردنش را بزنند خونش به گردن من، صدای امام علیه السلام بلند شد آنگاه نوزده نفر از مردان اهل بیت علیهم السلام به داخل حمله ور شدند در حالیکه شمشیرهایشان آماده بود، امام حسین علیه السلام همراه آنان خارج شد، خبر به یزید رسید، یزید ولید را عزل و مروان را به جای او حاکم مدینه گردانید. مرحوم سید (ره) در ملهوف نقل می کند: امام علیه السلام به سوی ولید برگشت و فرمود: ای امیر، من از اهل بیت نبوه و معدن رسالت و خانه ما محل رفت و آمد ملائک است و خداوند برای ما رسالت را آغاز و آن را در ما ختم نمود، در حالیکه یزید فردی فاسق و شرابخواری است، نفوس محترمه را به قتل رسانده و بخاطر فسقش ملعون است و شخصی مثل من نباید به او بیعت کند پس بگذار صبح شود ما و شما بینیم چه کسی شایسته ی خلافت و بیعت است. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید: حضرت خارج شد و همراهان حضرت با او (صفحه ۲۴۸) بودند تا رسیدند به منزلش، مروان به ولید گفت: نظر مرا قبول نکردی بخدا قسم دیگر نمی توانی به همچون کسی تسلط پیدا کنی، ولید گفت: وای بر غیرت برای من راهی را پیشنهاد کردی که هلاکت دنیا و آخرت در آن است بخدا قسم راضی نیستم تمام آنچه در مشرق و مغرب است از آن من باشد و من حسین علیه السلام را کشته باشم، سبحان الله، حسین علیه السلام را بکشم برای اینکه او می گوید بیعت نمی کنم؟ بخدا قسم گمان نمی کنم کسی بتواند روز قیامت نزد خداوند بار خودش را از خون حسین علیه السلام سبک کند، مروان گفت: پس اگر نظرت این باشد، نتیجه کارهایت را هم می بینی، او این حرفها را گفت و بخاطر نظراتش مورد ستایش قرار نگرفت. مرحوم سید (ره) می فرماید: وقتی صبح شد، حضرت از منزلش خارج شد اخباری را از این و آن می شنید، مروان بن حکم ملعون با حضرت دیدار کرد و گفت: ای اباعبدالله، من خیر خواه شما هستم راهنمائیهای مرا قبول کن، حضرت فرمود: این خیر خواهی و راهنمائی تو چیست؟ بگو تا بشنوم، مروان گفت: من تو را امر می کنم به بیعت با یزید که هم خیر دنیا و هم خیر آخرت توست، حضرت فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام) مردم گرفتار چوپانی همانند یزید شده اند، من از جدم رسول خدا شنیدم می فرمود: خلافت بر اولاد ابوسفیان حرام است، سخن بین حضرت و مروان ملعون بطول کشید تا اینکه مروان با عصبانیت برگشت. در بحار از محمد بن ابی طالب الموسوی نقل شده که: حضرت حسین علیه السلام شبی از منزلش خارج شد و به سوی قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله، من حسین پسر فاطمه فرزندت هستم همان که مرا در میان امت خود جانشین قرار دادی، شاهد باش بر آنها ای پیامبر خدا که آنها مرا خوار و حق مرا (صفحه ۲۴۹) ضایع کردند و حرمت مرا نگه نداشتند. و این شکایت من نزد شماست تا به شما ملحق شوم، سپس برخاست و همچنان نماز می خواند، ولید به خانه حسین علیه السلام کسی را فرستاد ببیند از مدینه خارج شده یا نه، او را در منزلش نیافت، پس گفت: خدا را شکر که از مدینه خارج شد و دست من به خون او آلوده نشد. راوی می گوید: حسین علیه السلام نزدیک صبح به خانه برگشت، شب دوم هم کنار قبر پیامبر رفت چند رکعت نماز خواند بعد از نماز گفت: پروردگارا این قبر پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیامبرت هستم میدانی برای من چه موضوعی پیش آمده. پروردگارا، من معروف را دوست دارم و از منکر گریزانم به حق جلال و کرامت از تو می خواهم با احترام این قبر و با احترام صاحب این قبر مرا به آنچه رضایت تو و رضایت رسول

توست راهنمایی فرما، سپس کنار قبر گریه می کرد نزدیک صبح سرش را روی قبر گذاشت و به خواب سبکی رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید در میان گروهی از ملائک که او را از راست و چپ و پیش رو احاطه کرده بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را به سینه چسباند و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: عزیزم ای حسین تو را می بینم بزودی در سرزمین کربلا به خونت آغشته می شوی در میان گروهی از امتم با لب تشنه کشته می شوی کسی تو را سیراب نمی کند و آنها با این حال امیدوار شفاعت من هستند! خدا روز قیامت آنها را از شفاعت من محروم کند. ای عزیزم حسین، من، پدرت، مادرت و برادرت پیش از تو آمدم و انتظار تو را می کشیم برای تو در بهشت جایگاهی است که جز از راه شهادت به آن نمیرسی، امام حسین علیه السلام در عالم رؤیا به جدش صلی الله علیه و آله نگاه می کرد و می گفت: یا جدا، من نمی خواهم دیگر به دنیا برگردم دست مرا بگیر و با خودت داخل قبرت کن، حضرت صلی الله علیه و آله به او فرمود: تو باید به دنیا برگردی تا شهادت و آنچه خدا در پاداش (صفحه ۲۵۰) عظیم شهادت برای تو نوشته است روزیت شود تو، پدرت، برادرت، عمویت و عموی پدرت روز قیامت همگی در یک ردیف محشور شده و داخل بهشت می شوید. حضرت بیدار شد در حالیکه نگران و گریان بود، خوابش را به اهل بیتش و فرزندان عبدالمطلب نقل کرد در این ایام در شرق و غرب عالم کسی اندوهگین و غمناکتر از اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نبود و هیچکس باندازه آنها گریان نبود، حسین علیه السلام برای خروج از مدینه آماده شد و نیمه شب کنار قبر مادرش حاضر شد با او خداحافظی کرد سپس کنار قبر برادرش حسن علیه السلام رفت و آنجا نیز چنین رفتار نمود صبح به منزلش برگشت، برادرش محمد بن حنفیه جلو رفت و گفت: ای برادر! عزیزترین مردم برابم تو هستی، بخدا قسم به هیچکس باندازه تو آرزوی خیر ندارم و هیچکس هم باندازه تو شایسته خیر نیست زیرا تو و من از یک نسل هستیم تو جان و روح و چشم من و بزرگ خاندان ما هستی و بزرگ همه کسانی که اطاعت آنها بر گردن من است می باشی زیرا خداوند تو را بر من برتری داده و شما را آقای اهل بهشت قرار داده (همچنان صحبت کرد تا گفت) حال که می خواهی خارج شوی، به سوی مکه برو اگر آنجا برایت خانه امن بود بمان و اگر خواستی از آنجا به سوی یمن برو، زیرا آنها یاران جد تو و یاران پدرت هستند آنها بیش از سایر مردم مهربان و دلسوز می باشند و کشورشان هم وسیع است اگر مطمئن شدی خانه ای تهیه می کنی و گرنه در بیابانها و کوهها و از شهری به شهری کوچ می کنی تا بینی کار مردم به کجا می رسد و خداوند بین تو و این گروه فاسق حکم کند. امام حسین علیه السلام فرمود: ای برادر بخدا قسم اگر در دنیا هیچ جانی و پناهگاهی نداشته باشم باز هم با یزید بن معاویه بیعت نمی کنم، محمد بن حنفیه سخن (صفحه ۲۵۱) حضرت را قطع کرد و گریه نمود و حسین علیه السلام نیز لحظاتی با او گریه کرد، سپس فرمود: ای برادر خداوند به تو پاداش خیر دهد تو برای من خیر خواهی کردی و حقیقت را گفتی، من قصد دارم به مکه خارج شوم و برای همین هم من و برادرانم و برادر زاده گانم و یارانم آماده شده ایم، کار آنها کار من است و نظر آنها نظر من است، اما تو ای برادر، اشکالی ندارد در مدینه بمان و چشم من در میان آنان باش تا چیزی از کارها و تصمیمات آنها از من پنهان نماند، سپس امام حسین علیه السلام کاغذ و مرکب خواست و به برادرش محمد حنفیه چنین وصیت نمود. بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین بن علی بن ابی طالب برادرش محمد معروف به ابن حنفیه را وصیت نمود: حسین شهادت می دهد که خدایی جز خداوند متعال نیست و شریکی ندارد و محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و رسول خداست از سوی حق و به حق آمده، بهشت و جهنم حق است، قیامت بدون تردید واقع می شود خداوند اهل قبور را برمی انگیزد، و من برای شرارت و فساد و ستمگری خارج نشده ام بلکه خارج شده ام برای اصلاح امت جدم، اراده کرده ام امر به معروف و نهی از منکر نمایم و به روش جدم و پدرم علی بن ابیطالب رفتار کنم هر کس مرا بپذیرد بخاطر قبول حق پس خداوند اولی به حق است و هر کس با من مخالفت کند صبر می کنم تا خداوند بین من و این گروه، بحق قضاوت کند که خدا بهترین حاکم است، و این وصیت من بر تو است ای برادرم و توفیق من فقط از خداست و من به او توکل کرده و به سوی او باز می گردم سپس با خاتم (انگشتر) خود آن را مهر نمود و نوشته را پیچید و آن را به برادرش داد آنگاه از او وداع کرد و نیمه های

شب از مدینه خارج شد. علامه مجلسی (ره) گوید: قطب راوندی نقل می‌کند: وقتی امام حسین علیه‌السلام (صفحه ۲۵۲) می‌خواست از مدینه خارج شود ام سلمه پیش او آمد گفت: پسر من با رفتن به سوی عراق مرا غمگین نکن زیرا من از جدت شنیدم می‌فرمود: پسر من حسین علیه‌السلام را در سرزمین عراق جایی که به آن کربلا می‌گویند می‌کشند، امام فرمود: مادر بخدا قسم من هم این را میدانم، من حتما کشته خواهم شد و هیچ راه گریزی از این ندارم بخدا قسم میدانم کجا و به دست چه کسی کشته می‌شوم و کجا دفن می‌شوم و میدانم چه کسانی از اهل بیت، خویشانم و پیروانم کشته خواهند شد و اگر بخواهی محل دفنم را به تو نشان خواهم داد سپس حضرت به سوی کربلا اشاره کرد، زمین هموار شد تا محل دفن و محل استقرار لشکریان، محل اقامت و محل شهادتش دیده شد، در این وقت ام سلمه به سختی گریه کرد و حضرت حسین علیه‌السلام را به خدا سپرد، حسین علیه‌السلام فرمود: ای مادر، خداوند خواسته مرا مقتول و مذبح از ظلم و ستم ببیند و اهل بیت و اهل و عیال و کودکانم را اسیر ببیند در حالیکه آنها یاری می‌طلبند اما کسی آنها را یاری نمی‌کند. ابوقولوبه در کامل الزیارات از محمد بن علی نقل می‌کند: آنگاه که حسین علیه‌السلام تصمیم به خروج از مدینه گرفت زنان طایفه عبدالمطلب برای گریه و زاری تجمع کرده بودند تا حسین علیه‌السلام از آنجا گذشت، حضرت فرمود: شما را سوگند می‌دهم این کار را آشکارا نکنید که معصیت خدا و رسول او صلی الله علیه و آله است زنان طایفه عبدالمطلب گفتند: برای کدامین شما گریه کنیم، رفتن تو برای ما همانند روزی است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، روزی که علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام و زینب و ام کلثوم (دختران پیامبر) از دنیا رفتند خداوند ما را فدایی تو قرار دهد، بعضی از عمه‌های آن حضرت گریه کنان می‌گفتند: حسین جان شهادت می‌دهیم شنیدیم جنیان برای تو گریه می‌کردند و مرثیه می‌خوانند... (صفحه ۲۵۳) و ان قتل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت حبیب رسول الله لم یک فاحشا أبانت مصیبتک الأنوف و جلت و بنفسی مودعین و فی العین بکاهها و فی القلوب لظاها من بحور تضمتمتها قبور و بدور قد غیبتها ربها رکبهم و القضا بأطعانهم یسری و حادی الردی أمام سراها و المساعی من خلفهم نادبات و المعالی مشغولة بشجاها ساکبات الدمع لا تتلافی بین أجنفانها و بین کراها در ارشاد از مرحوم شیخ مفید (ره) نقل است فرمود: امام حسین علیه‌السلام شب یکشنبه دو روز از ماه رجب مانده از مدینه خارج شد و به سوی مکه حرکت کرد و فرزندان، برادرش و خواهرش و عده‌ای از بزرگان اهل بیتش جز محمد حنفیه او را همراهی می‌کردند.

### وقایع پس از خروج امام از مدینه و حرکت ایشان به سمت مکه

وقایع پس از خروج امام از مدینه و حرکت ایشان به سمت مکه سهام المنایا لأنام قواصد و لیس لها الا النفوس مصائد أنامل أن یصفولنا العیس و الردی له سائق لم یلوعنا و قائد و نطمع فی حب البقاء و طوله و نعلم أن الدهر للعمر فاقد و ما هذه الأيام الا أساود تلمظ فی أنیبها السم راقد و تلک اللیالی لا یغریک سلمها و ما هن الا التاکلات الفواقد (صفحه ۲۵۴) ألم تر انا کل یوم الی الثری نشیع مولودا مضی منه والد و حسبک بالاشراف من آل هاشم فقد افقرت اطلاهم و المعاهد حدی بهم الحادی فتلک دیارهم خواشع ما بین الدیار هوامد و قفت بها مستنشقا لعیرها و دمی مسکوب و قلبی واجد و کم بین باک مستهام و بین من تو راه کثیبا و هو للوجد فاقد أسئلها ما بالها حکم البلاء علیها و کیف استوطنتها الأوابد مهابط و حی طامسات رسومها معاهد ذکر أوحشت و مساجد و عهدی بها للوفد کعبه قاصد فذا صادر عنها و ذالک وارد و این الأولى لا یستظام نزیلهم الیهم و الا لیس تلقی المقالذ ذوی الجبهات المستتیرات فی العلی تقاصر عنها المشتري و عطارد سمی بهم فی الغر جدو والد و مجد طریف فی الفخار و تالد و ما قصبات السبق الا لماجد تمته الی العلیا کرام أماجد معادن علم الله حکام شرعه لیدیهم و الا لیس ترجی المقاصد تسود بنی الدنیا و لیست تسودهم و هل أحد الا مسود و سائد لتغد المنایا بعدهم حیث تبتغی فما أنا من رزء ان جل واجد سبکیهم ما فاض دمی فان یغض فلی کبد ما عشت للوجد کامد. مرحوم شیخ مفید (ره) در ارشاد نقل می‌کند: وقتی امام حسین علیه‌السلام از مدینه خارج شد و به سوی مکه

حرکت کرد این آیه را میخواند: «فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» و راه اصلی را در پیش گرفتند، بعضی از اهل بیت آن حضرت گفتند: اگر از بیراهه برویم هر گاه در طلب ما باشند نمی توانند ما را پیدا کنند همان کاری که زبیر کرد، فرمود: نه بخدا (صفحه ۲۵۵) قسم راه را تغییر نمی دهم تا هر آنچه خدا اراده کرده بشود. مرحوم علامه مجلسی (ره) در بحار از کتاب محمد بن ابی طالب از شیخ مفید (ره) از امام صادق علیه السلام نقل کرده فرمود: وقتی امام حسین علیه السلام از مدینه حرکت کرد گروهی از ملائک که در دستشان نیزه هایی بود حضرت را ملاقات کرده به حضرت سلام گفته و عرض کردند: ای حجت خدا بر مردم بعد از جد و پدر و بردارش، خداوند جد تو را در مواقع گوناگون یاری کرد و خداوند تو را بوسیله ما یاری می نماید، حضرت به آنها فرمود: وعده ما محل شهادت و قبر من، آنجا که به شهادت می رسم و آن کربلاست وقتی وارد آنجا شدم بیائید، گفتند: ای حجت خدا، خداوند به ما امر کرده در فرمان شما باشیم اگر از دشمنان خود نگران هستی ما همراه شما هستیم، فرمود: آنها بر من تسلط نخواهند داشت و فعلا برخورد ناخوشایندی با من نخواهند نمود تا آنجا که به محل دفنم برسم. گروهی از مؤمنین جن آمدند گفتند: مولای ما، ما از شیعیان و یاران شما هستیم، هر چه می خواهی به ما دستور بده، اگر به ما دستور بدهی پیش از آنکه از جای حرکت کنی تمام دشمنان را از بین می بریم، حضرت آنها را تحسین نمود و به ایشان فرمود: آیا کتاب قرآن را که بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده قرائت کرده اید: (اینما تکونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده) و (لیرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم) اگر من در جای خود اقامت می گزیدم این مردم چگونه مورد آزمایش قرار می گرفتند و چه کسی نزد قبر من ساکن می شد؟ خداوند روزی که زمین را آفرید آنجا را برای من اختیار کرد آنجا را پناه شیعیان و دوستان ما قرار داد، اعمال و نماز آنها را قبول و دعاء آنها را اجابت می نماید و شیعیان ما را آرامش داده و در دنیا و آخرت موجب امنیت و آرامش خواهد بود، اما روز شنبه بیائید که همان روز (صفحه ۲۵۶) عاشورا است من آخر آن روز به قتل می رسم و از اهل، نسب من، برادرانم و اهل بیتم کسی نمی ماند، سرم را برای یزید بن معاویه می برند، جنیان گفتند: ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا، بخدا قسم اگر اطاعت از شما واجب نبود و مخالفت با آن جایز بود با شما مخالفت می کردیم و تمام دشمنان شما را نابود می نمودیم پیش از آنکه به شما برسند، حضرت به آنها فرمود: بخدا قسم توانایی ما بر آنها بیش از شماست «لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه». مرحوم شیخ مفید (ره) در ارشاد می گوید: امام حسین علیه السلام روز جمعه سوم ماه شعبان وارد مکه شد در حالیکه این آیه را می خواند: (و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل) (۱) اهل مکه از آن حضرت استقبال کردند و با آن حضرت رفت و آمد می کردند و با ایشان دیدار می نمودند، عبدالله بن زبیر هم که ساکن مکه بود و در کعبه اقامه نماز می کرد او هم نزد امام حسین علیه السلام می آمد، او پی در پی نزد حضرت می آمد زیرا که حضرت حسین علیه السلام برای او شخصیت بسیار باارزشی بود اما فهمید که با وجود امام حسین علیه السلام در مکه، مردم با او بیعت نمی کنند زیرا امام حسین علیه السلام بین مردم شخصیتی بسیار با عظمت تر و محترمتری نسبت به او دارد، از سوی دیگر خبر مرگ معاویه و جانشینی یزید، امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید و خروجش به سوی مکه، به مردم کوفه رسید و همچنین از امتناع ابن زبیر از بیعت و رفتنش به مکه مطلع شدند، شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن سرد جمع شده و هلاک معاویه را نقل کرده و حمد و ثنای خدا را بجا آوردند، سلیمان گفت: معاویه هلاک شده و امام حسین علیه السلام بیعت مردم با یزید را نقض کرده و به (صفحه ۲۵۷) سوی مکه عزیمت نموده و شما شیعیان او و شیعیان پدر او هستید، اگر می توانید و یقین دارید که می خواهید او را یاری کنید و با دشمنانش می جنگید برایش بنویسید، اگر می ترسید شکست بخورید یا سست شوید او را بیخود امیدوار نکنید، گفتند: نه بلکه با دشمنان او می جنگیم و خود را فدای او می کنیم، آنگاه برای امام حسین علیه السلام چنین نامه نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم: برای حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام از سلیمان بن سرد، مسیب بن نجیه، رفاعه بن شداد بجلی، حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان و مسلمانان اهل کوفه، سلام علیکم ما بخاطر وجود شما خدای را که جز او خدایی نیست حمد و سپاس میگوئیم. اما بعد خدا را شکر که دشمن ستمگر و ستیزه

جوی شما را نابود کرد، دشمنی که بر این امت بسیار سخت و دشوار گرفت بزور حکومت کرد و اموال عمومی را غصب و بدون رضایت صاحبان حق بر ایشان حکمرانی کرد، سپس خوبان امت را کشت و فاسقان را نگاه داشت، بیت المال را بین ستمگران و ثروتمندان تقسیم کرد، نابود گردند همانطور که قوم ثمود نابود شدند، ما را پیشوایی نیست نزد ما بیا امیدواریم خداوند با وجود شما ما را بر حق جمع کند. نعمان بن بشیر در دار العماره است ما به نماز جمعه او و نماز عید او نمی‌رویم و اگر ما با خبر شویم که شما به شهر ما می‌آید نعمان بن بشیر را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به شام برود ان شاء الله. سپس نامه را توسط عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وائل فرستادند و به آنها گفتند: سریع بروند، آنان روز دهم ماه مبارک رمضان به مکه نزد امام حسین علیه‌السلام رسیدند، مردم کوفه پس از دو روز از فرستادن نامه، نامه‌ی دیگری نوشتند و توسط قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن عبدالرحمن بن شداد ارجبی و عماره بن عبدالله (صفحه ۲۵۸) سلولی به سوی امام حسین علیه‌السلام فرستادند که همراه آنان یکصد و پنجاه نامه از یک نفر، دو نفر، چهار نفر، و... بود. مرحوم سید (ره) می‌فرماید: با این حال امام حسین علیه‌السلام از قبول دعوت آنان خودداری نموده و نپذیرفتند، در یک روز ششصد نامه برای حضرت آمد. نامه‌ها همچنان پشت سر هم می‌آمد تا اینکه به دوازده هزار نامه رسید. مرحوم شیخ مفید (ره) می‌گوید: دو روز دیگر گذشت، هانی بن هانی سیعی و سعید بن عبدالله حنفی را نزد حضرت با این نامه فرستادند: بسم الله الرحمن الرحیم به سوی حسین بن علی علیه‌السلام از شیعیان او از مؤمنین و مسلمانان، اما بعد حسین در آمدن عجله کن مردم منتظر شما هستند و به غیر شما رأی موافق ندارند پس عجله کن، عجله کن و باز هم عجله کن، عجله کن. والسلام. پس آنگاه شیث بن ربیع و حجار بن ابهر و یزید بن الحرث بن رویم و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی چنین نوشتند: اما بعد: باغها سرسبز شده و میوه‌ها رسیده است اگر به سوی ما بیایی با لشگری آراسته از شما استقبال می‌کنیم و السلام. تمام فرستادگان نزد حضرت جمع شدند، حضرت نامه‌ها را می‌خواندند و از بیک‌ها در مورد مردم می‌پرسیدند سپس حضرت نامه‌ای توسط هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین فرستاده بودند به سوی کوفیان نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی به جمیع مردم مؤمن و مسلمان، اما بعد هانی و سعید با نامه‌های شما نزد من آمدند که آخرین فرستادگان شما بودند و تمام گفته‌ها و نوشته‌هایتان این بود که امام و پیشوایی نداریم نزد ما بیا شاید خداوند توسط شما ما را به حق گرد آورد و هدایت پیدا کنیم، من برادر و پسر عمو و مورد (صفحه ۲۵۹) اطمینان خودم از اهل بیتم یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم اگر او برایم بنویسد که بزرگان و توده مردم و صاحبان رأی و خرد از شماها همچنان هستند که در نامه‌هایشان نوشته‌اند پس من به سوی شما خواهم آمد انشاءالله. بجانم سوگند امام نیست جز کسی که به کتاب خدا حکومت کند و برای عدل و عدالت قیام کند و با روش حق اداره نماید و خود را به ذات باری تعالی وقف نماید والسلام. داع الله اذ ضلت بطغواها معاشرنا عاشرت بالأمر أشقاها يدعو و هل يسمع الصم الدعاء و قد أصمها الشرك و الشيطان أعماهما کم حب فيصل قول من هداه معا دایرا لها لو وعت ما كان أوعاها (صفحه ۲۶۰) (۱) انفال ۴۲.

### فرستادن امام حسین پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه و بیعت مردم با مسلم و آمدن ابن زیاد به کوفه و شهادت حضرت مسلم و شهادت پسران حضرت مسلم

فرستادن امام حسین پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه و بیعت مردم با مسلم و آمدن ابن زیاد به کوفه و شهادت حضرت مسلم و شهادت پسران حضرت مسلم < فرستادن امام حسین پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه > در چگونگی شهادت حضرت مسلم بن عقیل < در چگونگی شهادت فرزندان مسلم بن عقیل

### فرستادن امام حسین پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه

فرستادن امام حسین پسر عموی مسلم بن عقیل را به کوفه علامه مجلسی (ره) می نویسد: وقتی نامه مردم بی وفا به حضرت حسین علیه السلام پیش از حد شد و نامه های مکر و فریب از حد فراتر رفت امام حسین علیه السلام پسر عموی مسلم بن عقیل را که در بین همتیانش از همه سخی تر و شجاعتر بود و در علم و عقل بر سایرین برتری داشت و در حسن رأی مشهور بود، خواست و برای بیعت گرفتن از مردم به سوی کوفه فرستاد. مرحوم شیخ مفید می فرماید: امام حسین علیه السلام مسلم را همراه قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن ازدی به کوفه فرستاد و او را به رعایت تقوی و به حفظ اسرا توصیه نمود و فرمود اگر دیدی مردم روی حرفشان تجمع و پایبند هستند برای من نامه ای بنویس، حضرت مسلم راه (صفحه ۲۶۱) افتاد تا به مدینه رسید در مسجد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماز خواند و با دوستان و اهل و عیالش وداع نمود و از طایفه قیس دو نفر راهنما اجیر کرد، بین راه، مسیر را گم کرده و از راه فاصله گرفتند، عطش بر آنها غلبه کرد از ادامه راه ماندند و راهنمایان آن حضرت از تشنگی مردند، پس از آنکه مسیر را پیدا کرده و به راه افتادند مسلم علیه السلام نامه ای از محله معروف به مضیق به امام حسین علیه السلام نوشت و به قیس بن مسهر داد: اما بعد، من با دو نفر راهنما از مدینه حرکت کردم، راه را گم کردیم عطش بر ما سخت گرفت دو نفر همراهانم طاقت نیامدند و از عطش مردند تا اینکه به سوی آب راهنمایی شدیم و با آخرین رمقهای مانده در بدن نجات یافتیم این آب در مکانی بنام مضیق در وسط یک منطقه گود می باشد، من این پیش آمد را به فال بد گرفتم اگر صلاح بدانی فرد دیگری را بفرست و السلام. امام حسین علیه السلام در جواب نوشت: اما بعد، می ترسم نبرد نامه ای من به مقصدی که فرستادم از روی ترس باشد، براه خود ادامه بده و به سوی مقصد حرکت کن، والسلام. وقتی حضرت مسلم علیه السلام نوشته ای امام را خواند گفت: سخن من از ترس خودم نبود حرکت کرد تا رسید به آب لطفی آنجا مقداری اطراق کرد بعد حرکت کرد، مردی را دید که آهوئی را شکار می کرد همینکه به او رسید آن را به زمین زد مسلم گفت: ان شاء الله دشمن ما کشته می شود، پس براه افتاد تا وارد کوفه شد و به خانه ای مختار بن ابی عبیده داخل شد که امروز به آن خانه مسلم بن مسیب گویند، شیعیان نزد او رفت و آمد می کردند و هر گروهی از مردم که تجمع می کردند مسلم نوشته امام حسین علیه السلام را برای ایشان می خواند و مردم گریه می کردند و با مسلم بیعت می نمودند تا اینکه هجده هزار نفر بیعت کردند، حضرت مسلم نامه ای به (صفحه ۲۶۲) امام حسین علیه السلام نوشت و بیعت هجده هزار نفر را به حضرت خبر داد و از حضرت خواست به کوفه بیاید شیعیان نزد مسلم رفت و آمد می کردند و جای او را یاد گرفته بودند نعمان بن بشیر که از طرف معاویه والی کوفه بود و از سوی یزید هم ابقاء شده بود از آمدن مسلم و بیعت مردم با وی باخبر شد و به منبر رفت پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: ای مردم از خدا بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب نکنید که در فتنه و تفرقه مردم کشته می شوند و خونها ریخته می شود و اموال نابود می گردد، من با کسی که با ما نمی جنگد جنگ نمی کنم و علیه کسی که علیه ما اقدام نکند اقدام نمی کنم، خواب آلوده های شما را نمی توانم بیدار کنم و نه در صدد مجازات شما برمی آیم و شما را تهمت نمی زنم و سوءظن پیدا نمی کنم. اما اگر مخالفت با من را شروع کنید و بیعتتان را بشکنید و با پیشوای خود مخالفت کنید، بخدایی که جز او خدایی نیست مادام که شمشیر در دست دارم شما را خواهیم زد هر چند یاری نداشته باشم، اما امیدوارم در میان شما کسانی که حق را می شناسد بیشتر از کسانی باشند که دنبال باطل می روند. عبدالله بن مسلم بن ربیعہ حضری هم پیمان بنی امیه برخاست و گفت: آنچه تو می بینی جز با زور و ستم درست نمی شود و این برخورد تو با مخالفینت روش ضعیفی است، نعمان به او گفت: در راه خدا مستضعف بودن را ترجیح می دهم به عزیز بودن در معصیت خدا سپس پائین آمد و رفت عبدالله بن مسلم به یزید بن معاویه نوشت، اما بعد: مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی علیه السلام با وی بیعت کردند، اگر تو را به کوفه نیازی هست مردی قوی که بین مردم نفوذ کلام داشته و مانند برخورد تو با دشمنان برخورد نماید به اینجا بفرست، زیرا نعمان بن بشیر فردی ضعیف است یا خود را به ضعف می زند. (صفحه ۲۶۳) سپس نامه ای به همین مضمون عماره بن عقبه به او نوشت. عمر سعد نیز نامه ای شبیه همین را به یزید نوشت. وقتی نامه ها به یزید رسید،

سرجون مشاور معاویه را خواست به وی گفت: نظر تو چیست در اینکه حسین علیه السلام، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاده و مردم با او بیعت کرده اند به من خبر رسیده که نعمان ضعیف عمل می کند، میگوی با کوفه چه کنم؟ در حالیکه یزید عبیدالله بن زیاد ملعون را سرزنش می کرد، سرجون به یزید گفت، می خواهی بدانی اگر معاویه زنده بود چه نظری داشت؟ گفت: آری، سرجون حکم عبیدالله بن زیاد را بر کوفه بیرون آورد و گفت: این رأی معاویه است هنگامی که می مرد دستور داد این حکم نوشته شود و دو شهر نیز به آن اضافه کرد و یزید گفت: پس حکم را برای عبیدالله بن زیاد بفرست پس مسلم بن عمر باهلی را خواست و به عبیدالله بن زیاد نوشت: اما بعد، پیروان من از کوفه نوشته و خبر داده اند: پسر عقیل مردم را در کوفه دور خود جمع کرده تا مسلمانان را بشورانند همینکه نامه مرا خواندی به سوی کوفه حرکت کن، ابن عقیل را بخواه درباره او تحقیق کن تا از سوی او مطمئن شوی یا او را به قتل برسان، یا تبعید کن والسلام. و به مسلم بن عمر باهلی گفت: فرمان حکومت کوفه را هم به ابن زیاد تحویل بده. پس مسلم بن عمر حرکت کرد، در بصره نزد عبیدالله بن زیاد رفت و حکم استانداری کوفه و نامه ی یزید را به او تحویل داد عبیدالله امر کرد وسایل سفر را آماده کنند و برادرش عثمان را به جای خود در بصره گذاشت و خود به سوی کوفه حرکت کرد. مرحوم سید (ره) در لهورف پس از این می فرماید: امام حسین علیه السلام نامه ای به جماعتی از بزرگان مردم بصره نوشته بودند و توسط شخصی به نام سلیمان ابورزین (صفحه ۲۶۴) فرستاده بودند که مردم را به یاری و لزوم اطاعت خود فراخوانده بودند، از جمله آن افراد یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن الجارود عبدی بودند، یزید بن مسعود، طائفه بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و به آنها گفت: ای بنی تمیم جایگاه و موقعیت و حسب و نسب من در میان شما چگونه است؟ گفتند به تو تبریک می گویم بخدا قسم از حیث نسب بهترین و در افتخار از همه برتر و در قلب شرف جای داری. گفت: اکنون شما را جمع کرده ام تا با شما مشورت کرده از شما یاری بخواهم، گفتند: بخدا قسم، خیر خواه تو بوده و بهترین نظر را خواهیم داد، بگو تا بشنویم: گفت: معاویه مرده بدانید که او در ظلم را شکسته و خود را با ارکان آن خوار نمود بیعت جدیدی را بوجود آورده و مردم را به آن مکلف کرده هیئات که پذیرفته شود بخدا قسم از این امر شکست خورده و ناموفق خواهد شد. اکنون یزید شرابخوار و سرکرده فاسقان ادعای خلافت بر مسلمانان را دارد و بدون رضایت مسلمانان به آنها امر و نهی می کند، عجول و آنچنان نادان است که چیزی از حق نمی شناسد به خدا و بطور قطع بخدا قسم یاد می کنم که جهاد با وی بخاطر دین افضل از جهاد با مشرکین است و این حسین بن علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله صاحب شرف و اصالت و رأی دقیق می باشد او فضیلتی و علمی که پایان ندارد او برای خلافت مسلمین بخاطر سوابقش و سنش از همه شایسته تر است گذشته از این قرابت او با پیامبر صلی الله علیه و آله او را بر صغیر و کبیر برتری داده راعی رعیتش را بواسطه او اکرام می دارد و پیشوای قوم است، خداوند بوسیله او حجتش را به مردم می رساند و به وسیله او مردم موعظه می شوند و از نور حق در تاریکی نمی افتند و در بستر باطل قرار نمی گیرند، صخر بن قیس در جنگ جمل شما را خوار کرد پس با حمایت و یاری از پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله آن خواری را از بین ببرید بخدا قسم هیچکس از یاری (صفحه ۲۶۵) خودداری نمی کند مگر آنکه خداوند ذلت و خواری را در نسل او به ارث می گذارد و برکت را از طایفه آنها قطع می کند. و اکنون من لباس جنگ می پوشم و بدانید هر کس جنگ نکند می میرد و هر کس از جنگ فرار کند هم می میرد، خدا شما را رحمت کند جواب خوبی به من بدهید. بنی حنظله گفتند: ای ابو خالد ما همراه سواران شما آماده و تجهیز شده ایم اگر با ما تیر بیندازی به هدف میزنی و اگر همراه ما بجنگی پیروز می شوی، بخدا قسم در هیچ جنگی وارد نمی شوی مگر آنکه ما هم وارد می شویم و در مقابل هیچ سختی قرار نمی گیری مگر آنکه با شمشیرهایمان تو را یاری می کنیم و با بدنهایمان تو را تقویت می نمائیم. بنی عامر بن تمیم نیز می گوید: ای اباخالد ما فرزندان پدر تو و هم پیمان تو هستیم، بر کسی که تو خشم بگیری ما از او راضی نمی باشیم و از جایی که تو کوچ کنی ما آنجا سکونت نمی کنیم. امر، امر توست بخواهی اجابت می کنیم و امر کنی اطاعت می کنیم. و بنی سعد بن زید گفتند: ای اباخالد، مبعوض ترین چیزها نزد ما آن چیزی است که خلاف نظر تو و خارج از رأی

تو باشد، و صخر بن قیس ما را به ترک جنگ امر می کرد رای ما پسندیده شد و عزت ما باقی ماند به ما مهلت بده مشورت کنیم و نظر خودمان را به تو اطلاع می دهیم. پس گفت: ای بنی سعد به خدا قسم اگر ترک یاری آن حضرت را بکنید خداوند هرگز شمشیر را از میان شما بر نمی دارد و شمشیر شما از شما دور نمی شود. سپس به امام حسین علیه السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد: نوشته شما به من رسید و منظور شما را (صفحه ۲۶۶) فهمیدم مرا به اطاعت خود خوانده بودی تا به یاری شما از نجات یافتگان باشم، خداوند متعال هیچگاه زمین را از عامل خیر یا از راهنما به راه نجات خالی نمی کند و شما حجت خدا در میان خلق و ودیعه‌ی خدا در زمین هستید شما شاخه‌ای از زیتون احمدی هستید که او اصل و شما فرع آن می باشید، من با استقبال از شما سعادت پیدا می کنم، من گردن بنی تمیم را در برابر شما فرود می آورم پیش از فرود آمدن شتر تشنه در کنار آب، و بنی سعد را برای تو مطیع ساختم و آلودگی دلشان را آب ابر باران دار شستم. وقتی امام حسین علیه السلام نامه را خواند، فرمود: خداوند تو را آرامش دهد در آن روز ترس و وحشت خداوند تو را عزیز و سیراب بگرداند. ولی یزید بن مسعود نهشلی روزی که می خواست برای یاری حسین علیه السلام حرکت کند خبر کشته شدن حضرت را دریافت کرد، و از اینکه دستش از آن حضرت قطع شد گریه و بیتابی می کرد. اما منذر بن جارود با نامه و پیک نزد عبیدالله بن زیاد آمد زیرا می ترسید، آن نامه دسیسه‌ای از عبیدالله باشد و بحریه دختر منذر همسر عبیدالله بود، عبیدالله قاصد را گرفت و به دار کشید سپس به منبر رفت و مردم بصره را نسبت به مخالفتشان تهدید کرد و هشدار داد، آن شب را در بصره ماند فردای آن روز برادرش عثمان بن زیاد را جانشین خود قرار داد و با سرعت به سوی کوفه حرکت کرد وقتی نزدیک کوفه رسید توقف کرد تا شامگاهان شود شبانه وارد کوفه شد، مردم کوفه خیال کردند او حسین علیه السلام است به استقبال او شتافته و مقدمش را گرمی داشتند وقتی فهمیدند او ابن زیاد است از دورش پراکنده شدند، ابن زیاد وارد قصر شد صبح از قصر خارج شد و به منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرده و آنها را از مخالفت با یزید بر حذر (صفحه ۲۶۷) داشت و تهدیدشان کرد و به آنهایی که در اطاعت یزید باشند قول احسان و کمک داد. مرحوم شیخ مفید (ره) در ارشاد می فرماید: ابن زیاد به سوی کوفه آمد در حالیکه مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و خانواده اش همراه او بودند تا وارد کوفه شد، ابن زیاد عمامه مشکی بر سر گذاشته و صورتش را گرفته بود مردم شنیده بودند امام حسین علیه السلام به سوی کوفه می آید و انتظارش را می کشیدند تصور کردند او حسین بن علی علیه السلام است، بر هر گروه که می رسید به آنها سلام می گفت، آنها هم می گفتند: مرحبا بر تو ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله، مقدمت گرمی باد وقتی تعداد استقبال کنندگان زیاد شد مسلم بن عمرو گفت: کنار بروید این امیر عبیدالله بن زیاد است شبانه به قصر رسیدند و عده‌ای همراه او بودند مردم شک نداشتند که او حسین علیه السلام است نعمان بن بشیر به تصور اینکه او حسین علیه السلام است در قصر را به روی آنها بست بعضی از اطرافیان ابن زیاد گفتند تا درها را باز کردند، نعمان پیش آمد و گفت تو را به خدا قسم می دهم جلوتر نیایی گمان می کرد او حضرت حسین علیه السلام است گفت: بخدا قسم امانتی که در اختیار من است به تو تسلیم نمی کنم و در جنگ با تو پیش قدم نمی شوم دیگر چیزی نگفت سپس از سمت برج قصر نزدیکتر شد فردی از آن میان به جمعیتی که به تصور استقبال از حسین علیه السلام آمده بودند گفت ای مردم به خدا قسم او پسر ابن مرجانه است، پس نعمان در را باز کرد آنها وارد شدند سپس در را بروی مردم بستند شب را صبح کرد مردم را به نماز جماعت دعوت کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت: اما بعد، امیرالمومنین یزید مرا به شهر شما و مرزهای شما و اموال شما والی قرار داده و به من امر کرده با مظلومان شما با انصاف رفتار کنم و محرومانتان را بخشش نمایم و کسانی که حرف شنوی دارند و مطیع هستند (صفحه ۲۶۸) مانند پدری مهربان احسان نمایم و تازیانه و شمشیرم هم برای کسانی است که از دستورات من سرپیچی نمایند و با پیمان من مخالفت میورزند پس بر جان خود بترسید و از شما اخبار صادقانه به من برسد نه تهدید، سپس پائین آمد به افراد سرشناس و مردم خیلی سخت گرفت و گفت نام افراد سرشناس را برایم بنویسید و کسانی را که امیرالمومنین در طلب آنهاست و کسانی که از اهل حروریه و افراد مشکوکی که احتمال مخالفت و نفاق و تفرقه از سوی آنها

وجود دارد هر کس آنها را پیش ما بیاورد از اتهام تبرئه می‌شود و اگر کسی هیچ کدام از آنها را به ما گزارش نکند باید تضمین دهد که هیچکدام با ما مخالفت نمی‌کنند و علیه ما شورش راه نمی‌اندازند و اگر کسی این کار را نکند دیگر ذمه ما از او برداشته می‌شود. خون او و مال او بر ما حلال می‌شود، هر کس در خانه و اطراف خانه‌اش از شورشیان بر امیرالمومنین کسی را یافت به ما معرفی نکند بر در خانه‌اش به دار آویخته می‌شود و اهالی آن خانواده را از عطا دور می‌کنیم. وقتی مسلم بن عقیل علیه‌السلام آمدن عیدالله را به کوفه و سخنان او و سختگیریهای او را نسبت به مردم شنید از خانه مختار خارج شد و به خانه‌ی هانی بن عروه داخل شد، و از شیعیانی که نزد وی رفت و آمد می‌کردند تعهد گرفت محل او را از عیدالله پنهان بدارند و به یکدیگر توصیه کنند از بیان محل او خودداری نمایند، ابن‌زیاد غلامی را که نامش معقل بود خواست به او گفت: سه هزار درهم بگیر و دنبال مسلم بن عقیل بگرد و از پیروانش پرس و جو کن هر کدام از آنها را پیدا کردی این پولها را به او بده و بگو با این پولها مسلم را در جنگ با دشمنانش یاری کنی و به آنها بقبولان که از آنها هستی وقتی این پولها را به آنها بدهی به تو اطمینان می‌کنند و کارهای خود را از تو پنهان نمی‌کنند، سپس با آنها مأنوس می‌شوی و جای مسلم بن (صفحه ۲۶۹) عقیل را شناسایی می‌کنی و بر او وارد می‌شوی، معقل چنین کرد و پیش مسلم بن عوسجه آمد که در مسجد اعظم نماز می‌خواند نشست تا او از نماز فارغ شد گفت: ای بنده‌ی خدا من فردی از شام هستم خداوند محبت اهل بیت و محبت دوستان آنها را به من نعمت کرده و با من سه هزار درهم هست می‌خواهم یکی از یاران اهل بیت را ببینم زیرا که من خیردار شدم فردی به کوفه آمده تا برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم بیعت بگیرد و من می‌خواهم او را ببینم اما کسی که مرا به سوی او راهنمایی کند نمی‌شناسم خودم هم جای او را نمیدانم من در مسجد نشسته بودم یک نفر گفت این مرد به اهل بیت نزدیکتر است و من پیش شما آمدم که این پولها را از من بگیری و مرا پیش مولایت ببری زیرا منم از برادران شما و مورد اعتماد شما هستم و اگر خواستی پیش از آنکه او را ببینم برای او از من بیعت بگیری. ابن‌عوسجه به او گفت: خدا را به خاطر این دیدارت سپاسگذاری کن این کار تو مرا خوشحال کرد خداوند بوسیله تو اهل بیت پیامبرش صلی الله علیه و آله را یاری خواهد کرد اما پیش از اینکه ترس از این طاعی بر طرف نشده از من پیش مردم بدگویی کن تا شک نکنند معقل به او گفت: جز خیر نخواهد بود از من برای مسلم بن عقیل بیعت بگیر ابن‌عوسجه از معقل پیمانهای محکمی گرفت که خیرخواه باشد و موضوع را از دیگران پنهان بدارد و معقل نیز هر چه نظر او بود اطمینان داد سپس به ابن‌عوسجه گفت: مرا چند روزی در منزلت راه بده، من مشتاق دیدن مسلم بن عقیل هستم تا همراه مردم نزد او بروم، او هم قبول کرد حضرت مسلم بن عقیل از او بیعت گرفت و به ابوتمامه صائدی هم گفت آن پولها را از او تحویل بگیرد او هم پولها را از او تحویل گرفت بعضی خانواده‌ها را با آن کمک می‌کرد و با آن سلاح می‌خرید و خودش فردی زیرک و از سوارکاران ورزیده عرب و از چهره‌های معروف شیعه بود، (صفحه ۲۷۰) معقل ملعون زودتر از همه می‌آمد و آخر همه میرفت تا آنچه مورد نیاز ابن‌زیاد است جواب بدهد و هر روز ابن‌زیاد را در جریان وقایع قرار می‌داد. در کتاب بحار نقل آمده، ابن‌شهر آشوب می‌گوید: وقتی مسلم بن عقیل وارد کوفه شد در خانه سالم بن مسیب سکونت پیدا کرد و دوازده هزار نفر با او بیعت کردند، وقتی ابن‌زیاد داخل کوفه شد نیمه شبی از خانه سالم به خانه هانی رفت و در امان هانی قرار گرفت همچنین مردم با او بیعت می‌کردند تا اینکه تعداد بیعت کنندگان به بیست و پنج هزار نفر رسید در این هنگام تصمیم گرفت خروج کند، هانی گفت: عجله نکن شریک بن‌اعور که همراه عیدالله بن‌زیاد از بصره به کوفه آمده مریض شده و چند روزی در خانه هانی بود به مسلم گفت: عیدالله به دیدن من خواهد آمد و او را گرم صحبت می‌کنم آنگاه تو از مخفیگاه بیرون بیا و او را بکش و علامت ما هم این باشد که من آب خواهم خواست (به من آب بدهید) و مسلم را از خروج نهی کرد، عیدالله برای ملاقات شریک آمد و از مریضیش پرسید و صحبتشان طول کشید اما او هر چه انتظار مسلم را کشید مسلم از مخفیگاهش خارج نشد گمان کرد مسلم فراموش کرده آنگاه شعری خواند ابن‌زیاد که شک کرده بود از آنجا خارج شد وقتی داخل قصر شد مالک بن‌یربوع تیمی با نامه‌ای که از دست عبدالله بن‌یقطر گرفته بود نزد عیدالله آمد که در

آن نامه به حسین بن علی علیه السلام نوشته بود، اما بعد: من به تو خبر می‌دهم که مردم کوفه چنین و چنان به تو بیعت کرده‌اند، همینکه نامه من به تو رسید عجله کن، عجله کن زیرا تمام مردم با تو هستند و اصلاً نظرشان با یزید نیست، ابن زیاد دستور داد عبدالله بن یقظ را بکشند. ابن نما می‌گوید: همینکه ابن زیاد از خانه هانی خارج شد مسلم در حالیکه شمشیرش در دستش بود از مخفیگاه بیرون آمد شریک به او گفت: چه باعث شد (صفحه ۲۷۱) کارت را انجام ندادی؟ مسلم گفت: می‌خواستم خارج شوم اما زنی پیشم آمد و گفت: تو را به خدا قسم ابن زیاد را در خانه ما نکش و پیش روی من گریه کرد، پس من شمشیر را کنار گذاشتم و نشستم، هانی گفت: وای بر او که هم مرا کشت هم تو را، از آنچه که فرار می‌کردم به آن گرفتار شدم. در بحار از ابوالفرج نقل است: وقتی حضرت مسلم از مخفیگاه بیرون آمد، شریک به او گفت: چه چیزی تو را از کشتن عبیدالله منصرف کرد؟ مسلم گفت: دو چیز یکی اینکه هانی اگر داشت عبیدالله در خانه او کشته شود، دیگر روایتی است که مردم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند که حضرت فرموده است: (ایمان، فریب و خدعه را رها می‌کند) پس مؤمن از راه فریب رفتار نمی‌کند، هانی گفت: بخدا قسم اگر می‌کشتی یک فاسق فاجر کافر را کشته بودی. مرحوم سید (ره) در ملهوف می‌فرماید: وقتی ابن زیاد ملعون دانست مسلم بن عقیل در خانه هانی است، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را خواست و گفت: چرا هانی بن عروه پیش ما نمی‌آید؟ گفتند: نمی‌دانیم شاید ناراضی باشد، گفت: شنیده‌ام از ما براءت دارد و هر شب بر در خانه‌اش می‌نشیند، اگر بدانم که او ناراضی است او را دعوت می‌نمایم و با او دیداری می‌نمایم و از او خواهم خواست از حق ما چیزی فروگذار نکند من دوست ندارم کسی مثل ایشان یا از اشراف عرب ایجاد فساد نماید او را بخواهید تا بینم موضوع نشستهای شبانه‌اش چیست؟ آنها پیش هانی رفته و گفتند: چه باعث شده که پیش امیر نمی‌آیی او سراغ شما را می‌گرفت و می‌گفت: اگر بدانم از چیزی شکایتی دارد رسیدگی می‌کنم هانی گفت: آنها از من شاکی هستند و مرا از خودشان طرد کرده‌اند، آنها گفتند: خبر رسیده تو هر شب بر در خانه‌ات جلسه می‌گذاری و از حکومت بدگویی می‌کنی بنابراین (صفحه ۲۷۲) هیچ امیری این رفتار را از شخصی مثل تو تحمل نمی‌کند زیرا تو بزرگ طایفه‌ات هستی، ما قسم یاد کرده‌ایم باید سوار شوی و با ما بیایی، هانی لباسهایش را پوشید استرش را خواست و بر مرکبش سوار و به قصر آمد ولی احساس خطر کرد لذا به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: برادر زاده بخدا قسم من از این مرد احساس نگرانی می‌کنم، نظر تو چیست؟ گفت بخدا قسم ای عمو هیچ نگرانی و خطری برای تو نیست و تو هم بیجهت نگرانی به دلت راه نده اما حسان نمی‌دانست عبیدالله برای چه هانی را احضار کرده است، هانی و همراهانش بر عبیدالله وارد شدند وقتی عبیدالله هانی را دید گفت: خائنی را که علیه ما تلاش می‌کند آوردید. سپس به سوی شریح قاضی که آنجا نشسته بود متوجه شد و اشاره کرد به هانی و شعری از عمرو بن معد یکرب زبیدی خواند: آرید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی ما زنده بودن او را می‌خواهیم اما او کشته شدن مرا، از دوست خودت عذر ما را بپذیر بخاطر اهداف ما. هانی گفت: ای امیر، این سخنان چیست؟ گفت: ساکت باش ای هانی این کارها چیست که در اطراف تو برای امیرالمومنین و مسلمانها انجام می‌شود؟ مسلم بن عقیل نزد تو آمده و تو او را به خانه‌ات راه دادی و برای او اسلحه و یار جمع می‌کنی و فکر کردی این کارها از من پنهان می‌ماند، هانی گفت: من این کارها را نکرده‌ام، گفت: چرا تو کرده‌ای، هانی گفت خدا امیر را صالح قرار بدهد من چه کار کرده‌ام؟ ابن زیاد گفت: معقل بیا معقل (که جاسوس ابن زیاد بود و تمام خبرها را برای او می‌آورد) آمد و پیش روی هانی ایستاد، وقتی هانی او را دید فهمید جاسوس ابن زیاد بوده گفت: خداوند امیر را صالح قرار بدهد من دنبال مسلم نفرستادم و او را دعوت نکردم اما او به من پناه آورد و خجالت کشیدم او را رد کنم به (صفحه ۲۷۳) خانه‌ی من وارد شد و مهمان من شد. حال که فهمیدم خلاف نظر شماست رهایم کن برگردم و از خانه‌ام بیرونش کنم تا هر جا می‌خواهد برود و ذمه او از من برداشته شود، ابن زیاد گفت: تو را رها نمی‌کنم مگر آنکه مسلم را پیش من بیاوری، گفت بخدا قسم به هیچ وجه این کار را نمی‌کنم مهمان خود را برای کشتن تحویل تو نمی‌دهم، گفت: خدا قسم این کار را می‌کنی، هانی گفت بخدا قسم او را تحویل تو نمی‌دهم، وقتی گفتگو بین

آنها طولانی شد مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت: امیر بسلامت باد اجازه بده من با او صحبت کنم آنها رفتند در گوشه‌ای صحبت کردند در حالیکه ابن زیاد آنها را میدید و حرفهایشان را می‌شنید مسلم بن عمرو گفت: ای هانی تو را به خدا قسم خودت را به کشتن نده و بلاء و گرفتاری بر عشیرهات درست نکن، بخدا قسم من از مرگ تو می‌ترسم، این مرد (ابن زیاد) پسر عم طایفه‌ی بنی‌هاشم است قاتل آنها نیست و به آنها ضرر نمی‌زند مسلم را به او تحویل بده این کار تو برایت رسوایی و نقص نیست بلکه او را به امیر و حاکم تحویل میدهی، هانی گفت: بخدا قسم این کار هم خواری است و هم ننگ، من مهمانم را و فرستاده‌ی پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دشمن او تحویل دهم من صاحب یار و دارای کمک زیادی هستم بخدا قسم اگر هیچ کس را هم نداشتم و کسی به من کمک نمی‌کرد باز هم او را تحویل نمی‌دادم مگر آنکه من زودتر از او کشته شوم، و قسم یاد کرد و گفت: بخدا قسم هیچگاه او را تحویل ابن زیاد نمی‌دهم، ابن زیاد شنید و گفت: او را نزد من بیاورید بعد گفت: بخدا قسم یا مسلم را می‌آوری یا گردنت را می‌زنم، هانی گفت: بخدا قسم آنگاه برق شمشیرها اطراف خانهات زیاد خواهد شد، ابن زیاد گفت: وای بر تو مرا از برق شمشیرها می‌ترسانی، هانی تصور می‌کرد قبیله‌اش او را کمک خواهد کرد، ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید با (صفحه ۲۷۴) چوب دستی بر صورت، بینی و پیشانی هانی می‌زد تا بینی هانی شکست و خون بر لباسش ریخت و گوشت صورت و پیشانی‌اش بر محاسنش آویزان شد چوب دستی ابن زیاد شکست، هانی دست بر دسته شمشیر پاسبان ابن زیاد برد. آن مرد او را گرفت، ابن زیاد فریاد زد هانی را بگیرید، هانی را بگیرید، او را در یکی از اطاقهای قصر زندانی کنید و در را برویش ببندید و برایش نگهبانی بگذارید چنین کردند. در منتخب آمده است که: ابن زیاد خشمگین شد با چوبی که پیشش بود بر صورت هانی زد و هانی هم با شمشیری که همراهش بود بر ابن زیاد زد و لباسش پاره و مجروح شد معقل ملعون که آنجا بود با شمشیر متوجه هانی شد، هانی با شمشیر بر چپ و راست حمله می‌کرد عده‌ای از افرادی که آنجا بودند را کشت و می‌گفت: بخدا قسم اگر کودک‌کی از اهل بیت در خانه من بود او را به تو تحویل نمی‌دادم، تا اینکه ضرباتی بر او زده و دستگیرش کردند و او را بستند. سپس مرحوم سید (ره) می‌فرماید: پس اسماء بن خارجه برخاست و به ابن زیاد گفت: (بعضی گفته‌اند حسان بن اسماء بود) آیا ما فرستادگان مکر و حيله بودیم ای امیر، به ما دستور دادی او را نزد تو بیاوریم ما هم آوردیم، آن وقت تو صورتش را زخمی و خونس را بر محاسنش جاری ساختی به حدی که تصور کردیم او را کشتی، ابن زیاد از سخنان او خشمگین شد و گفت: تو اینجا هستی، سپس دستور داد او را زدند و زندانی کردند و بعضی گفته‌اند: در گوشه‌ای از قصر نشست و گفت: انا لله و انا الیه راجعون، ای هانی خودم را در مورد تو سرزنش می‌کنم، و به عمرو بن حجاج خبر دادند که هانی کشته شد رویحه دختر عمر و همسر هانی بن عروه بود پس عمرو با عده‌ای به سوی قصر حرکت کرد و به قصر رسید با صدای بلند گفت: من عمرو بن حجاج هستم و اینها سواران مذبح هستند ما از اطاعت سرپیچی نکرده و (صفحه ۲۷۵) از جماعت کناره نرفته‌ایم به ما خبر رسیده بزرگ ما هانی کشته شده، عبیدالله از اجتماع آنها و از سخنانشان آگاه شد به شریح قاضی دستور داد نزد هانی رفته و از سلامتی او باخبر شده و قوم هانی را از سلامتی او مطلع نماید، و او چنین کرد آنها باور کرده برگشتند لعنت خدا و ملائک و مردم بر ستمگران و ظالمان بر اهل بیت.

### در چگونگی شهادت حضرت مسلم بن عقیل

در چگونگی شهادت حضرت مسلم بن عقیل مرحوم شیخ صدوق (ره) در امالی از ابن عباس آورده: علی علیه‌السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: آیا شما عقیل را دوست دارید؟ فرمود بخدا قسم دو محبت به او دارم یکی به خاطر ابوطالب و دیگر به خاطر خودش پسر او در محبت پسر تو کشته می‌شود، برای او چشمان مؤمنین می‌گرید و ملائک مقرب بر او نماز می‌خوانند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کرد به حدی که اشک چشمانش بر سینه‌اش جاری شد، و فرمود: از آنچه که بعد از من بر عترتم پیش خواهد آمد به خدا شکایت می‌کنم. مرحوم سید (ره) در ملهوف می‌نویسد: وقتی خبر دستگیری و مضروب شدن هانی و آنچه بر

سرهانی آمده بود به مسلم بن عقیل رسید حضرت با عده‌ای از بیعت کنندگان برای جنگ با عبیدالله بن زیاد خارج شد و قصر را به محاصره درآورده و با یاران ابن زیاد جنگیدند. شیخ مفید (ره) روایت کرده: همراه ابن زیاد در قصر بیش از سی نگهبان و بیست نفر از اشراف و اهل بیتش و خواصش کسی نبود تا اینکه خورشید غروب کرد. (صفحه ۲۷۶) مرحوم سید (ره) آورده است: یاران عبیدالله که همراه او در قصر بودند اصحاب حضرت مسلم را بر حذر می‌داشتند و آنها را با خبرهایی از شام تهدید می‌کردند، تا شب فرار سید و اصحاب مسلم پراکنده شدند و به یکدیگر می‌گفتند: ما برای ایجاد فتنه و آشوب عجله نکنیم بهتر است در خانه‌هایمان بنشینیم و اینها را به حال خود بگذاریم تا خداوند بین آنها صلح برقرار کند. از شیخ مفید (ره) نقل است: زنان می‌آمدند و دست فرزندان و برادرانشان را گرفته و می‌گفتند به تو احتیاجی نیست، مردم به اندازه کافی هستند مردی دست برادر و پدرش را می‌گرفت و می‌گفت: فردا لشکر شام می‌رسد نمی‌توان با آنها جنگید، برگرد و برو، و او را منصرف می‌کرد. مرحوم سید (ره) سپس اضافه می‌کند: جز ده نفر با مسلم باقی نماند مسلم وارد مسجد شد تا نماز مغرب را به جا آورد آن ده نفر هم متفرق شدند وقتی چنین دید به تنهایی از محله‌های کوفه عبور کرد تا رسید به در خانه زنی که به او طوعه می‌گفتند، از او مقداری آب خواست تا رفع تشنگی کند. به روایت شیخ مفید آن زن ظرف را به خانه برگرداند دوباره خارج شد و گفت: ای بنده‌ی خدا مگر آب نخوردی مسلم گفت: چرا، گفت: پس برو نزد اهل و عیالت، مسلم ساکت شد، آن زن سخن خود را تکرار کرد، باز هم مسلم ساکت شد، بار سوم گفت: سبحان الله ای بنده‌ی خدا بلند شو برو خداوند تو را برای اهل و عیالت سالم بدارد، درست نیست که بر در خانه‌ی من بنشینی و این کار بر تو روا نیست، حضرت برخاست و گفت: ای کنیز خدا من در این شهر اهل و خویشاوندی ندارم و آیا بعد از این دنیا از امام علی علیه‌السلام به پاداش و خیری نیاز داری گفت: ای بنده‌ی خدا این چه سخنی است؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم این مردم مرا رها کرده فرییم داده‌اند و (صفحه ۲۷۷) از خانه‌هایشان بیرون کرده‌اند. طوعه گفت: تو مسلم هستی؟ گفت: آری، گفت داخل شو، او را به اتاقی غیر از آن اتاقی که زندگی می‌کرد وارد کرد برای او فرش پهن کرد و برای او غذا آورد، اما مسلم غذا میل نکرد... پسر آن زن آمد دید مادرش زیاد به آن اتاق رفت و آمد می‌کند. در منتخب آمده: پسر احترام مادرش را نگاه نداشت موضوع را از او سوال کرد بر سر او فریاد کشید و درباره‌ی آن قضیه با مادرش بگو مگو کرد مادر از او قول گرفت به کسی نگوید آنگاه موضوع را به او گفت، پسر مکر خود را پنهان کرد. صبح طوعه آب وضو برای مسلم برد و گفت: مولای من امشب نخواییدی، حضرت فرمود: لحظه‌ی کوتاهی خوابم برد در خواب عمویم علی علیه‌السلام را دیدم به من می‌فرمود: عجله کن، عجله کن، من فکر می‌کنم آخرین روز زندگیم باشد. مرحوم مفید می‌گوید: وقتی مردم از اطراف مسلم بن عقیل پراکنده شدند ابن زیاد از بالای قصر نگاهی کرد و گفت: سر و صدای یاران مسلم را نمی‌شنوم بروید جستجو کنید کسی را نیافتند، گفت: دقت کنید شاید در تاریکی هستند و برای شما کمین کرده باشند پس در سایه مناره‌ی مسجد جنگ کنید تا آنها مشعل بدست گیرند و دیده شوند، آرام آرام داخل مسجد شدند تا به منبر رسیدند اما کسی را ندیدند، به ابن زیاد اطلاع دادند طرفداران مسلم متفرق شده‌اند در مسجد را باز کردند ابن زیاد وارد مسجد شد و بر منبر بالا رفت و یاران ابن زیاد تا پاسی از شب، گذشته نشستند، به عمرو بن نافع دستور داد در شهر ندا دهد ذمه ما از نگهبانان، از افراد سرشناس یا کسانی که به جنگ ما برخاستند برداشته شد... ساعتی نگذشت مسجد پر از جمعیت شد دستور داد جار بزنند، الصلاة، الصلاة. نماز را اقامه کرد و محافظان را (صفحه ۲۷۸) پشت سر گذاشت و دستور داد هر کس وارد می‌شود مواظبش باشند و با جماعت نماز را خواند بعد منبر رفت و حمد و ثنای خداوند را به جای آورده و گفت: اما بعد ابن عقیل سفیه و نادان به این شهر آمده، دیدید که درصدد مخالفت و تفرقه بود پس از کسی که مسلم را در خانه او بباییم و از کسانی که او را یاری کنند ذمه خدا را از آنها برداشتیم و خونبهای کشته شدگان بر عهده او است، مردم از خدا بترسید و اطاعت و بیعت خدا را پایند باشید و سر خود تصمیم نگیرید، ای حصین بن نمیر مادرت به عزایت بنشیند اگر دری از دروازه‌های کوفه باز باشد یا این مرد از کوفه خارج شود و دستگیر نشود آنگاه تو را مأمور

می‌کنم تا اطراف کوفه را بگردی تمام دره‌ها و تپه‌ها و روستاها را بگردی تا مسلم را بیابی و نزد من بیاوری (حصین بن نمیر رئیس یاسبانها و از طائفه بنی تمیم بود) بعد از آن ابن‌زیاد وارد قصر شد و پرچمی به عمرو بن حرث داد و او را فرمانده نمود. صبح در اطاق ملاقات نشست و به مردم اجازه ورود داد، محمد بن اشعث آمد و گفت: درود بر کسی که غفلت نمی‌کند و متهم نمی‌شود و او را کنار خود نشاند. پسر آن پیرزن (طوعه) صبح بیدار شد نزد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفته و محل حضرت مسلم را خبر داد، عبدالرحمن نزد پدرش که نزد ابن‌زیاد بود رفت و در گوش پدر موضوع را گفت ابن‌زیاد باخبر شد، ابن‌زیاد با چوب دستی خود به پهلوی اشعث زد و گفت: الآن برو مسلم را بیاور، اشعث برخاست همراه قومش راه افتاد زیرا می‌دانست همه قبایل کوفه از برخورد با شخصی مثل مسلم بن عقیل اکراه دارند و عیب‌الله بن عباس سلمی را نیز با هفتاد نفر از قبیله‌ی قیس با آنها همراه کرد تا به در خانه‌ای که مسلم آنجا بود رسیدند. در اینجا اشاره‌ای به شجاعت مسلم علیه‌السلام می‌کنم در کتاب بحار از بعضی کتب (صفحه ۲۷۹) مناقب از علی بن احمد عاصمی از اسماعیل بن احمد بیهقی از پدرش از ابی‌الحسین بن بشران از ابی‌عمرو بن سماک از حنبل بن احمد بن اسحاق از حمیدی از سفیان بن عیینه و عمرو بن دینار نقل شده که: امام حسین علیه‌السلام پسر عمویش مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد که همانند شیر بود، عمرو و دیگران گفته‌اند قدرت مسلم بن عقیل چنین بود که مردی را با دستش می‌گرفت و به پشت بام می‌انداخت. وقتی حضرت مسلم صدای اسبان و مردم را شنید دانست برای دستگیری او آمدند با شمشیر به سوی آنها بیرون آمد آنها خواستند داخل خانه او را دستگیر نمایند اما مسلم چنان بر آنها سخت گرفت که همه را از خانه بیرون کرد. آنها به سوی مسلم هجوم آوردند مسلم با شمشیر خود آنها را عقب نشاند و باز مأموران ابن‌زیاد بر مسلم هجوم آوردند، مسلم با بکر بن حرمان احمری ضرباتی زد و بدل کردند شمشیر بکر بر دهان حضرت مسلم اصابت کرد لب بالای مسلم و دندانه‌های ثنایای پائین کنده شد و حضرت مسلم با یک ضربت شمشیر سر او را تا وسط بدنش شکافت وقتی دیدند حریف مسلم نمی‌شوند از پشت بامها بر او سنگ و آتش و تیر می‌انداختند مسلم که چنین دید با شمشیر کشیده خارج شد و بر آنها حمله کرد. در منتخب آمده: مسلم تعداد زیادی از آنها را به قتل رساند ابن‌اشعث که چنین دید از ابن‌زیاد سواران و جنگجویان بیشتری خواست به کمک آنها بفرستد، ابن‌زیاد عده‌ای دیگر به کمک آنها فرستاد و گفت: مادرت به عزایت بنشیند او یک نفر است و اینهمه از افراد تو را کشته، چگونه می‌خواهید با قویتر و شجاعتر از او یعنی حسین بن علی علیه‌السلام بجنگید؟ ابن‌اشعث گفت: تو گمان کردی ما را به سوی بقالهای کوفه فرستادی یا سراغ چرم دوزان؟ تو ما را به سوی شمشیری از شمشیرهای (صفحه ۲۸۰) محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله فرستادی: وقتی این جواب به ابن‌زیاد رسید لشکر فراوانی به کمک اشعث فرستاد وقتی مسلم دید تعدادشان بیشتر شد به داخل خانه برگشت و با زره مجهز و آمادگی بیشتر برای حمله به آنها بیرون رفت، از شدت تیر اندازیه‌های دشمن تمام بدن مسلم مانند خار پشت پر از تیر شده بود برای چندمین بار ابن‌اشعث از ابن‌زیاد کمک خواست، ابن‌زیاد عده‌ای دیگر را به کمک آنها فرستاد و گفت: وای بر شما به او امان بدهید تا دست از جنگ بکشد و الا همه شما را نابود می‌کند. شیخ مفید (ره) می‌گوید: محمد بن اشعث گفت: تو در امان هستی، خودت را به کشتن نده اما مسلم می‌جنگد و می‌گفت: أقسمت أن لا- أقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا نکرا و یخلط البارد سخنا مرا رد اشعاع الشمس فاستقرا کل امرء یوما ملاق شرا أخاف أن أكذب أو اغرا محمد بن اشعث گفت: ما به تو دروغ نمی‌گوئیم و تو را فریب نمی‌دهیم این طایفه (ابن‌زیاد و...) پسر عم شما هستند و قاتل شما نیستند و قصد ضرر زدن به شما را ندارند، آنوقت سنگ بزرگی از پشت بام بر او انداختند مسلم زخم عمیقی برداشت و از جنگیدن باز ماند بر دیوار خانه تکیه داد، باز هم ابن‌اشعث به او قول امان داد همه قول امان را تأیید کردند غیر از عیب‌الله بن عباس سلمی... مسلم گفت: گرچه امان شما جدی و حقیقی نیست اما دست در دستتان می‌گذارم. در منتخب آمده مسلم گفت: شما مورد اعتماد من نیستید ای دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنها حيله کرده و گودال عمیقی را کردند و روی آن را پوشاندند و در حال جنگ او را به آن سمت کشیدند حضرت در آن گودال افتاد، آنگاه مسلم را (صفحه ۲۸۱) دستگیر نمودند. شیخ مفید (ره)

می گوید: استری برای آن حضرت آوردند و او را بر آن نشانند سپس آن جمعیت اطراف او را گرفته و در تصرف شمشیرش نزاع می کردند مسلم فهمید جز به قتلش تصمیمی ندارند چشمانش پر از اشک شد و فرمود: این اولین فریب است، محمد بن اشعث گفت: امیدوارم تصمیم ناخوشایندی برای تو نگرفته باشند، فرمود: امید تو واهی است پس کو آن امان دادنتان انا لله و انا الیه راجعون گفت و گریه کرد، عبیدالله بن عباس گفت: کسی که خواسته‌هایی مانند خواسته تو دارد (حکومت) اگر به این روزی که تو افتادی بیفتد گریه نمی کند. مسلم فرمود: بخدا قسم برای مرگم گریه نمی کنم و از کشته شدن هم نمی ترسم اما گریه من برای اهل است که در راه هستند گریه من برای حسین علیه السلام و اولاد حسین گریه می کنم. سپس به محمد بن اشعث گفت: ای بنده خدا من می بینم که به خدا از انجام امانی که به من دادی ناتوانی آیا میتوانی در حق من کار خیری انجام دهی، کسی را بفرست و از قول من پیامی به حسین علیه السلام برسان، زیرا من او را دیدم که آماده حرکت به سوی شما بود بگو به حسین علیه السلام بگویند: ابن عقیل در دست دشمن اسیر بود و تا شب نشده کشته می شود و مرا به سوی شما فرستاد تا این پیام را بگویم، مسلم می گوید: پدر و مادرم فدای تو و اهل بیت تو برگرد به مردم کوفه اعتماد نکن اینان همان اصحاب پدرت هستند که آن حضرت از خدا مرگ یا شهادت خود را می خواست تا از دست آنها راحت شود اهل کوفه تو را تکذیب کردند و بیعت اینها قابل اعتماد نیست، ابن اشعث گفت: بخدا قسم این کار را می کنم و یقین دارم که این زیاد نیز به تو امان خواهد داد. ابن اشعث، مسلم را تا در قصر رساند اجازه ورود خواست، و بر ابن زیاد داخل (صفحه ۲۸۲) شد و جریان مسلم را به او گفت و آنچه واقع شده بود و اینکه با امان دادن او را دستگیر کرده اند را نقل کرد، عبیدالله به او گفت: تو چه کاره بودی به او امان بدهی تو را فرستاده بودم به او امان بدهی بلکه فرستاده بودم او را نزد من بیاوری، ابن اشعث ملعون ساکت شد نزد مسلم رفت که دم در قصر بود در حالیکه تشنگی بر مسلم غلبه کرده بود و عده‌ای از مردم هم بر در قصر نشسته بودند و منتظر اجازه ورود بودند، مقداری آب در قصر گذاشته بودند، مسلم بن عقیل گفت: مقداری از این آب به من بدهید، مسلم بن عمرو گفت: می بینی چه قدر خنک است بخدا قسم از آن آب قطره‌ای نخواهی چشید تا از حمیم جهنم بجشی، حضرت گفت: وای بر تو، تو کیستی؟ گفت: من همانم که وقتی تو حق را انکار کردی من شناختم وقتی تو به امامت خیانت کردی من خیرخواه او بودم وقتی تو مخالفت کردی من مطیع او بودم، من مسلم بن عمرو باهلی هستم، ابن عقیل گفت: مادرت برایت گریه کند چقدر جفا کار و بی مروت و قسی القلب هستی. ای پسر باهله تو برای جهنم سزاوارتر از من هستی، سپس نشست و به دیوار تکیه داد، عمرو بن حرث غلامی را فرستاد تا مقداری از آن آب برای مسلم آورد و گفت: بنوش، اما وقتی مسلم می خواست از آن آب بخورد کاسه از خون دهان مسلم پر شد و نتوانست بیاشامد، و دوباره آب دادند باز هم نتوانست. بار سوم برایش آب آوردند، دندانهای ثناییش داخل آب افتاد مسلم گفت: خدا را شاکر هستم اگر روزیم بود می توانستم آب بخورم، فرستاده ابن زیاد آمد و او را وارد قصر کرد، وقتی مسلم بر ابن زیاد وارد شد سلام نگفت، محافظ ابن زیاد گفت: چرا بر امیر سلام نگفتی؟ مسلم گفت: اگر می خواهد مرا بکشد چه سلامی به او بگویم و اگر قصد کشتن مرا ندارد آنوقت به او سلام خواهم گفت ابن زیاد گفت: (صفحه ۲۸۳) بجانم قسم تو را خواهم کشت، مسلم گفت: حتما و ابن زیاد گفت: آری، مسلم فرمود: بگذار به یکی از خویشانم وصیتی بکنم، گفت: وصیت کن، مسلم بن عقیل نگاهی به حاضرین در مجلس ابن زیاد کرد در آن میان عمر بن سعد بن ابی وقاص ملعون را دید گفت: ای عمر بین من و تو قرابتی هست و الآن به تو حاجتی دارم حاجتم را به تو می گویم اما پنهانی، عمر از شنیدن سخنان مسلم خودداری کرد، عبیدالله بن زیاد گفت: عمر بن سعد چه باعث شده که نخواستی سخنان پسر عمت را بشنوی؟ عمر بن سعد برخاست و با مسلم در گوشه‌ای نشست که ابن زیاد آنها را میدید، مسلم پس از شهادت دادن به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام (همانطور که در منتخب آمده) به او گفت: هنگام ورود به کوفه هفتصد درهم قرض گرفته‌ام شمشیر و لباسهایم را بفروش قرض مرا ادا کن بعد از آنکه کشته شدم جنازه‌ام را از ابن زیاد بگیر و دفن کن. من به حسین علیه السلام نوشته‌ام که مردم با او هستند و او الآن در راه است فردی را نزد او بفرست، تا از

قضایا مطلع شود و به سوی کوفه نیاید. عمر بن سعد به ابن زیاد گفت، ای امیر مسلم به من چنین و چنان گفت، ابن زیاد گفت: امین نباید خیانت کند اما بعضی‌ها به خائن اطمینان می‌کنند، اما آنچه به تو مربوط است خود دانی و آنچه دوست داری انجام دهی ما مانع تو نمی‌شویم پس از کشتنش جسدش برای ما مهم نیست و امام حسین علیه‌السلام، اگر او قصد ما را نکند، ما قصد او را نمی‌کنیم. سپس ابن زیاد گفت: ای پسر عقیل، آمدی این مردم متحد را متفرق کردی و بینشان اختلاف انداختی و بعضی را علیه بعضی تحریک کردی، مسلم گفت: هرگز چنین نیست، من برای تفرقه نیامدم این مردم معتقد بودند پدر تو، خوبان آنها را کشته، خونشان را ریخته و همانند کسری و قیصر با آنها رفتار شده، ما (صفحه ۲۸۴) آمدیم آنها را به عدالت و کتاب خدا دعوت کنیم، ابن زیاد گفت: ای فاسق تو اهل این کار نیستی چرا با این مردم چنین عمل می‌کنی تو در شهر شراب می‌نوشی. حضرت مسلم علیه‌السلام فرمود: من شراب خورده باشم؟ نه بخدا قسم دروغ می‌گویم تو نمی‌دانی چه می‌گویی من اهل شراب نیستم تو بیش از من به این کار شایسته‌ای کسی به شراب خوری شایسته است که خون مسلمانان را می‌لیسد و نفوس محترمه را به قتل می‌رساند، نفوسی که خداوند قتل آنها را حرام قرار داده و تو آنها را از روی کینه و سوءظن بقتل میرسانی و چنان به لهو و لعب مشغول هستی که گمان داری کاری کرده‌ای. ابن زیاد گفت: ای فاسق این تویی که نفسهای زکیه را کشتی و تو اهلیت آن را نداری حافظ جان و مال مردم باشی، مسلم گفت: اگر ما نیستیم پس چه کسی اهلیت دارد، ابن زیاد گفت: امیرالمومنین یزید، مسلم گفت: در همه حال خدا را سپاسگزارم و به آنچه بین ما و شما حکم کند راضی هستیم، ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد تو را چنان بکشم که در تاریخ اسلام کسی را بدان نوع نکشته باشند. مسلم گفت: بلی تو اهلیت این را داری کارهایی را در اسلام انجام دهی که کسی انجام نداده تو بیش از همه به جنایت در کشتن و مثله کردن و خباثت درونی و لئیم بودن شایسته‌تری، ابن زیاد جلو آمد به مسلم، حسین علیه‌السلام و علی علیه‌السلام و عقیل ناسزا گفت مسلم دیگر با او سخن نگفت. سپس ابن زیاد گفت: او را ببرید بالای قصر گردنش را بزیند جسدش را از بالای قصر پائین بیندازید، حضرت مسلم گفت: بخدا قسم اگر بین من و تو نسبتی بود مرا نمی‌کشتی، ابن زیاد گفت: کجاست کسی که سر پسر عقیل را با شمشیر بزند، پس بکر بن حمران احمری را صدا کرد و به او گفت او را ببر بالای قصر و گردنش را بزن. (صفحه ۲۸۵) او را به پشت بام قصر برد مسلم الله اکبر می‌گفت و از خدا طلب مغفرت می‌کرد و بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و آل او درود می‌فرستاد و می‌گفت: پروردگارا بین ما و کسانی که به دروغ به ما نامه نوشتند و ما را تکذیب کرده و ما را خوار نمودند قضاوت و حکم کن، باری مسلم را به پشت بام برده و گردنش را زدند. مرحوم سید (ره) می‌فرماید: پس از کشتن مسلم، بکر بن حمران با حالت ترس پائین آمد، ابن زیاد به او گفت: چه شده است، گفت: ای امیر لحظه کشتن مسلم مرد سیاه چهره‌ای پیش روی خود دیدم که انگشت اشاره خود را می‌گزید (یا اینکه گفت لبهایش را می‌گزید) چنان از آن مرد ترسیدم که تاکنون چنین نترسیده‌ام، ابن زیاد گفت: خیالاتی شده‌ای. در روایت دیگر نقل شده: وقتی این صحنه را دید پیش از آنکه مسلم را بکشد دستهایش خشک شد. این موضوع را به ابن زیاد گفت، ابن زیاد او را خواست و به کشتن مسلم مجبور کرد ابن زیاد تبسم کرد و گفت: چون می‌خواهی برخلاف عادت خود کاری انجام دهی خیالاتی شده‌ای، آنگاه ابن زیاد فرد دیگری را برای کشتن مسلم به بالای قصر فرستاد آن شخص وقتی خواست مسلم را بکشد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را دید او هم از ترس در دم مرد آنگاه ابن زیاد شامی ملعونی را برای کشتن مسلم فرستاد (مرحوم علامه مجلسی (ره) در جلاء این مطلب را نقل کرده). در بحار از مسعودی نقل است: ابن زیاد ملعون بکر بن حمران قاتل مسلم را خواست و از او پرسید تو مسلم را کشتی؟ گفت: آری، گفت: وقتی برای کشتن به پشت بام می‌پردی، چه می‌گفت؟ گفت تکبیر می‌گفت و تسیح می‌گفت، لا اله الا الله و استغفار می‌گفت: وقتی هم خواستم گردنش را بزنم گفت: پروردگارا بین ما و مردمی که ما را فریب دادند و سپس تکذیب کردند و ما را خوار نموده و قتل (صفحه ۲۸۶) رساندند خودت حکم کن، به او گفتم شکر خدا را که من ترا خلاص و راحت می‌کنم آنگاه ضربتی زدم ولی به او اثر نکرد به من گفت: ای غلام کشتن من دردی از تو دوا نمی‌کند. ابن زیاد گفت: هنگام مرگ هم مباحث می‌کرد، بکر گفت:

ضربت دیگری به او زدم پس کشته شد. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید: محمد بن اشعث نزد عییدالله بن زیاد رفت و در مورد هانی بن عروه با او صحبت کرد و گفت: تو جایگاه و منزلت هانی را در شهر و جایگاه خانواده او را در قبیله میدانی و قبیله او می دانند که من رفیقم او را نزد تو آورده ایم تو را به خدا قسم می دهم بر ما منت بگذار او را بر ما ببخش من، از خصومت مردم شهر و اهل او اکراه دارم، ابن زیاد او را وعده داد که این کار را بکند سپس او را مرخص کرد و دستور داد هانی را از زندان بیرون آورده و در بازار گردن او را بزنند، هانی را به بازار آورده و بجایی رسیدند که آنجا گوسفند می فروختند در حالیکه دستان هانی بسته بود می گفت: وای بر مذحج، امروز دیگر برای من قبیله مذحجی وجود ندارد یا مذحجا یا مذحجا و کجایند مذحج؟ وقتی دید کسی او را یاری نمی کند دستش را از شانه اش درآورد و گفت: حتی اگر عصایی یا چاقویی یا سنگی یا استخوانی بود می شد به آن امیدوار بود و از آنها خیر دید و به آنها اعتماد کرد، سپس به او گفتند: گردنت را بلند بگیر، گفت: نسبت به گردنم اینقدر سخی نیستم بر علیه خودم شما را یاری نمی کنم، غلام عییدالله بن زیاد که به او رشید می گفتند شمشیری به هانی زد اما تأثیری نکرد، هانی به او گفت باز گشت همه به سوی خداست، پروردگارا رحمت و رضایت خود را به من عنایت کن، آنگاه ضربتی دیگر زد و هانی را به قتل رساند. (صفحه ۲۸۷) در کتاب تظلم الزهرا علیها السلام از مناقب نوشته است: ابن زیاد ملعون دستور داد هانی را در محله خرید و فروش گوسفندان بکشند و سپس دستور داد او را سرازیر از دار بیاویزند. در منتخب آمده: آنها مسلم و هانی را دستگیر کرده و با زنجیر بستند و در بازار گرداندند، خبرشان به طایفه مذحج رسید بر مرکبایشان سوار شده و با آنها قتال کردند جنازه آنها را گرفته و دفن کردند. در ریاض المؤمنین آمده: وقتی مسلم بن عقیل و هانی بن عروه به شهادت رسیدند، ابن زیاد سرهای آنها را توسط هانی بن ابی حیه وداعی و زبیر بن ارواح تمیمی برای یزید بن معاویه فرستاد و طی نامه ای تمام جریان را برای او شرح داد. مرحوم علامه مجلسی (ره) می گوید: وقتی نامه ابن زیاد همراه سرها به یزید رسید او خیلی خوشحال شد و دستور داد آن سرها را از دروازه دمشق آویزان کنند و جواب تشکر آمیزی به ابن زیاد نوشت. به او نوشت به من خبر رسیده حسین بن علی علیه السلام به سوی عراق می آید دیده بان و افراد مسلح بین راهها بگذار، هر فرد مظنون را زندانی کن، هر فرد متهم را بکش و هر روز هر آنچه اتفاق می افتد برایم بنویس. ابن نما می گوید: یزید به ابن زیاد نوشت: به من خبر رسیده که حسین علیه السلام به سوی کوفه در حرکت است او را در وقت مناسب و هر جا شده گرفتار کن یا همانند بردگان مطیعش گردان. سید (ره) در قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه (رحمها الله) آورده که عبدالله بن زبیر از فرزندان شعری را نقل کرده است (که البته بعضی می گویند این شعر از سلیمان حنفی است). (صفحه ۲۸۸) فن کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل أصابهما فرخ البغی فأصبحا أحادیث من یسری بکل سبیل تری جسدا قد غیر الموت لونه و نضح دم قد سال کل مسیل فتی کان أحیا من فتاه حییه و أقطع من ذی شفرتین صقیل یرکب أسماء الیها لیج آمنا و قد طلبته مذحج بذحول تطوف حفا فیه مراد و کلهم علی رقبه من سائل و مسول فان أنتم لم تتأروا بأحیکم فکونوا بغایا أرضیت بقلیل

### در چگونگی شهادت فرزندان مسلم بن عقیل

در چگونگی شهادت فرزندان مسلم بن عقیل شیخ صدوق (ره) در امالی از حمران بن اعین از ابی محمد، شیخ اهل کوفه آورده می گوید: وقتی حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید در بین اهل و عیالش دو کودک اسیر شدند. آندو را نزد عییدالله بن زیاد آوردند، ابن زیاد زندانبان را خواست و آن دو کودک را به او تحویل داد و گفت غذای خوب به آنها نده و آب گوارا هم به آنها نده و نشان و زندان را به آنها سخت بگیر آن کودکان روزها را روزه می گرفتند، شب که می شد زندانبان دو تکه نان خیلی ناگوار و مقداری آب بدبو در کوزه به آنها می داد. زندان آن عزیزان پیامبر صلی الله علیه و آله طولانی شد یکی به دیگری گفت: برادر زندان ما به طول کشید نکند عمر ما در زندان تلف شود و جسم ما نابود گردد وقتی پیر (صفحه ۲۸۹) مرد (زندانبان) آمد خودمان

را به او معرفی کنیم و نسبت خودمان را با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به او بگوئیم شاید مقداری در آب و غذا ما را رعایت کند، وقتی شب شد و پیرمرد مثل همیشه مقداری آب و نان ناگوار برای آنها آورد، برادر کوچک گفت: ای پیرمرد آیا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت چگونه نشناسم، او پیامبر صلی الله علیه و آله من است، گفت: آیا جعفر بن ابیطالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم در حالیکه خداوند به او دو بال داده در بهشت با ملائک پرواز می کند. گفت: آیا علی بن ابیطالب علیه السلام را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم او پسر عمو و برادر پیامبر صلی الله علیه و آله من است گفت: ای پیرمرد ما از دودمان محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان مسلم بن عقیل هستیم که در دست تو اسیر می باشیم غذای مناسب و آب گوارا به ما نمی دهی، زندان را بر ما تنگ گرفتی، همینکه پیرمرد اینها را شنید به پای آنها افتاد و پاهایشان را می بوسید و می گفت: جانم فدای جان شما ای عترت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این در زندان است به روی شما باز است هر جا می خواهید بروید. وقتی شب شد مقداری نان و آب برایشان آورد و آنها را راه انداخت و به آنها گفت: عزیزان من، شبها راه بروید و روزها پنهان شوید تا خدا در امر شما فرج و گشایش عنایت کند، آن دو کودک چنین کردند وقتی شب فرا رسید آن دو کودک نزدیک خانه ای به پیرزنی برخورد کردند به او گفتند: ای زن، ما دو کودک خردسال هستیم در این شهر غریب می باشیم و راه را نمی شناسیم شب نیز همه جا را فرا گرفته امشب ما را مهمان خود بنما صبح که شد به راه خود ادامه می دهیم آن پیرزن گفت: عزیزان من شما که هستید؟ خوشروتر از شما تاکنون ندیده ام؟ گفتند: ما از عترت پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله هستیم از ترس کشته شدن از زندان ابن زیاد فرار کرده ایم، آن زن گفت: عزیزانم من داماد فاسق و ظالمی دارم که مانند ابن زیاد از (صفحه ۲۹۰) جریان فرار شما آگاه شده می ترسم شما را اینجا پیدا کند و بکشد، گفتند: الآن تاریک است و رفتن برای ما مقدور نیست، صبح که شد راه می افسیم، گفت: داخل شوید سپس برایشان غذا و آب آورد خوردند. وقتی برایشان رختخواب انداخت برادر کوچک گفت: فکر می کنم امشب شب آخر زندگیمان باشد بیا دست در گردن یکدیگر بیندازیم و یکدیگر را ببوییم پیش از آنکه مرگ بین ما جدائی بیندازد، آن دو برادر چنین کردند و دست در گردن یکدیگر خوابیدند وقتی پاسی از شب گذشت داماد فاسق آن پیرزن آمد و آهسته در را زد، زن گفت: کیست؟ گفت منم فلانی، زن گفت: این چه وقت در زدن است این وقت آمدن تو نیست گفت: وای بر تو در را باز کن پیش از آنکه عقل از سرم خارج شود و از مشکلاتی که برایم پیش آمده دلم بترکد، زن گفت: وای بر تو مگر چه اتفاقی افتاده؟ گفت: دو کودک خردسال از زندان ابن زیاد فرار کرده اند عیب الله گفته است هر کس سر یکی از آنها را بیاورد، هزار درهم و اگر سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم به او خواهم داد، تا حال اسبم را و خودم را از پای در آورده ام، اما نتوانسته ام پیدایشان کنم، زن گفت: ای داماد من بر حذر باش از اینکه پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله را روز قیامت دشمن خود قرار بدهی، گفت: من بر دنیا حریصترم، گفت: دنیائی که آخرت نداشته باشد برای چه می خواهی؟ گفت: می بینم که از آنها حمایت می کنی مثل اینکه از گم شده امیر چیزی نزد تو هست پس امیر تو را طلب کرده پیرزن، گفت: امیر مرا می خواهد چه کار، پیرزنی تنها در این بیابان هستم. آن مرد گفت: من از تو تقاضایی دارم در را باز کن تا استراحت کنم، صبح که شد بینم در کدام طرف دنبال آنها بگردم، در را به روی او باز کرد و برایش نان و آب آورد نیمه های شب صدای آن کودک را شنید و حساس شد برخاست با دستش دیوار را لمس کرد تا دستش به (صفحه ۲۹۱) برادر کوچک برخورد کرد کودک گفت: این چیست؟ مرد گفت: من صاحب خانه هستم شما دو نفر که هستید؟ برادر کوچک برادر بزرگ را حرکت داد و گفت: عزیزم بیدار شو از چیزی که فرار می کردیم به سرمان آمد، داماد پیرزن گفت: شما که هستید؟ گفتند: اگر راستش را بگوئیم درامان هستیم؟ گفت: آری، گفتند: درامان خدا و امان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در پناه خدا و پناه رسول خدا صلی الله علیه و آله! گفت: آری، گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله شاهد این تعهد تو می باشد! گفت: آری، گفتند: خداوند به آنچه می گوئیم وکیل و شاهد باشد! گفت: آری، گفتند: ما از عترت پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم از زندان ابن زیاد فرار کرده ایم، گفت: از مرگ

فرار کرده‌اید و در مرگ افتاده‌اید خدا را شکر که مرا به شما پیروز کرد دستهای آنها را بهم بست آن دو شب را با دستان بسته صبح کردند. وقتی سپیده صبح دمید، غلام سیاهی داشت که به او فلیح می‌گفتند، به غلامش گفت: این دو بچه را ببر کنار شط فرات گردنشان را بزنی و سرهایشان را بیاور تا سر آنها را نزد ابن‌زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه‌ام را دریافت کنم، غلام آن دو بچه را برداشت و خود پیشاپیش کودکان راه افتاد، مقداری که مانده بود به کنار فرات برسند یکی از آن دو برادر گفت: ای غلام سیاه چقدر به بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت داری، غلام گفت: ارباب من دستور داده شما را بکشم، شما که هستید؟ گفتند: ما از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشیم از زندان ابن‌زیاد از مرگ فرار کرده‌ایم، این پیرزن ما را مهمان کرد و ارباب تو می‌خواهد ما را بکشد، غلام سیاه به پای آن دو برادر افتاد و آنها را می‌بوسید و می‌گفت: جانم فدای جان شما ای عترت نبی خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بخدا قسم روز قیامت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دشمن من نخواهد بود، پس شمشیرش را انداخت و خود را به آب فرات زد و از آن سوی آب بیرون آمد، اربابش به او صیحه زد، ای غلام از دستور من (صفحه ۲۹۲) مخالفت کردی؟ گفت: تا آنجا که مخالفت با خدا نباشد مطیع تو هستم اما اگر دستور تو مخالف دستور خدا باشد من در دنیا و آخرت از تو بیزارم، فرزندش را خواست و به او گفت: ای پسر من تمام حلال و حرام دنیا را برایت جمع کرده‌ام و به دنیا حریص هستیم این دو پسر بچه را به کنار شط فرات ببر و گردنشان را بزنی و سرهایشان را بیاور تا پیش ابن‌زیاد ببرم و دو هزار درهم بگیرم. پسر شمشیر را گرفت و پیش افتاد نزدیک فرات که رسیدند یکی از دو برادر گفت: ای جوان به جوانیت از آتش جهنم نمی‌ترسی؟ گفت: عزیزان من شما که هستید؟ گفتند: ما از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم که پدرت می‌خواهد ما را بکشد، او هم به پای این دو برادر افتاد و همان سخنان غلام را گفت و شمشیر را کنار انداخت و خود را به آب زد، پدرش به او صیحه زد و گفت: با من مخالفت می‌کنی؟ گفت: خدا را اطاعت کنم و با تو مخالفت بهتر است تا اینکه با خدا مخالفت کنم. آن مرد گفت: غیر از من کسی به قتل شما اقدام نمی‌کند، شمشیر را گرفت و پیش افتاد وقتی کنار فرات رسید شمشیر را از غلاف بیرون آورد وقتی آن دو کودک به شمشیر برهنه نگاهشان افتاد چشمانشان پر از اشک شد و گفتند: ای مرد ما را به بازار برده فروشان ببر و بفروش و از قیمت ما بهره‌مند شو تا روز قیامت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دشمن تو نباشد. گفت: نه من باید شما را بکشم و سرهای شما را پیش ابن‌زیاد ببرم تا جایزه دو هزار درهمی بگیرم. گفتند: ای مرد نسبت خویشاوندی ما را با پیامبر صلی الله علیه و آله رعایت نمی‌کنی؟ گفت: شما هیچ نسبتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله ندارید. گفتند: ما را ببر پیش ابن‌زیاد تا هر چه خواست تصمیم بگیرد گفت: هیچ راهی نیست جز اینکه با ریختن خون شما پیش ابن‌زیاد تقرب پیدا کنم. گفتند: آیا به کودک ما رحم نمی‌کنی؟ گفت: خداوند هیچ رحمی از شما در دل (صفحه ۲۹۳) من قرار نداده، گفتند: حال که اصرار بر کشتن ما داری مهلت بده دو رکعت نماز بخوانیم، گفت: اگر نماز نفعی به شما دارد هر چه می‌خواهید نماز بخوانید، آنها هر کدام دو رکعت نماز خواندند سپس دستهایشان را به سوی آسمان بلند کردند و گفتند: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین خودت بین ما و او بحق حکم کن، آن ملعون برخاست برادر بزرگتر را کشت و سر او را جدا کرد، موهای سرش را گرفت و سر او را زمین گذاشت، برادر کوچکتر در خون برادر غوطه می‌خورد و می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم در حالیکه به خون برادر آغشته باشم، آن ملعون گفت: بزودی تو را نیز به برادرت ملحق می‌کنم، سپس سر برادر کوچک را برید و بدنشان را به آب انداخت. سرها را پیش عیدالله برد عیدالله روی تخت نشسته و چوبی از خیزران در دستش بود، سرها را پیش روی عیدالله گذاشت وقتی آن ملعون سرها را دید سه بار برخاست و نشست، گفت: وای بر تو کجا اینها را پیدا کردی؟ گفت: مهمان مادر زخم بودند، گفت: حق مهمان بودن را برایشان رعایت نکردی؟ گفت: نه، پرسید به تو چه گفتند: گفت، به من گفتند: ما را به بازار ببر و به نام برده بفروش و از قیمت ما سود ببر و کاری نکن که روز قیامت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله خصم تو باشد، پرسید: تو به آنها چه گفتی؟ گفتم: نه بلکه باید شما را بکشم و سرهای شما را پیش عیدالله ببرم تا از او جایزه دو هزار درهمی بگیرم. پرسید: آنها باز چه

گفتند؟ گفت: از من خواستند آنها را زنده پیش تو بیاورم تا تو چه دستور بدهی پرسید تو چه گفتی؟ گفتم: هیچ راهی نیست جز اینکه با خون شما پیش ابن زیاد محبوبیت پیدا کنم. عیدالله گفت: چرا آنها را زنده نیاوردی تا جایزه تو را دو برابر کنم و چهار هزار (صفحه ۲۹۴) درهم بدهم؟ گفت: راه محبوبیت را پیش تو با ریختن خون آنها دیدم، پرسید، دیگر چه گفتند؟ گفت، به من گفتند: احترام نسبت ما را با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رعایت کن، منم گفتم: هیچ نسبتی بین شما و پیامبر نیست. گفت وای بر تو دیگر چه گفتند؟ مرد گفت آنها گفتند: به کودکی ما رحم کن، گفت: به آنها رحم نکردی؟ گفتم: خداوند در دل ما رحمی برای شما قرار نداده، گفت: وای بر تو دیگر چه گفتند؟ گفت آن دو گفتند: اجازه بده دو رکعت نماز بخوانیم، پرسید: آخر نماز چه گفتند؟ گفت: دستهایشان را به سوی آسمان بلند کردند و گفتند: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین خودت بین ما و او بحق حکم کن. عیدالله گفت: اکنون خداوند حکم کرده است، بعد گفت: چه کسی دشمن آدمهای فاسق است؟ مردی از اهل شام برخاست و گفت: من، گفت: این مرد را ببر همانجا که بچه‌ها را کشته، گردنش را بزن اما نگذار خونش با خون آنها مخلوط شود سرش را پیش من بیاور، آن مرد چنین کرد و سرش را نزد عیدالله آورد. عیدالله دستور داد سر او را از گذرگاه آویزان کردند، بچه‌ها به آن سنگ و خاک می انداختند و می گفتند: این قاتل ذریه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است. مرحوم مجلسی می گوید: این مطلب با مختصر تغییراتی در مناقب قدیم چنین نقل شده: به ما خبر داد سعد الاثمه سعید بن محمد بن ابی بکر فقیمی از محمد بن عبدالله سرخنی از احمد بن یعقوب از طاهر بن محمد بن حدادی از محمد بن علی بن نعیم از محمد بن حسین بن علی از محمد بن یحیی ذهلی گفت: وقتی حسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسید دو پسر بچه از لشکر عیدالله فرار کردند نام یکی ابراهیم و دیگری محمد که از فرزندان جعفر طیار بودند به زنی که آب می برد برخورد کردند آن زن نگاهی به آنها انداخت دید در نهایت زیبایی هستند گفت: شما که هستید؟ (صفحه ۲۹۵) گفتند: ما از فرزندان جعفر طیار هستیم از لشکر ابن زیاد فرار کرده ایم، گفت: همسر من در لشکر ابن زیاد است می ترسم شب به خانه بیاید و شما را پیدا کند و گرنه شما را مهمان می کردم، گفتند: ای زن ما جایی را نمی شناسیم ما را رد نکن شاید همسرت نیاید، زن هم آن دو کودک را با خود به خانه برد و به آنها طعام داد. گفتند: ما غذا نمی خواهیم نمازمان دیر شده ما را به محل نماز راهنمایی کن، آنها را به محل نماز راهنمایی کرد برادر کوچک به بزرگتر گفت: ای برادر به دلم افتاده آخرین شب ماست دیگر صبح را نمی بینیم بیا همدیگر را در آغوش بگیریم. بقیه قضایا همانطور که گذشت نقل شده تا آنجا که: آن ملعون سر برادر بزرگ را از تن جدا کرد و بدنش را به آب انداخت برادر کوچک گفت: تو را به خدا قسم می دهم دقایقی بگذار در خون برادرم بغلطم و گریه کنم گفت: این کار سودی به تو نخواهد داشت برادر کوچک به خون برادرش افتاد، آن ملعون گفت: بلند شو او از خون برادر بلند نشد و آن ملعون از قفا سر برادر کوچک را از تن جدا کرد و بدنش را به آب انداخت بدن اولی روی آب مانده بود تا بدن برادر کوچک را به آب انداخت، آن دو جنازه در آب بهم رسیدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و آن ملعون صداهائی از آن جنازه‌ها شنید: پروردگارا تو میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه رفتاری کرد، روز قیامت حق ما را از او بگیر. سپس می گوید: عیدالله غلامی نادر نام را خواست و گفت: ای نادر، دستان این ملعون (قاتل آن دو کودک) را ببند و به محل قتل آن دو کودک ببر و گردنش را بزن (در عوض) به توده هزار درهم می دهم و در راه خدا آزادت می کنم، غلام دستان او را بست و به محل شهادت آن دو کودک آورد، آن ملعون گفت: ای نادر حتما می خواهی مرا بکشی؟ گفت: آری، گردنش را زد و لاشه‌اش را به آب انداخت و آب (صفحه ۲۹۶) آن لاشه را نپذیرفت و به ساحل انداخت و عیدالله دستور داد آن لاشه را آتش بزنند و چنین کردند و به سوی عذاب خدا رهسپار شد. کتاب منتخب مثل همین مطلب را نوشته ولی با اندک تغییر ابن زیاد به کسانی که آنجا بودند نظری انداخت در آن میان فردی از دوستان اهل بیت بود به او گفت: این ملعون را ببر به همانجا که گردن آن دو کودک را زده گردنش را بزن ولی نگذار خونش با خون آنها مخلوط شود این دو سر را بگیر به همان محلی که بدنشان را انداخته بینداز، می گوید آن ملعون را گرفتم و راه افتادم بخدا قسم اگر ابن زیاد جمیع سلطنتش را هم بجای این

به من می داد عوض نمی کردم و از هر طایفه ای که می گذشتم آن سرها را می دیدند داستان را برای آنها تعریف می کردم، و آنها نیز هر چه می خواستند با آن ملعون می کردند تا رسیدیم به آن محلی که بچه ها را سر بریده بود بعد از آنکه بسیار عذابش دادم چشمانش را در آوردم گوشه اش را بریدم. دست و پایش را قطع کردم، آنگاه کشتم، سپس سرها را به رود فرات انداختم به قدرت خداوند متعال بدنها از آب بیرون آمد و به سرها ملحق شدند، سپس در آب فرو رفتند. (صفحه ۲۹۷)

### خروج امام حسین از مکه و حرکت به سوی کربلا

خروج امام حسین از مکه و حرکت به سوی کربلا < بعضی از حالات حضرت هنگام تصمیم بر خروج از مکه و حوادثی که تا نزول به خزیمه واقع شده > کسانی که حضرت را در بین راه دیده و خبر شهادت مسلم را داده اند و حوادث دیگر... از قبیل برخورد حر با حضرت حسین تا رسیدن حضرت به کربلا

### بعضی از حالات حضرت هنگام تصمیم بر خروج از مکه و حوادثی که تا نزول به خزیمه واقع شده

بعضی از حالات حضرت هنگام تصمیم بر خروج از مکه و حوادثی که تا نزول به خزیمه واقع شده مرحوم شیخ مفید می گوید: امام حسین علیه السلام سال شصت هجری روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه که روز ترویبه بود از مکه حرکت کرد حضرت ماه شعبان، رمضان، شوال و ذی القعدة و هشت روز از ذی الحجه در مکه اقامت داشت. در مدت اقامت امام حسین علیه السلام در مکه گروهی از اهل حجاز و گروهی از اهل بصره به حضرت ملحق شدند وقتی حضرت تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند، کعبه را طواف نمود سعی صفا و مروه را بجا آورد و از احرام خارج و حجش را عمره قرار داد زیرا در مکه اتمام حج برایش ممکن نبود می ترسید نفوذیها و جاسوسان یزید بن معاویه آن حضرت را در مکه به شهادت برسانند، حضرت به همراه اهل و عیال و فرزندان و شیعیانی که به او ملحق شده بودند حرکت کرد و این در حالی بود که خبر شهادت حضرت مسلم علیه السلام به آن حضرت نرسیده بود. (صفحه ۲۹۸) در منتخب آمده: خروج حضرت در روز هشتم ذی الحجه برای این بود که یزید ملعون، عمرو بن سعید بن عاص را با سپاه بزرگی به مکه فرستاده بود و او را امیر الحاج نموده و به او دستور داده بود مراسم حج را انجام و خود را حاجی قرار دهد و مخفیانه حسین علیه السلام را دستگیر کند و اگر امکان نداشت او را به قتل برسانند (و اگر توانستند با مکر و فریب او را از بین ببرند) سپس آن ملعون سی نفر از شیاطین بنی امیه را همراه حجاج فرستاد به آنها دستور داد به هر شکل ممکن آن حضرت را از بین ببرند، لذا امام حسین علیه السلام وقتی از این دسیسه باخبر شد از احرام حج خارج شد و آن را مفرده تغییر داد. مرحوم سید (ره) در لهوف می گوید: امام حسین علیه السلام روز سوم ذی الحجه سال شصت هجری قبل از اینکه از شهادت مسلم علیه السلام مطلع شود از مکه خارج شد زیرا او در همان روز که مسلم به شهادت رسیده بود از مکه خارج شد. سید می گوید، وقتی آن حضرت تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند خطبه ای خواند و فرمود: الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله، خط مرگ برای فرزندان آدم همانند گردنبندی است در گردن دختران جوان و علاقه من برای رسیدن به گذشتگانم بیش از علاقه یعقوب به یوسف علیه السلام است. خیر من در جای بزمین افتادم است که آنرا ملاقات می کنم. گویا می بینم گرگان بیابانها بین نوایس و کربلا- بندهایم را از یکدیگر جدا می کنند و شکمبه های تهی و انبان های خالی را از من پر می کنند چاره ای از آن روز نیست و نمی توان از سرنوشتی که مقدر شده دوری جست، رضای خدا رضای ما اهل بیت است. به بلاهای صبر می کنیم و پاداش صابری را بدست می آوریم، هرگز پاره ای تن رسول خدا صلی الله علیه و آله از او جدا نشود بلکه آنان در خطیره القدس بهشت گرد او خواهند بود که چشم آن (صفحه ۲۹۹) حضرت به آنها روشن می شود و وعده ای او محقق می شود کسی که جانش را برای ما بذل نموده و نفس خود را برای دیدار خدا آماده کرده همراه ما حرکت کند زیرا من ان شاء الله صبحگاهان عازم هستیم. در همان کتاب

از ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب دلایل الامامه از ابومحمد بن سفیان بن وکیع از پدرش از اعمش نقل کرده: ابومحمد واقدی و زرارۀ بن صالح می گویند: حسین بن علی علیه السلام را روز سه شنبه پیش از آنکه از مکه به سوی عراق حرکت کند ملاقات کردیم او را از ضعف مردم کوفه آگاه ساختیم و گفتیم: دلہایشان با شماست و شمشیرهایشان علیه شما، حضرت دستش را به سوی آسمان گرفت ناگاه درهای آسمان باز شد و بحدی ملائک نازل شدند که قابل شمارش نبودند، آنگاه فرمود: اگر تقارب اشیاء و از بین رفتن پاداش نبود آنها را با همین ملائک نبود می کردم اما به علم یقین میدانم محل پرواز من و شهادت یارانم آنجاست و از این پیش آمد جز پسر علی علیه السلام فرد دیگری نجات پیدا نمی کند. این روایت در کتاب اصل نوشته احمد بن داود قمی به سند خودش از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده. در منتخب نیز شبیه همین روایت آمده که خلاصه اش این است: وقتی محمد بن حنفیه شنید حضرت حسین علیه السلام تصمیم دارد فردا صبح از مکه خارج شود، پیش رویش طشتی بود که در آن وضو می گرفت، بحدی گریه کرد که اشک چشمانش همانند باران داخل طشت می ریخت نماز مغرب را خواند و به سوی برادرش حضرت حسین علیه السلام رفت و گفت: برادر شما مکر و حيله مردم کوفه را نسبت به پدرت و برادرت میدانی می ترسم وضع تو نیز مانند پدر و برادرم شود اگر صلاح بدانی در حرم اقامت کنی، حضرت فرمود: برادر، می ترسم یزید بن معاویه، مرا در (صفحه ۳۰۰) حرم غافلگیر به قتل برساند و با قتل من در حرم، حرمت آن شکسته شود، ابن حنفیه گفت: پس به سوی یمن یا نقطه ای دیگر سفر کن چون در این صورت نمی تواند خطری به تو برساند، حضرت فرمود: در مورد سخنانت فکر می کنم وقتی سحر گاهان شد امام حسین علیه السلام سفر خود را آغاز کرد، محمد حنفیه آمد افسار مرکب حضرت را گرفت و گفت: برادر مگر نگفتی نسبت به پیشنهاد می اندیشی فرمود: بلی، گفت: پس چرا با این عجله حرکت می کنی؟ فرمود: پس از جدا شدن از تو رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب نزد من آمد و فرمود: ای حسین، حرکت کن خداوند می خواهد تو را کشته ببیند، محمد بن حنفیه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، پس چه معنایی دارد این زنان و کودکان را با خودت ببری در حالیکه تو با این دیدگاه حرکت می کنی؟ امام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: خداوند میخواهد زنان و فرزندان تو را اسیر ببیند حضرت با او خداحافظی کردند و حرکت نمودند. در آن کتاب از حمزۀ بن حرمان نقل شده: نزد امام صادق علیه السلام موضوع حرکت امام حسین علیه السلام و همراهی نکردن محمد بن حنفیه با امام را مطرح کردیم، حضرت فرمود: ای حمزه، برای تو حدیثی را نقل کنم که پس از این مجلس از آن سوال نکن، آنگاه که امام حسین علیه السلام خواست حرکت کند فرمود برایش کاغذ آوردند نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی علیه السلام به بنی هاشم، اما بعد هر کس از شما با من حرکت کند شهید خواهد شد و هر کس از همراهی من خودداری کند به این فتح نمی رسد والسلام. علامه مجلسی (ره) می فرماید: عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر خدمت حضرت رسیده و از ایشان خواستند در مکه بماند، فرمود: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مرا به موضوعی دستور داده و من هم برای انجام آن می روم. (صفحه ۳۰۱) می گوید: ابن عباس خارج شد در حالیکه می گفت: وا حسیناه، سپس عبدالله بن عمر آمد و به امام گفت: با اهل ضلالت صلح کن و با آنها جنگ نکن، حضرت فرمود: ای ابوعبدالرحمن، آیا میدانی از پستی دنیا بر خدا این است که سر حضرت یحیی را به یکی از ستمگران بنی اسرائیل هدیه کردند، آیا میدانی بنی اسرائیل در یک روز از طلوع فجر تا طلوع خورشید هفتاد پیامبر خدا را به قتل رساندند سپس در بازار نشستند و به خرید و فروش مشغول شدند کانه هیچ کار خلاف و زشتی مرتکب نشده اند خداوند در مجازاتشان عجله نکرد اما بعد از آن انتقام سختی از آنان گرفت، از خدا بترس ای ابوعبدالرحمن و از یاری من غفلت نکن. مرحوم شیخ مفید (ره) می فرماید: از فرزدق نقل شده می گفت: سال شصت هجری همراه مادرم به حج رفتم من مرکب او را میراندم وارد حرم شدیم در این هنگام امام حسین علیه السلام را در حال بیرون رفتن از مکه همراه یارانش مسلح دیدم، پرسیدم این قطار و غافله برای کیست؟ گفتند: برای حسین علیه السلام است پیش رفتم و به حضرت سلام نموده عرض کردم: خداوند خواسته هایت را برآورد و تو را به هر آرزویی که داری برساند، پدر و مادرم فدای شما ای پسر پیامبر چرا حج خود را ناتمام

گذاشتی و در اتمام آن عجله کردی؟ فرمود: اگر عجله نمی کردم دستگیر می شدم، سپس فرمود: تو که هستی؟ گفتیم: مردی از عرب هستیم، بخدا قسم پرسش دیگری درباره‌ی من نمود. سپس فرمود: از مردمی که پشت سر گذاشتی و آمدی به من خبر بده، عرض کردم: قلبهای مردم با شماست اما شمشیرهایشان علیه شماست و قضا و قدر هم که از آسمان نازل می شود و خداوند هر چه اراده کند همان می شود. فرمود: راست گفتی، تمام امور گذشته و آینده دست خداست، خداوند هر روز (صفحه ۳۰۲) اراده‌ی خاصی دارد و هر چه از خداوند قضا و قدر نازل شود ما دوست داریم و خدا را سپاسگذاریم بخاطر تمام نعماتش و او هم برای بجا آوردن شکرش ما را یاری می کند، هر گاه قضاء الهی نازل شود امید به چیز دیگری نیست و کسی که قصد او حق و تقوی سیرت او باشد از راه خدا غفلت نمی کند. عرض کردم: امیدوارم خداوند شما را به آنچه دوست دارید برساند و از آنچه گریزانید خداوند شما را کفایت کند، سپس درباره‌ی چیزهایی از قبیل نذر و مناسک از حضرت پرسیدم و جواب فرمودند، غافله را حرکت دادند و فرمودند: السلام علیک و دور شدند. وقتی امام حسین علیه السلام از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن العاص و عده‌ای که همراه او بودند عمرو بن سعید سر راه او را گرفتند و گفتند: حسین باز گرد کجا میروی؟ حضرت به آنها اعتنائی نکرد و گذشت دو گروه درگیر شدند و با تازیانه به یکدیگر زدند، امام و یارانش دفاع خوبی نمودند و به راه ادامه دادند تا به قفیم رسیدند. ابن نما می گوید: حضرت از آنها گذشت اما آنها پیش روی حضرت ایستاده و گفتند: ای حسین از خدا نمی ترسی از جماعت خارج می شوی و بین امت تفرقه می اندازی؟ حضرت فرمود: کار من به من مربوط است و کار شما به شما، شما از کار من برائت می جوئید و من از کار شما برائت می جویم. مرحوم شیخ مفید (ره) می فرماید: آنگاه امام کاروانی را دیدند که از یمن می آمد از او شترانی را برای حمل افراد و وسایل خود اجاره کردند، حضرت به آنان فرمود: هر کس بخواهد همراه ما به عراق بیاید کرایه‌اش با من و هم صحبت بودنش را (صفحه ۳۰۳) گرامی می داریم و هر کس هم بخواهد از ما جدا شود کرایه‌اش را تا آنجا که می آید پرداخت می کنیم، عده‌ای با حضرت رفتند و عده‌ای جدا شدند. نامه‌ی عبدالله بن جعفر (همسر حضرت زینب علیها السلام) همراه فرزندانش عون و محمد به حضرت حسین علیه السلام رسید در آن نوشته بود: اما بعد، شما را به خدا تا به نوشته‌ی من نگاه کردی برگرد، من به شما خیلی مهربانم، می ترسم هلاکت شما و اسارت اهل بیت شما در این سفر واقع شود و اگر شما امروز از دنیا بروی نور زمین خاموش می شود زیرا که شما پرچم هدایت جویان و امید مؤمنان هستی برای این سفر عجله نکن و من پیگیر این نامه هستم. عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید رفت از او خواست نامه‌ای بحضرت حسین علیه السلام بنویسد به او امان دهد. وعده کند در صورت بازگشت مشکلات او را حل می کند، عمرو بن سعید نامه‌ای نوشت که در آن قصد نیکی به امام حسین علیه السلام دارد و او را امان داد نامه را توسط برادرش یحیی بن سعید فرستاد: یحیی بن سعید و عبدالله بن جعفر وقتی رسیدند که فرزندان جعفر رسیده و نامه را به حضرت داده بودند و تلاش می کردند حضرت را به برگشتن وادار کنند، حضرت فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم او به من دستوری داده و من در پی آن دستور می روم، گفتند: این خواب چیست؟ فرمود: کسی به آن آگاهی ندارد و من نیز کسی را به آن آگاه نمی کنم تا اینکه پروردگار را ملاقات نمایم. وقتی عبدالله بن جعفر از منصرف کردن حضرت ناامید شد به فرزندانش عون و محمد دستور داد همه جا در خدمت امام باشند و در رکاب او جنگ کنند و با یحیی بن سعید به مکه برگشتند و امام علیه السلام به سوی عراق حرکت کرد به هیچ چیز توجه نمی کرد، (به هیچ جهتی میل نکرد) تا در ذات عرق فرود آمد. (صفحه ۳۰۴) مرحوم سید (ره) می گوید: بشر بن غالب که از عراق می آمد با حضرت ملاقات نمود از او درباره مردم عراق پرسیدند، گفت: آنها را ترک کرده‌ام در حالیکه قلبهایشان با شما بود و شمشیرهایشان با بنی امیه، فرمود: ای برادر اسدی درست میگویی، خداوند هر چه اراده کند همان خواهد شد و به آنچه اراده کند حکم می نماید، سپس حضرت حرکت کرد تا وارد ثعلبیه شد و این هنگام ظهر بود، خواب سبکی حضرت را گرفت بیدار شدند فرمودند: هاتفی را دیدم می گفت: شما عجله می کنید و قضاء و قدر هم شما را به بهشت نزدیک تر می نماید، پسرش علی به امام گفت: پدر مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود چرا به خدایی که مرجع

تمام بندگان است ما بر حق هستیم، گفت: پدر جان، پس هیچ ترسی از مرگ نداریم، فرمود: خداوند به تو پاداش خیر بدهد بهترین پاداش از پدر به پسر، سپس در آن مکان اردو زدند. وقتی صبح شد، مردی بنام ابوهرة ازدی از کوفه آمد به حضرت سلام گفت و عرض کرد: ای پسر پیامبر چه باعث شد از حرم خدا و از حرم جدت خارج شدی؟ فرمود: ای ابوهرة، بنی امیه اموال مرا گرفتند صبر کردم، به من ناسزا گفتند صبر کردم خواستند خون مرا بریزند فرار کردم، بخدا قسم گروه ستمگر مرا می کشند و به ذلت ابدی و شمشیر بران گرفتار می شوند و خداوند پست ترین آنها را به ایشان مسلط می کند آنان را بشدت خوار خواهد کرد بطوری که از قوم سبا خوارتر خواهند شد زنی بر آنان حکومت می کرد و در مال و جائشان نظر می داد. در امالی مرحوم شیخ صدوق (ره) از علی بن الحسین علیه السلام نقل می کند: عبدالله بن عمر باخبر شد حضرت از مکه خارج شده به سرعت دنبال حضرت رفت تا به ایشان رسید آنگاه گفت: تصمیم گرفتی کجا بروی ای پسر پیامبر؟ فرمود: به عراق، (صفحه ۳۰۵) گفت: برگرد به حرم جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی دید امام حسین علیه السلام قبول نمی کند گفت: اجازه بده جائی را که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می بوسید بوسم آنگاه سه بار از موضعی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را می بوسید، بوسید و گریه کرد و گفت: ای ابوعبدالله خداوند به تو وعده داده و تو در راه خدا کشته می شوی. پس حسین علیه السلام و یارانش حرکت کردند چون به ثعلبیه رسیدند، مردی که نامش بشر بن غالب بود وارد شد و گفت: ای پسر پیامبر درباره ی این آیه که خداوند می فرماید: (فریق فی الجنة و فریق فی السعیر تا یوم تدعوا کل اناس بامامهم) برایم توضیح دهید، فرمود: یک پیشوایی است که مردم را به راه حق دعوت می کند عده ای می پذیرند و پیشوایی هم هست که مردم را به گمراهی دعوت می کند و عده ای می پذیرند، گروه اول در بهشت و گروه دوم در جهنم خواهد بود و این معنای کلام خدای تعالی است که می فرماید: (فریق فی الجنة و فریق فی السعیر) سپس از آنجا حرکت کردند تا وارد عذیب شدند حضرت لحظاتی را خوابید سپس با گریه از خواب بیدار شد، پسرش گفت: پدر برای چه گریه می کنی؟ فرمود: پسر من این زمانی بود که خواب در آن دروغ نمی باشد آشکارا در خواب شخصی به من گفت شما با شتاب می روید و قضاء و قدر شما را به سوی بهشت می برد، سپس حرکت کردند تا به رهیمه رسیدند. در بحار از ریاشی از راوی حدیثش نقل می کند که: حج بجا آوردم همراهانم را ترک کردم و به تنهایی راه افتادم به چادرهایی رسیدم و باز ادامه دادم تا به پایین آن رسیدم: پرسیدم این بناها یا چادرها از آن کیست؟ گفتند: برای حسین علیه السلام است گفتیم: پسر علی و فاطمه علیهما السلام؟ گفتند: آری پرسیدم: در کدامیک آنحضرت هست؟ گفتند در آن خیمه سپس به حضور حضرت رسیدم، حضرت به در خیمه تکیه داده (صفحه ۳۰۶) و نوشته ای را می خواند، سلام کردم جوابم را داد، گفتیم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرم فدای شما، برای چه در این سرزمین بی آب و علف فرود آمدی که حتی یک چراگاه هم ندارد و هیچ خوشی و لذتی هم برای شما نیست؟ فرمود: اینجا حق مرا ضایع می کنند و این نامه های کوفیان است و آنها مرا می کشند وقتی که چنین کاری بکنند و برای خدا حرمتی باقی نگذارند مگر اینکه آن را هتک کنند، خداوند کسی از آنها را بر آنها مسلط می کند تا اینکه دلیل ترین این امت می شوند. در مثير الاحزان شیخ ابن نما نقل شده: طرماح بن حکم می گوید: برای اهل و عیالم مقداری آذوقه تهیه کرده بودم، حضرت حسین علیه السلام را ملاقات کردم عرض کردم: بخاطر خدا به فکر جان خودت باش مبادا فریب مردم کوفه را بخوری بخدا قسم اگر وارد کوفه شوی حتما تو را می کشند و من می ترسم حتی به کوفه هم نرسی، اگر برای جنگ با آنان مصمم هستی در اجاء فرود آی که آنجا کوهی بلند است و موقعیت را به نفع شما تغییر دهد، بخدا قسم تاکنون ذلتی در آنجا به ما نرسیده عشیره من همه پیروزی شما را می خواهند و اگر در بین آنان باشی یاریت می کنند. حضرت فرمود: بین من و مردم کوفه قراری هست که اکراه دارم خلف وعده کنم. اگر خداوند شر آنها را از ما برطرف کرد خداوند همیشه به ما نعمت بخشیده و کافی است و اگر ناگزیر گرفتار توطئه آنها شویم شهادت و رستگاری نصیب ما خواهد شد ان شاء الله، سپس آذوقه ای که برای خانواده ام تهیه کرده بودم به خانواده ام رساندم و توصیه ها و سفارشات لازم را به آنها گفتم و حرکت کردم تا خود را به حضرت حسین علیه السلام برسانم بین

راه با سماعه بن یزید تیهانی برخورد کردم که خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام را به من داد و من برگشتم. در بحار از قول محمد بن ابیطالب موسوی (ره) می نویسد: خبر حرکت حضرت (صفحه ۳۰۷) حسین علیه السلام به سوی عراق به ولید بن عتبّه والی مدینه رسید او به ابن زیاد نوشت، اما بعد: بدرستیکه حسین علیه السلام به سوی عراق حرکت کرده او پسر فاطمه و فاطمه علیها السلام دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، مبادا با او بدرفتاری کنی، مبادا تصمیمی برای خود و قومت بگیری که نتوان از آن جلوگیری کرد و تا دنیا دنیاست تمام مردم آن واقعه را فراموش نکنند اما ابن زیاد به این نامه توجهی نکرد. در ارشاد المفید نقل است: وقتی ابن زیاد با خبر شد امام حسین علیه السلام به سوی کوفه در حرکت است، به حصین بن نمیر رئیس نگهبانان خود دستور داد به قادسیه برود و سوارانی بین قادسیه و خفان، بین قادسیه تا ققطانیّه قرار دهد و به مردم گفت این حضرت حسین علیه السلام است که قصد عراق را کرده. وقتی امام حسین علیه السلام از «بطن الرمه» به «حاجز» آمد قیس بن مسهر صیداوی را فرستاد و بعضی ها می گویند برادر رضاعیش عبدالله یقطر را به سوی اهل کوفه فرستاد و از موضوع شهادت مسلم بن عقیل بی اطلاع بود، به آنها نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان، سلام علیکم: من درود خدای را که به جز او خدایی نیست به شما میفرستم اما بعد: نوشته مسلم بن عقیل به من رسید که در آن حسن نظر شما و اجتماع شما را برای یاری من و مطالبه حقوق ما نوشته بود، از خدا می خواهیم برای ما خیر پیش بیاورد و به شما اجر عظیم عنایت نماید، روز سه شنبه هشتم ذی الحجه برای رسیدن به شما از مکه خارج شدم، وقتی فرستاده من پیش شما برسد در کارها و امور خود جدی باشید زیرا من در این روزها به نزد شما خواهم رسید والسلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته. حضرت مسلم بیست و هفت روز قبل (پیش از آنکه به شهادت برسد) به امام (صفحه ۳۰۸) نوشته بود و مردم کوفه هم نوشته بودند: «اینجا برای شما صد هزار شمشیر زن وجود دارد تأخیر نکنید، قیس بن مسهر با نامه حضرت امام حسین علیه السلام به سوی کوفه حرکت کرد به قادسیه رسید. حصین بن نمیر او را دستگیر و به سوی عبیدالله بن زیاد فرستاد ابن زیاد از او خواست به منبر رود و امام حسین علیه السلام را تکذیب و بدگویی کند. مرحوم سید (ره) می نویسد: وقتی قیس نزدیک کوفه شد حصین بن نمیر خواست او را دستگیر نماید، قیس نامه را در آورد و بلعید (خورد) حصین بن نمیر او را نزد ابن زیاد فرستاد، وقتی قیس، نزد ابن زیاد رسید، ابن زیاد پرسید تو که هستی؟ گفت: من از شیعیان امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و پسرش علیه السلام هستم، گفت: چرا نامه را بلعیدی؟ گفت: تا ندانی در آن چه نوشته بود، پرسید: نامه از که و به سوی چه کسی بود؟ گفت: از حسین بن علی علیه السلام به عده ای از مردم کوفه که اسمهایشان را نمی دانم، ابن زیاد عصبانی شد و گفت: بخدا قسم از اینجا نمی روی مگر اینکه نام افراد را به من بگویی یا اینکه به منبر رفته حسین بن علی و پدر و برادرش را لعن کنی والله تکه تکهات می کنم، قیس گفت: اما نام آن جماعت را به تو نمی گویم ولی بالای منبر، حسین و پدر و برادرش را لعن می گویم، قیس به منبر رفت شکر خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله را بجای آورد برای علی و اولاد علی از خداوند طلب رحمت نمود و عبیدالله بن زیاد و پدرانش را لعن کرد و تمام بنی امیه را لعنت فرستاد، سپس گفت: من فرستاده ی حسین علیه السلام به سوی شما مردم هستم که حضرت به فلان جا رسید او را لیبک گوید. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید: ابن زیاد ملعون دستور داد، قیس را از بالای قصر پایین انداختند و بعضی گفته اند قیس با کتف به زمین خورد و استخوانهایش (صفحه ۳۰۹) شکست اما رمقی از زندگی برای او مانده بود، مردی که به او عبدالملک بن عمیر لحمی می گفتند سر قیس را از بدن جدا کرد، بعضی ها این کار را بر او ایراد گرفتند، گفت: خواستم راحتش کنم. حضرت حسین علیه السلام از حاجز به سوی کوفه حرکت کرد و به آبادانی و آبی رسید در این هنگام عبدالله بن مطیع عدوی آنجا اطراق کرده بود. وقتی امام حسین علیه السلام را دید نزد حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای شما چه باعث شد تا به اینجا سفر کنید در اینجا نزول اجلال نمائید. حضرت فرمود: خبر مرگ معاویه به تو رسیده، مردم عراق به من نامه نوشته و مرا دعوت کرده اند، عبدالله بن مطیع گفت: ای پسر رسول خدا، خدا را به یاد بیاور و حرمت اسلام را در نظر بگیر شما را به خداوند قسم و به حرمت قریش، و حرمت عرب، اگر آنچه را در بنی امیه است مطالبه کنی شما را

می کشند و اگر شما را بکشند بعد از شما دیگر از هیچ کس حساب نمی برند، بخدا قسم با کشته شدن شما حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب هتک می شود، این کار را نکن و به کوفه نیا و خودت را در دام بنی امیه مینداز، امام حسین علیه السلام سخنان او را قبول نکرد و تصمیم به ادامه راه گرفت عیبدالله بن زیاد هم دستور داده بود بین واقصه تا مسیر شام و مسیر بصره را تحت کنترل داشته باشند اجازه نمی دادند کسی خارج شود یا داخل گردد. امام حسین علیه السلام آمد و از چیزی باخبر نبود تا اینکه عربهایی را ملاقات کرد از آنان دربارهی اوضاع سوال کرد، جواب دادند: بخدا قسم چیزی نمی دانیم جز اینکه نمی توانیم خارج یا داخل شویم پس به راه خود ادامه داد. عدهای از فزاره از بجیله نقل کرده اند گفتند: وقتی زهیر بن قین بجلی از مکه باز می گشت ما همراه او بودیم، ما با حسین علیه السلام هم مسیر بودیم و هیچ چیز برای ما (صفحه ۳۱۰) سخت تر از این نبود با حسین علیه السلام یک جا منزل کنیم، لذا هر جا امام حسین علیه السلام فرود می آمد ما در جایی منزل می کردیم که در مقابل دید آنها نباشیم در یکی از این منزلها نشسته بودیم غذا می خوردیم که فرستادهی امام حسین علیه السلام آمد به ما سلام کرد و گفت: ای زهیر بن قین مرا حسین علیه السلام فرستاده از تو بخواهم پیش او بروی، ما هر چه دستمان بود افتاد (یا انداختیم) کانه بالای سرمان پرنده است هیچ تکانی نخوردیم، زن زهیر به همسرش گفت: سبحان الله، پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنبال تو فرستاده تو حاضر نیستی بروی؟ اگر نمی خواهی با او همراه شوی لااقل سخنانش را گوش بده زهیر با او رفت وقتی برگشت بسیار خوشحال بود و چهره اش از خوشحالی می درخشید دستور داد چادر، وسایل و آذوقه اش را جمع کردیم و همه آنها را به سوی اردوی حسین علیه السلام حمل کرد، سپس به همسرش گفت: تو را آزاد کردم (طلاق دادم) برو پیش اقوامت نمی خواهم بخاطر من گرفتار شوی. مرحوم سید (ره) اضافه کرده: زهیر گفت: تصمیم گرفتم همراه حسین علیه السلام باشم تا جانم را فدای او کنم، سپس عطایایی به همسرش داد و او را به اقوامش سپرد تا نزد قبیله اش برسانند، همسرش بلند شد و گریه کرد و با زهیر وداع کرد و گفت: خداوند به تو خیر دهد از تو می خواهم روز قیامت نزد جد حسین علیه السلام مرا فراموش نکنی. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید، زهیر به یارانش گفت: هر کس دوست دارد با من بیاید و گرنه این آخرین دیدار ما خواهد بود، قضیه ای را برای شما بگویم: در یکی از غزوات پیروز شدیم و خداوند به غنایم بزرگی ما را رساند، روزی حضرت سلمان به ما گفت: آیا خوشحال شدید؟ از چیزی که خداوند به شما رساند و غنایم فراوانی که بدست آوردید؟ گفتیم: بلی، گفت: هر گاه آقای جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را دریافتید از کشته شدن همراه او بسیار خوشحال باشید روزی است که بزرگترین غنایم را (صفحه ۳۱۱) دریافت کرده اید من شما را به خدا می سپارم. آورده اند که: زهیر از امام حسین علیه السلام جدا نشد تا به شهادت رسید. در بحار از مناقب نقل شده: وقتی وارد خزیمه شدند یک شبانه روز آن جا اقامت کردند صبح خواهرش زینب نزد امام حسین علیه السلام رفت و گفت: برادر، چیزی را که دیشب شنیدم بگویم، حسین علیه السلام فرمود: چیست آن سخن؟ گفت: نیمه شب از خیمه ام بیرون شده بودم از هاتف غیبی شنیدم که گفت: ألا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعدی امام حسین علیه السلام فرمود: خواهرم هر آنچه که مقدر است واقع خواهد شد. اُفدی الذین غدت تسری رکائبهم و الموت خلفهم یسری علی الأثر ما أبرقت فی الوغا یوما سیوفهم الا و فاض سحاب الهلم بالمطر ثاروا و لولا قضاء الله یمسکهم لم یترکوا لبنی سفیان من أثر

### کسانی که حضرت را در بین راه دیده و خبر شهادت مسلم را داده اند و حوادث دیگر... از قبیل برخوردار حر با حضرت حسین تا رسیدن حضرت به کربلا

کسانی که حضرت را در بین راه دیده و خبر شهادت مسلم را داده اند و حوادث دیگر... از قبیل برخوردار حر با حضرت حسین تا رسیدن حضرت به کربلا مرحوم مفید (ره) در ارشاد می گوید: عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشعل اسدیان گفته اند: وقتی ما حج را بجا آوردیم هیچ تلاشی جز اینکه در راه به امام حسین علیه السلام ملحق شویم نداشتیم تا ببینیم چه پیش می آید؟ به سوی ترقل

حرکت کردیم، ما دو (صفحه ۳۱۲) شتر تند رو داشتیم رسیدیم به زرود وقتی نزدیک شدیم به مردی از اهل کوفه برخوردیم که وقتی حسین علیه السلام را دید از راه کنار رفت اما امام حسین علیه السلام قصد داشت با او ملاقات کند، ولی او توجهی نکرد ما نزد او رفتیم یکی از ما به او گفت: از کدام طایفه‌ای؟ گفت: اسدی هستم، گفتیم: ما هم اسدی هستیم، تو که هستی؟ گفت: من بکر بن فلان هستم، گویا ما هم با او نسبت داشتیم، گفتیم: از کوفه چه خبری داری؟ گفت: قبل از آنکه از کوفه خارج شوم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و من دیدم که در بازار از پاهایشان گرفته و می کشیدند، ما آمدیم تا به حضرت حسین علیه السلام رسیدیم و همراه آنها حرکت کردیم به ثعلبیه رسیدیم وقتی آن حضرت می خواست پیاده شود به محضر حضرت رسیدیم سلام گفتیم، جواب دادند، به حضرت عرض کردیم، خداوند به شما رحمت کند خبری داریم اگر خواستیم آشکارا بگوئیم یا در خلوت نگاهی به ما و نگاهی به یارانش کرد سپس فرمود: من چیزی از یارانم پنهان نمی دارم، به حضرت عرض کردم، آن را کبی که دیروز پیش روی ما می آمد یادتان هست فرمود بلی می خواستم از او چیزی بپرسم ولی او از ما کناره گرفت، گفتیم: بخدا قسم ما آن خبر مربوط به شما را از او پرسیدیم چون او مردی از طایفه ما بود که باشعور، راستگو و عاقل است به ما گفت: قبل از آنکه از کوفه خارج شوم مسلم و هانی را کشته بودند و او دیده که جنازه‌های آنها را در بازار می گردانند. حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، خداوند آنها را رحمت کند این را گفت و با ناراحتی برخاست و رفت، به حضرت عرض کردیم: شما را به خدا قسم می دهیم که بخاطر حفظ جانت و اهل و عیالت از این محل بازگرد زیرا شما در کوفه یار و یاور و شیعه ندارید می ترسیم آنها دشمن شما باشند. حضرت نگاهی به فرزندان عقیل (صفحه ۳۱۳) انداخت و فرمود چه می گوید؟ مسلم کشته شده، گفتند: بخدا قسم بر نمی گردیم یا خون او را از آنها بگیریم و یا ما هم همانند او به شهادت برسیم، فرمود: بعد از اینها برای من زندگی لذت ندارد، فهمیدیم حضرت قصد دارد مسیر را ادامه دهد گفتیم: خداوند به شما خیر دهد فرمود: خداوند شما را رحمت کند، یارانش به حضرت گفتند: بخدا قسم شما با مسلم فرق می کنی اگر به کوفه برسی مردم خیلی زود خودشان را به شما می رسانند. مرحوم سید (ره) نقل کرده: بعد از آنکه امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم را شنیدند فرزدق حضرت را ملاقات کرد و سلام داد و گفت: یابن رسول الله چگونه به مردم کوفه اعتماد می کنی در حالیکه آنها پسر عمویت مسلم و یارانش را کشته اند اشک از چشمان حضرت جاری شد و فرمود: خداوند مسلم را رحمت کند به سوی خدا و بهشت خدا پر کشید آنچه برای مسلم مقدر بود واقع شد اما آنچه برای ما مقدر است باقیمانده سپس این اشعار را سرود: فان تكن الدنيا تعد نفيسه فدار ثواب الله اعلی و ان تكن الأبدان للموت أنشأت فقتل امرء بالسيف في الله أفضل و ان تكن الأرزاق قسما مقدرًا فقله حرص المرء في السعي أجمل و ان تكن الأموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل شبيهه این جریان در روایت مفید (ره) آمده که حضرت در حرم، فرزدق را ملاقات فرموده و چه بسا فرزدق پس از اتمام حج به دنبال کاروان حسین علیه السلام راه افتاد و خودش را به آنها رسانده. مرحوم مفید (ره) نقل کرده: حضرت آنجا ماند وقتی سحر شد به فرزندان و غلامان فرمود: حیوانات را آب بدهید و تا می توانید آب بردارید سپس حرکت (صفحه ۳۱۴) کردند تا به مکانی به نام زباله رسیدند که خبر کشته شدن عبدالله بن یقطر به حضرت رسید. سید (ره) می گوید: اشک از چشمان حضرت جاری شد و گفت: پروردگارا برای ما و شیعیان ما جایگاه باکرامتی قرار ده بین ما و آنان را در رحمت خود جمع فرما که تو بر هر چیزی توانا هستی. مرحوم مفید (ره) می گوید، سپس حضرت نامه‌ای بیرون آورد و برای مردم خواند، بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد: خبر بسیار شنیعی به ما رسیده مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شده‌اند و شیعیان ما خوار شده‌اند هر کس از شما می خواهد برگردد هیچ حرجی بر او نیست، من حق خود را از او برداشتم، پس مردم از اطراف حضرت پراکنده شدند و راه چپ و راست را پیش گرفتند همان افرادی که با حضرت از مدینه حرکت کرده بودند ماندند حضرت از آن جهت این کار را کرد چون می دانست عده‌ای از اعراب که با آن حضرت همراه شده بودند تصور می کردند حضرت حسین علیه السلام وارد شهری می شود و مردم از او اطاعت می کنند و آنها هم در کنار حضرت خواهند بود لذا

نمی خواست آنها همراهش باشند مگر کسانی که می دانستند چه خواهد شد. در منتخب نقل شده: مسلم دختری داشت یازده ساله که همراه خانواده امام حسین علیه السلام بود وقتی حضرت از آن مجلس برخاست نزد دختر مسلم آمد و با عطوفت با او برخورد کرد دختر مسلم احساس کرد اتفاق بدی افتاده حضرت دست بر سر او می کشید همانگونه که دست بر سر یتیمان می کشند، دختر مسلم گفت: عمو تاکنون ندیده بودم با من چنین رفتاری نمایی گمان می کنم پدرم به شهادت رسیده حضرت نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد فرمود: دخترم من پدر تو و (صفحه ۳۱۵) دخترانم خواهر تو هستند، پس آن دختر ضجه می زد و گریه می کرد. لم بیکها عدم الوثوق بعمها کلا و لا الوجد المبرح فیها لکنها تبکی مخافه آنها تمشی یتیمه عمها و ائبها راوی می گوید: فرزندان مسلم وقتی این سخن را شنیدند خاک بر سرشان می ریختند و سخت گریه می کردند. مرحوم مفید (ره) می گوید: وقتی سحر شد به اصحابش دستور داد تا مشکها را پر کنند و آب زیادی بردارند، سپس حرکت کرد تا رسید به بطن عقبه آنجا فرود آمد پیرمردی از قبیله عکرمه بنام عمرو بن لوزان می گفتند حضرت را ملاقات کرد، و گفت: کجا تصمیم داری بروی؟ فرمود: به کوفه، پیرمرد گفت: شما را به خدا قسم می دهم برگرد، بخدا قسم جز با نيزه ها و شمشیرهایشان روبرو نمی شوی و اینها که همراه شما هستند برای جنگ کافی نیستند نظر من این است به این مردم اعتماد نکنی و با آنها وارد جنگ نشوی، حضرت فرمود: یا عبدالله موضوع از ما پنهان نیست و خداوند متعال نیز مقدرات خود را عوض نمی کند سپس فرمود: بخدا قسم مرا رها نمی کنند تا خون دلم را بریزند اگر این کار را کردند خداوند کسی را به آنها مسلط می کند تا دلیل ترین گروه این امت گردند. در کامل الزیارات از ابن قولویه از امام صادق علیه السلام نقل است فرمود: وقتی حضرت حسین علیه السلام وارد بطن عقبه شد به اصحابش فرمود: ما به شهادت می رسیم گفتند: چه طور یا اباعبدالله؟ فرمود: خواب دیدم، گفتند: چه دیدی؟ فرمود: سگهایی به من حمله کردند بدترین آنها سگی سیاه و سفید بود. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید: سپس حضرت از بطن عقبه حرکت کرد تا به شراف رسید، وقتی سحر شد جوانان را فرمود آب زیادی بردارید، از آنجا حرکت (صفحه ۳۱۶) کرد نصف روز راه رفت، در بین راه یکی از یاران حضرت تکبیر گفت، حضرت فرمود: الله اکبر، آنگاه پرسید برای چه تکبیر گفتی؟ گفت درختان خرما می بینم برخی گفتند بخدا سوگند در اینجا هرگز درختان خرما ندیده ایم حضرت فرمود: چه می بینید، گفتند: بخدا قسم سر نيزه و گوشه های اسبان را می بینیم، حضرت فرمود: من نیز همان را می بینم سپس فرمود: پناهگاهی نداریم به آن پناه بریم و به آن پشت کنیم تا از یک جهت با آنها روبرو شویم به حضرت گفتند: ذو چشم پهلوی شماست از سمت چپ به آن طرف بروید چنان کردیم. آنها خیلی سریع به سوی ما آمدند، معلوم شد دشمن هستند. وقتی دیدند، ما از راه کنار رفتیم به سوی ما منحرف شدند کأنه فرمانده شان دستور جنگ داده باشد و پرچمهایشان همانند بال پرندگان باز شده بود با تمام قدرت در مقابل ما قرار گرفتند ما هم در مقابل آنها قرار گرفتیم امام حسین علیه السلام دستور داد خیمه ها را بنا کردیم، آن گروه با هزار سوار به فرماندهی حر بن یزید تمیمی پیش آمدند تا اینکه او و سوارانش در گرمای ظهر در برابر امام ایستادند در این حال امام حسین علیه السلام و یارانش عمامه داشتند و شمشیرهایشان را به کمر بسته بودند. حضرت به جوانان فرمود: اینان را آب بدهید و با آب سیرابشان کنید، اسبانشان را نیز با آب سیراب کنید جوانان نیز این کار را کردند ظرفها را پر از آب کردند و جلوی اسبان گذاشتند و به هر ظرفی سه یا چهار یا پنج سطل آب می ریختند، تمام که می شد باز هم آب می ریختند اسبها یکی پس از دیگر با تمام اشتها آب می نوشیدند، علی بن طعان محاربی گفت: آن روز ما همراه حر بودیم من بعد از سایر یاران حر رسیدم وقتی امام حسین علیه السلام تشنگی من و مرکبم را دید فرمود: سقا را بخوان من نفهمیدم، سپس فرمود: برادر زاده شتر را بخوابان آنرا خواباندم، فرمود (صفحه ۳۱۷) بنوش هر وقت آب می نوشیدم آب از مشک می ریخت حضرت فرمود: «اخذت السقاء» من نفهمیدم حضرت آمد لب مشک را برگرداند. من هم خودم آب خوردم و هم مرکبم را آب دادم، حر بن یزید از قادسیه می آمد و عبیدالله بن زیاد هم حصین بن نمیر ملعون را به قادسیه فرستاد. حر با هزار سوار از آنجا حرکت کرد تا به سوی حسین علیه السلام برود او همراه حسین علیه السلام بود تا وقت نماز ظهر شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود تا اذن بگوید

وقتی به اقامه رسید حضرت با رداء و نعلین خارج شد شکر و سپاس خدا را بجای آورد سپس فرمود: ای مردم من به سوی شما نیامدم مگر آنکه نامه‌های شما نزد من آمد و فرستاده‌های شما پیش من آمدند و گفتند: برای ما رهبر و امامی نیست امیدواریم خداوند به وسیله شما ما را به هدایت و حق گرد آورد، حال اگر روی حرفتان هستید و به پیمانهای محکمی که داده‌اید پایبند می‌باشید من نزد شما آمده‌ام پس عهد و پیمان محکمی جهت اطمینان من بدهید و اگر روی حرفتان نیستید و نسبت به گذشته پشیمان هستید من از آنجا که آمده‌ام به همان جا باز می‌گردم. مردم ساکت شدند و چیزی نگفتند، حضرت به مؤذن فرمود اقامه‌ی نماز را اعلام کن سپس نماز را بر پا کردند حضرت به حر فرمود: تو می‌خواهی با یارانت نماز بخوانی؟ حر گفت: نه بلکه شما نماز بخوانید و ما هم به شما اقتدا می‌کنیم، حضرت نماز را خواند و آنها هم اقتدا کردند، سپس حضرت به خیمه‌اش داخل شد و یاران حضرت دور او جمع شدند حر نیز با افرادش به مکان خود برگشت و به خیمه‌ای که برایش برپا کرده بودند داخل شد، پانصد نفر از یارانش با او وارد شدند و بقیه در مکانهایی که مستقر بودند ماندند پس هر مردی افسار اسبش را گرفت و در سایه آن نشست. عصر شد حضرت دستور داد آماده‌ی حرکت شوند و آنها آماده‌ی حرکت شدند، (صفحه ۳۱۸) سپس به منادی دستور داد برای نماز عصر ندا دهد و امام علیه‌السلام جلو ایستاد و همه با حضرت نماز را خواندند آنگاه حضرت روبروی مردم برگشته پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، ای مردم اگر تقوی الهی دارید و حق را برای اهلش می‌شناسید کاری کنید خداوند از شما راضی باشد ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله برای ولایت بر شما از این مدعیان سزاوارتریم و آنها جز ظلم و عدوان روش دیگری بر شما ندارند و اگر جز به خصومت با ما و جهل به حق ما تصمیم دیگری ندارید و الان تصمیم شما غیر از آن است که قبلا به من نوشته بودید و به فرستاده‌هایتان گفته بودید برمی‌گردم، حر گفت: بخدا قسم از این نامه‌ها و فرستاده‌هایی که می‌گویی، من هیچ خبری ندارم امام علیه‌السلام به عقبه بن سمعان فرمود: آن خرجینی که نامه‌ها در آن است بیاور، هر دو طرف خورجین که پر از نامه بود بر دستش گرفت، حر گفت: ما از آنها که این نامه‌ها را نوشته‌اند نیستیم ما مأمور هستیم از تو جدا نشویم تا شما را همراه خودمان به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد ببریم، حضرت فرمود: مرگ به تو نزدیکتر از این کار است. سپس به اصحابش فرمود: برخیزید بر مرکبهایتان سوار شوید همه سوار شدند و منتظر سوار شدن خانمها شدند، امام به اصحابش فرمود: برگردید، خواستند برگردند لشکر حر بین آنها و راه برگشت حایل شدند امام علیه‌السلام به حر فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر هر عربی غیر از شما این حرف را به من می‌گفت و اگر در این شرایط که شما هستید می‌بود، منم همینطور جوابش را می‌دادم تا هر چه می‌خواست بشود، اما به خدا قسم من نام مادر شما را جز به بهترین وجه نمی‌برم، حضرت فرمود: چه قصدی داری؟ گفت تصمیم دارم شما را نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببرم، فرمود: بخدا قسم نمی‌پذیرم، حر گفت: بخدا قسم (صفحه ۳۱۹) رهایت نمی‌کنم، سه بار این کلام رد و بدل شد. وقتی بگو مگو زیاد شد. حر گفت: من مأمور به جنگ شما نیستم فقط مأمورم از شما دور نشوم تا شما را به کوفه برم، حال اگر امتناع می‌کنی پس راهی را انتخاب کن که نه به کوفه منتهی شود نه به مدینه تا به امیر عبدالله بن زیاد نامه بنویسم امید است خدا راهی پیش آورد که عافیت روزی من شود و من گرفتار شما نشوم حضرت از راه عذیب و قادیسه را انتخاب کردند و به راه افتادند حر نیز با لشکرش بدنبال امام حرکت کرد. حر می‌گفت: ای حسین، شما را بخدا به فکر جان خود باشید من گواهی می‌دهم اگر بخواهید بجنگید کشته می‌شوی، حضرت فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی همان گفتار برادر اوس به پسر عمویش را خواهم گفت او تصمیم به یاری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گرفته بود پسر عمویش او را می‌ترساند که کجا می‌روی اگر بروی کشته می‌شوی، او گفت: سأمضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مشورا و ودع مجرما فان عشت لم أندم و ان مت لم ألم کفی بک ذلا أن تعیش و ترغما (علامه مجلسی (ره) می‌گوید: محمد بن ابیطالب قبل از بیت آخر این بیت را اضافه کرده است) اقدام نفسی لا-ارید بقائها لتلقى خمیسا فی الوغی و عمر ما سپس امام به سوی اصحاب برگشت و فرمود: آیا بین شما کسی هست که با راهی غیر از این جاده آشنا باشد؟ طرماح گفت:

بلی یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من به راه آشنا هستم، حضرت فرمود: پیش روی ما حرکت کن، پس طرماع حرکت کرد و (صفحه ۳۲۰) حضرت با اصحابش پشت سر او رفتند در حالیکه طرماع چنین رجز می خواند: یا ناقتی لا تدعری من زجری و امضی بنا قبل طلوع الفجر بخیر فیتیان و خیر سفر آل رسول الله آل الفخر السارء البیض الوجوه الزهری الطاعنین بالرماع السمر الضاریین بالسیوف البتر حتی تجلی بکریم الفخر الماجد الجد رحیب الصدر أصابه الله لخیر أمر عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معا و النصر أید حسینا سیدی بالنصر علی الطغاء من بغایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخر یزید لا زال حلیف الخمر و ابن زیاد العهر ابن العهر مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید: وقتی حر این اشعار را شنید با یارانش از کاروان امام فاصله گرفت تا رسیدند به عذیب الهجانات، امام به راه ادامه داد تا رسید به قصر بنی مقاتل. در آنجا فرود آمد خیمه ای مشاهده نمود، حضرت فرمود: این خیمه ی کیست؟ گفتند: از آن عبیدالله بن حر جعفری است، فرمود: او را نزد من فراخوانید فرستاده حضرت آمد و گفت: این حسین بن علی علیه السلام است که تو را نزد خود فرامی خواند، عبیدالله گفت: انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم من از کوفه خارج شدم تا اینکه حسین را بینم و او مرا ببیند، فرستاده امام آمد و موضوع را خبر داد، امام علیه السلام خود برخاست و به سوی او رفتند داخل خیمه او شدند سلام نموده نشستند، عبیدالله را دعوت کردند تا با ایشان همراهی کند، عبیدالله حرفهای خود را تکرار کرد. حضرت فرمود: اگر ما را یاری نمی کنی از خدا بترس از جمله کسانی باشی که به جنگ ما می آیند باشی بخدا قسم اگر کسی صدای ما را بشنود و ما را (صفحه ۳۲۱) یاری نکند، هلاک می شود، گفت: انشاء الله هیچگاه با دشمنان شما نخواهم بود، سپس حضرت از نزد او برخاست و به قافله خود رفت. مرحوم شیخ صدوق (ره) می گوید: حضرت خیمه بر پا شده ای دیدند پرسیدند: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: عبیدالله بن حر جعفری است، حضرت کسی را نزد او فرستادند. فرستاده گفت: ای مرد تو گناهکار و خطا کار هستی اگر به سوی خدا توبه کنی و مرا یاری نمایی به شفاعت جدم خواهی رسید و خداوند تو را به عملکرد گناهانت مجازات نمی کند. گفت: یابن رسول الله، اگر من شما را یاری کنم اولین کسی خواهم بود که پیش روی شما کشته می شوم، اما این اسب مرا برای خودت بردار بخدا قسم تاکنون هیچگاه آن را سوار شوم و به مقصد نرسم و هر کس مرا دنبال کرده این اسب مرا نجات داده حضرت از آن شخص رو برگرداند و فرمود: من نه به تو و نه به اسب تو نیازی ندارم و از آدمهای گمراه کمک نمی گیرم، اما از این منطقه برو حال که با ما نیستی علیه ما مباش زیرا هر کس ندای، اهل بیت را بشنود و اجابت نکند خداوند او را با صورت به جهنم می اندازد. مرحوم صدوق (ره) در عقاب الاعمال از عمرو بن قیس المشرقی نقل می کند: همراه پسر عموم بر حسین علیه السلام وارد شدم حضرت هم در قصر بنی مقاتل بود به حضرت سلام عرض کردیم و پسر عموم گفت: یا اباعبدالله محاسنت را خضاب کردی یا رنگ اصلی موی شماست؟ حضرت فرمود: رنگ است زیرا پیری زود به سراغ ما بنی هاشم می آید، سپس حضرت به سوی ما متوجه شد و فرمود: آیا به یاری من آمده اید؟ گفتیم: من پیر و بدهکار و عیالمندهم و چیزهایی از مردم دست من هست و نمی توانم عاقبت کار چه خواهد شد و دوست ندارم امانتهای مردم در دست من از بین برود، پسر عموم نیز از این سخنان گفت، حضرت فرمود: (صفحه ۳۲۲) پس از این منطقه بروید تا صدای مرا نشنویید و مرا در میان دشمن نبینید. اگر کسی ندای مرا بشنود یا مرا در گرفتاری ببیند اجابت و یا یاریم نکند بر خداست که او را بر رو به جهنم بیندازد. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید: وقتی آخر شب شد حضرت به جوانان دستور داد آب بردارند سپس دستور حرکت داد و از قصر بنی مقاتل حرکت کرد، عقبه بن سمعان گفت: مقداری با حضرت راه رفتیم که ایشان روی اسبش به خواب خفیفی فرو رفت، وقتی بیدار شد فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین و دو یا سه بار این کلمات را اداء فرمود، فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که بر اسبی سوار بود جلو آمد و گفت: پدر برای چه حمد خدا گفتی و کلمه استرجاع را به زبان جاری ساختی؟ فرمود: پسرم اندکی به خواب رفتم در خواب سواره ای عنان اسب مرا گرفت و گفت: این قافله می رود و مرگ هم دنبال آنها می رود، دانستم خبر مرگ به ما داده شده پس علی بن الحسین علیه السلام فرمود: پدر خدای بدی نشانت نده مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری بخدا قسم که مرجع همه بندگان است ما از مرگ قطعی راه و

گریزی نداریم. آنگاه علی اکبر علیه السلام گفت حال که بر حق هستیم از مرگ باکی نداریم. پس امام حسین علیه السلام به او فرمود: خداوند به تو ای فرزند پاداش دهد از بهترین پاداشهای پدری به فرزندش، وقتی صبح شد حضرت پیاده شدند، نماز صبح را بجا آورده سپس با عجله سوار شدند و به سمت چپ رفتند خواستند لشکر حر را متفرق کنند اما حر بن یزید آمد و از این کار جلوگیری کرد و بشدت آنها را وادار کرد به سوی کوفه نرود تا رسیدند به نینوا مکانی که امام علیه السلام آنجا پیاده شدند آنگاه سواره‌ای را دیدند مسلح از سوی کوفه می‌آید، همه ایستاده و به سوی او نگاه کردند وقتی به حر و یارانش رسید سلام داد اما به امام حسین علیه السلام و یارانش سلام نگفت از (صفحه ۳۲۳) عیدالله بن زیاد نامه‌ای به حر داد که چنین نوشته بود. اما بعد، وقتی نامه‌ام را دریافت کردی و فرستاده‌ام نزد تو آمد حسین را هر جا هست متوقف کن و او را در مکانی خالی از آب و علف نگاهدار، من به فرستاده‌ام دستور داده‌ام از تو جدا نشود و همراه تو باشد تا دستورات مرا دقیقاً اجرا کنی والسلام. وقتی حر نامه را خواند به آنان گفت: این نامه امیر عیدالله است به من دستور داده شما را همینجا نگهدارم تا دستور بعدی او بیاید و این فرستاده اوست دستور داده از من دور نشود تا من دستورات او را در مورد شما اجرا کنم یزید بن مهاجر کندی که همراه امام حسین علیه السلام بود و با فرستاده عیدالله هم آشنایی داشت نگاهی به او کرد و گفت: مادرت به عزایت بنشیند چه دستوری برای او آورده‌ای؟ گفت: از امام و پیشوایم اطاعت کردم و به بیعتش وفا نمودم، این مهاجر گفت: بلکه تو پروردگارت را عصیان کردی و با اطاعت پیشوایت، خود را نابود ساختی و ننگ دنیا و آتش آخرت را از آن خود کردی و چه بد پیشوایی است پیشوای تو، که خداوند می‌فرماید: «و جعلناهم ائمه یهدون الی النار و یوم القیمه لا ینصرون» و امام تو از آن گروه است. حر، امام حسین علیه السلام و یارانش را وادار کرد آنجا، که نه آبی داشت و نه علفی فرود آیند، امام فرمود: وای بر تو، بگذار در این آبادی یعنی نینوا و یا آن آبادی یعنی غاضریه و یا در آن یکی (شقیئه) فرود بیایم، گفت: نه، بخدا قسم امکان ندارد زیرا این مرد جاسوس ابن زیاد است و تمام کارهای مرا گزارش می‌کند، زهیر بن قین به حضرت حسین علیه السلام گفت: بخدا قسم ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه در آینده اتفاق می‌افتد به مراتب سخت‌تر خواهد بود اگر ما الآن با اینها بجنگیم آسان‌تر است از جنگ با کسانی که بعداً به کمک اینها می‌آیند، بخدا قسم آنقدر به کمک ایشان (صفحه ۳۲۴) خواهند آمد که ما نمی‌توانیم در مقابلشان بایستیم. حضرت فرمود: نمی‌خواهم من جنگ را آغاز کنم، سپس از مرکب پیاده شد آن روز پنجشنبه روز دوم ماه محرم سال شصت و یک هجری بود. سید (ره) می‌گوید: امام حسین علیه السلام برای یارانش سخترانی کرد. حمد و ثنای خدا را گفت و به جدش درود فرستاد سپس فرمود: آنچه برای ما پیش آمده می‌بینید، دنیا (روزگار) عوض شده، خوبیها کنار گذاشته شده و چیزی از آن نمانده مانند آن مقدار از غذا که روی انگشت اشاره اثر گذارد، زندگی همانند چراگاه کویری شده، آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود؟ و از باطل نهی نمی‌شود؟ در چنین شرایطی برای مؤمن آرزوی دیدار خدا شایسته است و من مرگ را جز سعادت و زندگی با ظالمان را جز بدبختی نمی‌بینم. پس زهیر بن قین برخاست و گفت: یابن رسول الله سخنان را شنیدم اگر دنیا برای ما ماندگار باشد و ما برای همیشه در آن زندگی کنیم باز هم ترجیح می‌دهیم در قیام تو کشته شویم و آن قیام را بر پا کنیم. هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: بخدا قسم، از ملاقات پروردگاران اکراه نداریم و نیت و بینش ما کمک کردن به یاران شما و مبارزه کردن با دشمنان شماست. بریر بن خضیر برخاست و گفت: بخدا قسم ای پسر رسول خدا، خداوند بر ما منت گذاشت که در رکاب شما بجنگیم و در راه شما اعضای بدن ما تکه تکه شود آنگاه روز قیامت جد شما ما را شفاعت کند. در بحار از مناقب نقل است، زهیر بن قین گفت: اجازه بده حرکت کنیم و در کربلا فرود آییم آنجا ساحل فرات است، اگر خواستند بجنگند با آنها آنجا بجنگیم و از (صفحه ۳۲۵) خدا برای پیروزی بر آنها استعانت بخواهیم، چشمان حضرت پر از اشک شد و فرمود: پروردگارا به تو پناه می‌بریم از کرب و بلاء. آنگاه امام حسین علیه السلام در موضع کنونی فرود آمد حر نیز با هزار سوار در نزدیکی آنها فرود آمد، امام حسین علیه السلام کاغذ و مرکب خواست و نامه‌ای همانند نامه‌های قبل به اشراف کوفه نوشت، سپس حضرت برادران و فرزندان و اهل بیتش را جمع

کرد، نگاهی به آنها کرد و لحظاتی گریه نمود، سپس فرمود: پروردگارا، ما عترت پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم ما را از حرم جدمان اخراج کرده و آواره نموده‌اند بنی‌امیه بر ما تجاوز کرده خدایا حق ما را بگیر و ما را بر گروه ستمکاران نصرت عطا کن. آورده‌اند: حضرت چهارشنبه یا پنج شنبه روز دوم محرم سال شصت و یک وارد کربلا شد، به اصحابش فرمود: مردم بنده دنیا و دین لقلقه زبانشان است آنقدر دم از دین می‌زنند که زندگیشان اداره شود اما وقتی گرفتاری پیدا کنند دینداران کم هستند، سپس فرمود: آیا اینجا کربلا است؟ گفتند: بله یابن رسول الله، فرمود: اینجا جای کرب و بلاست اینجا محل پیاده شدن ما و محل اردو زدن ما و قتلگاه مردان ما و محل ریخته شدن خون ماست. ابومخنف در مقتل به اسنادش از کلبی نقل می‌کند: همه حرکت کردند روز چهارشنبه به سرزمین کربلا رسیدند اسب امام از حرکت ایستاد. حضرت از آن پیاده شد اسب دیگری را سوار شد آن اسب هم یک قدم بر نداشت نه به راست نه به چپ نه به جلو، و باز حضرت مرکب را عوض کرد تا هفت اسب عوض کرد هیچکدام قدم از قدم بر نداشتند، وقتی امام این موضوع عجیب را دید، پرسید به این منطقه چه می‌گویند؟ گفتند: غاضریه، فرمود: آیا اسم دیگری هم دارد؟ گفتند: نینوا، پرسیدند نام دیگری دارد؟ گفتند: شاطئی الفرات، پرسیدند آیا اسم دیگری (صفحه ۳۲۶) دارد؟ گفتند کربلا، آه بلندی اندوهبار کشیدند و فرمودند: اینجا زمین کرب و بلاست سپس فرمود: اینجا بمانید، بخدا قسم محل توقف مرکبهایمان اینجا است، اینجا خون ما ریخته می‌شود، اینجا حرمت ما شکسته می‌شود، اینجا مردان ما کشته می‌شوند، اینجا سر فرزندان ما بریده می‌شود، اینجا است که قبرهای ما را زیارت می‌کنند و همین خاک را جدم رسول خدا علیه‌السلام به من وعده داده است و گفتار آن حضرت صلی الله علیه و آله تخلف نخواهد داشت، سپس آن حضرت از اسبش پیاده شد. قالوا تسمى کربلا فتنفس الصعداء و قال ههنا حلول فناء حطو الرحال فذا محط خیامنا و هنا یکون مصارع الشهداء حطوا الرحال فذا مناخ رکابنا و بهذه والله سبی نسائی و بهذه تغد الروؤس علی القنا تهدی الی ذی الکفر و الشحناء و بهذه الأطفال تذبج و النساء تعلقو علی قتب بغیر و طاء و بهذه تفتت الأکباد من حر الظماء و حراره الرضاء و بهذه يعدو جوادى صاهلا ملقى العنان یجول فی البیداء و بهذه والله تسلبنی العدی و تجول خیلهم علی أعضائی و بهذه نهب الخیام و حرقها و بهذه حرمی تقیم عزائی و بهذه زوارنا وحش الفلا و الريح تکسوننا ثری الغبراء مرحوم مجلسی (ره) می‌گوید: اصحاب حضرت فرود آمدند و حر نیز با هزار سوارش در کنار حضرت فرود آمدند سپس موضوع فرود آمدن امام حسین علیه‌السلام را در کربلا به ابن‌زیاد نوشت و ابن‌زیاد به امام حسین علیه‌السلام نوشت: اما بعد ای حسین خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسیده، امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است سر بر بالش نرم نگذارم و شکم سیر غذا نخورم مگر اینکه یا تو را به (صفحه ۳۲۷) خدای لطیف و خبیر ملحق کنم و یا تابع حکم من و حکم یزید بن معاویه شوی والسلام. وقتی نوشته عبیدالله به امام حسین علیه‌السلام رسید و نامه را خواند، آن را از دستش انداخت و فرمود: رستگار نمی‌شود قومی که رضایت خلق را بر خشم خدا ترجیح دهند، آورنده نامه از حضرت جواب خواست، حضرت فرمود: این نامه جوابی ندارد زیرا عذاب بر آن لازم و واجب است، آن پیک بر گشت و از آنچه پیش آمده بود به ابن‌زیاد خبر داد آن دشمن خدا از این مطلب بسیار خشمگین شد به عمر بن سعد متوجه شده، او را به کشتن امام حسین علیه‌السلام مأمور کرد زیرا او را قبلا حاکم ری نموده بود، عمر بن سعد از این کار عذر خواهی کرد، ابن‌زیاد: گفت: پس حکم حکومت ری را به من رد کن عمر بن سعد مهلت خواست، پس از یک روز از ترس عزل شدن از حکومت ری آن را پذیرفت (که در فصل ششم بخش سوم این موضوع بیان شد). در کامل الزیارات از میسر بن عبدالعزیز از امام باقر علیه‌السلام نقل شده که، امام حسین علیه‌السلام از کربلا به محمد بن علی علیه‌السلام چنین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی به سوی محمد بن علی و بنی‌هاشم، اما بعد گوئی دنیا نبوده و آخرت همیشگی و باقی است و قسمتی از قصیده مرحوم حاج هاشم والسلام. یا سائق الحره الوجناء أنحلها طی السری و طواها الاین و النصب عج بی اذا جئت غربی الحمی و بدت منه لمقلتک الأعلام و القبب وحی عنی الأولى أقمار هم طلعت من طیبه ولدی کرب البلاء غربوا فاعجب لهم کیف حلوا کربلاء و قد کانت بهم تفرج الغماء و الکرب فأین تلك البدور التم لا غربوا و أین تلك البحور الفعم لا نضبوا (صفحه ۳۲۸)

قوم لهم شرف العلیاء من مضر و المرء یؤخذ فی تحدیده النسب و لا کیومهم فی کربلاء و قد جد البلاء و ار جنت عندها الكرب و فتیه و ردواء ماء المنون بها ورد المفاضه ظمان الحشاء سغب (صفحه ۳۲۹)

### آنچه پس از رسیدن به کربلا تا هنگام جنگ رخ داد

آنچه پس از رسیدن به کربلا تا هنگام جنگ رخ داد: ابن زیاد، عمر بن سعد ملعون را به جنگ با امام حسین فرستاد و آن ملعون مردم کوفه را به جنگ با امام تشویق کرد، تجمع دشمنان در کربلا و آنچه تا شب عاشورا اتفاق افتاد: آنچه از شب تا صبح عاشورا واقع شد: آنچه صبح عاشورا واقع شد تا آنکه امر به جنگ منجر شد

### ابن زیاد، عمر بن سعد ملعون را به جنگ با امام حسین فرستاد و آن ملعون مردم کوفه را به جنگ با امام تشویق کرد، تجمع دشمنان در کربلا و آنچه تا شب عاشورا اتفاق افتاد

ابن زیاد، عمر بن سعد ملعون را به جنگ با امام حسین فرستاد و آن ملعون مردم کوفه را به جنگ با امام تشویق کرد، تجمع دشمنان در کربلا و آنچه تا شب عاشورا اتفاق افتاد مرحوم سید (ره) می گوید: عبیدالله بن زیاد، عمر سعد و یارانش را به جنگ با امام حسین علیه السلام خواند، آنها نیز قبول کردند و مردم را تحقیر و خوار کرد لذا او را اطاعت کردند. عمر بن سعد آخرتش را به دنیایش فروخت، ابن زیاد او را به ریاست جنگ با امام حسین علیه السلام منصوب کرد او هم پذیرفت و برای جنگ با آنحضرت خارج شد. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید: فردای آن روز، عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار سوار به سوی کربلا حرکت کرد و در نینوا فرود آمد و عروه بن قیس احمسی را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و به او گفت: از او پیرس برای چه آمده و چه قصدی دارد؟ عروه از کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشته بود، لذا حیا می کرد نزد اما برود، عمر بن سعد این مسئولیت را بر عهدهی هر یک از رؤسای قبایل (صفحه ۳۳۰) می گذاشت آنها بخاطر نامه ای که به امام نوشته بودند خجالت می کشیدند، لذا کثیر بن عبدالله شعبی که سوار کاری ماهر بود و از چیزی روی گردان نمی شد گفت: مرا بفرست اگر بخواهی او را ترور می کنم، عمر گفت: نمی خواهم او را ترور کنی، فقط برو و پیرس برای چه آمده؟ کثیر نزد امام حسین علیه السلام رفت، وقتی که ابو تمامه صیداوی (ره) او را دید به امام گفت: خداوند شما را حفظ کند بدترین مردم روی زمین آمده و او برای ریختن خون و ترور فرستاده اند، ابو تمامه جلو رفته و به او گفت: شمشیرت را بگذار و پیش امام حسین علیه السلام برو گفت: به خدا و کرامتم قسم این کار را نمی کنم من پیک هستم و بخاطر پیامی به پیش شما فرستاده شده ام گوش بدهید می گویم اگر گوش ندهید باز می گردم، ابو تمامه گفت: من شمشیرت را می گیرم بعدا تو حرفت را بگو، گفت: بخدا قسم نمی گذارم کسی به شمشیرم دست بزند، گفت: پیامی که آورده ای به من بگو تا من به امام حسین علیه السلام برسانم من نمی گذارم تو به ایشان نزدیک شوی زیرا تو انسانی فاجر و فاسق هستی. کثیر پذیرفت و به سوی عمر بن سعد برگشت و از آنچه واقع شده بود به او خبر داد. عمر بن سعد، قره بن قیس حظلی را خواست به او گفت: ای قره نزد حسین برو و از او پیرس برای چه آمده و چه قصدی دارد؟ قره نزد امام حسین علیه السلام آمد وقتی حضرت او را دید پرسید این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: او مردی از قبیله حظله و خواهر زاده ما است و من او را به حسن رأی می شناسیم گمان نداشتم در چنین جائی او را بینم، قره پیش آمد به امام سلام داد و پیام عمر بن سعد را رساند حضرت فرمود: مردم شهر شما کوفه نامه نوشته و مرا دعوت کرده اند حال اگر پشیمانند من برمی گردم، حبیب بن مظاهر به او گفت: وای بر تو ای قره چرا به سوی گروه ستمگر می روی، این مرد را که پدرانش همگی کریم و محترمند یاری (صفحه ۳۳۱) کن، قره گفت: برمی گردم تا جواب پیام را برسانم آنگاه بینم چه تصمیمی می گیرم، به سوی عمر بن سعد برگشت و جواب حضرت را به او خبر داد عمر بن سعد: گفت امیدوارم خداوند ما را از جنگ و کشتن امام حسین علیه السلام معاف بدارد، لذا به

عبیدالله بن زیاد نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد، من پیکي نزد حسين فرستادم و از علت آمدنش جویا شدم، او گفته است: مردم این دیار به من نامه نوشته و رسولانی فرستاده‌اند من هم دعوت آنها را پذیرفته‌ام اگر از کار خود پشیمانند و تصمیم آنها عوض شده من حاضرم برگردم. حسان بن زاید عبسی می‌گوید: وقتی نامه عمرو بن سعد آمد من نزد عبیدالله بودم هنگامی که نامه را خواند چنین گفت: الآن اذ علقت مخالبتنا به برجوا النجاء ولادت حين مناص به عمرو بن سعد نوشت نامه‌ات را خواندم و به مضمونش آگاه شدم، متعرض حسین شو تا او و تمام یارانش با یزید بیعت کنند هر گاه چنین کردند نظر ما اجرا شده است والسلام. وقتی جواب نامه به عمر بن سعد رسید، ترسید از اینکه ابن‌زیاد به غیر از جنگ رضایت ندهد. مرحوم شیخ مفید (ره) از محمد بن ابی‌طالب نقل می‌کند: ابن‌سعد با نامه ابن‌زیاد متعرض امام حسین علیه‌السلام نشد زیرا می‌دانست امام حسین علیه‌السلام هیچگاه با یزید بیعت نخواهد کرد. آورده‌اند: ابن‌زیاد مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرد به منبر رفت و گفت: شما آل ابوسفیان را آزموده‌اید و آنچنان که دوست می‌داشتید ایشان را یافته‌اید و (صفحه ۳۳۲) این امیرالمومنین یزید است که او را به حسن سیرت و رفتار پسندیده و خوش برخورد با رعایا شناخته‌اید او اهل عطا و بخشش است، در زمان حکومت او راهها امن شده که در زمان پدرش معاویه نیز چنین بود و این پسرش یزید است که پس از پدرش مردم را محترم می‌شمارد و آنها را با مال و ثروت غنی می‌کند و صد برابر رزق و مال شما را افزون می‌نماید یزید به من دستور داده تا عطایایش را در حق شما بیشتر کنم و شما را به جنگ با دشمنش حسین بفرستم، گوش فرا دهید و اطاعت کنید، سپس از منبر پائین آمد و به مردم هدایای فراوانی داد و آنها را به جنگ با امام حسین علیه‌السلام فرستاد که در این کار یار و یاور عمر سعد باشند، اول کسی که با عده‌ای به سوی کربلا از کوفه خارج شد شمر بن ذی الجوشن (لعنة الله عليه) بود که با چهار هزار نفر خارج شد لشکر ابن‌سعد نه هزار نفر شد، پس از آن یزید بن رباب کلبی با دو هزار نفر، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار نفر و فلان مازنی با سه هزار نفر و نصر بن فلان با دو هزار نفر که مجموعاً بیست هزار نفر شد. پس از آن ابن‌زیاد دنبال شبث بن ربعی فرستاد که نزد ما بیا، ما تصمیم داریم تو را به جنگ حسین بفرستیم، شبث خود را به مریضی زد خواست ابن‌زیاد او را معاف بدارد، ابن‌زیاد برای او پیغام فرستاد، اما بعد: فرستاده‌ام به من خبر داده تو اظهار مریضی کردی و من می‌ترسم تو از آنها بی‌باشی که خداوند می‌فرماید (اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزؤون) اگر تو در اطاعت ما هستی هر چه سریعتر بیا، شبث بعد از عشاء نزد عبیدالله آمد تا اثر مریضی از چهره‌اش قابل تشخیص نباشد. وقتی که داخل شد ابن‌زیاد به او خوش آمد گویی گفت و نزدیک نشاند گفت: دوست دارم به جنگ این مرد حرکت کنی و ابن‌سعد را یاری کنی، شبث بن ربعی (صفحه ۳۳۳) گفت: ای امیر این کار را می‌کنم و در اندک زمانی سی هزار نفر از سواره و پیاده برای جنگ آماده شد ابن‌زیاد به عمر سعد نوشت، من بی‌دلیل اینهمه جنگجو از سواره و پیاده برای تو نفرستاده‌ام توجه داشته باش که هیچ صبح و شبی نیست مگر اینکه شب و فردای آن روز خبر کارهایت نزد من است. ابن‌زیاد ملعون، عمر بن سعد را از روز ششم محرم برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام تحریک می‌کرد. ابومخنف می‌گوید: اول پرچمی که برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد، پرچم عمر بن سعد بود که شش هزار سواره تحت فرمان او بود بعد از او شبث بن ربعی را خواست و پرچمی به او داد که چهار هزار نفر سواره تحت فرمان او بود بعد از آن عروه بن قیس ملعون را خواست و پرچمی به او داد که چهار هزار نفر تحت فرمان او بود و بعد از آن سنان بن انس نخعی را خواست و او را فرمانده چهار هزار نفر سواره قرار داد، می‌گویند: سی هزار نفر از مردم کوفه برای جنگ با امام جمع شدند که بین آنها از مردم شام و حجاز کسی نبود لشکریان حرکت کردند تا نزدیک خیمه گاه امام حسین علیه‌السلام مستقر شدند. مرحوم مجلسی (ره) گفت، محمد بن ابی‌طالب می‌گوید: حبیب بن مظاهر نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و گفت: یابن رسول الله این (اشاره به منطقه‌ای) قبیله بنی‌اسد است که در نزدیکی ما است آیا اجازه میدهی نزد آنها بروم و ایشان را به یاریمان دعوت کنم؟ شاید خداوند به وسیله‌ی آنها دشمن را از شما دفع کند، حضرت فرمود: اجازه دادم، حبیب نیمه‌های شب بطور ناشناس حرکت کرد تا به آنها رسید او را شناختند که از

بنی اسد است، گفتند: چه می خواهی گفت: من با بهترین خیر به سراغ شما آمده‌ام من آمده‌ام تا از شما بخواهم پسر دختر پیامبرتان را یاری کنید، او امروز در میان عده‌ی قلیلی از مؤمنین است مردانی که هر کدام بهتر از هزار مرد هستند (صفحه ۳۳۴) و هیچگاه امام حسین علیه‌السلام را خوار و تسلیم دشمن نمی‌کنند، این عمر سعد است که او را محاصره کرده است و شما قوم و عشیره من هستید آمدم تا خیر خواه شما باشم اکنون در یاری امام حسین علیه‌السلام از من اطاعت کنید تا به شرافت دنیا و آخرت برسید، من به خدای متعال قسم می‌خورم که هیچکدام از شما در راه خدا با پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله با صبر و بردباری به قتل نمی‌رسد مگر اینکه در علین همنشین و رفیق پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خواهد بود. مردی از بنی اسد که نامش عبدالله بن بشر بود پیش آمد و گفت: من اول کسی هستم که این دعوت را می‌پذیرم سپس این چنین رجز خواند: قد علم القوم اذا تواكلوا و أحجم الفرسان اذ تناقلوا انی شجاع بطل مقاتل کأنتی لیث عرین باسل سپس مردانی از آن قبیله داوطلبی خودشان را اعلان کردند تا اینکه نود نفر شدند و حرکت کردند تا خود را به امام حسین علیه‌السلام برسانند در آن هنگام مردی از آن میان خود را به عمر بن سعد رساند و او را خبر داد، عمر بن سعد یکی از یارانش بنام «ازرق» را با چهارصد نفر سواره به سوی قبیله بنی اسد فرستاد تا بین آنها و لشکر امام حسین علیه‌السلام حایل باشند عده‌ای از قبیله بنی اسد نیمه شب به قصد ملحق شدن به لشکر امام علیه‌السلام حرکت کردند که لشکریان عمر سعد در ساحل فرات بین آنها و بین لشکر امام حسین علیه‌السلام مانع شدند، آنگاه با لشکر ابن سعد جنگ سختی کردند، حیب بن مظاهر به ازرق فریاد زد: وای بر تو، بر ما و بر تو چه شده، ما را بحال خود بگذار و برو، بگذار دیگری به جنگ ما بیاید، اما ازرق از برگشتن خودداری کرد، مردان بنی اسد فهمیدند که توان مقابله با آنها را ندارند لذا به سوی قبیله خود فرار کردند نیمه‌های شب از ترس لشکر ابن سعد به قبیله خود برگشته و بیتوته کردند و (صفحه ۳۳۵) حیب بن مظاهر به سوی امام حسین علیه‌السلام برگشته و آنچه را اتفاق افتاده بود خبر داد. حضرت فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله. راوی می‌گوید: لشکر عمر بن سعد برگشت و بین فرات و لشکر امام حسین علیه‌السلام حایل شد آنگاه تشنگی بر امام حسین علیه‌السلام و اصحابش فشار آورد امام علیه‌السلام تیشه‌ای برداشت و جلوی خیمه زنان آمد و روی زمین نوزده قدم به سوی قبله رفت سپس زمین را حفر کرد چشمه‌ای از آب خنک جاری شد، حضرت از آن نوشید و تمامی یارانش از آن نوشیدند و سیراب شدند سپس آن چشمه را محو کرد دیگر کسی اثری از آن ندید این خبر به ابن زیاد رسید پیش عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده چاهی کنده و از آن آب درآورده خود و یارانش همگی سیراب شده‌اند با رسیدن این نامه موضوع را بررسی کن و مانع این کار شو و تا می‌توانی بر آنها سخت بگیر و نگذار آنها آب بخورند همچنان که نگذاشتند عثمان آب بخورد، پس عمر بن سعد نهایت سخت گیری را بکار برد. مرحوم شیخ مفید (ره) می‌گوید: ابن زیاد (لعنه الله) نامه‌ی دیگری نوشت و در آن نامه دستور داد به شدیدترین وجه از آب جلوگیری کند، آن وقت عمر سعد ملعون عمرو بن حجاج را با پانصد سواره فرستاد تا بر شریعه فرود آمده و بین آب و لشکر امام حسین علیه‌السلام حایل شوند و از بردن حتی یک قطره آب مانع گردند و این موضوع سه روز پیش از شهادت شهدای کربلا بود، عبدالله بن حصین ازدی که با صدای بلند گفت: ای حسین، نمی‌بینی که آب همانند دل آسمان است، بخدا قسم یک قطره هم از آن نخواهد خورد تا تشنه بمیرید، حضرت چنین نفرین کردند: پروردگارا او را تشنه بمیران و هیچگاه او را نیامرزد. حمید بن مسلم می‌گوید: بخدائی که جز او خدایی نیست او را دیدم که آنقدر آب (صفحه ۳۳۶) می‌خورد که شکمش ورم می‌کرد سپس آن را استفراغ می‌نمود و باز فریاد می‌زد العطش، العطش و باز برمی‌گشت آب می‌خورد و... این حالت از او زایل نشد تا اینکه جاننش در آمد خداوند او را رحمت نکند. مرحوم شیخ مفید (ره) می‌فرماید: محمد بن ابی طالب گفت: وقتی تشنگی بر امام حسین علیه‌السلام شدت گرفت برادرش عباس علیه‌السلام را خواست و سی سواره و بیست پیاده همراه او کرد و بیست مشک با او همراه نمود نیمه شب برای آوردن آب به سوی فرات، حرکت کردند عمرو بن حجاج گفت: شما که هستید؟ یکی از یاران امام حسین علیه‌السلام که نامش هلال بن نافع بجلی بود گفت: من پسر عموی تو هستم، آمده‌ام آب بخورم، گفت: بخور گوارایت باد، هلال

گفت: وای بر تو چگونه می‌گویی آب بخورم در حالیکه امام حسین علیه‌السلام و یارانش از تشنگی می‌میرند، عمرو گفت: راست گفتمی اما من به این کار مأمور و باید آن را دقیقاً انجام دهم، هلال به اصحابش فریاد زد: داخل فرات شوید، عمرو نیز به یارانش دستور ممانعت داد، جنگ سختی واقع شد عده‌ای از یاران حسین علیه‌السلام وارد فرات شدند و مشکها را پر کردند و عده‌ای مشغول جنگ شدند از اصحاب امام علیه‌السلام هیچکس کشته نشد و همگی سالم به اردوگاه خود برگشتند و امام حسین علیه‌السلام و تمامی اهل خیم و حرم او از آب سیراب شدند و برای همین امر به حضرت عباس علیه‌السلام سقاء گفته شد. سپس امام حسین علیه‌السلام کسی را نزد عمر سعد فرستاد و فرمود: می‌خواهم با تو صحبت کنم امشب بین دو لشکر برای دیدار بیا، عمر سعد با بیست نفر از لشکر خود خارج شد امام حسین علیه‌السلام نیز با بیست نفر حرکت کرد وقتی به یکدیگر رسیدند حضرت به یارانش فرمود از آنها فاصله بگیرید و فقط برادرش عباس و پسرش علی اکبر ماندند، عمر سعد ملعون نیز به همراهانش گفت: دورتر قرار بگیرند (صفحه ۳۳۷) و تنها پسرش حفص و غلامش باقی ماندند. امام حسین علیه‌السلام به او گفت: وای بر تو ای عمر سعد چگونه از خدائی که به سوی او خواهی رفت نمی‌ترسی آیا می‌خواهی با من جنگ کنی در حالیکه می‌دانی من پسر چه کسی هستم این مردم را رها کن و با من باش که راه نزدیک شدن به خدا همراهی با من است، عمر سعد گفت: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند، فرمود، من برایت می‌سازم، گفت: می‌ترسم املاک مرا مصادره کنند، فرمود: من بهتر و بیشتر را از مال خودم در حجاز به تو می‌دهم، گفت: برای اهل و عیالم می‌ترسم، امام علیه‌السلام ساکت شد و دیگر چیزی نگفت و برگشت در حالیکه می‌گفت: ای بیچاره بزودی در بستر تو را می‌کشند و خداوند روز قیامت تو را نمی‌بخشد، بخدا قسم امیدوارم از گندم عراق چیز زیادی نصیب تو نشود، ابن سعد از روی تمسخر به این سخن امام علیه‌السلام گفت: اگر گندم نصیب نشد از جوی عراق می‌خورم. مرحوم شیخ مفید (ره) آورده است: عمر بن سعد به مقر خود برگشت و به عیدالله بن زیاد نوشت: اما بعد، خداوند آتش جنگ را خاموش کرد و توافق بدست آمد و امور امت را اصلاح نمود، این حسین حاضر است به همانجایی که آمده برگردد یا به مکان دیگری مراجعت نماید و همانند سایر مسلمانان زندگی کند یا نزد امیرالمؤمنین یزید برود و دست در دستش بگذارد تا بینیم نظرشان چیست و این قضیه رضایت تو را جلب و صلاح امت را بدنبال دارد. وقتی عیدالله نامه را خواند، گفت: این نوشته‌ای است خیر خواهانه و از روی محبت به قوم و طایفه، شمر بن ذی الجوشن ملعون برخاست و گفت: آیا این سخن را تو می‌پذیری در حالیکه او به سرزمین تو آمده و در کنار تو می‌باشد بخدا قسم اگر از استان تو خارج شود و دست او را در دست تو قرار ندهد از توان و قدرت تو بالاتر (صفحه ۳۳۸) می‌شود و تو به عجز و ناتوانی می‌افتی و دیگر نمی‌توان او را به این وضعیت در آورد، این فرصت را به او مده او و یارانش تحت فرمان تو برآیند، اگر مجازات کردی به مجازات کردن شایسته تری و اگر بخشیدی باز برفع توست، ابن زیاد گفت: درست است هیچ نظری را بر نظر تو ترجیح نمی‌دهم، با این نامه به سوی عمر سعد حرکت کن و بگو: حسین و اصحابش را بگوید تا به فرمان من درآیند، اگر قبول کردند آنها را تسلیم شده به سوی من بفرست و اگر خودداری کرد با آنها بجنگید، اگر عمر سعد پذیرفت تحت فرمان او باش و از او اطاعت کن و اگر از جنگ با حسین خودداری کرد پس تو فرمانده لشکر هستی، گردن عمر بن سعد را بزن و سرش را برای من بفرست. و به عمر سعد هم نوشت: من تو را نفرستادم که از حسین دفاع کنی، یا موضوع را طولانی کنی، یا برای سلامتی و زنده ماندنش التماس کنی، یا از او عذر خواهی کنی و یا نزد من از او شفاعت کنی، بین اگر حسین و یارانش تحت فرمان من درآمدند آنها را تسلیم و به سوی من بفرست و اگر از فرمان من خودداری کرد بر آنها بتاز و آنها را بقتل برسان و قطعه قطعه کن زیرا که آنها مستحق چنین رفتاری هستند، هر گاه حسین را به قتل رساندی با سواران، پشت و سینه او را لگد مال کن زیرا او ظالمانه برخواسته و فکر نمی‌کنم این کار پس از مرگ ضرری و عقابی داشته باشد. اما این سخن را به تو گفته باشم اگر حسین را بکشی و از دستورات ما اطاعت کنی تو را پاداش افراد حرف شنو و مطیع خواهم داد و اگر از دستورات ما خودداری می‌کنی پرچم ما را و لشکر ما در اختیار شمر بن ذی الجوشن قرار بده که ما او را به دستورات خودمان مأمور کردیم

والسلام. پس شمر ذی الجوشن با نامه ابن زیاد به سوی عمر سعد حرکت کرد وقتی نزد (صفحه ۳۳۹) عمر سعد رسید و نامه را خواند عمر سعد ملعون گفت: تو را چه شده وای بر تو خداوند تو را به مقصودت نرساند و پیامت را زشت نماید، بخدا قسم من گمان می کنم تو ابن زیاد را از آنچه که من نوشته بودم نهی کردی و کار مرا خراب کردی، بخدا قسم حسین تسلیم نمی شود ولو کشته شود، پس شمر گفت: به من بگو چه تصمیمی داری، از دستورات امیر اطاعت می کنی و با دشمنانش جنگ می نمایی در غیر اینصورت برو کنار، و بین من و لشگر فاصله میانداز، عمر سعد گفت: نه، تو پست تر از آنی که فرمانده باشی، من خود فرماندهی را به عهده می گیرم تو فرمانده پیاده نظام باش. در کتاب تظلم الزهراء از مناقب نقل کرده: قبلا حکم حکومت ری را برای او نوشته بود عمر سعد در مذمت کار خود و علاقه اش به حکومت ری اشعاری را می خواند که پس از کشتن او توبه می کنم و به حکومت ری که نهایت آرزوی منست نیز می رسم و خدا رحمن و رحیم است گناهم را می بخشد. مرحوم مفید (ره) گوید: عمر بن سعد روز پنجشنبه نهم محرم قصد حمله به امام حسین علیه السلام را داشت شمر در مقابل اصحاب امام حسین علیه السلام ایستاد و گفت: کجایند خواهر زاده های من. جعفر، عباس و عثمان پسران علی علیه السلام، خارج شده و گفتند: چه می خواهی؟ گفت: ای خواهر زادگان من شما در امان هستید، با هم گفتند: خدا لعنت کند تو را و امانت را آیا به ما امان می دهی و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در امان نیست. در روایت آمده است که: عباس بن علی علیه السلام صدا زد: نفرین بر تو و لعنت بر آن امانی که آورده ای ای دشمن خدا، آیا از ما می خواهی برادرمان و مولایمان حسین علیه السلام را رها کنیم و در اطاعت انسانهای ملعون و اولاد ملعونین قرار بگیریم شمر با خشم به لشگرش برگشت. (صفحه ۳۴۰) شیخ مفید (ره) می گوید: سپس عمر سعد فریاد زد ای لشگر خدا سوار شوید، مژده باد بر شما به بهشت، سوار شدند و بعد از عصر به سوی امام حسین علیه السلام حرکت کردند، حضرت در خیمه اش نشست و به شمشیرش تکه داده بود خواهرش صدای صیحه ای را شنید نزد برادر آمد و گفت: برادر این صداها را می شنوی دشمن نزدیک شده، حضرت سر برداشت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم به من فرمود: تو به سوی ما می آیی. تا خواهر شنید سیلی بر صورت خود زد و با صدای بلند شیون کرد و فرمود: وای بر من حضرت فرمود: وای از آن تو نیست آرام باش خواهر خداوند تو را رحمت کند. و در روایت سید آمده که حضرت فرمود: خواهرم الآن در خواب جدم محمد صلی الله علیه و آله و پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه علیها السلام و برادرم حسن علیه السلام را دیدم که می گفتند: یا حسین تو به زودی پیش ما می آیی (و در بعضی روایات آمده که می گفتند، فردا پیش ما می آیی). راوی می گوید: زینب به صورت خود زد و فریاد کشید، حضرت فرمود: آرام باش کاری نکن که این مردم ما را شماتت کنند. شیخ مفید (ره) آورده که: عباس بن علی علیه السلام گفت: این قوم به سوی ما حرکت کرده اند، حضرت فرمود: برادر بر مرکب سوار شو برو از آنها بپرس برای چه آمده اند؟ حضرت عباس با بیست نفر سواره از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بود حرکت کرد، از آنها سؤال کرد چه می خواهید برای چه آمده اید؟ گفتند: دستور امیر این است که متعرض شما بشویم یا به حکم امیر تابع شوید یا شما را بکشیم، فرمود: عجله نکنید تا موضوع را به اباعبدالله علیه السلام برسانم، آنها ایستادند و گفتند: برو و او را آگاه کن و بعد نتیجه را به ما بگو، حضرت عباس برگشت و موضوع را باطلاع (صفحه ۳۴۱) امام حسین علیه السلام رساند. همراهان حضرت عباس در مقابل دشمن ایستادند و آنها را نصیحت می کردند و می خواستند آنها را از جنگ با امام حسین علیه السلام منصرف کنند. امام حسین علیه السلام به عباس فرمود: برگرد اگر میتوانی جنگ را تا فردا به تأخیر بینداز و امشب آنها را از ما دور کن تا یک شب هم بیشتر به درگاه پروردگار نماز بخوانیم و خدا را یاد کنیم و طلب مغفرت نمائیم خدا می داند نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار دوست می دارم، حضرت عباس به سوی لشگر عمر سعد برگشت. مرحوم شیخ مفید (ره) اضافه می کند: حضرت عباس از آنها تا فردا مهلت خواست اما عمر سعد جواب نداد، عمر حجاج زبیری گفت: بخدا قسم اگر آنها از ترک و دیلم بودند و از ما چنین تقاضایی می کردند می پذیرفتیم چه رسد به اینها که آل محمد صلی الله علیه و آله هستند، خواسته هایشان را پذیرفتند. شیخ مفید (ره) می فرماید: عباس علیه السلام از پیش آنها برگشت و

فرستاده عمر سعد نیز همراه آن حضرت بود، گفت: ما تا فردا به شما مهلت می‌دهیم اگر تسلیم شدید شما را پیش عبیدالله بن زیاد می‌فرستیم و اگر خودداری کردید شما را رها نمی‌کنیم این را گفت، و برگشت. مرحوم صدوق در امالی آورده: عمر سعد به منادی دستور داد ندا دهد که ما یک شب و روز به حسین و یارانش مهلت دادیم، که این موضوع برای حسین علیه‌السلام و یارانش خیلی ناراحت کننده بود. (صفحه ۳۴۲)

### آنچه از شب تا صبح عاشورا واقع شد

آنچه از شب تا صبح عاشورا واقع شد شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام نزدیکی شب یارانش را جمع کرد امام زین العابدین علیه‌السلام می‌گوید خود را نزدیک پدرم کشاندم تا آنچه می‌گوید بشنوم در حالیکه بیمار بودم، شنیدم پدرم به یارانش می‌گفت: خداوند را سپاسگذارم به بهترین سپاسگذاری و او را در خوشیها و ناخوشیها سپاسگذارم، پروردگارا تو را ستایش می‌کنم که ما را به نبوت اکرام کردی و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین فهیم کردی و به ما گوش و چشم و قلب عنایت کردی و ما را از جمله بندگان شاکر قرار داده. اما بعد: من باوفا تر و بهتر از یارانم سراغ ندارم و اهل بیتی نیکوتر و به حق نزدیکتر از اهل بیتم ندیده‌ام خداوند از من به شما جزای خیر بدهد، آگاه باشید که من یک همچون روزی را از طرف اینان پیش بینی می‌کردم، من اکنون به شما اجازه می‌دهم همگی بروید و از طرف من هیچ حرجی بر شما نیست، من ذمه‌ام را از شما برداشتم حال شب است تاریکی شب را پرده قرار دهید و همگی بروید. شیخ صدوق (ره) اضافه می‌کند امام فرمود: در تاریکی شب متفرق شوید این جماعت فقط مرا می‌خواهند هر گاه بر من پیروز شوند از بقیه دست بر میدارند. مرحوم مفید (ره) آورده که: برادران، برادر زاده‌ها، فرزندان و فرزندان عبدالله بن جعفر به امام عرض کردند: چرا چنین کنیم تا بعد از شما زنده بمانیم؟ خداوند (صفحه ۳۴۳)

هیچگاه آن روز را نیاورد. ابتداء عباس بن علی علیه‌السلام این سخنان را آغاز کرد و دیگران نیز به تبعیت از او سخنانی به همین مضمون گفتند. آنگاه حضرت فرمود: ای فرزندان عقیل شهادت مسلم کافی است شما بروید من به رفتن شما اجازه دادم گفتند: سبحان الله آن وقت مردم به ما چه می‌گویند و ما چه بگوئیم، شما را که بزرگ ما و آقای ما و پسر عموی ما هستی ترک کنیم بسوی دشمن یک تیر هم نیندازیم و شمشیری نزنیم و کاری نداشته باشیم که چه می‌کنند؟ بخدا قسم ما هیچگاه این کار را نمی‌کنیم، جان و مال و اولاد خودمان را فدای شما می‌کنیم و همراه شما می‌جنگیم تا در گرفتاری‌های شما شرکت داشته باشیم. خداوند زندگی بدون شما را زشت بگرداند. مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: ما از شما دور شویم آنگاه در اداء حق شما برای خدا چه عذری بیاوریم بخدا قسم دست از نبرد بر نمی‌دارم تا اینکه تیرم را بر سینه‌هایشان بنشانم و با شمشیرم آنها را بزنم مادامیکه دستم توان گرفتن شمشیر را دارد، اگر شمشیر هم نداشته باشم با سنگ آنها را خواهم زد بخدا قسم از شما دور نمی‌شویم تا خداوند شاهد باشد که در نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله ما شما را تنها نگذاشتیم، بخدا قسم اگر بدانم کشته می‌شوم و بعد مرا آتش می‌زنند و هفتاد بار این بلا را سرم بیاورند باز هم از شما دور نمی‌شوم حال آنکه مرگ یکبار بیشتر نیست و کرامت و ارزشی که از این مرگ بدست می‌آورم تمام شدنی نیست. زهیر بن قین برخاست و گفت: دوست دارم مرا بکشند و دوباره زنده شوم باز مرا بکشند تا هزار بار مرا بکشند و با این وسیله خداوند کشته شدن را از شما و جوانان اهل بیت شما دور کند، دیگران نیز هر کدام به نوبه خود مطالبی شبیه این را گفتند. سید (ره) آورده که: به محمد بن بشیر حضرمی در آن موقع گفتند، پسر در سر (صفحه ۳۴۴)

حدات منطقه ری اسیر است گفت: خداوند برای من و او کفایت می‌کند، دوست ندارم او اسیر باشد و من بعد از او بمانم. امام حسین علیه‌السلام سخن او را شنید و فرمود: من بیعتم را از تو برداشتم برو دنبال آزادی فرزندت، گفت: درنده‌ها مرا زنده زنده بخورند اگر من از شما دور شوم، امام علیه‌السلام فرمود: پس این لباسها را برای فدیة فرزندت بده حضرت پنج تکه لباس به او داد که قیمتشان هزار دینار بود. امام حسین علیه‌السلام و یارانش آنشب را به راز و نیاز مشغول شدند و صدای راز و نیاز همانند صدای

زنبور عسل از خیمه‌ها بلند بود بعضی در حال رکوع و بعضی در حال سجده یکی ایستاده و دیگری نشسته مشغول مناجات بودند، در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر سعد به امام حسین علیه‌السلام پیوستند. در تفسیر امام حسن عسگری علیه‌السلام نقل شده: وقتی امام حسین علیه‌السلام از لشکر دشمن مهلت گرفت، امام علیه‌السلام به لشکرش فرمود: بیعت خود را از همه شما برداشتم برگردید به میان قبیله‌ها و اقوامتان و به اهل بیتش فرمود: من شما را حلال کردم می‌توانید بروید شما تحمل و توان مقاومت در مقابل این لشکر را ندارید و آنها هم جز من با کسی دیگر کاری ندارند، پس مرا با اینان بگذارید و بروید خداوند مرا یاری می‌کند و از نظر رحمتش دور نمی‌دارد همچنانکه اجداد پاکم را یاری نمود. لشکر آن حضرت رفتند، اما اهل بیت و خویشان نزدیک آن حضرت از رفتن خودداری کردند و گفتند: ما از شما جدا نمی‌شویم هر چه برای شما پیش آید برای ما هم پیش می‌آید و هر چه شما را محزون کند ما را هم محزون می‌کند، وقتی با شما هستیم به خدا نزدیک‌تریم، حضرت فرمود: شما خود را فدا می‌کنید به خاطر آنچه من خود را برای آن فدا می‌کنم، پس بدانید خداوند به بندگانش منازل عالی هدیه می‌دهد که با تحمل سختی‌ها بدست می‌آید گرچه خداوند مرا با گذشتگانم (صفحه ۳۴۵) (اصحاب کساء) بطور خاص مورد عنایت قرار داده من آخرین آنان در دنیا هستم و رسیدن به آن کرامات را برای من آسان قرار داده است، برای شما نیز قسمت کوچکی از کرامت‌های خدا هست: بدانید شیرینی و تلخیهای دنیا چون خواب است و بیداری و هوشیاری در آخرت است، رستگار کسی است که در آخرت رستگار باشد و شقی کسی است که در آخرت شقی باشد. مؤید این روایت، روایتی است که مؤلف کتاب نور العیون از حضرت سکینه دختر امام حسین علیه‌السلام نقل کرده می‌گوید: من در یک شب مهتابی در میان خیمه نشسته بودم که صدای گریه و ناله‌ای بیرون خیمه شنیدم ترسیدم زنان خیمه دنبال من بگردند از خیمه خارج شدم دیدم پدرم علیه‌السلام نشسته و یارانش اطرافش هستند، پدرم گریه می‌کرد و به آنان می‌فرمود: شما با من خارج شدید با علم به اینکه من به سوی قومی می‌روم که با زبانشان و قلبشان با من بیعت کرده‌اند و اکنون کار برعکس شده و شیطان به آنها مسلط شده و آنها خدا را فراموش کرده‌اند اکنون هیچ راهی جز کشته شدن من و کسانی که پیش روی من جهاد کنند نمانده، حرم من پس از غارت شدن اسیر خواهد شد من می‌ترسم شما این موضوع را بدانید و خجالت بکشید از رفتن و بدانید که حیل زدن برای ما اهل بیت حرام است، هر کدام از ماندن و کشته شدن اکراه دارد باز گردد زیرا تاریکی شب پوشش است و راه بی‌خطر و زمان هم تنگ نیست و هر کس ما را با جانش یاری کند فردا در بهشت همراه ما خواهد بود و از خشم خدا نجات خواهد یافت، جدم محمد صلی الله علیه و آله فرموده: پسر حسین غریب، تنها، تشنه و بی‌کس در سرزمین کربلا کشته می‌شود هر کس او را یاری کند مرا یاری کرده است و فرزندش قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را یاری نموده و هر کس با زبانش ما را یاری کند او روز قیامت در حزب ما است. (صفحه ۳۴۶) حضرت سکینه می‌فرماید: بخدا قسم کلام امام تمام نشده بود که مردم در دسته‌های ده و بیست از اطراف حضرت پراکنده شدند، جز هفتاد و یک نفر که کنار حضرت باقیماندند در این زمان به پدرم نگاه کردم و بغض گلویم را می‌فشرد ترسیدم پدرم صدای گریه مرا را بشنود نگاهی به سوی آسمان کردم و گفتم: پروردگارا، آنها ما را خوار کردند خوارشان کن و دعای آنها را قبول نکن فقر را بر آنها مسلط کن و شفاعت جدم را روزی ایشان قرار مده، باز گشتم در حالی که اشک بر چهره‌ام جاری بود، عمه‌ام ام‌کلثوم مرا دید و گفت: چه شده دخترم؟ موضوع را گفتم، عمه‌ام فریاد کشید و گفت: واجده واعلیاه واحسنه واحسیناه ای وای بر کمی یارانمان، چگونه می‌توانیم از دشمنی که جز به کشتن ما قانع نیست خلاصی پیدا کنیم، جوار جدت را ترک کردی و راههای دور را پیش گرفتی و اکنون گریه و شیون ما بلند است. پدرم صدای عمه‌ام را شنید به سوی ما آمد در حالیکه لباسهایش به پایش می‌پیچید و اشکش جاری بود فرمود: این گریه برای چیست؟ عمه‌ام گفت: برادر ما را به حرم جدمان باز گردان پدرم فرمود: خواهرم راه برگشتی برای ما نیست، گفت: می‌دانم مقام جد، پدر، مادر و برادرت را به آنها یاد آور شو، فرمود: گفتم اما بگوششان نرفت، نصیحت کردم نپذیرفتند، سخنانم را نشنیده گرفتند و جز به کشتن ما راهی دیگر نپذیرفتند ناگزیر باید بدن مرا روی خاکها بینی اما توصیه می‌کنم شما را به رعایت

تقوای پروردگار و صبر بر گرفتاریها و بردباری بر سرزنشها، جدتان این مصیبت‌ها را فرموده و وعده او تخلف پیدا نمی‌کند و خداوند یکتای بی‌نیاز است و او شما را دوست دارد، سپس لحظاتی گریه کردیم در حالیکه امام علیه‌السلام می‌فرمود: (و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون). (صفحه ۳۴۷) از مرحوم شیخ مفید (ره) نقل شده: از وقتی که امام حسین علیه‌السلام در کربلا فرود آمد صمیمی‌ترین اصحابش و بیشترین ملازمش هلال بن نافع بود که در امور جنگ و سیاست بیشتر آشنا بود، هلال می‌گوید: شبی امام حسین علیه‌السلام بیرون از خیمه‌ها رفت و مقداری از خیمه‌ها دور شد، من شمشیر را حمایل کرده به دنبال آن حضرت رفتم تا به آن حضرت رسیدم دیدم آن حضرت راه‌های مشرف به خیمه‌ها را بررسی و از خار و خاشاک تمیز می‌کند سپس به پشت سرش متوجه شد مرا دید فرمود: کیستی، هلال هستی؟ گفتم فدایت شوم، بلی شبانه بیرون آمدن شما به سوی لشکر دشمن یاغی مرا بی‌قرار کرد، فرمود: آمدم این مسیر را بررسی کنم تا سنگ و خار و اینها در مسیر نباشد چون موقعی سوارها بر خیمه‌ها حمله کنند، (کودکانم با پاهای برهنه از خیمه‌ها بیرون می‌آیند مبادا به پایشان خار برود) سپس حضرت برگشت در حالیکه بر سمت چپ من تکیه داده بود و می‌فرمود: بخدا قسم این وعده‌ای است که تخلف بردار نیست، بعد فرمود: ای هلال چرا آهسته از میان این دو کوه بر نمی‌گردی، خودت را نجات بده، هلال خودش را به پای حضرت انداخت و گفت: آن وقت باید بگویند ای هلال مادرت به عزایت بنشیند، مولای من شمشیرم هزار درهم و اسبم هزار درهم ارزش دارد، قسم به خدایی که با محبت و ولایت شما بر من منت گذاشته از شما جدا نمی‌شوم تا خونم ریخته شود، آنگاه حضرت از من جدا شد و به خیمه خواهرش وارد شد به امید آنکه حضرت زود خارج شود کناری ایستادم، از حضرت استقبال کردند برایش پستی گذاشتند، نشست آهسته صحبت می‌کردند پس زینب نتوانست جلوی گریه‌اش را بگیرد می‌گفت: وای بر برادرم آیا شاهد کشته شدن شما و گرفتار ترس و وحشت اهل حرم خواهم بود این مردم همانطور که میدانی با ما کینه قدیمی دارند این حادثه بزرگی است، برای من کشته (صفحه ۳۴۸) شدن این جوانها و آرمیدن قمرهای بنی‌هاشم بر روی خاکها سخت است، پس از آن گفت: ای برادر آیا از نیت درونی اصحاب خود اطلاع داری؟ من می‌ترسم هنگام گرفتاری و سختی شما را به دشمن تسلیم کنند، حضرت گریه کرد، فرمود: بخدا قسم، آنها را امتحان کردم و گفتم بروند در میان آنان فاسد خود سر نیست، انس آنان به مرگ بیش از انس کودک به شیر مادرش است، وقتی هلال این سخن را از امام علیه‌السلام شنید از خوشحالی گریه کرد به خیمه حبیب بن مظاهر رفت او را دید نشسته و در دستش شمشیر عریانی است، سلام گفت و بر در خیمه نشست حبیب گفت: ای هلال چه باعث شده که این موقع از خیمه‌ات بیرون بیایی؟ هلال مآووع را گفت، حبیب گفت: که اگر والله حقا انتظار امر حضرت نبود همین امشب با این شمشیر بر آنان می‌تاختم، هلال گفت: ای حبیب، الان حسین علیه‌السلام در خیمه خواهرش رفت من فکر می‌کنم زنان گریه و زاری می‌کنند و در غم و حزن با زینب علیها‌السلام مشارکت دارند، به نظر تو صلاح نیست برویم و با یاران خود تجمع کنیم؟ تا با سخنان خود آرامش را بر قلب آنها برگردانیم و ترس و وحشت را بزدائیم حبیب گفت: موافقم. آنگاه حبیب از یک طرف و هلال از طرف دیگر راه افتادند و اصحاب حضرت را باخبر کردند. از خیمه‌هایشان بیرون آمدند وقتی دور هم جمع شدند، حبیب به بنی‌هاشم گفت: شما به خیمه‌هایتان برگردید تا چشمان شما بیداری نکشد، سپس به یاران گفت: ای یاران باوفا و غیرتمند و ای شیران جنگ، هلال لحظاتی پیش جریانی را به من گفت و گریه کرد، خواهر مولایمان و سایر اهل بیت از جریان آگاه شده و شکوه و گریه می‌کنند، به من بگوئید چه نظری دارید؟ آنها صداهایشان را بلند کرده و عمامه‌هایشان را انداختند و گفتند: به خدایی که ما را به آمدن به این مکان منت گذاشته اگر این قوم قصد حمله داشته باشند سرهایشان را از تنشان جدا می‌کنیم و (صفحه ۳۴۹) به اجداد ذلیلشان ملحق می‌کنیم و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله را در مورد فرزندانش رعایت می‌کنیم، آنگاه گفت: با من بیائید، و حرکت کرد و دیگران پشت سر او در لابلای طنابهای خیمه‌ها و فریاد زد: ای عزیزان ما و ای سروران ما و ای عزیزان رسول خدا صلی الله علیه و آله، این شمشیرهای برنده غلامان و جوانان شماست که آنها را بر گردن کسانی که سوء قصد به شما داشته باشند فرود می‌آوریم و این نیزه‌های غلامان شماست

قسم میخوریم که بر سینه دشمنان شما فروکنیم. امام حسین علیه السلام به اهل بیت خود فرمود: ای آل الله، (برای تشکر از آنها) از خیمه خارج شوید. از خیمه خارج شدند، در حالیکه می گفتند ای بندگان پاک خدا از فرزندان فاطمه حمایت کنید تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله سربلند باشید و آن روز ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت می کنیم از کسانی که به ما ستم کردند، امام فرمود: آیا حبیب و اصحاب حبیب حاضر بودند می شنیدند و می دیدند، فرمود: بخدایی که جز او خدایی نیست آنچنان ضجه کردند که زمین از آن موج زد و مرکبهایشان گرد آمد و اسبان شیهه می کشیدند گوئی هر اسبی صاحب و سوار کارش را صدا می زند. شیخ صدوق (ره) در امالی نقل کرده علی بن الحسین علیه السلام فرمود: وقتی شب دهم محرم شد پدرم دستور داد اطراف خیمه ها خندقی کنند و آنها را پر از هیزم نمودند و پسرش علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده برای آوردن آب فرستاد، سپس به اصحاب فرمود: برخیزید و همگی آب بخورید که آخرین غذای شماست. وضو بگیرید و لباسهایتان را بشوئید که کفن شما خواهد شد. شیخ مفید (ره) می گوید: حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: در شبی که فردای آن پدرم کشته شد، نشسته بودم عمه ام زینب در کنارم پرستاری می کرد پدرم نشسته بود و جون غلام ابوذر غفاری در کنارش بود و او شمشیرش را تعمیر می کرد آنگاه (صفحه ۳۵۰) پدرم این ابیات را می خواند: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الأصيل من صاحب أوطالب قتیل و الدهر لا یقنع یالبدل و انما الأمر الی الجلیل و کل حی سالک سبیل دو یا سه بار این ابیات را تکرار کرد تا به ما بفهماند ما منظور امام را دانستیم، بغض گلویم را گرفت اما خودم را کنترل کردم و سکوت را رعایت نمودم من دانستم که بلا نازل شده است. اما وقتی عمه ام آن سخنان را که من شنیدم از آنجا که زنان رقیق القلب هستند نتوانست خود را نگه دارد دامن کشان و ناله کنان نزد پدرم رسید و گفت: وای بر من کاش مرگ مرا از این زندگی خلاص می کرد مرگ مادرم فاطمه، پدرم علی، برادرم حسن را دیده ام ای جانشین گذشتگانم و آرامش دهنده بازماندگان، امام حسین علیه السلام نگاهی به خواهرش نمود و فرمود: شیطان به صبر و حلم تو راه پیدا نکند، چشمانت را پر از اشک نکن، فرمود: اگر مرغ قطا را به حال خود می گذاشتند در لانه اش می آرمید، زینب علیها السلام گفت: وای بر من آیا خود را برای مرگ آماده کرده ای، این امر بر دل من خیلی سنگین و سخت است، سپس به صورتش زد و یقه اش را پاره کرد و بیهوش افتاد، امام حسین علیه السلام برخاست و آب بصورت خواهرش زد و فرمود: خواهرم تقوای الهی را پیشه ساز و صبور باش و بدان که تمام مردم زمین خواهند مرد حتی آسمانیان هم باقی نخواهند ماند همه چیز جز خداوند متعال می میرد، خداوند مخلوقات را با قدرت خود آفریده و مردم را مبعوث نموده و برمی گردند، خداوند یکتاست و شریکی ندارد، جدم بهتر از من بود، پدرم، مادرم و برادرم بهتر از من بودند پیامبر صلی الله علیه و آله برای من و همه مسلمانان اسوه و الگو است از (صفحه ۳۵۱) دنیا رفتند. خواهرم تو را به جان خودم قسم می دهم بخاطر من گریبان چاک نکن، به صورتت لطمه نزن و آه و ناله منما، سپس عمه ام زینب علیها السلام را آورد و در کنار من نشاند. مرحوم سید (ره) می گوید: وقتی زینب علیها السلام این سخنان را از امام حسین علیه السلام شنید گفت: برادر این سخنان خبر از مرگ می دهد، فرمود: بلی خواهرم، زینب گفت: وای بر من این حسین من است که مرگ خود را به من خبر می دهد، زینب گریه کرد و زنان نیز گریه کردند و به صورتهایشان زدند و گریبان چاک کردند، ام کلثوم فریاد کشید: و امحمدا و اعلیا و اماه و اخاه و احسینا، ای وای بر ما، امام حسین علیه السلام به آنها تسلی داد و فرمود: خواهرم صبور باش بدان ساکنان آسمانها هم فانی می شوند و تمام اهل زمین می میرند و تمام وحوش بیابانها هلاک می شوند. فرمود: خواهرم ای ام کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب مواظب باشید، وقتی کشته شدم برای مرگ من گریبان خود را چاک نکنید به صورت خود چنگ نیندازید و ناسزا نگوئید. شیخ مفید (ره) می گوید: سپس امام حسین علیه السلام به نزد اصحابش رفت و دستور داد خیمه هایشان را نزدیک یکدیگر قرار داده و طنابها را از لابلای یکدیگر عبور دهند و میان خیمه ها باشند، تا از روبرو با دشمن مقابله کنند و خیمه ها پشت سر آنان قرار بگیرد سمت راست یا چپ و پیش رویشان چیزی غیر از دشمن نباشد، بعد حضرت به خیمه خود بازگشت و تمام شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرع گذراند و

اصحاب آن حضرت نیز همین حال را داشتند. در بحار از مناقب نقل است: سحرگاه که شد امام حسین علیه السلام مدت کوتاهی به خواب رفت، از خواب که بیدار شد فرمود: میدانید الآن چه خوابی دیدم؟ گفتند: (صفحه ۳۵۲) چه خوابی دیدی ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله؟ فرمود: دیدم سگهایی به شدت به من حمله کردند و در میان آنها سگی ابلق (سیاه و سفید) بود که بیش از بقیه به من حمله می کرد گمان کنم مردی ابرص از میان این قوم قاتل من خواهد بود، پس از آن جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که عده ای از اصحابش همراه او بودند به من می فرمود: پسر من تو شهید آل محمد صلی الله علیه و آله هستی، اهل آسمانها و اهل بهشت به تو تبریک می گویند، امشب افطار را پیش من خواهی بود عجله کن این فرشته ایست که از آسمان نازل شده تا خون ترا در یک شیشه سبز بریزد این خوابی بود که دیدم معلوم می شود امروز مقدر شده و وقت رفتن از این نزدیک است و شکی در این نیست. شیخ مفید (ره) گوید، ضحاک بن عبدالله می گوید: لشکر ابن سعد به سوی ما آمد تا ما را بترسانند امام حسین علیه السلام این آیه را خواند «فلا تحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين، ما كان الله ليدر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب» مردی در میان لشکر ابن سعد که نامش عبدالله بن سمیر بود شنید و گفت: به خدای کعبه ما (طیبون) هستیم ما را از شما جدا نموده است، بریر بن خضیر به او گفت: ای فاسق خداوند تو را از طیبین قرار داده، گفت: وای بر تو مگر تو کیستی؟ گفت: من بریر بن خضیر هستم پس یکدیگر را ناسزا گفتند. در روایت سید (ره) آمده از لشکر عمر سعد در آن شب ۳۲ نفر به اصحاب امام حسین علیه السلام ملحق شدند و هنگامی که فردا شد حضرت دستور داد خیمه ای نصب کردند دستور دادند کاسه ی بزرگی را پر از مشک و عطر کردند و در ظرف دیگری نوره قرار دادند سپس داخل شد و خود را تمیز و خوشبو کرد. (صفحه ۳۵۳) روایت آورده اند که بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدالربه انصاری درب خیمه ایستادند تا بعد از حضرت نوبت آنها شود بریر، عبدالرحمن را می خندانید، عبدالرحمن گفت: ای بریر حالا چه وقت خندیدن است؟ بریر گفت: طایفه من می دانند من اهل طنز گویی نبوده و نیستم نه در جوانی نه در پیری، اما این شوخیهای من از خوشحالی آن جایگاهی است که به سوی آن روان هستیم، بخدا قسم خوشحالی من برای این است که با ظالمان برخورد کنم و ساعاتی بوسیله این شمشیرم با آنها مبارزه کنم و پس از آن در بهشت کنار حور العین قرار بگیرم. ابن قولویه در کامل از امام صادق علیه السلام نقل کرده: روز عاشورا امام حسین علیه السلام با اصحابش نماز را بجا آورد سپس فرمود: شهادت می دهم که قتل شما اذن داده شده، ای قوم تقوی الهی را رعایت کنید و صبور باشید. (صفحه ۳۵۴)

### آنچه صبح عاشورا واقع شد تا آنکه امر به جنگ منجر شد

آنچه صبح عاشورا واقع شد تا آنکه امر به جنگ منجر شد وقتی صبح عاشورا شد امام حسین علیه السلام اصحابش را جمع نمود (بنا به گفته مرحوم سید در لهوف از قول امام باقر علیه السلام) جمعا چهل و پنج نفر سواره و یکصد نفر پیاده بودند. و ابن نما در مثير الاحزان نیز همین قول را آورده است. در بحار از محمد بن ابی طالب نقل شده: سی دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بوده اند. و در بعضی روایات هشتاد و دو نفر پیاده بودند. شیخ مفید (ره) گوید: امام حسین علیه السلام بعد از نماز صبح اصحابش را گرد آورد سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند. زهیر بن قین در میمنه و حیب بن مظاهر در سمت چپ بودند و پرچمش را به عباس بن علی علیه السلام داد خیمه ها پشت سر اصحاب قرار گرفته بود امام علیه السلام دستور داد هیزم و بوته در خندقهای اطراف خیمه ها که کنده بودند بریزند و آن را آتش بزنند تا دشمن نتواند از پشت سر آنها هجوم بیاورد. صبح روز عاشورا (که برخی می گویند جمعه و بعضی می گویند شنبه بود) عمر سعد ملعون لشکر خود را جمع کرد و به سوی امام حسین علیه السلام حرکت کرد میمنه لشکر عمر بن سعد، عمرو بن حجاج ملعون و میسره شمر بن ذی الجوشن ملعون بود، فرمانده سواران عروه بن قیس و فرمانده پیاده ها شبت بن ربیع و پرچم در دست غلامش درید بود. در بحار از محمد بن ایطال نقل است تعداد لشکر عمر سعد ملعون بیست و دو

(صفحه ۳۵۵) هزار نفر بود، و در روایتی منسوب به امام صادق علیه السلام، تعدادشان سی هزار نفر بود. ابومخنف در مقتل خود می گوید: آن ملعونین هشتاد هزار سواره از اهل کوفه بودند که در میان آنها از مردم شام و حجاز نبود سپس عمر سعد ملعون یارانش را جمع کرد و به سمت راست و چپ دستور حمله داد، در سمت راست شمر بن ذی الجوشن را با بیست هزار سوار و در سمت چپ خولی بن یزید اصبحی ملعون را با بیست هزار سوار دیگر قرار داد و خود با بقیه لشکر در وسط قرار گرفت. مرحوم شیخ مفید (ره) می گوید، از علی بن الحسین علیه السلام نقل است فرمود: لشکر به سوی امام حسین علیه السلام حرکت کرد امام دستانش را بلند کرد و گفت: پروردگارا، تو در هر گرفتاری و ناخوشی تکیه گاه من هستی و در سختی ها امید من هستی و در هر پیش آمدی تو بر من اطمینان و آرامش نازل می کنی چه بسا گرفتاریهایی که دلها بی تاب، چاره ها کم و دوستان بی وفا و دشمنان پر جرأت شده و من به تو پناه جستیم و از تو کمک خواستیم و از غیر تو اعراض کردم پس تو مشکل مرا حل کردی و راه نجات پیش پای من قرار دادی، تو ولی تمام نعمتها بر من هستی و صاحب تمام خوبیها هستی و منتها علاقه من به توست. لشگریان ابن سعد آمدند و در اطراف خیمه ها حسین علیه السلام جولان دادند دیدند خندق پیش رویشان است و آتش شعله می کشد شمر ملعون با صدای بلند فریاد کشید: ای حسین پیش از آنکه قیامت برسد به آتش تعجیل کردی؟ حضرت پرسیدند: این کیست؟ شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: ای پسر بز چران تو به افتادن در آن آتش سزاوارتری. مسلم بن عوسجه خواست با تیری او را بزند حضرت فرمود: این کار را نکن تا آنها ابتدا تیر بیندازند زیرا این فاسق از دشمنان خدا و از ستمگران بزرگ است و (صفحه ۳۵۶) خداوند به او مهلت و میدان داده سپس فرمود: به سوی او تیر نیانداز دوست ندارم جنگ را ما آغاز کنیم. فاضل از قول محمد بن ابیطالب نقل می کند: یاران عمر سعد سوار شدند و از این سو مرکب امام حسین علیه السلام را آوردند و حضرت سوار شد و در مقابل لشکر عمر سعد با تعدادی از اصحاب ایستاد، و بریر بن خضیر پیش روی امام علیه السلام بود حضرت به او فرمود با این جماعت صحبت کن، بریر پیش رفت و گفت: ای مردم از خدا بترسید این امانت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که پیش روی شما ایستاده و اینان عترت او، اهل بیت و فرزندان او هستند، شما به چه دلیل و مدرکی به جنگ او آمده اید، و چه منظوری دارید؟ گفتند: می خواهیم از دستور امیر عبیدالله بن زیاد اطاعت کنند در غیر این صورت دستور او را درباره ای اینها اجرا کنیم، بریر گفت: چرا نمی گذارید از همانجا که آمده اند باز گردند، وای بر شما ای مردم کوفه آیا فراموش کرده اید نامه هایی را که به او نوشتید و پیمانهایی که با او بستند و خدا بر آن شاهد گرفتند؟ وای بر شما، اهل بیت پیامبران را دعوت کردید و گفتید جان خود را فدایشان می کنیم، آنها به دعوت شما آمدند حال می خواهید او را به ابن زیاد تسلیم کنید و آب بر آنها حرام می کنید چه بد رفتاری است که بعد از پیامبران با ذریه و فرزندان او می کنید، خداوند روز قیامت شما را سیراب نکند چه بد جماعتی هستید شما. یک نفر از آن میان گفت: ما نمی دانیم چه می گویی، بریر گفت: شکر خدای را که ما را داناتر و درک ما را بیشتر از شما قرار داده و بینش ما را در مورد شما افزوده، پروردگارا من از عملکرد این جماعت، نزد تو اظهار براءت می نمایم، پروردگارا وحشت و ترسشان را در دل یکدیگر بینداز تا آن هنگام که تو را ملاقات می کنند و تو بر آنها غضبناک هستی و آنان به سوی بریر تیر اندازی کردند، بریر باز گشت، امام (صفحه ۳۵۷) حسین علیه السلام جلو آمد تا روبروی آن قوم ملعون ایستاد و به آن مردم نابکار که همانند سیل بودند نگاه کرد. عمر سعد ملعون را که در میان لشکر کوفیان ایستاده بود دید. شیخ مفید (ره) می گوید، امام علیه السلام با صدای بلند فرمود: ای اهل عراق (در حالیه اغلب می شنیدند): ای مردم سختم را بشنوید عجله نکنید تا شما را موعظه کنم به آنچه که شما بر من حق دارید تا حجت را بر شما تمام کرده و هیچ عذری باقی نماند اگر بانصاف با من رفتار کردید فیها و اگر هم با انصاف رفتار نکردید به آراء خود عمل کنید تا تصمیمتان موجب پشیمانی شما نباشد آنگاه به من حمله آوردید و مرا مهلت ندهید که همانا: «ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین»، سپس حمد خدا را بجا آورد و خدا را آنچنان که باید یاد کرد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و ملائک خدا و بر پیامبران درود فرستاد و چنین کلام رسایی پیش از آن و نه بعد از آن از هیچ گوینده ای

شنیده نشده. سپس فرمود: اما بعد به نسب من توجه کنید من که هستم، سپس به خود رجوع کنید و آن را مورد عتاب قرار دهید بینید آیا کشتن من و بی احترامی به من صلاح شما است؟ آیا من پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله شما نیستم؟ آیا پسر جانشین و پسر عمومی پیامبرتان نیستم؟ پدر من اول مؤمنی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آنچه از سوی خدا آورده بود صدیق نمود، آیا حمزه سیدالشهدا عمومی من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عمومی من نیست؟ آیا این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من و برادرم که فرمود: اینها دو آقای جوانان بهشتند، به شما نرسیده؟ اگر سخنان مرا تأیید کنید بدانید که راست و حق است و به خدا قسم از وقتی دانستم خداوند دروغ گویان را دشمن می دارد دروغ نگفته ام و اگر مرا تکذیب کنید در میان شما کسانی هستند که این سخنان را به شما خبر بدهند از جابر بن عبدالله انصاری، (صفحه ۳۵۸) ابوسعید خدری، سهل بن سهل ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید، آنان این سخنان را درباره من و برادرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند آیا این سخنان برای خودداری شما از ریختن خون من کافی نیست، شمر بن ذی الجوشن ملعون گفت: اگر بدانید او چه می گوید خواهید دید که او به نفع خود خدا را بندگی می کند حبیب بن مظاهر گفت: ای شمر به خدا قسم من تو را می بینم که به هفتاد طمع و فریب اظهار بندگی می کنی و شهادت می دهی راست می گویی که نمی فهمی او چه می گوید زیرا خداوند بر دل تو مهر زده، سپس امام حسین علیه السلام فرمود: اگر به گفته های من تردید دارید آیا شک دارید که من پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله شما هستم بخدا قسم بین مغرب و مشرق کسی جز من پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله شما نیست نه در میان شما و نه در میان قبایل دیگر، وای بر شما آیا کسی از شما را کشته ام که خونش را از من مطالبه می کنید، یا مال شما را از بین برده ام که آن را از من می خواهید یا زخمی بر کسی وارد کرده ام می خواهید قصاص کنید، مهمه کردند تا امام علیه السلام سخن نگوید. آنگاه امام علیه السلام ندا کرد: ای شبث بن ربعی، ای حجار بن بجر، ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حرث مگر شما به من نوشید میوه ها رسیده و باغها سرسبز شده؟ اکنون با لشکر مجهز از من استقبال می کنید؟ قیس بن اشعث گفت: ما نمی دانیم چه می گویی؟ در مقابل فرمان ابن زیاد تسلیم باش زیرا آنها جز خیر شما را نمی خواهند، حضرت فرمود: نه، بخدا قسم، با دست خود ذلت را نمی پذیرم و مانند بردگان در مقابل شما اعتراف نمی نمایم. بأبی ابي الطيم لا يعطى العدى حذر المنية منه فضل قيادي بأبي فريدا أسلمته يد الردى في دار غربته لجمع أعادي سپس حضرت فرمودند: ای مردم به پروردگارم و پروردگار شما پناه میبرم، و به (صفحه ۳۵۹) خدای خود و خدای شما از هر متکبر کافر به روز قیامت، پناه می برم سپس حضرت مرکبش را برگرداند و به عقبه بن سمعان فرمود: مرکب مرا ببند دشمن به سوی حضرت یورش برد. ابوالفرج یوسف بن عبدالرحمن بن جوزی در تاریخش می گوید: هشام بن محمد گفته: وقتی امام حسین علیه السلام دید آنها بر قتلش اصرار دارند قرآن را روی سر گذاشت و ندا داد: حاکم بین من و شما کتاب خدا و جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله، ای مردم برای چه خون مرا حلال می دانید مگر من پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله شما نیستم؟ مگر سخن جدم درباره من و برادرم که فرمود اینها دو آقای جوانان بهشتند، به شما نرسیده است؟ اگر سخن مرا باور نمی کنید از جابر و زید بن ارقم و ابوسعید خدری پرسید آیا جعفر طیار عمومی من نیست، شمر ملعون ندا داد؛ الآن تو را روانه جهنم می کنم، امام حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد، در خواب دیدم گویا سگی خون اهل بیت را می نوشد و آن جز تو نیست، شمر گفت: من خدا را به منافع خودم بندگی می کنم، تو هر چه می خواهی بگو. در بحار از مناقب باسنادش از عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن الحسن از پدرش از جدش از عبدالله نقل شده: وقتی عمر سعد ملعون لشکر خود را برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده کرد و آنها را منظم و بترتیب قرار داد و پرچمها را در مکانهای خود نصب کرد افرادی که باید در سمت راست و چپ لشکر قرار می گرفتند تعیین کرد سپس به آن گروه که در قلب لشکر بودند گفت: محکم باشید و از هر طرف حسین را محاصره تا مثل حلقه در اطراف او باشید، امام حسین علیه السلام خارج شد پیش آن مردم آمد، همه آنها ساکت شدند عده ای خواستند سکوت را بشکنند، به آنها فرمود: وای بر شما چرا ساکت نمی شوید تا سخنانم را گوش

دهید (صفحه ۳۶۰) من شما را به راه خیر دعوت می‌کنم، هر کس سخنانم را قبول کند هدایت می‌شود و هر کس مخالفت کند به هلاکت می‌افتد شما که از دستور من سرپیچی می‌کنید و به گفته‌های من گوش نمی‌دهید بخاطر آنست که شکم خود را از حرام پر کرده‌اید و قلبتان مهر خورده و قفل شده. وای بر شما چرا ساکت نمی‌شوید؟ چرا به سخنان من گوش نمی‌کنید؟ آنگاه لشکریان عمر سعد ملعون یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند: ساکت باشید، امام حسین علیه‌السلام برخاست و فرمود: نفرین بر شما ای جماعت خیر نبینید به هنگام تحیر و سرگردانی از ما کمک خواستید حال که به یاری شما آمده‌ایم شمشیرهایتان را برای گردن ما تیز کرده‌اید، و آتش جنگ و فتنه را بر ما می‌ریزید که دشمن ما و شما آن را روشن کرده، بر روی اولیائتان لشکر آراستید و بدون رعایت حق و عدالت دست دشمنانان علیه اولیائتان شده‌اید آرزوی شما از دنیا جز حرام چیز دیگری نیست که به آن برسید و به زندگی ناچیز دنیای خود بدون اینکه از جانب ما برای آن حادثه‌ای پیش آید یا کاری که فایده‌ای برای ما داشته باشد طمع کردید چرا وای بر شما نباشد، با ما دشمنی کردید، ما را ترک نمودید و علیه ما مسلح شدید. هنوز شمشیری کشیده نشده و دلها آرامش دارد و رای خردمندانه روشن است اما در حمله به ما عجله کردید، همانند پرواز مگس و همانند مردان سبک، ادعاهایی کردید، پس زشتی بر شما باد زیرا شما از طاغوتیان این امت هستید و گروههایی پراکنده و مخالف و نادیده، گیرنده قرآن و دم شیطان هستید زمینه ساز گناه و تحریف کننده قرآن و نابود کننده سنت و کشنده اولاد انبیاء و عترت اوصیاء می‌باشید و نسب شما از زناست که دور هم گرد آمده‌اید و اذیت کننده مؤمنین و حامیان رهبران مسخره کننده قرآن، شما فرزندان غارتگرانی هستید که پیروان آنها به شما تکیه دارند. از یاری ما دست برداشتید، آری بخدا قسم شما (صفحه ۳۶۱) در بی‌وفایی و خوار کردن مشهور هستید بیوفایی شما ریشه در ذات شما دارد اصول و فروع شما بیوفایی را ارث برده و در دلهایتان جا کرده و بر قلبهایتان بیوفایی پرده کشیده، شما بر بینندگان خبیث‌ترین موجودات، برای دشمن شمشیر و برای غاصبان لقمه‌ای راحت هستید، لعنت خدا بر پیمان شکنانی که بعد از قبول ایمان آن را نقض کردند، شما خداوند را بر خودتان کفیل قرار دادید. بخدا قسم شما همان‌ها هستید، بدانید که آن زناده‌ی فرزند زنازاده (ابن‌زیاد) مرا بین متاع جزئی و ذلت مخیر کرده و هیئات که من دنیای پست را انتخاب کنم، خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اجداد طاهرین من و دامنه‌های پاک گذشتگانم ابا دارد، غیرت و مردانگی و نفوس قدسی ما زیر بار ننگ نمی‌رود. آری جایگاه افراد لئیم شایسته بزرگواران نیست بدانید من شما را از عملکرد زشتتان بر حذر داشتم و شما را از عذاب الهی ترساندم. من با خانواده و امکانات و یاران اندک آمده‌ام. سپس حضرت این شعر را خواند: فان تهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغیر مهزمینا و ما ان طبنا جبن ولکن منایانا و دوله آخرینا بدانید پس از این (کشتن من) جز غم و اندوه چیزی برای شما نمی‌ماند تا دور زمانه سر رسد. پدرم از جدم صلی الله علیه و آله با من این عهد را بسته‌اند پس تمام نقشه‌ها و شرکایتان را جمع کنید و تمام فریبهایتان را بکار بندید و به من مهلت ندهید توکل من به پروردگار خودم و پروردگار شماست. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه خدا او را خواهد گرفت. (ان ربی علی صراط مستقیم» پروردگارا باران را از آنها قطع کن و مانند زمان یوسف قحطی را بر آنان بفرست غلامان ثقیف را بر آنها مسلط کن تا آنها را با مرگ سیراب کنند تا کسی از آنها را باقی نگذارد و آنها را بقتل برساند و انتقام مرا (صفحه ۳۶۲) و اولیاء مرا و انتقام اهل بیت و پیروان مرا از آنها بگیرد زیرا آنها مرا فریب داده و به ما دروغ گفتند و ما را خوار نمودند. تو پروردگار ما هستی به تو توکل کرده و انابه نموده و به سوی تو برمیگردیم. مهما نسیت فلا أنسی الحسین و قد کرت علی قتله الأفواج و الزمر کم قام فیهم خطیبا منذرا و تلا آیا فما أغتت الآیات و النذر سپس امام علیه‌السلام فرمود: عمر سعد کجاست؟ بگوئید بیاید عمر سعد را خبر کردند ولی او را اکراه داشت پیش روی امام بیاید، حضرت فرمود: ای عمر تو مرا می‌کشی و گمان می‌کنی زنا زاده پسر حرامزاده تو را والی ری و گرگان (گلستان) می‌کند بخدا قسم گندمش گیر تو نمی‌آید و این را با قاطعیت می‌گویم، آنچه می‌خواهی انجام بده اما بدان پس از من نه در دنیا و نه در آخرت روی خوشی را نمی‌بینی من می‌بینم سر تو را بالای چوب کرده‌اند و بچه‌ها با سنگ آن را می‌زنند و بین خودشان مسابقه گذاشته و آن را هدف گیری می‌نمایند، عمر سعد

از سخنان حضرت خشمگین شد و صورتش را از حضرت برگرداند و به لشگرش گفت: چرا ایستاده‌اید و نگاه می‌کنید دسته جمعی حمله کنید که لقمه‌ای بیش نیست، سپس امام علیه‌السلام مرتجز مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و به آن سوار شد. در امالی شیخ صدوق (ره) از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نقل نموده: امام علیه‌السلام لشگرش را به حالت آمادگی نظامی در آورد و دستور داد گودالی که در اطراف اردوگاه بصورت خندق حفر کرده بودند آن را با آتش پر کردند تا دشمن از یک سمت با آنها جنگ کند، مردی از لشگر عمر بن سعد به نام ابن ابی‌جویریة مزنی جلو آمد وقتی نگاهش به آتش افتاد دستانش را محکم بهم زد و گفت: یا حسین و یاران حسین من شما را به آتش بشارت می‌دهم در حالیکه در دنیا به آن عجله کرده‌اید. (صفحه ۳۶۳) امام حسین علیه‌السلام فرمود: این مرد کیست؟ گفتند: ابن ابی‌جویریة مزنی، حضرت فرمود: خدایا در دنیا عذاب آتش را به او بچشان، در این هنگام اسبش رم کرد و او را به داخل همان آتش انداخت، و سوخت سپس مرد دیگری از لشگر عمر بن سعد خارج شد که نامش تمیم بن حصین فرزای بود با صدای بلند گفت: ای حسین، ای یاران حسین، آیا می‌بینید که چگونه آب فرات مثل شکم ماهی برق می‌زند بخدا قسم قطره‌ای از آن نمی‌نوشید تا مرگ را با بی‌تابی بچشید. حضرت فرمود: این مرد کیست؟ گفتند: تمیم بن حصین است. حضرت فرمود: این مرد و پدرش اهل عذابند، پروردگارا این مرد را همین امروز از تشنگی هلاک کن، در همان لحظه تشنگی شدید او را به حال خفگی انداخت از اسب به زمین افتاد و زیر سم اسبش کشته شد. مرد دیگری از لشگر عمر بن سعد خارج که نامش اشعث بن قیس کنندی بود گفت: ای حسین بن فاطمه علیها‌السلام تو چه برتری از دیگران داری؟ حضرت این آیه را تلاوت فرمود: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض) سپس حضرت فرمود: بخدا قسم محمد از آل ابراهیم است و عترت هدایتگر از آل محمد صلی الله علیه و آله است، حضرت پرسید این مرد کیست؟ گفتند: محمد بن اشعث بن قیس کنندی است، حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا محمد بن اشعث را همین امروز چنان خوار و ذلیل بگردان که تا روز قیامت عزت نبیند، عارضه‌ای بر او وارد شد از لشگر برای قضاء حاجت خارج شد خداوند عقربی را بر او مسلط کرد و او را نیش زد محمد بن اشعث با عورت باز و متعفن مرد. و همچنان تشنگی بر امام حسین علیه‌السلام و یارانش شدت پیدا می‌کرد. در منتخب آمده: امام علیه‌السلام برادرش عباس علیه‌السلام را خواست و فرمود: برادرانت را (صفحه ۳۶۴) جمع کن و چاهی بکن، آن حضرت نیز اینکار را کرد اما بعلت نداشتن آب آن را پر کرد، چاه دیگری کند و آن نیز بعلت عدم وجود آب پر کرد. عطش آنها بیشتر شد. در معجزات امام حسین علیه‌السلام گذشت که هر گاه تشنگی به امام و یارانش شدید می‌شد با صدای بلند می‌فرمود: هر کس تشنه است پیش من بیاید مردی از یاران حضرت پیش می‌آمد و حضرت انگشت ابهام خود را در کف دست یکی از آنان قرار می‌داد یکی یکی می‌آمدند و آب می‌نوشیدند تا سیر آب شوند یاران حضرت به یکدیگر می‌گفتند: بخدا قسم نوشیدنی خوردیم که هیچکس تاکنون نخورده است. مرحوم صدوق (ره) می‌گوید: یکی از شیعیان آن حضرت بنام یزید بن حصین همدانی نزد آن حضرت آمد راوی حدیث (ابراهیم بن عبدالله) می‌گوید: آن مرد دائی ابواسحاق همدانی بوده گفت: یابن رسول الله آیا به من اجازه میدهی با لشگر عمر سعد گفتگو کنم؟ حضرت به او اجازه داد او نیز به سوی لشگر آمد و گفت: ای مردم، خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به حق و راستی برای بشارت بهشت و ترساندن از عذاب و دعوت کننده مردم به سوی خدا و چراغ روشن فرستاد و این آب فرات است که خوکها و سگهای عراق از آن میخورند در حالیکه شما بین آب فرات و پسر پیامبر صلی الله علیه و آله مانع شده‌اید. گفتند: ای یزید زیاد حرف زدی، بس کن بخدا قسم حسین را تشنه نگه می‌داریم همانطور که پیشینیان او را تشنه نگه داشتیم. امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای یزید بنشین، سپس آن حضرت آمدند به شمشیرش تکیه کرده و ایستادند و با صدای بلند فرمودند: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند آری تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و نوه او هستی، فرمود: شما را بخدا آیا میدانید جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟ گفتند: بار خدایا شاهد باش آری. (صفحه ۳۶۵) فرمود: شما را بخدا آیا میدانید ماردم فاطمه علیه‌السلام دختر رسول خدا صلی الله

علیه و آله است؟ گفتند: خدایا شاهد باش آری، شما را بخدا قسم آیا می دانید پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام است؟ گفتند: آری خدایا شاهد باش. فرمود: آیا میدانید مادر بزرگم حضرت خدیجه دختر خویلد اولین زن مسلمان در اسلام است؟ گفتند: آری، فرمود: آیا میدانید، حمزه سیدالشهداء عموی پدر من است؟ گفتند: آری، فرمود: آیا میدانید جعفر طیار که در بهشت است عموی من است؟ گفتند: آری، فرمود: آیا میدانید این شمشیر که من حمایل کرده ام شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟ گفتند: آری، فرمود: آیا میدانید این عمامه که بر سر من است عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟ گفتند: آری فرمود: شما را بخدا سوگند آیا میدانید علی که اول از همه اسلام آورد و از همه مسلمانان عالم تر و بیش از همه حلم داشت و ولی هر مرد و زن مؤمن است پدر من است؟ گفتند: آری. فرمود: پس برای چه خون مرا حلال کرده اید در حالیکه صاحب حوض کوثر پدر من است و پرچم حمد روز قیامت در دست جد من خواهد بود گفتند: ما اینها را میدانیم، اما تو را رها نمی کنیم مگر اینکه با تشنگی مرگ را دریابی. امام حسین علیه السلام که پنجاه و هفت سال داشت دست به محاسنش کشید و فرمود: غضب خدا وقتی بر یهود شدت گرفت که گفتند: عزیر پسر خداست، و غضب خدا بر نصاری وقتی شدت گرفت که گفتند: مسیح پسر خداست و غضب خدا وقتی بر محبوس شدید شد که آتش را به جای خدا پرستیدند و غضب خدا بر اقوام دیگر وقتی شدید شد که پیامبرشان را کشتند و غضب خدا بر این مردم آنگاه شدید شد که تصمیم به قتل فرزند پیامبرشان گرفتند. مرحوم سید (ره) می گوید: وقتی امام علیه السلام این سخنان را بیان فرمود خواهران و (صفحه ۳۶۶) دختران آن حضرت که این سخنان را شنیدند صدایشان به گریه بلند شد امام برادرش عباس و فرزندش علی اکبر را به سوی آنها فرستاد و فرمود بگوئید ساکت باشند به جانم قسم بعد از این زیاد گریه خواهند کرد. سپس فرمود: بخدا قسم آنچه می خواهند (بیعت با یزید) را نمی پذیرم تا خدایم را ملاقات کنم در حالیکه به خون خود صورتم را خضاب کرده باشم. از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند حضرت فرمود: از پدرم شنیدم می فرمود: وقتی بین امام حسین علیه السلام و عمر بن سعد جنگ واقع شد خداوند نصرت و فتح را برای یاری امام حسین علیه السلام فرستاد در حالیکه بالای سر او در پرواز بود، آنگاه خداوند متعال حضرت را مخیر کرد بین پیروزی بر دشمنانش و بین اینکه خدا را ملاقات کند بدون اینکه از پادش او چیزی کم شود حضرت لقاء خدا را اختیار کرد. (این مطلب را ابوطاهر محمد بن حسین نرسی در کتاب معالم الدین نقل کرده است). راوی می گوید، امام علیه السلام سپس با صدای بلند فرمود: کیست بخاطر خدا به ما پناه دهد آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند؟ ما مسه الخطب الا مس مختبر فما رأی منه الا أشرف الخبر فأقبل النصر یسعی نحوه عجلای یسعی غلام الی مولاه مبتدر فاصدر النصر لم یطمع بمورده فعاد حیران بین الورد و الصدر یا ابن النبین ما للعلم من وطن الا لیدیک و ما للحلم من و طر لا قاک منفردا أقصى جموعهم فکنت أقدر من لیث علی حمر صالوا وصلت و لکن این منک هم النقش فی الترب غیر النقش فی الحجر حتی دعتک من الاقدار أشرفها الی جوار عزیز الملک مقتدر فکنت أسرع من لبی لدعوته حاشاک من قتل منها و من خور ان یقتلوك فلا عن فقد معرفه الشمس معروفه بالعين و الأثر (صفحه ۳۶۷)

### جنگ اصحاب امام حسین، نزدیکان و اهل بیت آن حضرت و چگونگی شهادت ایشان

جنگ اصحاب امام حسین، نزدیکان و اهل بیت آن حضرت و چگونگی شهادت ایشان < جنگ یاران آن حضرت و شهادت ایشان < جنگ نزدیکان و اهل بیت امام حسین و کیفیت شهادت ایشان

### جنگ یاران آن حضرت و شهادت ایشان

جنگ یاران آن حضرت و شهادت ایشان در کافی به نقل از سکونی از امام صادق علیه السلام آمده حضرت فرمود: در بهشت دری است که به آن باب المجاهدین گفته می شود رزمندگان راه خدا به سوی آن می روند آن در باز است و رزمندگان اسلام با

شمشیرهای حمایل شده، یکجا جمع می‌شوند و ملائک به آنها مرجبا می‌گویند، هر کس جهاد را ترک کند خداوند لباس ذلت و فقر بر او می‌پوشاند و در دینش نقصان پیدا می‌کند. شیخ بزرگوار محمد حر عاملی (ره) در وسایل الشیعه از ابی حمزه نقل می‌کند گفت: از امام باقر علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: علی بن الحسین علیه‌السلام فرموده: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ قطره‌ای نزد خدا زیباتر از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود نیست. در آن کتاب از زید بن علی از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که آن (صفحه ۳۶۸) حضرت فرمود: برای شهید هفت خصلت است: اول: با اولین قطره خونس تمام گناهانش بخشیده می‌شود. دوم: سرش را بر دامن دو نفر از همسران حوریش می‌گذارند، آنها غبار از صورتش پاک می‌کنند و می‌گویند مرجبا بر تو، و شهید نیز به آنها می‌گوید: مرجبا بر شما. سوم: لباس بهشتی بر او می‌پوشانند. چهارم: خزانه‌دار بهشت از تمامی عطرها بهشتی برای او می‌آورد تا هر کدام را خواست بگیرد. پنجم: جایگاه و منزل خودش را در بهشت می‌بیند. ششم: به روحش گفته خواهد شد: در بهشت هر طور می‌خواهی استراحت کن. هفتم: به وجه الهی نظر می‌کند و این نگاه موجب آرامش تمام انبیاء و شهداست. در آن کتاب از سکونی از حضرت صادق علیه‌السلام از پدرش از اجدادش علیه‌السلام نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بالاتر از هر خوبی، خوبی دیگری هست مگر کشته شدن در راه خدا بالاتر از کشته شدن در راه خدا خوبی دیگری وجود ندارد. مرحوم سید (ره) می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مرتجز را خواست و بر آن سوار شد و یارانش را آماده جنگ نمود. عمر بن سعد ملعون جلو آمد و تیری به سوی لشکر امام حسین علیه‌السلام انداخت و گفت: نزد ابن‌زید شاهد باشید که اولین تیر را من انداختم و لشگریانش همانند باران به سوی لشکر امام تیر انداختند. حضرت به اصحابش فرمود: خداوند شما را رحمت کند به سوی مرگی که گریزی از آن نیست بروید زیرا آن تیرها فرستاده‌های این قوم به سوی شماست، پس ساعتی از روز را جنگیدند و مرتب سر هم حمله کردند تا آنکه عده‌ای از یاران حسین علیه‌السلام به شهادت رسیدند. حضرت دست به محاسنش کشید و فرمود: غضب (صفحه ۳۶۹) خدا آنوقت بر یهود شدت گرفت که برای خداوند اولاد قایل شدند، و غضب خدا وقتی بر نصاری وارد شد که به تثلیث قایل شدند و غضبش بر مجوس آنگاه شدت گرفت که به پرستش خورشید و ماه اقدام کردند و غضب خدا به این مردم وقتی شدت پیدا می‌کند که برای قتل پسر دختر پیامبرشان متحد شدند. مرحوم مجلسی (ره) از محمد بن ابی‌طالب نقل می‌کند: تمامی یاران عمر بن سعد تیراندازی کردند و کسی از یاران امام حسین علیه‌السلام نبود مگر آنکه تیری به او اصابت کرده بود. بعضی گفته‌اند: در این تیر باران از یاران حسین علیه‌السلام پنجاه نفر کشته شدند. مرحوم سید (ره) می‌گوید: سپس امام حسین علیه‌السلام با صدای بلند فرمود: «آیا فریاد رسی بخاطر خدا بداد ما می‌رسد؟ آیا کسی از حرم خدا حمایت می‌کند؟» شیخ مفید (ره) می‌فرماید: وقتی حر بن یزید دید آن جماعت مصمم بر جنگ با امام حسین علیه‌السلام شده‌اند به عمر سعد گفت: ای عمر، آیا تو می‌خواهی با امام حسین علیه‌السلام بجنگی؟ گفت: آری بخدا قسم جنگی که سرها بیفتد و دستها قطع شود. گفت: آیا به پیشنهاد او راضی نیستید؟ گفت: اگر دست من بود چرا، اما امیر تو از قبول پیشنهاد حسین علیه‌السلام خودداری کرده، حر محل خود را تغییر داد و در جایی ایستاد. مردی به نام قره بن قیس از قبیله خودش همراه او بود، به قره گفت: آیا اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه، گفت: نمی‌خواهی آبش بدهی، قره گفت: بخدا قسم گمان کردم حر نمی‌خواهد شاهد جنگ با امام حسین علیه‌السلام باشد و از دیدن این منظره اکراه دارد لذا به حر گفتم: آب نداده‌ام اما می‌روم که آبش دهم پس حر از آن مکانی که بود حرکت کرد. بخدا قسم اگر مرا از تصمیمش آگاه می‌کرد، همراه او به سوی امام حسین علیه‌السلام می‌رفتم. (صفحه ۳۷۰) ابومخنف می‌گوید: حر نزد پس عمویش قره رفت و گفت: ای پسر عمو، می‌بینی امام حسین علیه‌السلام یاری می‌طلبد و کسی یاریش نمی‌کند (پناه می‌خواهد و کسی پناهش نمی‌دهد)؟ نمی‌خواهی با ما به سوی او بروی و در رکابش جنگ نمایی؟ مردم از این دنیا خواهند رفت و لذتهای این دنیا از بین رفتنی است، امید است به فیض شهادت برسیم و از اهل سعادت باشیم، قره به او گفت: من نیاز به این کار نمی‌بینم، حر او را ترک کرد و نزد پسرش رفت و

گفت: پسر من تحمل آتش جهنم و غضب خدا را ندارم و نمی‌خواهم فردای قیامت پیامبر صلی الله علیه و آله دشمن من باشد، پسر من با من بیا تا به محضر حضرت حسین علیه‌السلام برویم و در رکابش جنگ کنیم امید است به فیض شهادت برسیم و از اهل سعادت شویم، پسرش گفت چه نیکو و چه سعادت. مرحوم مفید (ره) می‌گوید: حر آرام خود را به حسین علیه‌السلام نزدیک می‌کرد، مهاجر بن اوس او را دید و گفت: ای حر، چه اراده کرده‌ای؟ می‌خواهی حمله کنی؟ پاسخش را نداد، لرزه بر اندامش افتاده بود آنگاه مهاجر به او گفت: بخدا قسم رفتارت مشکوک است هیچگاه تو را به اینحال ندیده بودم. اگر به من می‌گفتند شجاعترین فرد کوفی کیست، جز تو را نام نمی‌بردم. این چه حالی است که در تو می‌بینم؟ حر گفت: بخدا قسم من خود را بین بهشت و جهنم مخیر می‌بینم، بخدا قسم چیزی را به بهشت ترجیح نمی‌دهم هر چند مرا قطعه قطعه کنند و بسوزانند، سپس اسبش را به حرکت درآورد و به امام حسین علیه‌السلام ملحق شد. مرحوم سید (ره) می‌گوید: حر اسبش را به سوی حرکت داد و حضرت حسین علیه‌السلام دستش را روی سرش گذاشته، می‌گفت: خدایا به سوی تو برمی‌گردم توبه مرا قبول کن، من دل اولیاء تو را و اولاد دختر پیامبرت را ترسانده‌ام. مرحوم مفید (ره) نقل نموده، حر گفت: فدایت شوم ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله من همان (صفحه ۳۷۱) هستم که راه برگشت شما را بستم و به این سو مجبور کردم شما را در این مکان مجبور به توقف کردم و فکر نمی‌کردم با شما چنین رفتار کنند و کار به اینجا برسد. بخدا اگر می‌دانستم کار این مردم و شما به اینجا می‌کشید هیچگاه آنچه با تو کردم نمی‌کردم و من از عملکرد خود پشیمانم، آیا توبه من مورد قبول است؟ حضرت حسین علیه‌السلام  $\text{E} \dots \text{E}$  او فرمود: بلی، خداوند توبه تو را می‌پذیرد، پیاده شو. حر گفت: ای پسر پیامبر بخاطر دفاع از شما سواره باشم بهتر از اینست که پیاده باشم، روی اسبم با آنها مبارزه می‌کنم و آخر کارم به پیاده شدن خواهد انجامید. ابن نما می‌گوید: حر به امام حسین علیه‌السلام گفت: وقتی ابن زیاد مرا به سوی شما فرستاد هنگام خارج شدن از قصر، ندایی از پشت سر خود شنیدم که می‌گفت: ای حر تو را به خیر بشارت باد. برگشتم کسی را ندیدم. گفتم: بخدا قسم این بشارتی ندارد که من علیه امام حسین علیه‌السلام حرکت می‌کنم من باور نمی‌کردم تابع شما باشم. حضرت فرمود: تو به پاداش و خیر رسیدی. ابو مخنف می‌گوید: سپس حر به فرزندش گفت: «فرزندم، به سوی این قوم ظالم حمله نما» آن پسر سوار شد و به سوی لشکر رفت و با آنها جنگید و هفتاد نفر از سواران آنها را بقتل رساند و به شهادت رسید. وقتی پدرش او را کشته دید بسیار خوشحال شد و گفت: شکر خدا را که به تو شهادت در رکاب مولایمان را روزی کرد سپس حر به محضر امام علیه‌السلام رسید و گفت: ای مولای من، می‌خواهم به من اجازه بدهی به میدان بروم من اولین کسی هستم که بر شما خروج کرد دوست دارم در مقابل شما کشته شوم. حضرت فرمود: برو خداوند به تو خیر دهد. مرحوم مفید (ره) می‌گوید: حر از نزد امام حسین علیه‌السلام به میدان رفت و گفت: ای مردم کوفه داغتان بر دل مادرانتان بنشیند، این بنده صالح را دعوت کردید چون به (صفحه ۳۷۲) نزد شما آید تسلیم امرش شوید و در مقابلش جانفشانی کنید، سپس بامدادان علیه او شورش می‌کنید تا او را بکشید. دعوت‌موه فلما حل ساحتکم ثم تم الی قتله خیلا. و رکباناً برای او همه چیز را تحریم کردید، او را گرفتار کردید و از هر سو احاطه نمودید تا نگذارید در این زمین پهناور خدا جایی برود، همانند اسیری در دست شما باشد نه بتواند نفعی به خود برساند و نه ضرری را از خود دفع کند. فرزندان و اهل و عیال و او را از آب فرات محروم کردید در حالیکه از آن آب یهود و نصاری و مجوس می‌خورند. خوکه‌ها و سگهای عراق از آن سیراب می‌شوند اما ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله از تشنگی بر زمین می‌افتند، چه بد رعایت حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مورد ذریه‌اش نمودید خداوند روز قیامت شما را سیراب نکند. آنگاه مردانی به حر حمله کرده و به او تیر انداختند. برگشت و نزد امام علیه‌السلام ایستاد. می‌گوید: دو لشکر یکدیگر را به مبارزه طلبیدند. یسار غلام زیاد بن ابی‌سفیان جلو رفت و عبدالله بن عمیر به مقابل او آمد. یسار گفت: تو هستی؟ خود را معرفی کرد. یسار گفت: من تو را نمی‌شناسم، یا زهیر بن قین یا حیب بن مظاهر به جنگ من بیایند. عبدالله بن عمیر گفت: ای زنازاده تو کی هستی که از میان مردم برای خودت هم سطح انتخاب کنی سپس به او حمله کرد و با شمشیر او را زد، او افتاد. سالم غلام ابن زیاد بر او

حمله کرد با فریاد به او گفتند: غلام در حال حمله است اما عبدالله متوجه نشد، غلام ضربتی به او حواله کرد که ابن عمیر دست چپ خود را جلوی آن گرفت که انگشتانشان قطع شد. سپس بر او حمله شدیدی کرد تا او را از پای در آورد بعد جلو رفت در حالیکه این رجز را می خواند: ان تنکرونی فأنا ابن کلب أنا امرء ذو مره و غضب (صفحه ۳۷۳) و لسته بالخوار عند النکب عمرو بن حجاج با کسانی که از اهل کوفه همراهش بودند به سمت راست لشکر امام حسین علیه السلام حمله برد. وقتی به حضرت حسین علیه السلام نزدیک شد یاران حضرت زانو به زمین گذاشته و نیزه هایشان را به سوی آنها گرفتند بطوری که سواره ها نتوانستند از نیزه ها عبور کنند. سواره ها برگشتند تا دوباره مراجعت کنند، یاران حضرت با تیر آنها را مورد حمله قرار دادند عده ای از آنها کشته و عده ای نیز زخمی شدند. بحار، مناقب و ابن اثیر در کامل همگی با روایات نزدیک بهم از محمد بن ابی طالب نقل می کنند گفت: حر نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت: ای پسر پیامبر، من اول کسی بودم که رو در روی شما ایستادم پس اجازه بده اول کسی باشم که پیش روی شما کشته شوم و اول کسی باشم که فردا با جدت مصافحه می کند (منظور حر این بوده که اول کسی باشم که در راه شما می جنگم چون عده ای پیش از حر در حمله اول کشته شده بودند) لذا اول کسی شد که از لشکر امام حسین علیه السلام به جنگ دشمن رفت و این رجز را می خواند: انی أنا الحر و مأوی الضیف أضرب فی اعتاقکم بالسیف عن خیر من حل بأرض الخیف أضربکم و لا أری من حیف می گویند: وقتی حر به امام حسین علیه السلام ملحق شد مردی از تمیم که نامش یزید بن سفیان بود گفت: بخدا قسم اگر به او برسم نیزه ام را به او میکوبم. وقتی حر مشغول مبارزه بود، اسبش از ناحیه صورت و گوش زخمی شده و خونش جاری بود. حصین گفت: ای یزید این حر است که آرزویش را داشتی، گفت: آری و از جای خود حرکت کرد وقتی با حر روبرو شد، حر او را و چهل سواره و پیاده غیر از او را نیز به قتل (صفحه ۳۷۴) رساند تا اینکه اسبش از رمق افتاد و حر پیاده ماند و می گفت: انی أنا الحر و نجل الحر أشجع من ذی لبد هزبر و لست بالجبان عند الکر لکننی الرفاق عند الفر سپس آنقدر به جنگ ادامه داد تا به شهادت رسید. یاران حضرت او را آوردند و در محضر امام حسین علیه السلام گذاشتند. هنوز رقمی در او مانده بود، حضرت صورت او را مسح می کرد و می فرمود: تو حری (آزاد مردی) همانطور که مادرت تو را اینگونه نامید، تو هم در دنیا حر هستی و هم در آخرت. مرحوم صدوق (ره) می گوید: امام حسین علیه السلام بالای سر او آمد. خون از بدن حر جاری بود. حضرت فرمود: مبارک باد بر تو ای حر، تو آزاد مرد هستی در دنیا و آخرت همانطور که نامگذاری شدی سپس حضرت اینچنین سرودند: لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادى حسینا فجاد بنفسه عند الصباح مرحوم مفید (ره) می گوید: در قتل حر، ایوب بن مسرح و مردی از سواران اهل کوفه شراکت داشتند. در بحار آمده: هر یک از یاران حضرت که قصد خروج داشتند با امام وداع می کردند و می گفتند: السلام علیک یابن رسول الله صلی الله علیه و آله، و حضرت هم جواب می داد: و علیک السلام، ما هم به دنبال شما خواهیم آمد و آنگاه این آیه را می خواند: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا بتدیلا). پس از آن بریر بن خضیر همدانی به میدان رفت که از بندگان صالح خدا بود. مبارز طلید و گفت: أنا بریر و أبی خضیر لیث یروع الأسد عند الزیر (صفحه ۳۷۵) یعرف فینا الخیر أهل الخیر أضربکم و لا أری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر آنگاه به آن قوم طاعی حمله کرده می گفت: اقتربوا منی یا قتلہ المؤمنین اقتربوا منی یا قتلہ اولاد البدرین اقتربوا منی یا قتلہ اولاد رسول رب العالمین و ذریه الباقین بریر بهترین قاری اهل زمانش بود. وقتی وارد جنگ شد سی نفر از دشمنان را از پای در آورد. مردی به نام یزید بن معقل به جنگ او آمد و به بریر گفت: من گواهی می دهم که تو از گمراهان هستی، بریر گفت: بیا تا دعا کنیم خداوند لعنت کند هر کس را که دروغ می گوید تا هر کدام از ما حق است باطل را بکشد پس به یکدیگر یورش بردند، یزید به بریر ضربه خفیفی زد که اثری نداشت، بریر ضربه ای به او زد که سرش را شکافت و شمشیر به مغزش رسید و در جا کشته شد. مردی به نام بحیر بن اوس از لشکر ابن زیاد خارج شد تا با بریر بجنگد و بریر بدست او به شهادت رسید و آن مرد همچنان در میدان جولان می داد و می خواند: سلی تجزی عنی و أنت ذمیمه غداه حنین و الرماح شوارع ألم آت أقصى ما کرهت و لم یحل غداه الوغی و الروع ما أنا

صانع معی مزنی لم تخته کعبه و أبيض مشحوذ العذارین قاطع فجردته فی عصبه لیس دینهم کدینی و انی بعد ذاک لقانع و قد صبروا للطعن و الضرب حسرا و قد جالدوا لو أن ذلک نافع فأبلغ عبیدالله اذ ما لقیته بأنی مطیع للخلیفه سامع قتلت بریرا ثم جلت بهمه غداه الوغی لما دعا من یقارع پس از اینکه بحیر بن اوس، بریر را به شهادت رساند به او گفتند: اینکه تو کشتی از (صفحه ۳۷۶) بندگان صالح خدا بود. آنگاه پسر عمویش نزد او آمد و گفت: ای وای بر تو ای بحیر، تو بریر بن خضیر را کشته‌ای، فردای قیامت چگونه خدا را ملاقات می‌کنی. پس آن بدبخت از عمل خود پشیمان شد و چنین گفت: فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن جابر لقد کان ذا عارا علی و سبه یعیرها الأبناء عند المعاشر فیالیات انی کنت فی الرحم حیضه و یوم حسین کنت ضمن المقابر فیا سواتا ماذا أقول لخالقی و ما حجتی یوم الحساب القما طری علامه مجلسی (ره) می‌فرماید: پس از آن وهب بن عبدالله بن کلبی به میدان رفت که در کربلا مادرش نیز همراهش بود. مادرش به او گفت: پسرم برخیز و پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری کن، گفت: مادر این کار را می‌کنم و در یاری امام حسین علیه‌السلام کوتاهی نمی‌کنم. او در حالیکه مبارز می‌طلبید، می‌گفت: ان تنکرونی فأنا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب أدرك ثاری بعد ثار صحبی و أذع الکرب أمام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب حمله کرد و تعدادی از آنها را به هلاکت رساند، سپس نزد مادر و همسرش بازگشت و پیش روی آنها ایستاد و گفت: مادر آیا از من راضی شدی؟ مادرش گفت: پسرم تا بخاطر امام حسین علیه‌السلام کشته نشوی راضی نمی‌شوم. همسرش گفت: مرا در مصیبت خودت دردمند نکن. مادرش گفت به حرفش توجه نکن بازگرد و برای دفاع از پسر پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ کن تا روز قیامت نزد خدا از تو شفاعت کند. بازگشت و چنین رجز خواند؛ انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تاره و الضرب (صفحه ۳۷۷) ضرب غلام مؤمن بالرب حتی ینذیق القوم مر الحرب انی امرء ذو مره و غضب و لست بالخوار عند النکب حسبی الهی من علیم حسبی وهب بازگشت با آنها جنگید و نوزده نفر از سواران آنها و دوازده نفر از پیاده‌هایشان را به هلاکت رساند سپس دستهایش قطع شد. همسرش چوبی گرفت و به سوی میدان آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو ای وهب که در راه پاکان حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ کردی. وهب خواست او را به سوی سایر زنان برگرداند، آن زن گوشه لباس شوهرش را گرفت و گفت بر نمی‌گردم تا اینکه با تو کشته شوم. امام علیه‌السلام فرمود: خداوند به تو جزای خیر دهد، بازگرد نزد زنان، خداوند به تو خیر و رحمت عنایت کند. آن زن برگشت و وهب پس از جنگی کشته شد. گویند همسرش به کنار جنازه وهب رفت و خون را از صورتش پاک می‌کرد، شمر ملعون این منظره را دید، به غلامش دستور داد او را بزند و آن غلام با عمود آهنی بر او زد و همسر وهب نیز به شهادت رسید و او اولین زنی بود که از لشکر امام حسین علیه‌السلام کشته شد. مؤلف می‌گوید: روایتی را دیدم که وهب و مادرش نصرانی بوده‌اند و بدست امام حسین علیه‌السلام مسلمان شده بودند. وهب در جنگ بیست و چهار نفر پیاده و دوازده نفر سواره از لشکر عمر بن سعد را به هلاکت رساند، سپس اسیر شد. عمر سعد ملعون جلو آمد و گفت چه هیبت و شجاعتی داری، سپس دستور داد گردنش را زدند و سرش را به سوی لشکر امام حسین علیه‌السلام انداختند. مادرش سر او را برداشت و بوسید سپس به سوی لشکر عمر بن سعد انداخت که به مردی از لشکر ابن سعد خورد و او نیز کشته شد. سپس مادر وهب تیرک خیمه را برداشت و به آنها حمله کرد و دو نفر از آنها را کشت. امام علیه‌السلام فرمود: ای مادر وهب بازگرد، تو و پسرت همراه جدم (صفحه ۳۷۸) رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید. جهاد بر زنان واجب نیست. آن بانو نیز برگشت در حالیکه می‌گفت: خدایا امید مرا قطع نکن. امام علیه‌السلام فرمود: خداوند امید تو را قطع نمی‌کند ای ام‌وهب. طوبی لها بذلت للقتل أنفسها و عندها ان ذاک القتل یحییها تسابقت للفنا فی ذات سیدها و استبدلت بجوار عند باریها پس از آن عمرو بن خالد ازدی به میدان رفت و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید، پس از آن پسرش خالد بن عمرو به میدان رفت و او هم آنقدر مبارزه کرد تا به شهادت رسید. محمد بن ابی طالب می‌گوید: پس از آنها سعد بن حنظله تیممی به میدان رفت و رجز خواند، سپس حمله کرد و جنگ شدیدی نمود تا به شهادت رسید. پس از او و عمیر بن عبدالله مذحجی به

میدان رفت و جنگید تا به دست مسلم صبابی و عبدالله بجلی به شهادت رسید. پس از آن مسلم بن عوسجه به میدان رفت و چنین رجز خواند: ان تسألوا عنی فانی ذولبد من فرع قوم من ذری بنی أسد فمن بغانا حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد سپس جنگ شدیدی نمود و بر اثر جراحات بسیار بر زمین افتاد، رمقی در بدن داشت که امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بالای سرش رفتند. حضرت فرمودند: خداوند تو را رحمت کند ای مسلم (فمنهم من قضی نجه و مهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) سپس حبیب نزدیک رفت و گفت: ای مسلم به زمین افتادن تو برای من غم بزرگی است تو را به بهشت مژده می‌دهم. مسلم نیز به صدای ضعیفی گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر نمی‌دانستم که منم پشت سر تو می‌آیم، (صفحه ۳۷۹) دوست داشتم هر چه می‌خواستی وصیت میکردی تا من انجام می‌دادم. مسلم گفت: تو را وصیت می‌کنم به حمایت از ایشان (و اشاره کرد به امام حسین علیه السلام) آنقدر در حمایت از امام حسین علیه السلام با جنگ تا کشته شوی. حبیب گفت: به روی چشم، سپس به شهادت رسید.

نصروه احیاء عند مماتهم یوصی بنصرته الشفیق شفیقا أوصی ابن عوسجه حبیباً قال قال تل دونه حتی الحمام تذوقا آورده‌اند کنیز مسلم ابن عوسجه ناله می‌زد و می‌گفت: وای مولای من وای ابن عوسجه. یاران عمر بن سعد به هم بشارت می‌دادند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبت بن ربیع که نزدیک آنها بود گفت: مادرانتان بعزایتان بنشینند. شما با دستانتان خود را کشتید و خود را تحقیر کردید. آیا خوشحالید از اینکه مسلم بن عوسجه را کشتید؟ بخدائیکه در مقابل او تسلیم هستیم او جایگاهی بزرگ در میان مسلمین داشت. مسلم بن عوسجه در جنگ آذربایجان شش نفر از مشرکین را به هلاکت رساند پیش از آنکه لشکر مسلمانان فرابرسند. پس از آن هلال بن نافع بجلی به میدان رفت و جنگ شدیدی کرد و این رجز را خواند: أنا ابن نافع البجلی أنا علی دین علی و دینه دین النبی مردی از بنی‌طیعه برای جنگ با او به میدان آمد. نام او مزاحم بن حرث بود، گفت: من بر دین عثمان هستم. هلال گفت: تو بر دین شیطان هستی آنگاه هلال به او حمله کرد و او را به قتل رساند. پس عمرو بن حجاج فریاد زد: ای احمقها آیا نمی‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ (صفحه ۳۸۰) جنگاوران زبده و تیزهوش، صاحبان بینش و آگاهی و کسانی که طالب مرگند با شما می‌جنگند. هیچکدام از شما را توان مبارزه با آنها نیست. همه شما را خواهند کشت. بخدا قسم اگر با سنگ به آنها حمله نکنید همه‌تان کشته می‌شوید. عمر سعد ملعون گفت: سخن همانست که گفتم، لذا کسانی را به میدان فرستاد که قصد جنگ با آنها را داشتند نه آنها که نمی‌خواستند بجنگند، گفت: هر گاه تنهایی به سوی آنها رفتید مبارز بطلید، عمرو بن حجاج نزدیک لشکر امام حسین علیه السلام شد و گفت: ای اهل کوفه اطاعت و جمعیت خود را جدی بگیرید و در جنگ با کسانی که از دین خارج شده و با امامشان مخالفت کرده‌اند تردید نداشته باشید. امام حسین علیه السلام فرمود: ای پسر حجاج، مردم را علیه من تحریک می‌کنی آیا من از دین خارج شده‌ام و تو در دین ثابت هستی؟ خدا میداند چه کسی از دین خارج شده و شایسته افتادن به آتش است. سپس عمرو بن حجاج در سمت راست لشکر به طرف فرات حمله کرد و ساعاتی جنگ کردند سپس عمرو و یارانش عقب نشستند و گرد و غبار قطع شد. محمد بن ابی‌طالب می‌گوید: پس از آن شمر بن ذی الجوشن ملعون بر سمت چپ لشکر حمله کرد. یاران امام حسین علیه السلام که سی و دو نفر سواره بودند با آنها جنگ شدیدی کردند و از هیچ طرفی به اهل کوفه حمله نمی‌کردند مگر آنکه آنها را پراکنده می‌نمودند. عمر سعد ملعون، حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز خواست و آنها را روبروی لشکر امام حسین علیه السلام فرستاد. آنها به سوی یاران حضرت تیر اندازی می‌کردند و نمی‌گذاشتند سواران به لشکر کوفه حمله کنند و این چنین جنگ ادامه داشت تا اینکه وسط روز شد و در وسط روز چنان جنگ شدت یافت که جز از یک سو رفت و آمد ممکن نبود، چون که آنقدر ازدحام جمعیت زیاد بود و (صفحه ۳۸۱) مردم تنگاتنگ بودند که دو طرف به یکدیگر در جنگ بسیار نزدیک شده بودند. عمر بن سعد (لعنه الله) مردانی را فرستاد تا آنها را از راست و چپ احاطه کنند و صفوف ایشان را بر هم بزنند. آنها بین سه و چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام و آن حضرت فاصله انداختند و بر یکی از آنها یورش می‌بردند او را به غارت می‌بردند و از نزدیک با تیر می‌زدند و به شهادت می‌رساندند. ابن سعد گفت: آنها را (خیمه‌ها) با آتش بسوزانید. یاران عمر سعد

شعله‌ها برافروختند. آنگاه امام حسین علیه‌السلام فرمودند: آنها را رها کنید و بگذارید بسوزانند، که اگر این کار را بکنند به سوی شما حمله نمی‌کنند، پس همان طور شد که امام علیه‌السلام فرموده بود. آورده‌اند که: شبت بن ربیع نزد او رفت و گفت: زنان را بترسانیم؟! مادرت به عزایت بنشیند، شرم کرد جنگ ادامه یافت فقط از یک سو یاران زهیر بن قین حمله کردند و اباعذرہ ضبابی از یاران شمر (لعنه الله) را کشتند و جز یکی یا دو نفر بیشتر از یاران امام حسین علیه‌السلام کشته نمی‌شد که به خاطر کمی یاران و قلت نفرات ایشان به چشم می‌خورد و از اصحاب عمر بن سعد (لعنه الله) ده نفر ده کشته می‌شد ولی به خاطر کثرت نفرات به چشم نمی‌آمد. ابوتمامه صیداوی چون چنین دید به امام حسین علیه‌السلام عرض کرد: یا اباعبدالله جان من به قربانت، این لشگریان بسیار به شما نزدیک هستند بخدا قسم هرگز شما را نمی‌توانند بکشند مگر اینکه همه ما را از پای درآورند. دوست دارم خداوند را در حالی ملاقات نمایم که این نماز را خوانده باشم. امام حسین علیه‌السلام سرش را بلند نمود و آسمان را نظاره کرد و فرمود: زمان نماز ظهر را به ما متذکر شدی، خداوند تو را از نماز گزاران واقعی قرار دهد. بله الان اول وقت نماز ظهر است. فرمود: از لشگریان (صفحه ۳۸۲) شام بخواهید ما را به حال خودمان بگذارند تا نماز بخوانیم. حصین بن نمیر فریاد زد: این نماز قبول نیست که شما می‌خوانید. حبیب بن مظاهر در جوابش گفت: تو گمان می‌کنی نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله قبول نمی‌شود و از تو قبول می‌شود ای گناهکار. پس حصین بن نمیر (علیه لعنه الله) حمله کرد و حبیب (ره) نیز حمله نمود و با شمشیر به صورت اسب ابن نمیر زد پس اسب بر روی دو پایش بلند شد و ابن نمیر از روی اسب بزمین افتاد. اصحابش از این صحنه ترسیدند و به کمک او رفته و نجاتش دادند. امام حسین علیه‌السلام به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله فرمود: در مقابل من بایستید تا نماز ظهر را بخوانیم. ایشان در مقابل امام ایستادند تا جلوی تیرهای دشمن را بگیرند به نحوی که نیمی از اصحاب امام علیه‌السلام نماز خوف خواندند. می‌گویند سعید بن عبدالله حنفی پیشاپیش امام حسین علیه‌السلام آمد پس او را با تیر هدف قرار دادند. هر گاه امام حسین علیه‌السلام به طرف راست و چپ می‌رفت او نیز در مقابل حضرت چنین می‌کرد و آنقدر به سوی او تیر اندازی نمودند که به زمین افتاد و می‌گفت: خداوندا این قوم را لعنت کن به همان لعنتی که قوم عاد و ثمود گرفتار آن شدند، خداوندا از من به پیامبرت صلی الله علیه و آله سلام برسان و به او بگو از درد زخم‌هایم. من با این کار می‌خواستم فرزند رسول تو را یاری نمایم سپس از دنیا رفت (رحمة الله علیه) بر بدن او سیزده تیر اصابت نموده بود بجز ضربات شمشیر و نیزه‌هایی که به او خورده بود. ابن نما می‌گوید: بعضی آورده‌اند امام حسین علیه‌السلام و اصحابش بصورت فرادی و با اشاره نماز خواندند. ابومخنف می‌گوید: هنگامی که حضرت و اصحابش از نماز خواندن فارغ شدند، حضرت یارانش را به جنگ تحریک و تحریر می‌نمودند و می‌فرمود: ای (صفحه ۳۸۳) یاران من این بهشت است که دره‌هایش را به روی شما گشوده و نه‌های آن جاری است و میوه‌های آن رسیده است و قصرهایش را زینت داده، غلمانها و حورالعین‌هایش مشتاق انس با شما هستند و این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و اینان شهدائی هستند که در رکاب او به شهادت رسیده‌اند و این پدرم علی است که همگی منتظر قدوم شما و رسیدن ارواح شما به جنت الماوی هستند و به شما بشارت خلد برین می‌دهند و مشتاق دیدار شما هستند، پس ای یاران من از دین خدا حمایت کنید، از حرم و نوامیس رسول الله صلی الله علیه و آله دفاع کنید. ابومخنف گفت: در این هنگام زنان حرم حسینی از خیمه‌ها بیرون آمدند و گریبان چاک می‌کردند و فریاد برمی‌آوردند ای گروه مسلمین و ای جماعت مؤمنین از دین خدا و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و از امامتان، فرزند فاطمه زهرا علیهاالسلام دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حمایت کنید. خداوند تعالی شما را بواسطه ما امتحان و آزمایش می‌نماید. بدانید شما همسایگان ما در جوار جدمان رسول الله صلی الله علیه و آله و بزرگان اهل بیت در بهشت خدا هستید. شما دوستان و یاران ما هستید، دفاع کنید خداوند شما را برای ما مبارک گرداند. راوی گفت: یاران امام علیه‌السلام چون سخنان زنان حرم حسینی را شنیدند با ناله و فریاد و اشک روان چنین گفتند که ای اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله جان و خون ما فدای جان و خون شما. ارواح ما به فدای ارواح شما. بخدا قسم تا ما زنده هستیم اجازه نمی‌دهیم که نظر سوء و صدمه‌ای از ناحیه دشمنان

به شما برسد. ما جان خویش را به شمشیرهای دشمنان خدا هدیه می کنیم و خود را برای عروج به ملکوت به تیغهای هلاکت تقدیم می نمایم شاید که اینگونه شما را از چنگال لشگریان کفر بدور نگه داریم و تنها ما شربت مرگ بنوشیم. به تحقیق رستگار است هر که در این (صفحه ۳۸۴) روز خیری بدست آورد و شما را از مرگ نجات دهد. مرحوم مجلسی (ره) می گوید: سپس عبدالرحمن بن عبدالله مزی برای نبرد راهی میدان شد در حالیکه این چنین می گفت: انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن أضربکم ضرب فتی من الیمن أرجوا بذاک الفوز عند المؤمن به لشگریان دشمن حمله برد و جنگ نمایانی کرد تا اینکه کثرت دشمن او را ناتوان ساخت و به شهادت رسید. سید (رحمه الله) می گوید: پس از او، عمرو بن قرطه انصاری (رحمه الله) خارج شد و نزد امام حسین علیه السلام آمد تا اذن جنگ بگیرد، حضرت به او اجازه رفتن به میدان داد. او به جنگ لشگریان عمر سعد رفت و مانند کسی که برای پادشاه عظیمی می جنگد قتال نمود، گویی که هر چه زودتر می خواست به لقاء پروردگار آسمانها برسد، تا اینکه جمع کثیری از لشگریان ابن زیاد (لعنهم الله جميعا) را به خاک و خون کشید و جنگ و دفاع را با هم انجام می داد هیچ نیزه ای به سوی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام نیامد مگر اینکه او جلوی آنرا می گرفت و شمشیری نمی آمد مگر اینکه او با جان خویش در برابر آن می ایستاد و هیچ مکروهی به سوی امام حسین علیه السلام نیامد مگر اینکه او در برابر آن استوار ایستاد و بواسطه زخمهایی که برداشت کم طاقت گردید به امام حسین علیه السلام نظاره ای کرد و گفت: یابن رسول الله آیا به عهد خویش به شما وفا کردم؟ حضرت فرمود: آری تو در بهشت در مقابل من خواهی بود پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام مرا برسان و بگو به زودی به او ملحق خواهم شد. پس عمرو بن قرطه انصاری آنقدر جنگید تا به شهادت رسید. سپس جون غلام ابوذر که برده ای سیاه بود برخاست. امام حسین علیه السلام (صفحه ۳۸۵) به او گفت: تو مختاری از طرف من، اگر بدنبال عافیت هستی از ما جدا شو. جون گفت: یابن رسول الله من در خوشی کاسه لیس و ریزه خوار شما بوده ام، چگونه در سختی شما را رها کنم. بخدا قسم من بدبو هستم و از خانواده ای پست هستم و رنگم سیاه است پس اگر به بهشت بروم و شمیمی از آن به من برسد بویم خوش و حسب و نصیب بلند و شریف و چهره و رویم سفید می شود. بخدا هرگز شما را ترک نمی گویم تا خون سیاه من با خون شما بزرگان ممزوج شود. علامه مجلسی (ره) آورده: که محمد بن ابیطالب می گوید: چون غلام سیاه ابی ذر برای جنگ به میدان کارزار رفت و چنین می گفت: کیف تری الکفار ضرب الأسود بالسیف ضربا عن بنی محمد أذب عنهم باللسان والید أرجو به الجنة یوم المورث سپس آنقدر جنگید که به دست لشگر دشمن به شهادت رسید پس امام حسین علیه السلام به نزد پیکر غرقه به خون او آمد و فرمود: خداوندا صورتش را نورانی و بوی او را خوش بگردان و او را با نیکان محشور گردان و او را با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله مأنوس و آشنا نما. از امام باقر علیه السلام از علی بن الحسین علیه السلام روایت شده که بعد از جریان عاشورا مردم به صحنه جنگ و قتلگاه آمدند و کشتگان آل نبی و یاران ایشان را دفن نمودند. بدن جون را بعد از ده روز از کشته شدنش یافتند در حالیکه از بدن غرقه به خون او بوی دلنشین مشک به مشام می رسید. سید (ره) می گوید: سپس عمرو بن خالد صیداوی برخاست و به امام حسین علیه السلام عرض کرد: یا اباعبدالله فدایت شوم می خواهم به اصحاب شهید شما پیوندم (صفحه ۳۸۶) نمی خواهم که قبل از من حتی یک نفر از خاندان بنی هاشم را کشته بینم. امام حسین علیه السلام به او فرمود: پیش برو و نبرد کن که ما نیز ساعتی بعد به تو ملحق خواهیم شد. عمرو بن خالد صیداوی به کارزار با دشمنان خدا رفت و آنقدر جنگید تا به دست آن بی دینان به شهادت رسید. پس از آن حنظله بن سعد شامی (ره) به نزد امام حسین علیه السلام آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد تا به آن حضرت آسیبی نرسد. پس تیرها و نیزه ها و شمشیرهای دشمنان به صورت و گلوی او اصابت می نمود. حنظله چنین ندا داد: (یا قوم انی أخاف علیکم مثل یوم الأحزاب، مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما لعباد و یا قوم انی أخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم) ای مردم حسین علیه السلام را نکشید که به عذاب الهی دچار می شوید که اگر دسیسه بچینید از زیانکاران خواهید بود. علامه مجلسی (ره) می گوید: صاحب مناقب نقل کرده امام حسین علیه السلام به

حفظه فرمود: ای پسر سعد خداوند تو را رحمت کند. این دشمنان عذاب خود را اجابت کرده و به سوی هلاکت ابدی می‌روند هنگامیکه تو ایشان را به حق دعوت کردی، نپذیرفتند و به سوی تو حمله آوردند و تو و یارانت را دشنام دادند پس چگونه است حال ایشان در حالیکه یاران و دوستان صالح تو را کشته‌اند. حفظه عرض کرد: درست می‌فرمائید فدایتان شوم، آیا ما به سوی پروردگار نمی‌رویم و دوستان و یاران خود را ملاقات نمی‌کنیم. حضرت فرمود: برو به سوی آنچه برای تو بهتر است از همه دنیا و آنچه در آن است. به سوی سرزمینی که هیچگاه فرسوده و کهنه نمی‌شود. پس حفظه گفت: سلام بر شما ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام بر خاندان (صفحه ۳۸۷) طاهرینت علیهم السلام. خداوند ما را در بهشت همراه شما قرار دهد. حضرت فرمود: آمین آمین. سپس حفظه به سوی لشکر دشمن تاخت و جنگ نمایانی کرد تا اینکه لشکریان بر او حمله آوردند و او را کشتند. سید (ره) می‌فرماید: پس سوید بن عمرو بن ابی المطاع جلو آمد و به میدان رفت. او مردی بسیار شریف و دائم الصلاة بود. جنگ نمایانی کرد مانند شیر شرز و در برابر تیرهایی که به سویش می‌آمد بسیار مقاومت نمود تا اینکه در میدان نبرد به زمین افتاد و جراحات‌های بسیار، توان او را سست نموده بود و کسی چنین مجروح به زمین نیفتاده بود در حالیکه جان در بدن داشت خسته و مجروح و بی‌رمق و بدون حرکت بر روی زمین افتاده بود تا اینکه عصر روز عاشورا رسید و او از لشکریان دشمن شنید که می‌گفتند: امام حسین علیه السلام کشته شد پس به سختی برخاست و خنجر از لباس خود بیرون آورد و با دشمنان خدا جنگید تا کشته شد. سید (ره) می‌گوید: یاران و اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای کشته شدن و شهادت در محضر آن حضرت از یکدیگر پیشی می‌گرفتند و از هم سبقت می‌جستند و این گونه بودند که شاعر می‌گوید: قوم اذا نودوا لدفع لملمة و القوم بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع و اقلبوا یتهافتون علی ذهاب الأنفس در بحار از کتاب غیبت نعمانی از ابن عقده از جعفر بن عبدالله محمدی از تفلیسی از سمندی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از پدر بزرگوارش نقل است که فرمود: مؤمنان مورد امتحان الهی قرار می‌گیرند. آنگاه خداوند ایشان را از بقیه جدا می‌نماید. خداوند اگر مؤمنین را در دنیا از بلاها و مرارت‌های آن ایمن نمی‌سازد لکن ایشان را از کوری و بدبختی روز قیامت نجات می‌دهد. (صفحه ۳۸۸) سپس فرمود: امام حسین بن علی علیه السلام کشته‌گان و یاران شهید خویش را کنار هم قرار می‌داد، سپس فرمود: کشتگان ما همچون کشتگان پیامبران و خاندان پیامبران هستند. صاحب مناقب می‌گوید: آنگاه یحیی بن سلیم مازنی برخاست و به میدان رفت و در حالیکه رجز می‌خواند به دشمن حمله کرد و جنگید تا اینکه کشته شد. بعد از او قره بن ابی قره غفاری برخاست و به جنگ رفت. او نیز رجز خواند و نبرد سختی نمود. او هم به دست لشکریان عمر سعد (لعنه الله) کشته شد. بعد از او مالک بن انس مالکی برخاست و به معرکه نبرد شتافت و به دشمنان حمله برد و آنقدر مبارزه نمود تا به شهادت رسید. ابن نما می‌گوید: اسم او انس بن حارث کاهلی بوده است و شیخ صدوق (ره) گوید: مالک بن انس مالکی از لشکر ابن زیاد هجده نفر را به هلاکت رسانید. فاضل از صاحب مناقب نقل می‌کند سپس عمرو بن مطاع جعفی برای نبرد با یزیدیان برخاست و با ایشان مقاتله شدیدی نمود تا بر اثر حملات دشمنان اسلام شربت شهادت نوشید. محمد بن ابی طالب می‌گوید: پس از شهادت عمرو بن مطاع جعفی، مؤذن امام حسین علیه السلام که نامش حجاج بن مسروق بود به میدان رفت و به دشمنان حمله کرد و جنگید تا اینکه به شهادت رسید و پس از او زهیر بن قین در حالیکه رجز می‌خواند وارد میدان شد: أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسيف عن حسین ان حسنیاً أحد السبطين من عتره البر التقی الزین ذاک رسول الله غیره مین اضر بکم و لا أری من شین (صفحه ۳۸۹) یا لیت نفسی قسمت قسمین جنگ نمایانی کرد و یک صد و بیست نفر از دشمنان را به هلاکت رساند کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی به او حمله آوردند و او را به شهادت رساندند. شیخ صدوق (ره) گوید: زهیر بن قین هفتاد نفر را کشت، آنگاه از پای درآمد. فاضل از محمد بن ابی طالب نقل می‌کند وقتی زهیر بن قین به شهادت رسید، امام حسین علیه السلام فرمود: ای زهیر، قرین رحمت خداوند باشی و از لطف و عنایت او دور نگردی. خداوند قاتل تو را لعنت کند به همان لعنتی که عده از کافران را به بوزینه و خوک مسخ نمودند. صاحب مناقب می‌گوید: پس از زهیر، حبیب بن

مظاهر اسدی به میدان رفت و نبرد سختی نمود، ناگاه مردی از بنی تمیم به او حمله آورد و او را زخمی نمود. حبیب به زمین افتاد. وقتی می‌خواست برخیزد ناگهان حصین بن نمیر (لعنة الله) با شمشیر بر سر او زد. آن مرد تمیمی از اسب پائین آمد و سر از تن حبیب بن مظاهر (ره) جدا نمود. امام حسین علیه‌السلام به سرعت با در هم کوبیدن لشکریان دشمن به نزد جنازه‌ی او آمد و فرمود: خود را و یاورانم را به حساب خدا می‌گذارم و نیز گفته‌اند که حبیب بن مظاهر را شخصی به نام بدیل بن صریم به شهادت رساند و سر او را برید و به گردن اسبش آویخت. هنگامی که به مکه آمد پسر حبیب که هنوز بالغ نشده بود به سوی او حمله برد و او را کشت و سر از تن او جدا کرد. محمد بن ابی‌طالب می‌گوید: حبیب بن مظاهر شصت و دو نفر از لشکریان یزید را به هلاکت رساند او را حصین بن نمیر (لعنة الله) به شهادت رساند و سر از تن او جدا کرد و به گردن اسبش آویخت. (صفحه ۳۹۰) ابومخنف می‌گوید: پس از حبیب بن مظاهر، هلال بن نافع بجلی به میدان رفت. او تحت نظر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تربیت یافته بود و در تیراندازی مهارت داشت. او اسمش را بر روی تیرها می‌نوشت و آنها را پرتاب می‌نمود. وقتی تیر را در چله کمان می‌گذاشت چنین سرود: ارمی بها معلمه افواقها مسمومه تجری علی اخفاقها لأملأن الأرض من اطلاقها فالنفس لا ینفعها اشفاقها اذا المنایا حسرت عن ساقها لم یثنها الا الذی قد ساقها ابومخنف می‌گوید: چون هلال بن نافع بجلی بر یزیدیان تاخت جنگ آوران و مردان بسیاری را کشت تا شمار آنها به هفتاد سوار رسید در بحار آمده که هلال بن نافع به سمت دشمنان تیر می‌انداخت تا تیرهایش به پایان رسید آنگاه دست به قبضه شمشیر برد و آن را از نیام بیرون کشید و چنین رجز خواند: أنا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا أملی فذاک رأیی و ألقى عملی پس به دشمنان حمله برد و سیزده نفر از ایشان را به درک واصل کرد لکن دشمنان بازوان او را شکستند و او را اسیر کردند پس شمر (لعنة الله) برخاست و سر از تن او جدا نمود. از هلال جوانی به معرکه شتافت که پدرش در جنگ کربلا کشته شده بود و مادرش با او بود به او می‌گفت: ای پسر برو و در محضر پسر رسول الله صلی الله علیه و آله و در رکاب او بجنگ، امام حسین علیه‌السلام فرمود: این جوان پدرش کشته شده است شاید مادرش راضی نباشد که او بجنگ برود. آن جوان به امام عرض کرد: ای مولای من مادرم مرا به این کار امر نموده. او به سوی دشمن شتافت در حالیکه می‌گفت: (صفحه ۳۹۱) امیری حسین و نعم الأمیر سرور الفؤاد البشیر النذیر علی و فاطمه والده فهل تعلمون له من نظیر له طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر المنیر آنقدر جنگید که به شهادت رسید. سر او را بریدند و به سوی خیمه گاه امام حسین علیه‌السلام پرتاب کردند. مادرش سر او را به آغوش گرفت و گفت: ای پسر ای شادی قلبم و ای نور دیدگانم، آنگاه سر پسرش را به سوی یکی از دشمنان پرتاب نمود که شدت ضربه‌ی آن، مرد را کشت. پس به سوی خیمه رفت و عمود خیمه را کشید و با آن به دشمن حمله کرد و چنین گفت: أنا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه أضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه و با چوب عمود خیمه دو نفر از دشمنان را به هلاکت رساند پس امام حسین علیه‌السلام امر نمود که بازگردد و برایش دعا کرد. در شرح شافیه ابی‌خراس در مناقب آل رسول صلی الله علیه و آله و مثالب بنی‌العباس به اسنادش از مقتل خوارزمی آمده که پس از آن جابر بن عروه غفاری که پیرمردی سالخورده بود به نبرد رفت. او با رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگهای بدر و حنین هم رکاب بود، کمرش را با عمامه‌ای محکم بست آنگاه ابروانش را با پارچه‌ای دیگر بست تا از جلوی چشمانش بالا روند، امام حسین علیه‌السلام به او نظاره نمود و فرمود: ای شیخ خداوند سعی تو را پاداش دهد. جابر بن عروه به دشمنان حمله برد شصت نفر از دشمنان را به هلاکت رسانید پس از آن به شهادت رسید. پس از او مالک بن داود به نبرد پرداخت و پانزده نفر را کشت و خود نیز شهید شد. آنگاه طرمح بن عدی به جنگ رفته و عده‌ی زیادی از دشمنان را به هلاکت رساند. (صفحه ۳۹۲) به او زخمهای زیادی وارد آمد. او به صورت از پشت اسب به زمین افتاد و توان برخاستن و بیرون آمدن از معرکه را از دست داد. در بحار از مناقب آمده که پس از طرمح بن عدی، جناده بن حرث انصاری به جنگ رفت و به دشمن حمله جانانه‌ای نمود و آنقدر جنگید تا کشته شد. پس از او عمرو بن جناده به میدان رفت و جنگید تا کشته شد. پس از او عبدالرحمن بن عروه به میدان جنگ رفت پس با دشمن ستیز نمود و

او نیز به دست دشمنان به شهادت رسید. محمد بن ابی طالب می گوید: در این هنگام نوبت به عابس بن شیب شاکری رسید که شوذب غلام شاکر نیز با او بود. عابس گفت: ای شوذب هیچ با خود فکر کرده‌ای چه کار می خواهی بکنی؟ شوذب گفت: چه کنم! آنقدر می جنگم تا کشته شوم. عابس گفت: من هم همین گمان را در مورد تو می کردم پیش بیا و در رکاب ابی عبدالله علیه السلام باش تا تو را مانند دیگران به حساب بیاورد. امروز روزی است که برای ما آسان و میسر است که هر چه می توانیم اجر و ثواب جمع آوری کنیم. چرا که بعد از امروز دیگر عملی نمی توانیم انجام دهیم پس از امروز وقت حساب و کتاب است. آنگاه عابس به همراه غلامش شوذب به نزد امام حسین علیه السلام آمدند و بر ایشان سلام کردند. عابس گفت: یا ابا عبدالله بخدا قسم هیچ موجودی بر روی زمین در دور و نزدیک عزیزتر از شما نزد من نیست. اگر می توانستم به وسیله ای عزیز تو از خون و جانم از شما رفع ستم نمایم هر آینه چنین می کردم، السلام علیک یا ابا عبدالله، شهادت می دهم که به راه و روش شما و پدرت هستم، سپس به سوی دشمنان شتافت. ربیع بن تمیم می گوید: هنگامی که عابس را رو به میدان دیدم شناختم چرا که قبلا او را در صحنه های نبرد و جنگ ها دیده بودم. او شجاع ترین مردم بود، گفتم: ای مردم این مرد شیر سیاه است، او پسر شیب (صفحه ۳۹۳) است، هیچکدام به سوی او نروید. عابس مرتباً فریاد می زد که آیا مردی نیست! در این وقت عمر بن سعد (لعنه الله) گفت: از همه طرف او را با سنگ بزنید. چون عابس چنین دید زره و کلاه خودش را انداخت و به سوی لشکریان حمله آورد. بخدا دیدم جماعتی بیش از دویست نفر از برابر او می گریختند، سپس دور او را گرفتند و محاصره اش نمودند و او را کشتند دیدم سر او را در دست مردان بیشماری که هر کدام ادعا داشت او عابس را کشته است. پس عمر بن سعد (لعنه الله) که چنین دید گفت: با یکدیگر مجادله و دعوی نکنید. او را یک نفر به قتل نرسانده بلکه همگی او را کشته اید. این چنین شد که جمعیت با این سخنان متفرق شدند: نفر حوت جمل الثناء و تسنمت ذلل المعالی والدا و ولیدا من تلق منهم تلق کهلا- اوفتی علم الهدی بحر الندی المورودا و تبادرت طلق الأسنه لا- تری الغمرات الا المائسات الغیدا و كأنما قصد القنا بنحورهم درر یفصلها الفناء عقودا و استترلوا حلل العلی فأحلهم غرفاته فغدوا یجرن صعودا فتنظن عینک انهم صرعی و هم فی خیر دار فارهین رقودا علامه مجلسی (ره) از محمد بن ابیطالب نقل می کند سپس دو نفر به نامهای عبدالله و عبدالرحمن غفاریان نزد حضرت رسیدند و گفتند: یا ابا عبدالله السلام علیک، ما آمده ایم در محضر و رکاب شما بجنگیم و از شما دفاع نمایم. حضرت به ایشان فرمود: آفرین بر شما نزدیکتر بیاید پس آن دو به نزد حضرت آمدند در حالیکه می گریستند. حضرت به ایشان فرمود: ای پسران برادرم برای چه گریه می کنید، بخدا من امیدوارم که بعد از ساعتی چشمانتان روشن شود. آن دو عرض (صفحه ۳۹۴) کردند: فدایت شویم بخدا برای خودمان گریه نمی کنیم ولکن برای شما گریه می کنیم چون می بینیم دشمنان دور شما را گرفته اند و ما نمی توانیم برای شما کاری انجام دهیم. حضرت فرمود: ای پسران برادرم خداوند جزای خیر به شما دهد و شما را خشنود و خوشحال سازد و یاری شما با جان و هستی تان را به بهترین جزایی که برای متقین است پاسخ دهد. سپس پیش آمده و گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله. حضرت فرمود: وعلیکما السلام ورحمة الله و برکاته. آن دو به جنگ رفتند و آنقدر جنگیدند که به شهادت رسیدند. محمد بن ابی طالب می گوید: سپس غلام ترک امام حسین علیه السلام به جنگ رفت. او قاری قرآن بود، به جنگ پرداخت و این چنین رجز می خواند: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و بنلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجلی و جماعتی از دشمن را به قتل رساند پس مجروح به زمین افتاد و ناله می کرد. امام حسین علیه السلام بر بالین او آمد و گریست و صورت بر صورت او نهاد. آن غلام ترک چشمانش را باز کرد و امام حسین علیه السلام را دید پس لبخندی زد و به سوی پروردگارش شتافت. پس از آن مردی بنام یزید بن زیاد شعثا به سوی دشمن هشت تیر انداخت که پنج تیر او به هدف اصابت نمود وقتی که او تیر می انداخت امام حسین علیه السلام می فرمود: خداوند تیرهای او را به هدف برسان و ثواب و جزای او را بهشت قرار بده. پس دشمنان به او حمله کردند و او را نیز به شهادت رساندند. ابن نما می گوید: مهران غلام بنی کاهل گفت: در کربلا همراه امام حسین علیه السلام بودم، مردی را دیدم که بسیار شدید جنگ می نمود بطوریکه

دشمن از برابر او می‌گریخت سپس آن مرد به نزد امام حسین علیه‌السلام باز می‌گشت و رجز گونه چنین (صفحه ۳۹۵) می‌گفت: ابشرت هدیت الرشید نلقى أحمداً فی جنه الفردوس تعلوا اصعدا گفتم: او کیست؟ گفتند: ابو عمرو نهشلی (بعضی او را ابو عمرو خثعمی گفتند) پس عامر بن نهشل از بنی لات از ثعلبه به او حمله آورد و او را به شهادت رسانیده و سر از تنش جدا نمود. ابو عمرو مردی بسیار عابد و نماز گزار بود. پس از او یزید بن مهاجر به معرکه رفت و پنج نفر از اصحاب عمر سعد را با تیر و کمان به هلاکت رسانید وی چنین رجز می‌خواند: أنا یزید و أبی مهاجر کأنی لیث بغیل حادر یا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجر کنیه یزید بن مهاجر أباشعثاً از بنی بهدله از کنده بود. سپس سیف بن ابی‌الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع جابریان از همدان که به فرزندان جابر معروف بودند به محضر حضرت آمدند و عرضه داشتند: علیک السلام یا بن رسول الله، حضرت فرمود: و علیکما السلام. سپس آنها به میدان بازگشته و آنقدر جنگیدند تا کشته شدند. فاضل (قدس سره) گفت: محمد بن ابی طالب و عده‌ای دیگر می‌گویند: اصحاب امام حسین علیه‌السلام یکی پس از دیگری نزد حضرت می‌آمدند و می‌گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله حضرت در جوابشان می‌فرمود: و علیک السلام، ما نیز به تو می‌پیوندیم سپس این آیه را قرائت می‌نمودند: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر) تا اینکه همه مردان و جنگ آوران از یاران حضرت به جنگ رفته و شهید شدند و هیچ کس برای امام حسین علیه‌السلام باقی نماند مگر اهل بیتش. و اینگونه است که مؤمن دینش را بر دنیا برمی‌گزیند و مرگ در راه خدا را به زندگانی (صفحه ۳۹۶) ترجیح می‌دهد تا حق را یاری نماید حتی اگر کشته شود و خداوند می‌فرماید (و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیا و عند ربهم یرزقون). در جنگ احد هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله بالای سر جنازه شهدای جنگ احد مخصوصاً حمزه علیه‌السلام ایستاده بود فرمود: من شهادت می‌دهم که این شهیدان در راه خدا به خون خود غلتیدند، و روز قیامت در حالی محشور می‌شوند که خون از رگهای بریده‌شان جاری است و رنگ آن مانند خون است و بوی آن بوی مشک و چه خوب شاعر سروده آنجا که می‌گوید: ما أنس لا أنس مسراهم غداً غدوا الی الکریهه فی جد و تشمیر ثاروا و قد ثوب الداعی کما حملت أسد العرین علی سرب الیعافیر من کل معتصم بالحق ملتزم بالصدق متسم بالخیر مذکور فلا تعاین منهم غیر مندفع کالسلیل یخبط مثوراً بمشور کل یری العز کل العز مصرعه بالسیف کل لا یعانی ذل مأسور و حین جاء الردی بیغی القرى سقطوا علی الثری بین مذبوح و منصور طوبی لهم فقد نالوا بصرهم أجرا و أی صبور غیر مأجور کریهه شکر الباری مساعیهم فیها و یا رب سعی غیر مشکور مبرئین عن الأثام طهرهم دم الشهاده منها أی تطهیر (صفحه ۳۹۷)

### جنگ نزدیکان و اهل بیت امام حسین و کیفیت شهادت ایشان

جنگ نزدیکان و اهل بیت امام حسین و کیفیت شهادت ایشان مرحوم مجلسی (قدس سره) می‌فرماید از محمد بن ابیطالب و دیگران نقل است که وقتی یاران امام حسین علیه‌السلام همگی به شهادت رسیدند و هیچ کس جز اهل بیت حضرت باقی نماند که آنها نیز فرزندان امام علی علیه‌السلام فرزندان جعفر، فرزندان عقیل فرزندان امام حسن علیه‌السلام و فرزندان خودش بودند، همگی جمع شدند برخی با برخی دیگر وداع نمودند و آماده‌ی نبرد می‌شدند. اولین کسی که از اهل بیت امام حسین علیه‌السلام آماده‌ی رفتن به میدان نبرد شد، عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب بود که چنین رجز می‌خواند و می‌گفت: الیوم ألقى مسلماً و هو أبی و فتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات أهل الحسب جنگید تا اینکه نود و دو مرد از سربازان دشمن را در سه حمله به هلاکت رساند. شیخ مفید (ره) می‌گوید: عمرو بن صبیح صیداوی تیری به سوی او پرتاب کرد. عبدالله بن مسلم دست خود را جلوی پیشانی‌اش گرفت. تیر به دستش اصابت نمود و دست او با تیر به پیشانی‌اش دوخته شد و عبدالله هر چه کرد نتوانست دستش را حرکت دهد و آزاد کند، شخص دیگری با نیزه به او حمله کرد و نیزه را در قلب او (صفحه ۳۹۸) فروکرد و او را به شهادت رسانید. مرحوم مجلسی از قول: ابوالفرج می‌گوید که مادر عبدالله بن مسلم، رقیه دختر علی بن

ایطالب علیه السلام بود. پس از عبدالله برادرش محمد بن مسلم بن عقیل (ره) که مادرش کنیز بود، به نبرد رفت همانگونه که در روایت حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام آمده جماعتی از دشمنان را کشت. ابو جهرم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی او را کشتند. محمد بن ایطالب و دیگران آورده‌اند که پس از محمد بن مسلم، جعفر بن عقیل (ره) رجز خوان به میدان رفت: أنا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب و نحن حقا سادۃ الذوائب هذا حسین أظیب الأطائب من عترۃ البر التقی الثاقب پانزده نفر از سواران دشمن را کشت. ابن شهر آشوب می گوید: گفته‌اند او دو نفر را کشت و بسر بن سوط همدانی او را از پای درآورد. ابوالفرج می گوید: مادر جعفر بن عقیل ام انغر دختر عامر العامری بود که در میدان نبرد عروۃ الله بن عبدالله خثعمی، جعفر را به شهادت رساند. می گویند: پس از جعفر برادرش عبدالرحمن بن عقیل به معرکه نبرد شتافت او چنین می گفت: اَبی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق سادۃ الاقران هذا حسین شامخ البیان و سید الشیب مع الشبان هفده نفر از سواران دشمن را به قتل رسانید و او را عثمان بن خالد جهنی به شهادت رساند. ابوالفرج می گوید پس از عبدالرحمن، برادرش عبدالله بن عقیل بن ایطالب (صفحه ۳۹۹) (معروف به عبدالله اکبر) به جنگ با یزیدیان رفت، مادر او نیز کنیز بود. عبدالله بن عقیل را عثمان بن خالد بن شیم جهنی و بشر بن حوط قایضی به شهادت رسانیدند. سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم نقل می کند که عبدالله اکبر فرزند عقیل بن ایطالب مادرش کنیز بود مدائنی گوید عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان او را به شهادت رساندند و نامی از عبدالرحمن بن عقیل نبرده سپس می گوید: مادر محمد بن ابی سعید بن عقیل نیز کنیز بود که او را هم لقیط بن یاسر جهنی با تیری از پای درآورد. سپس از محمد بن علی بن حمزه سخن می گوید که جعفر بن محمد بن عقیل نیز همراه با او کشته شد و همچنین شنیده که او در روز حرۃ (۱) ۳۷۷ به شهادت رسید. ابوالفرج در کتاب انساب می گوید: محمد بن عقیل فرزندی به نام جعفر داشت و نیز می گوید محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ایطالب که: بدرستیکه علی بن عقیل نیز مادرش کنیز بود و در همان روز به شهادت رسید. سپس می گوید: بعد از او محمد بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب به میدان رفت در حالیکه چنین می خواند: نشکوا الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و محکم التزیل و التیان و أظهروا الکفر مع الطغیان جنگ سختی با دشمن نمود ده نفر از آنها را به هلاکت رساند پس از آن عامر بن (صفحه ۴۰۰) نهشل تمیمی او را از پای درآورد. بعد از او عون بن عبدالله بن جعفر به میدان رفت در حالیکه چنین رجز می خواند: ان تنکرونی فأنا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان أزره یطیر فیها بجناح أخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر به نبرد پرداخت تا اینکه سه سوار و هجده سرباز پیاده را به هلاکت رسانید سپس عبدالله بن بطه طائی او را به شهادت رساند. ابوالفرج بعد از ذکر جریان قتل محمد می گوید عون را عبدالله قطنه تیهانی به شهادت رساند و عیبدالله بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب در کربلا با امام حسین علیه السلام به شهادت رسید. در منتخب آمده هنگامی که همه اصحاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند نوبت به فرزندان برادرانش رسید. ابومخنف می گوید: امام حسین علیه السلام وقتی دید همه یارانش به شهادت رسیدند به سمت راست و چپ خود نگاهی انداخت و هیچ یار و یآوری ندید، سپس با صدای بلند ندا داد: ای وای از تنهائی و بی یاری و یآوری، آیا کسی نیست ما را یاور باشد آیا یاری نیست ما را یاری نماید، کسی نیست از عذاب خدا بترسد و ما را یاری نماید. در این هنگام دو پسر جوان از خیمه بیرون آمدند که صورتشان مانند ماه می درخشید یکی از ایشان احمد و دیگری قاسم پسران حسن بن علی بن ایطالب علیه السلام بودند می گفتند: ای سرور و سید ما لیبک، لیبک، ما در حضور و در خدمت تو هستیم و تسلیم اوامر تو هستیم صلوات خدا بر تو باد، پس امام به ایشان گفت: برای عمویتان بسیار سخت است به شما اذن جنگ بدهد، برخیزید و از حرم جدتان رسول الله صلی الله علیه و آله دفاع کنید پس قاسم بن الحسن علیه السلام از جا برخاست و به میدان (صفحه ۴۰۱) رفت: مرحوم مجلسی (قدس سره) و ابوالفرج و محمد بن ایطالب و دیگران می گوید: عبدالله بن الحسن بن علی بن ایطالب علیه السلام به جنگ رفت و در اکثر روایات آورده‌اند که او همان قاسم بن حسن علیه السلام است. او پسری کوچک بود که به سن بلوغ نرسیده بود. وقتی امام

حسین علیه السلام به او نظرش افتاد که آماده نبرد شده دست به گردن او انداخت هر دو بسیار گریستند تا اینکه از هوش رفتند. پس از چندی که گذشت قاسم بن حسن علیه السلام از امام اذن میدان خواست امام حسین علیه السلام از اذن دادن به او امتناع نمود ولی قاسم از خواهش خود دست برنداشت و آنقدر دست و پای حضرت را بوسید تا از ایشان اذن میدان گرفت. در منتخب آمده حضرت امام حسین علیه السلام به قاسم بن الحسن علیه السلام فرمود: پسر من خواهی با پای خود به سوی مرگ بروی. قاسم بن الحسن علیه السلام در جواب گفت: چگونه به سوی مرگ بروم ای عمو جان در حالیکه شما بین خیل کثیری از دشمنان یک و تنها هستید و هیچ حامی و دوستی ندارید. جانم به قربان شما، روح فدای روح شما. امام حسین علیه السلام گریبان قاسم را چاک کرد و عمامه خود را دو نیم کرد و با نصف آن صورت قاسم را پوشانید، سپس پارچه‌ای به شکل کفن بر تن او کرد، شمشیر به کمر قاسم بست و او را به میدان نبرد فرستاد. فاضل می گوید: قاسم بن الحسن علیه السلام به سوی میدان می رفت و اشک از دیدگانش چون سیل جاری بود و اینگونه می گفت: ان تکرونی فأنا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالأ سیر المرتهن بین أناس لا سقوا صوب المزن صورتش چون نیمه ماه درخشان بود. نبرد سختی انجام داد و علیرغم سن کم و کوچکی جثه سی و پنج نفر از دشمنان را به هلاکت رساند. در منتخب آمده قاسم بن (صفحه ۴۰۲) الحسن علیه السلام مقابل عمر بن سعد (لعنه الله) آمد و گفت: عمر از خدا نمی ترسی، خدا را در نظر نمی گیری ای کور دل آیا رعایت حق رسول الله صلی الله علیه و آله را به جا نمی آوری. پس عمر بن سعد گفت: از طغیان و گردنکشی دست بردارید و از یزید تبعیت کنید! قاسم گفت: ای عمر سعد خدا به تو جزای خیر ندهد. ادعای مسلمانی می کنی در حالیکه آل رسول الله صلی الله علیه و آله همگی از شدت تشنگی دنیا را تاریک می بینند. راوی می گوید: پس قاسم، مبارز طلید مردی به سوی او آمد که با هزار جنگاور یارای مبارزه داشت، قاسم او را هلاکت رساند سپس شروع به نبرد نمود و سواران سپاه دشمن را از دم تیغ می گذراند تا اینکه قوتش کاسته شد پس اسبش را به سوی خیمه‌ها راند تا به خاطر خستگی نبرد کمی استراحت و تجدید قوا نماید در این هنگام ازرق شامی (لعنه الله) جلوی راه او را گرفت و به او حمله کرد. قاسم با شمشیر بر فرق سر او زد و به درک و اصلش نمود سپس به سوی امام حسین علیه السلام حرکت نمود و گفت: عمو جان العطش، العطش جرعه‌ای آب به من بده (و چون در خیمه گاه آب نبود) امام حسین علیه السلام او را به صبر و تحمل فراخواند و انگشتر خود را به او داد و فرمود: این انگشتر را در دهان خود بگذار و شروع به میکدن آن نما، قاسم می گوید: هنگامی که انگشتر عمویم امام حسین علیه السلام را در دهانم قرار دادم گوئی چشمه‌ای آب در دهانم جوشش نموده سیراب شدم و به میدان باز گشتم. پس همه همتش را بر این قرار داد که حامل پرچم سپاه دشمن را از میان بردارد اما کافران او را احاطه کرده تیرها را به سوی او افشانند. فاضل می گوید: حمید بن مسلم (لعنه الله) گفت من در لشکر عمر بن سعد بودم دیدم این پسر به میدان آمده و پیراهن و عبایی بر تن و نعلینی برپا کرده در حالیکه بند یکی از آنها بسته نبود و هرگز فراموش نمی کنم که آن نعلین چپش بود. پس (صفحه ۴۰۳) عمر بن سعد از دی به من گفت: به خدا بر او حمله سختی خواهم برد. گفتم سبحان الله با این پسر چه می خواهید بکنید؟ بخدا قسم اگر مرا بزند دست بر او بلند نمی کنم همین سربازانی که او را در میان گرفته‌اند برای او کافی هستند. بخدا قسم چنین می کنم پس بر او حمله برد و هنوز چیزی نگذشته بود که شمشیری به سرش زد و پسر با صورت به زمین افتاد. در منتخب آمده شبیه بن سعد شامی او را از پشت با نیزه زد بطوریکه نیزه از سینه او بیرون آمد پس قاسم بن الحسن علیه السلام به خون خویش غلتید و ندا داد: عمو جان مرا دریاب. در بعضی روایات آمده دشمن بر او سی و پنج تیر زده بود. در روایتی دیگر آمده که سعید بن عمر شکم او را درید و یحیی بن وهب او را با نیزه زد. در بحار آمده امام حسین علیه السلام مانند عقابی شکاری به سوی دشمن حمله برد و صفوف آنها را درهم شکست و جنگ شدیدی نمود پس شمشیری حواله‌ی قاتل نمود که او دستش را در مقابل آن گرفت که از آرنج قطع شد و چنان فریادی از درد کشید که صدایش به همه لشکر رسید امام او را کنار زد. پس سواران و جنگاوران اهل کوفه برای نجات عمر از دست امام حسین علیه السلام حمله کردند و با اسبان خود تاختند اما او در زیر سم اسبان

قرار گرفت و آنقدر لگدکوب شد تا مرد پس از اینکه گرد و غبار فرونشست، امام حسین علیه السلام را دیدند که بالای سر قاسم ایستاده در حالیکه او پاهایش را بر روی زمین می کشید امام فرمود: بخدا سخت است بر عمویت که او را بخوانی و او نتواند تو را اجابت نماید یا تو را اجابت نماید ولی نتواند یاری نماید یا تو را یاری نماید و سودی نداشته باشد، دور باشند از رحمت خدا قومی که تو را کشتند. پس بدن قاسم بن الحسن را به سینه اش چسباند. (صفحه ۴۰۴) حمید می گوید: گویی دیدم پاهای آن پسر بر زمین کشیده می شد و سینه اش بر سینه امام قرار داشت. با خود گفتم: او چه می کند؟ امام او را آورد تا در میان کشتگان اهل بیتش بر زمین گذاشت. و شنیدم که حضرت امام حسین علیه السلام می گفت: خداوندا این قوم را شماره کن و ایشان را تا آخرین نفر بکش و هیچ کس از ایشان را وامگذار و هرگز از گناهان ایشان در نگذر، صبر کنید ای برادر زادگانم و عمو زادگانم صبر کنید ای اهل بیت من تا ابد خواری نخواهید دید. پس از قاسم بن الحسن علیه السلام برادرش ابوبکر بن حسن علیه السلام که مادرش کنیز بود به نبرد رفت پس جماعت زیادی از دشمن را به قتل رساند تا اینکه عبدالله بن عقبه غنوی او را به شهادت رساند. ابومخنف می گوید که بعد از قاسم برادرش احمد بن حسن علیه السلام به میدان رفت در حالیکه شانزده سال سن داشت و بر دشمنان حمله برد و بازگشت تا اینکه از دشمن هشتاد سوار را به هلاکت رساند و بعد به سوی عمویش حسین علیه السلام بازگشت و از شدت تشنگی چشمانش گود افتاده بود و ناله می کرد و می گفت: ای عموجان آیا جرعه آبی هست تا بنوشم و قدرت یافته با نیروی تازه به مقابله دشمنان خدای متعال بروم. حضرت به او فرمود: اندکی صبر کن تا جدت رسول الله صلی الله علیه و آله را ملاقات نمایی و او خود تو را سیراب می کند از آبی که هرگز بعد از آن تشنه نخواهی شد. احمد بن حسن علیه السلام دوباره به سوی دشمنان شتافت و برایشان حمله برد و اینگونه رجز می خواند: أصبر قليلا فالمني بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا أُرهب الموت اذا الموت وحش و لم أکن عند اللقاء ذارعش آنگاه بر دشمنان حمله کرد و چنین شعر می خواند: الیکم من بنی المختار ضربا یشیب لوقعه رأس الرضيع (صفحه ۴۰۵) بیید معاشر الکفار جمعا بکل مهند غضب قطع بر اثر حملاتش شصت نفر از یزدیان را به خاک افکند تا به شهادت رسید. در بعضی روایات آمده هانی بن شیب ضریمی او را به شهادت رساند (خداوند رویش را سیاه و لعنتش نماید) أکل یوم لال المصطفی قمر یهوی بوقع العوالی و المباتیر و کل یوم لهم بیضاء صافیة یشوبها الدهر من زمق و تکدیر مغوار قوم یروع الموت من یده أُمسی و أصبح نهبا للمغاویر فاضل (ره) می گوید: اکثر راویان معتبر نقل کرده اند هنگامی که همه اصحاب امام حسین علیه السلام و فرزندان عموهایش عقیل و جعفر و اولاد برادرش امام حسن علیه السلام به شهادت رسیدند برادرانش آماده شدند تا در راه حضرت جان خویش را نثار کنند و اولین کسی که از ایشان قدم به میدان کارزار گذاشت ابوبکر بن علی علیه السلام بود که نامش عبدالله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربیع تمیمی بود به میدان رفت و اینگونه رجز خواند: شیخی علی ذوالفخار الأطول من هاشم الصدق کریم المفضل هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحمی بالحسام المصقل تغذیه نفسی من أخ متبجل دست از جنگ برنداشت تا او را زجر بن بدر نخعی به شهادت رساند عده ای می گویند او را عبدالله بن عقبه غنوی از پای درآورد. از امام باقر علیه السلام روایت است که ابوبکر بن علی علیه السلام را مردی از همدان به شهادت رسانید پس از او برادرش عمر بن علی علیه السلام به میدان رفت و چنین می گفت: أضربکم و لا أری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی من کفر (صفحه ۴۰۶) با زجر یا زجر تدانی من عمر لعلک الیوم تبوأ من سقر شر مکان فی حریق و سعر لأنک الجاحد یا شر البشر سپس بر زجر بن بدر نخعی قاتل برادرش حمله نمود و او را کشت. لشگریان هجوم آوردند او با شمشیر ضربه می زد و می گفت: خلوا عداة الله خلوا من عمر خلوا عن اللیث العبوس المكفهر یضربکم بسیغه و لا یفر و لیس فیها کالجبان المتحجر و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید. البته ابوالفرج اسم عمر بن علی علیه السلام را جزو شهدای کربلا ذکر ننموده است. بعد از عمر بن علی علیه السلام برادرش عثمان بن علی علیه السلام برخاست و به سوی میدان رفت. مادر او ام البنین علیها السلام دختر حزام بن خالد از بنی کلاب بود. و چنین رجز می خواند: انی أنا عثمان ذوالمفاخر شیخی علی ذوالفعال الظاهر و ابن عم للنبی الطاهر أخی حسین خیرة الأخایر و سید الکبار و

الأصغر بعد الرسول و الوصی الناصر خولی بن یزید اصحبی (لعنة الله) به سوی او تیر انداخت آن تیر به پیشانی اش اصابت نمود از اسب به زمین افتاد و یکی از مردان بنی ابان بن عازم سر او را از تن جدا نمود. در آن هنگام او بیست و یک سال داشت. از حضرت علی علیه السلام روایت است که فرمود: من اسم این پسر را به اسم یار و برادرم عثمان به مضعون گذاشتم. پس از عثمان بن علی علیه السلام برادرش جعفر بن علی علیه السلام برای مبارزه به میدان رفت. مادر او نیز ام البنین علیها السلام بود و سن شریفش در آن هنگام نوزده سال بود. او به میدان رفت در حالیکه می گفت: (صفحه ۴۰۷) انی أنا جعفر ذوالمعالی ابن علی الخیر ذی النوال حسبی بعمی شرفا و خالی أحمی حسینا ذی الندی المفضل سپس به جنگ با دشمنان پرداخت. خولی بن یزید اصحبی تیری هم به سوی او انداخت تیر به شقیقه یا میان دو چشمش خورد و به شهادت رسید. در بحار آمده پس از او برادرش عبدالله بن علی علیه السلام که بیست و پنج سال داشت به میدان رفت. او اولادی نداشت، پس عباس به او گفت: پیش چشم من قدری راه برو تا تو را بینم چون تو فرزندی نداری، او در پیش چشمان حضرت قدم می زد و می گفت: أنا ابن ذی النجدة و الأفضال ذاک علی الخیر ذوالفعال سیف رسول الله ذوالنکال فی کل قوم ظاهر الأهوال پس عبدالله به میدان رفت و جماعتی از دشمنان را کشت. هانی بن شیبب حضرمی (لعنة الله) او را به شهادت رسانید. روایت کرده اند که حضرت عباس علیه السلام برادرش جعفر را بعد از عبدالله به نبرد فرستاد پس بر هانی بن شیبب حضرمی قاتل برادرش حمله برد و او را از پای در آورد. در بحار آمده پس از آن محمد بن علی کوچکتر که مادرش کنیز بود به جنگ رفت، مردی از تمیم از بنی ابان بن دارم بر او حمله برد و او را به شهادت رساند. محمد بن علی بن حمزه می گوید در این هنگام ابراهیم بن علی بن ابیطالب علیه السلام به شهادت رسید که مادرش کنیز بود و از غیر او چنین روایتی نیامده و از ابراهیم نامی در بین اولاد امام علی علیه السلام در کتب انساب ذکر نشده. یحیی بن الحسن می گوید که ابابکر بن عبیدالله طائی برای او از پدرش نقل کرده که عبیدالله بن علی علیه السلام با امام حسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسید ولی این مطلب (صفحه ۴۰۸) اشتباه است زیرا عبیدالله در یوم الدار کشته شد. فو الهفتاکم من نفوس زکیه الیها و الالیس تمنی المحامد تسیل علی زرق الأسنه و الظبا و یثمت فیها مبغض و معاند بنفسی و فی تلک الجسم کأنما علیهن من فیض الدماء مجاسد توفوا عطاشا بالفرات کأنما لهم بالمنایا باطفوف مواعد شیخ مفید (ره) در ارشاد و سید (ره) در لهوف و شیخ ابن نما در مثیر الاحزان و الملق همگی آورده اند که وقتی عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام مشاهده کرد که بیشتر یارانش کشته شدند به برادران مادری اش که عبدالله و جعفر و عثمان بودند گفت: ای پسران مادرم به پیش روید تا شما را بینم که مودت خود را برای خدا و رسولش صلی الله علیه و آله خالص کرده اید، شما فرزندی ندارید. پس عبدالله به نبرد شتافت و جنگ سختی کرد و عاقبت او را هانی (لعنة الله) به شهادت رساند. بعد از او جعفر بن علی علیه السلام به نبرد پرداخت و او را نیز هانی به شهادت رساند و خولی بن یزید اصحبی عثمان بن علی علیه السلام را کشت در حالیکه به بالین برادرش آمده بود خولی با تیری او را از پای در آورد و مردی از بنی دارم بر او حمله برد و سر از تنش جدا کرد همانگونه که ذکر آن قبلا آمد، گروهی از لشگریان عمر سعد به امام حسین علیه السلام حمله کردند و ایشان بسیار تشنه بود. آن حضرت بر مرکب خود سوار شد و به همراه عباس علیه السلام به سوی شریعه فرات رفت. گروهی از لشگریان ابن سعد که در بین آنها مردی از بنی دارم بود به سوی حضرت عباس علیه السلام حمله کردند آن مرد به جماعت یاران یزید می گفت: ای وای بر شما بین او و شریعهی فرات حایل شوید و نگذارید که او به آب برسد، امام حسین علیه السلام فرمود: خداوندا او را روز قیامت تشنه محشور کن آن مرد بنی دارمی با شنیدن این سخن خشمگین شد و تیری به سوی امام انداخت که تیر به (صفحه ۴۰۹) چانهی امام اصابت کرد و حضرت تیر را بیرون آورد و کف دستش را زیر زخم گرفت، کف دستش پر از خون شد و خون را افشاند، و فرمود: خداوندا به تو شکایت می کنم از آنچه که اینان با پسر دختر پیامبرت صلی الله علیه و آله می کنند. آنگاه لشگریان بین امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام جدایی انداخته و از همه طرف او را محاصره کردند و همگی به او که یکه و تنها بود حمله بردند تا او را به شهادت رساندند امام حسین علیه السلام برای شهادت او بسیار گریست و شاعر در این

خصوص گفته: أحق الناس أن يبكي عليه فتى أبكى الحسين بر كبلاد أخوه و ابن والده على أبو الفضل المخرج بالدماء و من واساه لا يثنيه شيء و جادله على عطش بماء قاتلان حضرت عباس عليه السلام يزيد بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل (لعنة الله) بودند آن حضرت به شدت زخمی و مجروح شده بود و نمی توانست حرکت نماید، آنها آمدند و حضرت را با ضربات شمشیر و نیزه و تیر به شهادت رسانیدند و این بعضی از مواردی است که در باب شهادت عباس بن علی علیه السلام روایت شده است. معروفترین اخبار درباره شهادت حضرت عباس علیه السلام در عوالم و بحار آمده که وقتی تمامی برادران حضرت عباس علیه السلام به شهادت رسیدند، ایشان نزد برادرش حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام رفت تا اذن میدان بگیرد. کنیه آن حضرت ابا الفضل و مادرش ام البنین بود عباس علیه السلام بزرگترین فرزند مادرش بود و در بین برادرانش آخرین نفری بود که به شهادت رسید. به او سقا نیز می گفتند، او مردی بسیار زیبا و خوش چهره بود بر اسی راهوار و خوش اندام می نشست و بخاطر بلندی قامتش پاهای او از روی اسب بر زمین کشیده می شد. به آن حضرت قمر بنی هاشم نیز می گفتند. او جوان بود و در بین چشمان و پیشانی آثار سجده های طولانی و بسیار بود. (صفحه ۴۱۰) حضرت عباس علیه السلام پرچمدار امام حسین علیه السلام بود. هنگامی که دید برادرش حسین علیه السلام تنهاست به سوی او آمد و عرض کرد: برادرم آیا اجازه رفتن به میدان نبرد به من می دهید؟ امام حسین علیه السلام گریه بسیاری نمود و گفت: برادرم تو صاحب لوا و علمدار من هستی اگر بروی سپاه من از هم می پاشد و متفرق می شود. حضرت عباس علیه السلام عرض کرد: مولای من سینه ام به تنگ آمده و از زندگی سیر شده ام، می خواهم که انتقام خون عزیزانم را از این منافقین بگیرم امام حسین علیه السلام فرمود: حال که چنین است کمی آب برای این کودک کان طلب کن. حضرت عباس علیه السلام به سوی دشمن رفت و ایشان را موعظه نموده و بر حذر داشت ولی هر چه گفت سودی نبخشید به سوی برادرش بازگشت و جریان را گفت در این هنگام شنید که ناله العطش العطش کودک کان از تشنگی برخاسته بر مرکبش سوار شد و نیزه اش را برداشت و مشکی خالی به دست گرفت و به سوی شط فرات رفت. شاعر این چنین می گوید: فهنا لكم ملك الشريعة و اتكا من فوق قائم سيفه قمقامها فأبت نقيته الزكية ريبها وحشى ابن فاطمة يشب ضرامها فكدلكم ملاً المزاد و زمها و انصاع يرفل بالجديد همامها حتى اذا وافي المخيم جلجلت سوداء قد ملاً القضا ازدامها فجاد جلاجلها بجأش ثابت فتقا عست منكوسة أعلامها و مذ استطال عليهم متطلعا كا لايم يذقف بالشواظ سهامها حسمت يديه يدالقضاء بمبرم و يد القضا لم ينتقض ابرامها و اعتاقه شرك الردى دون الشرى ان المنايا لأن تطيش سهامها راوى می گوید: حضرت عباس علیه السلام را چهار هزار نفر از سربازانی که نگهبان شط (صفحه ۴۱۱) فرات بودند احاطه کردند و او را با تیر هدف قرار می دادند. آن حضرت به ایشان حمله کرد و هشتاد نفر را کشت تا به فرات رسید داخل آب شد هنگامی که از فرط عطش می خواست یک کف دست آب بنوشد ناگاه تشنگی برادرش حسین علیه السلام و خاندانش را به یاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر از آب کرد و آن را بر کتف راستش انداخت و به سوی خیمه های حسینی حرکت کرد. دشمنان که چنین دیدند راه او را سد کردند و به ایشان حمله نموده و از هر سو محاصره اش کردند. حضرت نیز به دشمنان حمله می کرد و با آنها می جنگید و چنین می فرمود: لا أهرب الموت اذا الموت رقا حتى أوارى فى المصاليق لقي نفسى لنفس المصطفى الطهر و قاني انا العباس أغدو بالسقا و لا أخاف الشر يوم الملتقى دشمن را متفرق ساخت. در این هنگام زید بن ورقاء به همراه حکیم بن طفیل سنسبی (لعنة الله) که در پشت نخلی برای او کمین کرده بودند با شمشیر ضربه ای به دست راست حضرت فرود آوردند و دست مبارکش قطع شد پس حضرت شمشیر را به دست چپ داد و حمله نمود و این گونه رجز می خواند و الله ان قطعتم اليمنى انى احامى ابدان دینی و عن امام صادق اليقين نجل النبي الطاهر الأمين حضرت آنقدر جنگید تا خسته و بی رمق شد. حکیم بن طفیل طائی لعنة الله که کمین کرده بود ضربه ای دیگر به دست چپ آن حضرت زد و دست ایشان را قطع کرد. حضرت چنین فرمود: يا نفس لا تخشى من الكفار و ابشرى برحمة الجبار مع النبي السيد المختار قد قطعوا بيغهم يسارى (صفحه ۴۱۲) فاصلهم يا رب حر النار پس حضرت مشک را به دندان گرفت و با پایش به اسب زد که هر چه سریعتر به خیمه ها برود تا آنحضرت آب را به تشنگان

اهل بیت برساند. ناگاه تیری آمد و به مشک اصابت نمود و آب مشک بر زمین ریخت سپس تیر دیگری آمد و بر سینه‌ی حضرت نشست ایشان از اسب به زمین افتاد. برادرش امام حسین علیه‌السلام را صدا زد و گفت برادر جان مرا دریاب: فخر للأرض مقطوع الیدین له من کل مجد یمین غیر منخدم در روایتی آمده شخص ملعونی با عمود آهنین بر فرق مبارک حضرت ضربه‌ای فرود آورد و ایشان را به شهادت رسانید. امام حسین علیه‌السلام چون این صحنه را دید ناله کنان به سوی شط فرات آمد و بر سر جنازه‌ی برادر بسیار گریست و جنازه‌ی او را به خیمه‌ها حمل نمود و چنین سرود: تعدیتم یا شر قوم بیغیکم و خالفتمو دین النبی محمد أما کان خیر الرسل أوصاکم بنا أما نحن من نسل النجا المسدد أما کانت الزهراء أُمی و یلکم أما کان من خیر البریه والدی لعنتم و اخزیتهم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد سپس امام حسین علیه‌السلام فرمود: با مرگ تو ای برادر کرم شکست و امیدم قطع شد. در بعضی از کتب معتبر آمده است آن قدر بر بدن مبارک حضرت عباس علیه‌السلام جراحت وارد شده بود که امام حسین علیه‌السلام نتوانست جنازه‌ی او را به سوی خیمه ببرد. لذا جنازه‌ی مطهر ایشان را در محل شهادتشان بر زمین گذاشته خود با غم و اندوه و اشک و آه به سوی خیمه‌ها بازگشت. مصنف شرح شافیه ابی فراس در مناقب آل رسول صلی الله علیه و آله و عیوب بنی العباس به (صفحه ۴۱۳) اسناد خود از عمده الطالب نقل می‌کند امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام به برادرش عقیل که از خبره‌ترین نسب شناسان عرب بود و انساب اعراب و خانواده‌ها و تیره‌های آنها را خوب می‌شناخت گفت: زنی برای من پیدا کن که از خانواده‌ی دلاوران و شجاعان عرب باشد تا با او ازدواج کنم برای من پسری شجاع و پهلوان بیاورد. عقیل به حضرت گفت: با ام‌البین کلابیه ازدواج کن زیرا در عرب کسی مانند پدران او شجاع و دلاور نیست. امام علی علیه‌السلام با ام‌البین علیها‌السلام ازدواج نمود و او همان مادر عباس علیه‌السلام و برادرانش عثمان و جعفر و عبدالله است که در کربلا به شهادت رسیدند. اسم کامل ام‌البین این است: فاطمه دختر خزام بن خالد بن ربیع بن لوثی بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن. در بحار به اسنادش از حضرت جعفر بن محمد علیه‌السلام نقل است که فرمود: ام‌البین مادر این چهار برادر بود که در کربلا شهید شدند. هر روز به بقیع می‌رفت و برای پسرانش بسیار حزین و سوزناک گریه می‌نمود. مردم دور او جمع می‌شدند و گریه و زاری و نوحه سرایی او را می‌شنیدند. روزی مروان (لعنه الله) از قبرستان بقیع گذر می‌کرد که صدای ناله و ندبه‌ی ام‌البین علیها‌السلام را شنید و از گریه و سوز اشک او به گریه افتاد. از ابی‌الفرج در کتاب مقاتل الطالبین از شیخ ابونصر نجاری به اسنادش از مفضل بن عمر از امام صادق علیه‌السلام منقول است که فرمودند: خداوند عموی ما عباس علیه‌السلام را رحمت کند، بخدا قسم که او دارای بصیرت و بینایی و ایمانی محکم و استوار بود که با برادرش حسین علیه‌السلام در کربلا به شهادت رسید و در راه خداوند شهید شد، در آن هنگام سی و چهار سال داشت و بنی‌خیف او را به شهادت رساندند. (صفحه ۴۱۴)

مؤلف: فضائل حضرت عباس علیه‌السلام بر جمیع شهداء در مجلس سوم از فصل هفتم گذشت، برای آن حضرت نزد خداوند تبارک و تعالی منزلت و جایگاهی است که همه‌ی شهدا در روز قیامت به آن مقام و منزلت غبطه می‌خورند: الله اکبر ای بدر خر عن أفق الهدایة فاستشاهظ ظلامها فمن المعزی السبط سبط محمد بفتی له الأشراف طأطأ هامها و أخ کریم لم یخنه بمشهد حیث السراة کبابها أقدامها تا لله لا أنسی ابن فاطم اذ جلا عنه العجاجة یسبکر قتامها من بعد أن حطم الوشیح و تلمت بیض الصفاح و نکست أعلامها حتی اذا حم البلاء و ان ما أیدی القضاء جرت به أعلامها وافی به نحو المخیم حاملا من شاهقی علیاء عز مرامها و هوی علیه ما هنالك قائلا الیوم بان عن الیمین حسامها الیوم راسعن الکتاب کبشها الیوم غاب عن الصلاة امامها الیوم آل الی التفرق جمعنا الیوم حل عن البنود نظامها الیوم خر عن الهدایة بدرها الیوم غب عن البلاد غمامها الیوم نامت أعین بک لم تنم و تسهدت آخری فعر منامها أشقیق روحی هل تراکت علمت اذ غودرت و اثالت علیک لئامها ان خلت طبقت السماء علی الثری أو دکدکت فوق الربا أعلامها لکن أهان الخطب عندی أنتی بک لاحق أمر قضی علامها من مبلغ اشیاخ مکة أنه قد غاض زاخرها و زال شمامها من مبلغ اشیاخ مکة أنه قد دق مارنها و جب سنامها من مبلغ اشیاخ مکة أنه قد شل ساعدها و فل حسامها (صفحه ۴۱۵) من مبلغ اشیاخ مکة أنه طلاع

کل ثنیة مقدامها الله اکبر ای جلا انزلت بمحمد فلینتبه اسلامها الله اکبر ای غاشیة علت بیت الرسالة و استمر مرامها الله اکبر ما أجل رزیة مضت الدهور و ما مضت أيامها سمعا أباالفضل الشهيد قصیده أزریة مسکا یفوح نظامها شیخ صدوق (ره) در عقاب الاعمال به اسنادش از عمر بن سعید از قاسم بن اصبع بن نباته نقل کرده گفت: مردی از بنی دارم به پیش ما آمد. او از کسانی بود که شاهد شهادت امام حسین علیه السلام بود، صورتش سیاه شده بود در حالیکه قبلا - مردی بسیار زیبا و سفید رو بود. به او گفتم: تو را نشناختم به خاطر تغییر رنگ صورتت، چه شده؟ آن ملعون گفت: من مردی از یاران امام حسین علیه السلام را کشتم که بین دو چشمش اثر سجده بود و سر او را با خود آوردم. قاسم بن اصبع می گوید: دیدم آن مرد را که بر اسبی نشسته و با غرور می آید و سر حضرت عباس علیه السلام را به سینه‌ی اسبش آویزان کرده به صورتی که وقتی اسب راه می‌رفت زانوانش به سر اصابت میکرد. قاسم بن اصبع می گوید: به پدرم گفتم اگر این مرد سر را کمی بالاتر بیاورد زانوان اسب به آن اصابت نمی‌نماید. پدرم گفت: ای پسرم آنچه صاحب سر با آن مرد می‌کند بدتر از کاری است که او با سر بریده می‌کند. آن مرد به من گفته است از زمانی که عباس بن علی علیه السلام را کشته‌ام یک شب هم به خواب نرفته‌ام مگر اینکه عباس بن علی علیه السلام به خواب من می‌آید و گریبان مرا می‌گیرد و به روی زمین می‌کشد و می‌گوید: بیا و مرا به سوی جهنم می‌برد و مرا در آن پرتاب می‌کند تا اینکه صبح شود و هر شب این ماجرا هست و نیز پدرم گفت: شنیدم که کنیز او می‌گفت: شبها از ناله و فریاد او نمی‌خوابیم. (صفحه ۴۱۶) فاضل می گوید: ابوالفرج در مقاتل از مدائنی آورده که گفت: آن مرد اهل بنی دارم قاتل عباس بن علی علیه السلام بود. در بحار از ابن شهر آشوب نقل است که پس از او قاسم بن الحسن علیه السلام به میدان آمد و رجز می‌خواند و می‌گفت: ان تنکرونی فأنا ابن حیدرة ضرغام أجام و لیث قسورة علی الأعدای مثل ریح صرصرة اکیلکم بالسیف کیل السندرة ذکر مناقب قاسم بن الحسن علیه السلام قبلا آمده است و بیان آن در اینجا دور از اصل موضوع به نظر می‌رسد. در منتخب آمده وقتی حضرت عباس علیه السلام به شهادت رسید، دشمنان به خیمه‌گاه امام حسین علیه السلام حمله آوردند. هنگامی که امام حسین علیه السلام این صحنه را دید ندا داد: ای مردم آیا پناهی نیست که ما را پناه دهد، آیا فریاد رسی نیست که به فریاد ما برسد و حق طلبی نیست که ما را یاری کند، آیا خدا ترسی نیست که از ما دفاع کند، آیا یک نفر نیست که جرعه‌ای آب به این کودک بنوشاند زیرا او طاقت تشنگی ندارد. پسر بزرگش برخاست، آن زمان هفده سال داشت به امام گفت: ای مولای من می‌خواهم بروم آب بیاورم. مشک کوچکی به دست گرفت و به شجاعت تمام به سوی فرات رفت مشک را پر از آب کرد، به سوی پدرش آمد و گفت: پدر جان این هم آبی که می‌خواستی، برادرم را سیراب نما، اگر چیزی از آن باقی ماند به من بده که بخدا بسیار تشنه‌ام. امام حسین علیه السلام گریست و پسر کوچکش را گرفت و او را روی زانویش نشانید و ظرف آب بطرف دهان کودک نزدیک نمود، هنگامی که کودک خواست از آب بنوشد ناگهان تیری مسموم از سوی دشمن آمد و بر حلق کودک خورد و گلوی او را برید قبل از اینکه آن طفل جرعه‌ای از آب بنوشد: امام حسین علیه السلام (صفحه ۴۱۷) گریست و ظرف آب را به روی زمین انداخت و به آسمان نظاره نمود. (البته این روایت نیز غیر مشهور است). علی بن الحسین علیه السلام - علی اکبر - جوانی زیباروی و خوش چهره بود به حدی که کسی از نظر چهره مانند او نبود. اهل مدینه هنگامی که می‌خواستند به یاد صورت زیبای رسول الله صلی الله علیه و آله بیفتند به او نظاره می‌کردند چون او شبیه‌ترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بود. شجاعت او زبان زد خاص و عام بود و سایر صفات و کمال از جمله جلالت و بزرگی و سخاوت و حسن خلق و غیره همه در او جمع شده بود. در فضل و قدر و منزلت او همین بس که دشمنان به فضائل او معترف بودند و او را مستحق بزرگی و افتخار می‌دانستند. همانگونه که در بحار به اسنادش از مغیره نقل است: روزی معاویه گفت: «چه کسی برترین و مستحق‌ترین مردم به امر خلافت است؟ همه گفتند: تو. معاویه گفت: نه، بلکه مستحق‌ترین مردم به امر خلافت، علی بن الحسین علیه السلام است، جدش رسول الله صلی الله علیه و آله است او حامل شجاعت بنی‌هاشم و بخشش بنی‌امیه؟! و زیبایی ثقیف است» و این دلالت دارد بر آنچه که شعرا در حق او گفته‌اند به نقل ابن‌ادریس در سرائر: لم ترعین نظرت مثله من

محتف یمشی و لا- ناعل در بحار آمده که ابوالفرج می گوید: علی بن الحسین علیه السلام همان علی اکبر علیه السلام است که فرزندی نداشت و کنیه او ابالحسن و مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود و او اولین نفری بود که در واقعه ی عاشورا (از بین بنی هاشم) به شهادت رسید و زیارتی که سید در اقبال آورده مؤید همین مطلب است و آن زیارت شامل زیارت حضرت علی اکبر علیه السلام و سایر شهدا است آنجا که می گوید: (صفحه ۴۱۸) السلام علیک یا اول قتیل، من نسل خیر سلیل من سلاله ابراهیم الخلیل. کیفیت شهادت آن بزرگوار از روایت وارده این گونه فهمیده می شود وقتی حضرت عباس علیه السلام و حبیب بن مظاهر به شهادت رسیدند ناراحتی و شکستگی در صورت امام حسین علیه السلام پدیدار شد، و حضرت ناراحت و غمگین نشست و اشک بر گونه های مبارکش جاری شد. پسرش علی اکبر علیه السلام به سوی او آمد و عرض کرد: پدر جان، عمویم عباس علیه السلام کشته شد. خیری بعد از او در زندگی برایم نیست. از فراق او سینه ام به تنگ آمده آیا به من اذن میدان می دهی؟ امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: پسرم، بخدا سخت است برای من دوری تو. علی اکبر گفت: چگونه به میدان نروم حال آنکه بین دشمنان یکه و تنهایی و یار و یآوری نداری روحم به فدای روح شما و جانم به قربان جان شما. در مهیج الاحزان آمده: هنگامیکه علی بن الحسین علیه السلام خواست به معرکه جنگ برود، زنان بنی هاشم او را مانند حلقه ای گرفتند و به او گفتند: به غریبی ما رحم کن و برای رفتن به جنگ شتاب مکن، ما طاققت فراق تو را نداریم. آن حضرت برای گرفتن اذن میدان از پدرش کوشش بیشتر و اصرار زیادتری نمود تا موافقت پدر را گرفت و با پدرش امام حسین علیه السلام وداع نمود سپس با حرم حسینی خداحافظی کرد و به سوی میدان شتافت. در بحار آمده محمد بن ابیطالب می گوید: علی اکبر علیه السلام در آن روز هجده سال بیشتر نداشت ابن شهر آشوب می گوید گفته شده بیست و پنج ساله بوده سید (ره) می گوید: امام حسین علیه السلام به علی اکبر علیه السلام نگاهی مأیوسانه نمود و اشک دیدگانش جاری شد و بسیار گریست. در بحار آمده: آنگاه امام حسین علیه السلام انگشت سبابه اش را به سوی آسمان گرفت و (صفحه ۴۱۹) فرمود: خداوندا شاهد باش بر این مردم، به سوی ایشان کسی می رود که شبیه ترین مردم خلقا و خلقا به سوی توست و ما هر گاه مشتاق دیدن روی پیامبر صلی الله علیه و آله می شدیم به او نگاه می کردیم. میانشان را پراکنده کن خداوندا برکات زمین را از این دشمنان دریغ نما و جمع ایشان را متفرق نما و بسیار پراکنده شان کن و افکار و عقایدشان را گوناگون و مختلف ساز و موالیان ایشان را از کارشان راضی مگردان، ایشان ما را دعوت به یاری نموده و مدعی نصرت ما شدند ولی دشمن ما شدند و با ما می جنگند سپس حضرت امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد (لعنة الله) چنین فریاد زد: تو را چه شده، خداوند پیوند خویشی ترا بگسلد و تو را در کارهایت موفق و پیروز ندارد و بر تو کسی را مسلط نماید که بعد از من در خانه ات سر از بدنت جدا کند. همانطور که پیوند خویشی مرا گسستی و حرمت نزدیکی من با رسول الله صلی الله علیه و آله و آله را نگاه نداشتی، سپس امام حسین علیه السلام با صدای بلند چنین قرآن تلاوت نمود (ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم) سپس علی بن الحسین به میدان رفت و بر دشمنان حمله کرد در حالیکه چنین می گفت: أنا علی بن الحسین بن علی من عصبه جد ابيهم النبي والله لا- يحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثی اضر بکم بالسيف احمی عن ابي ضرب غلام هاشم علوی و از جنگ و مقاتله دست برنداشت تا دشمنان از کثرت کشته شدگان خود در جنگ با او ناتوان و نالان شدند گفته اند آن حضرت با وجود تشنگی بسیار یکصد و بیست مرد را به خاک و خون کشید، سپس به سوی امام حسین علیه السلام بازگشت در حالیکه جراحات و زخمهای بسیاری برداشته بود گفت: پدر جان تشنگی مرا هلاک (صفحه ۴۲۰) نموده و سنگینی زره به من دشوار آمده، آیا جرعه ای آب داری که بنوشم و تجدید قوا نموده به دشمنان حمله برم و در مقابلشان بایستم. در مهیج الاحزان به نقل از حمید بن مسلم آمده حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: پدر جان سنگینی زره بر من دشوار است و عطش بر گلوی من فشار می آورد امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: پسرم، اندکی صبر کن بزودی بدست جدت رسول الله صلی الله علیه و آله آبی خواهی نوشید که بعد از آن هرگز طعم تشنگی را نخواهی چشید. در بحار

آمده حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: پسر من بر جدت رسول الله صلی الله علیه و آله و بر علی بن ابیطالب و بر من بسیار سخت است که تو آنها را بخوانی و جوابی نشنوی و پناه بطلبی ولی پناهی نجویی. پسر من زبانت را بیرون بیاور پس زبان علی اکبر علیه السلام را در دهان خویش گرفت و مکید آنگاه انگشتر خود را به او داد و گفت: این انگشتر را در دهانت بگذار و برای جنگ به سوی دشمن بازگرد من امیدوارم بزودی به دست جدت رسول الله صلی الله علیه و آله با جامی سیراب شوی و شربت بنوشی که بعد از آن هرگز طعم تشنگی را نچشی. علی اکبر به جنگ با دشمنان بازگشت و چنین سرود: الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهت من بعدها ما مصادق والله رب العرش لا- نفاوق جموعکم أو تغمد البوارق چیزی نگذشت تا اینکه دوستان نفر از دشمنان را به هلاکت رساند. شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده اهل کوفه از کشتن او ابا می کردند، مره بن منقذ عبدی (لعنه الله) چشمش به او افتاد و گفت: گناه همه عرب بر گردن من است اگر این پسر از من بگذرد و من مثل دیگران از کشتن او امتناع نمایم. چون حضرت علی اکبر علیه السلام بر لشکر حمله کرد مره بن منقذ عبدی (لعنه الله) بر او حمله کرد و او را مجروح ساخت. (صفحه ۴۲۱) «روایت دیگری از بحار است می گوید: حضرت علی اکبر علیه السلام مکرر حمله می کرد تا اینکه تیری به سوی او پرتاب کردند و آن تیر به گلوی مبارک ایشان اصابت کرد و آن را پاره نمود.» و نیز می گویند که منقذ بن مره عبدی (لعنه الله) شمشیری بر فرق سر او زد که بخاطر آن از پا افتاد و لشکریان نیز با شمشیر به او حمله کردند، آن حضرت از شدت جراحات دست به گردن اسب انداختند تا از مهلکه بیرون رود لکن اسب به جای اینکه او را از معرکه خارج کند او را به میان لشکریان دشمن برد. آنها بدن حضرت را پاره پاره و تکه تکه کردند هنگامی که روحش از بدن مفارقت می نمود با صدای بلند گفت: پدر جان این جدم رسول الله صلی الله علیه و آله است که مرا با جامی سیراب می کند، شربت می کند که بعد از آن هرگز طعم تشنگی را نخواهم چشید، جدم رسول الله صلی الله علیه و آله می فرماید: زود بیا زود بیا که برای تو نیز جامی آماده شده تا آن را بنوشی. سیده (ره) می گوید: سپس ناله ای زد و جان داد امام حسین علیه السلام بر سر بالین او آمد و نشست و صورتش را بر صورت او نهاد. شیخ مفید نقل می کند: امام بر بالین علی اکبر علیه السلام فرمود: بکش خداوند مردمی که تو را کشتند پسر من، چه چیزی ایشان را به گستاخی در پیشگاه پروردگار و ریختن حرمت رسول او و اداشت. سپس چشمانش اشک آلود شد و فرمود: علی جان بعد از تواف بر این دنیا باد. ابومخنف می گوید: امام حسین علیه السلام جنازه علی اکبر علیه السلام را در خیمه اش قرار داد و لب و دندان او را پاک کرد آنگاه لبهایش را بر لبهای او گذاشت و فرمود: پسر من از ناراحتیها و شدائد دنیا راحت شدی و به سوی جنت رضوان پر کشیدی و پدرت باقی ماند بزودی به تو ملحق خواهد شد. ابومخنف نقل نموده عماره بن واقد گفت: زنی را دیدم که از خیمه امام (صفحه ۴۲۲) حسین علیه السلام خارج شد گویی صورتش چون ماه می درخشید و این چنین ندا می داد: پسر من، شهیدم، ای وای از بی یار و یآوری وای از غریبی، ای وای نور قلبم، ای کاش کور می شدم و این روز را نمی دیدم، ای کاش می مردم و زیر خاک می بودم و این صحنه ها را نمی دیدم. در بحار آمده که حمید بن مسلم (لعنه الله) می گوید: زنی را دیدم که به سرعت از خیام خارج شد، صورتش همچون خورشید، درخشان بود و صدایش به آه و ناله و افغان بلند، و می گفت: عزیزم، میوه دل، نور چشمانم. از اطرافیان پرسیدم او کیست؟ گفتند: او زینب علیها السلام دختر علی علیه السلام است. زینب علیها السلام آمد و خود را بر روی جنازه ای غرقه به خون علی اکبر انداخت پس امام حسین علیه السلام به سوی او آمد و دست او را گرفت و به خیمه برد سپس نزد جوانان بنی هاشم رفت و فرمود: برادران را ببرید، جنازه ای علی اکبر را از محل شهادتش بردند و آن را در خیمه ای قرار دادند که در مقابل آن نبرد می کردند. در بعضی از کتب معتبره نقل است که شیخ مفید (ره) به اسنادش از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند گفت: هنگامیکه علی بن الحسین علیه السلام به شهادت رسید امام حسین علیه السلام با چشمان گریان و قلبی حزین و ناامید از خویش به خیمه داخل شد سکینه علیها السلام گفت: ای پدر شما تو را چگونه می بینم گویا خبر مرگت را آورده اند که چنین محزونی و چشمانت را سیل اشک فرا گرفته، پدر برادرم علی کجاست؟ امام فرمود: این مردمان پست او را کشتند. چون سکینه سخنان امام را شنید ناله ای زد و گفت: ای وای

برادرم، ای وای نور قلبم، سکینه علیها السلام خواست از خیمه خارج شود امام حسین علیه السلام مانع او شد و گفت: ای سکینه صبر کن به خدا پناه ببر. سکینه گفت: پدر جان چگونه صبر کند کسی که برادرش را کشتند و پدرش را تنها وا گذاشتند پس (صفحه ۴۲۳) امام علیه السلام گفت: (انا لله و انا الیه راجعون) در بحار آمده پسری از خیام بیرون شد که در گوشش دو گوشواره‌ی در بود. ترسان به راست و چپ خود نگاهی انداخت. هانی بن بعیث (لعنة الله) به او حمله کرد و او را به شهادت رسانید، شهربانو چون صحنه قتل او را دید، مدهوش دم فرو بست: بنی امیه لا تسری الظنون بکم ستؤخذون بتأثر الال خیر سری سیفا من الله لم تقلل مضاربه یبری الذی هو من دین الاله بری کم حرمة هتکت فیکم لفاطمه و کم دم عندکم للمصطفی هدر این المفربنی سفیان من أسد لوصاح بالفلك الدوار لم یدر یا غایه الدین و الدنیا و بدأهما و عصمه النفر اللاجین من سقر فدونکم یا غیاث مرثیه من عبد عبدکم المعروف بالازر لیست مصیبتکم هدی التی ذکرت فی الدهر اول مشروب لکم کدر لقد صبرتم علی أمثالها کرما والله غیر مضیع أجر مصطبر (صفحه ۴۲۴) (۱) روزی بود که امویان، شهر مدینه را تصرف نمودند و به فرمان یزید سه روز جان و مال و ناموس اهل مدینه بر امویان حلال شد.

### در مبارزات امام و مصیبت عظیم شهادت حضرت سیدالشهداء و جریانات پس از شهادت تا رجوع اهل بیت به مدینه

در مبارزات امام و مصیبت عظیم شهادت حضرت سیدالشهداء و جریانات پس از شهادت تا رجوع اهل بیت به مدینه < وداع امام با خانواده اش، شهادت حضرت علی اصغر و جنگ آن حضرت با دشمنان و آنچه که از جریانات بر ایشان وارد شد تا زمانی که از اسب به زمین افتادند < شهادت عبدالله بن حسن، کیفیت شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین، حوادث بعد از آن، ربوده شدن لباسهای غرقه به خون حضرت و رفتن اسب حضرت به سوی خیمه ها < آنچه بر اهل بیت آن حضرت پس از شهادتشان حادث شد از قبیل سوختن خیمه ها غارت اموال ایشان و لگد کوب کردن جسم شریف حضرت و جریان بردن اسرا از کربلا

### وداع امام با خانواده اش، شهادت حضرت علی اصغر و جنگ آن حضرت با دشمنان و آنچه که از جریانات بر ایشان وارد شد تا زمانی که از اسب به زمین افتادند

وداع امام با خانواده اش، شهادت حضرت علی اصغر و جنگ آن حضرت با دشمنان و آنچه که از جریانات بر ایشان وارد شد تا زمانی که از اسب به زمین افتادند در بسیاری از کتب آمده هنگامی که اصحاب امام حسین علیه السلام، برادرانش، فرزندان و خویشاوندانش به شهادت رسیدند، حضرت به راست و چپ خود نظاره ای نمود، هیچ کس از اصحاب، فرزندان برادر و خویشاوندانش را ندید سر خود را به سوی آسمان بلند نمود و فرمود: خداوندا تو می بینی که با فرزند پیامبرت چه می کنند، سپس حضرت چنین ندا داد: آیا دلی پیدا نمی شود که به خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله رحم کند؟ آیا یآوری نیست که فرزندان پاکان و اطهار را یاری نماید؟ آیا پناه دهنده ای برای پسران زهرای بتول نیست؟ آیا مدافعی نیست که از حرم رسول الله صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ آیا خدا پرستی پیدا نمی شود که بخاطر ما از خدا بترسد و (صفحه ۴۲۵) یاریمان دهد؟ آیا فریادرسی نیست که بخاطر خدا به فریاد ما برسد؟ پس صدای گریه زنان حرم حسینی با شنیدن سخنان امام بلند شد. علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام از خیمه خارج شد و او بیمار بود و نمی توانست حتی شمشیر خود را حمایل کند. ام کلثوم علیه السلام از پی او آمد و می گفت: پسر ما باز گردد. حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: عمه مرا رها کن تا در محضر خدا و در رکاب پسر رسول الله صلی الله علیه و آله بجنم. سپس امام حسین علیه السلام فرمود: ام کلثوم علیها السلام او را بگیر و مگذار که به میدان بیاید تا زمین از حجت خدا (امام) آنهم فردی از سلاله محمد صلی الله علیه و آله خالی نماند: و استشعر العانی فأجهد نفسه ثقل الحسام و ماله مقدور فرآه یکبو تاره و یقوم آخری مثقلا و حسامه مشهور فدعاه یا غوث الأیامی هل أردت فنائها عد فالعدو کثیر فلئن قتلت فلست

تغنی عن دمی و تعطل التهلیل و التکییر القی السلاح و قل متی خطب دھی لله عاقبه الامور تصیر در لهوف آمده حضرت جلوی خیمه آمد و به حضرت زینب علیها السلام فرمود: خواهرم پسر کوچکم را بده تا با او وداع کنم. در ارشاد نیز آمده پسر عبدالله که طفلی صغیر بود را برای حضرت آوردند و امام علیه السلام او را در دامان خود نشانند. در بحار آمده امام طفل را در آغوش گرفت و بوسید در حالیکه می فرمود: ای وای بر حال این قوم هنگامی که جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آنها را مؤاخذه کند در حالیکه تو را در آغوش دارد. در بعضی کتب آمده که زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام کودک را از خیمه بیرون آورد و گفت: برادر جان این کودک سه روز است هیچ آبی نوشیده، از این مردم (صفحه ۴۲۶) برای او جرعه ای آب طلب کن. امام کودک را بر روی دست گرفت و در مقابل دشمن آمد و فرمود: ای قوم شما شیعیان و اهل بیت مرا کشتید فقط این کودک باقی مانده است وای بر شما این کودک را جرعه ای آب بنوشانید، نمی بینید این کودک بی گناه از تشنگی چگونه پرپر می زند، راوی می گوید: هنوز صحبت امام تمام نشده بود که حرمه بن کاهل اسدی (لعنة الله) تیری به سوی او پرتاب نمود آن تیر گلوی کودک را برید. آنگاه امام حسین علیه السلام دست خود را زیر گلوی او گرفت تا از خون کودک پر شد سپس خون را به آسمان پاشید. سید (ره) نقل نموده که: حضرت فرمود: هر چه بر سر من آمد قابل تحمل بود و دشوار نیست چرا که خدا مرا می بیند و در محضر او هستم. در تظلم الزهرا علیها السلام آمده که امام علیه السلام دو کف دست خود را زیر گلوی کودک گرفت تا اینکه از خون او پر شد، آنگاه امام فرمود: ای نفس صبر کن در آنچه به تو می رسد، سپس فرمود: خدایا بین اکنون با ما چه می کنی، این مصائب را ذخیره ای برای ما در قیامت قرار بده. امام باقر علیه السلام می فرماید: از آن خونی که حضرت به آسمان پرتاب کرد حتی یک قطره هم به زمین نیفتاد. در ارشاد آمده که امام حسین علیه السلام فرمود: خداوند اگر اکنون زمان یاری ما نیست برای ما بهتر از نصرت را قرار بده و انتقام ما را از این مردم ظالم بگیر سپس امام بدن غرقه به خون علی اصغر علیه السلام را به سوی خیمه ای برد که جنازه ی شهدا در آن خیمه بود. در منتخب آمده حضرت لحظه ای به آسمان نگاه کرد و فرمود: خداوند تو شاهد باش بر این مردم که شبیه ترین مردم به پیامبر و دوست رسول محمد صلی الله علیه و آله را کشتند. (صفحه ۴۲۷) والله ما لی انیس بعد فرقتکم الا البکاء و قرع السن من ندم و لا ذکرت الذی ابدی الزمان لکم الا جرت مزوجه بدمی در احتجاج آمده: امام حسین علیه السلام از مرکبش پایین آمد و برای کودکش با غلاف شمشیر قبری کند و او را با خون شست و دفن نمود سپس برخاست و اشعاری را خواند که خواهد آمد. در بحار است که، ابوالفرج گفت: مادر عبدالله بن الحسین علیه السلام رباب دختر امرء القیس بود و این شعری است که حضرت اباعبدالله علیه السلام درباره ی او گفته: لعمرک اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الرباب أحبهما و أبذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب سکینه علیها السلام نیز دختر امام از رباب است نام او سکینه ی امینه است لکن مشهور به سکینه می باشد و عبدالله بن الحسین علیه السلام (علی اصغر علیه السلام) روز عاشورا نوزاد بود و هنگامی که در آغوش امام بود تیری آمد و گلوی او را برید و او را به شهادت رساند. در منتخب آمده امام حسین علیه السلام هنگامی که دید هفتاد و دو نفر از یارانش بر زمین افتاده اند، به سوی خیمه آمد و ندا داد: ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای ام کلثوم سلام من بر شما. سکینه ندا داد: پدر جان می خواهی تسلیم مرگ شوی امام فرمود: چگونه تسلیم مرگ نشود کسی که نه یاری دارد و نه یآوری. سکینه گفت: پدر جان ما را به حرم جدمان رسول الله صلی الله علیه و آله باز گردان. امام فرمود: هیئات اگر پرنده را رها می کردند او می خوابید و از لانه گریزان نمی شد) زنان اهل بیت علیهم السلام گریه و زاری نمودند امام علیه السلام همه را ساکت نمود. در منتخب آمده حضرت عبای رسول الله صلی الله علیه و آله را خواست و آن را بر تن کرد و (صفحه ۴۲۸) لباسهای اضافه را از تن بیرون آورد شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله را حمایل نمود و بروی مرکبش نشست در حالیکه غرق در آهن بود مقابل ام کلثوم آمد و به او گفت: تو را وصیت می کنم ای دختر که بی تابی نکنی. من به سوی این قوم ستم پیشه می روم. سکینه نزد حضرت آمد در حالیکه گریه و زاری می کرد امام علیه السلام او را بسیار دوست می داشت، او را به سینه خود چسباند و اشکهایش را به آستینش پاک کرد و فرمود: سیطول بعدی

یا سکیئه فاعلمی منک البکاء اذ الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسره مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فأنت أولى بالذی تأتینه یا خیره النسوان آنگاه به خواهرش فرمود: خواهرم لباسی کهنه و فرسوده به من بده که کسی از این مردم رغبت ربودن و غارت آن را نمایند تا زیر لباسهایم بپوشم زیرا به مجرد کشته شدن من این مردم لباسهایم را به غارت می‌برند. صدای زنان به گریه و زاری بلند شد. در بعضی کتب آمده حضرت امام حسین علیه‌السلام به زنان حرم فرمودند: آرام باشید گریه پیش روی شماست. در منتخب آمده: امام پیراهن کهنه را گرفت و آن را پاره پاره نمود و اطرافش را تکه تکه کرد و آن را زیر همه لباسهایش پوشید اما شلواری نو به پا نموده بود که آن را نیز پاره پاره کرد شاید با این کار بعد از شهادتش آن را به غارت نبرند، ولی هنگامی که امام به شهادت رسید مردی بالای سر ایشان آمد و همه لباسهای حضرت را از تن ایشان درآورده و ربود و بدن غرقه به خون امام را عریان و برهنه بروی زمین تفتیده و سوزان کربلا رها نموده ناگهان در همان حال دستان آن مرد فلج شد. راوی می‌گوید: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام آن لباسهای پاره را پوشید با خانواده و فرزندان و وداع نمود به گونه‌ای که گویی دیگر باز نمی‌گردد. (صفحه ۴۲۹) مجلسی (ره) در ترجمه الجلاء می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام پسرش زین العابدین را خواست و وداع و اسرار امامت را به او داد و به او وصیت نمود البته هنگامی که امام حسین علیه‌السلام قصد عزیمت به سمت عراق را نموده بود چون می‌دانست که عاقبت او شهادت است، به ام سلمه همسر رسول الله صلی الله علیه و آله کتب انبیاء و اوصیاء و دیگر امانات و وداع را داده بود تا پس از اینکه حضرت زین العابدین علیه‌السلام از عراق بازگشت همه این امانات را به او بازگرداند. برخی می‌گویند چون در آن زمان علی بن الحسین علیه‌السلام بیمار بودند، امام حسین علیه‌السلام وصیت و امانات امامت را نزد دخترش فاطمه سپرد و فاطمه نیز آنها را به برادرش داد. در کافی به اسنادش از ابی‌الجارود از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل است که فرمود: هنگامیکه زمان میدان رفتن و وداع امام حسین بن علی علیه‌السلام رسید، دختر بزرگش فاطمه را خواست و به او کتابی داد که مهر شده و سر بسته بود و وصایائی نیز بصورت شفاهی نمود تا بعد به سمع و نظر علی بن الحسین علیه‌السلام برساند زیرا علی بن الحسین علیه‌السلام در آن هنگام بیمار بود. فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام آن کتاب را به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام داد و امام باقر علیه‌السلام فرمود بخدا اکنون آن کتاب نزد ماست، راوی گفت: عرض کردم، فدایت شوم در آن کتاب چه چیزی نوشته شده؟ حضرت فرمود: بخدا در این کتاب هر آنچه که فرزند آدم به آن احتیاج دارد از زمان خلق آدم علیه‌السلام تا آخر دنیا وجود دارد. در بحار است امام حسین علیه‌السلام برخاست و بر مرکبش سوار شد و به سوی دشمنان رفت در حالیکه چنین رجز می‌خواند: کفر القوم و قد ما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الأبوین (صفحه ۴۳۰) حنقا منهم و قالوا أجمعوا و احشروا الناس الی قتل الحسین یا لقوم من أناس رذل جمعوا الجمع لأهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاح لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعیدالله نسل الکافرین و ابن سعد قدرمانی عنوه بجنود کوکوف الهاطلین لا شیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیره الله من الخلق أبی ثم أمی فأنا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فأنا الفضة و ابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری أو کشیخی فأنا ابن العالمین فاطم الزهراء أمی و أبی قاصم الکفر بیدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین فأبی شمس و أمی قمر و أنا الکوکب و ابن القمرین و له فی یوم أحد وقع شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الأحزاب و الفتح معا کافیهما حتف أهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت أمه السوء معا بالعترتین عتره البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الحجفیلین در مناقب آمده که حضرت در روز عاشورا شعری می‌خواند (کفر القوم و قد ما رغبوا) تا آخر آنچه که از آیات بالا آمده و این آیات را به آن اضافه نمود: فاطم الزهراء و أمی و أبی وارث الرسل و مولی الثقلین (صفحه ۴۳۱) طحن الابطال لما برزوا یوم بدر بأحد و حنین و آخر خیبر اذ باررهم بحسام صارم ذی شفرتین والذی اردی جیوشا أقبلوا یطلبون الوتر فی یوم حنین من له عم کعمی جعفر و هب الله له أجنحتین جدی المرسل مصباح الهدی و أبی الموفی له بالبیعتین بطل قوم هزبر ضیغم ماجد سمع قوی الساعدین عروه الدین علی

ذکر صاحب الحوض مصلی القبلتین مع رسول الله سبعا كاملا ما على الارض مصل غیر ذین ترك الأوثان لم یسجد لها مع قریش مدنشأ طرفه عين و أبی كان هزبرا ضیغما يأخذ الرمح فیطعن طعنین كتمشی الأسد بغیا فسقوا كأس حتف من نجیع الحنظلیین در مناقب است که امام علیه السلام در برابر دشمنان ایستاد، شمشیر به کف داشت و از زندگی مایوس و به مرگ مشتاق می نمود چنین می فرمود: أنا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین أفخر و جدی رسول الله اکرم من مزی و نحن سراج الله فی الارض نزه و فاطم امی من سلاله أحمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکر و نحن أمان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الأنام و نجهر و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکر و شیعتنا فی الناس أکرم شیعة و مبغضنا یوم القیامة یخسر و طوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنه عدن صفوها لا یدکر (صفحه ۴۳۲) در آمالی شیخ صدوق (ره) به اسنادش از ابان بن تغلب آمده: امام صادق علیه السلام فرمود: روز عاشورا چهار هزار نفر از فرشتگان به نزد امام حسین علیه السلام آمدند و خواستند که همراه ایشان با دشمنان نبرد کنند، حضرت به ایشان اجازه جنگ نداد و همه آنها برگشتند مجدداً به قصد گرفتن اذن جهاد نزول کردند اما هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید شده بودند، رسیدند پس نزد قبر امام حسین علیه السلام ماندند و خاک بر سر میریزند و گریه می کنند تا روز قیامت. سر کرده این ملائک فرشته‌ای به نام منصور است. از منتخب نقل است وقتی امام حسین علیه السلام در کربلا بود گروههایی از اجنه به نزد آنحضرت آمده عرض کردند: یا ابا عبدالله ما یار شما هستیم، هر چه می خواهی امر نما. اگر امر نمایی همه دشمنان شما را بکشیم این کار را خواهیم کرد. حضرت فرمود: من با سخن جدم رسول الله صلی الله علیه و آله مخالفت نمی نمایم، چون مرا امر کرده به سرعت به سوی او روم. من هم اکنون، ساعتی به خواب رفتم دیدم جدم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا در آغوش گرفته، به سینه اش چسبانده و بین دو چشمم را می بوسد و می فرماید: حسین، خداوند عزوجل می خواهد تو را کشته ببیند در حالیکه به خون خود آغشته‌ای و محاسنت به خونت خضاب شده و سر تو را از قفا بریده اند، خداوند می خواهد حرم و خانواده‌ی تو را اسیر بر پشت شتران ببیند. آنگاه امام فرمود: به خدا سوگند صبر خواهم کرد تا حکم خداوند جاری شود زیرا او بهترین حکم کنندگان است. در خیر ابی مخنف آمده حضرت نزد دشمنان رفت و فرمود: ای وای بر شما برای چه با من می جنگید؟ آیا بر حقی که آن را ترک کرده‌ام؟ یا سنتی که آن را تغییر داده‌ام؟ یا دین خدا را تبدیل و تحریف کرده‌ام؟ دشمنان گفتند: ما با تو به خاطر کینه (صفحه ۴۳۳) و بغضی که از پدرت در دل ماست می جنگیم، بخاطر رفتارش با پدران ما در جنگ بدر و حنین. هنگامی که حضرت این سخنان را شنید، گریه شدیدی نمود، آنگاه به سمت چپ و راست خود نگاهی کرد و هیچ یک از انصار و یاران خود را ندید همه بروی خاک افتاده شهید شده بودند. سپس دست از جان شسته به لشگریان حمله نمود (روحی و روح العالمین له الفداء) آنگاه حمله شدیدی به دشمنان کرد و آنها را متفرق ساخت در حمله اش هزار و پانصد سوار را از پای درآورد. در منتخب آمده امام حسین علیه السلام برابر عمر بن سعد (لعنه الله) آمد به او فرمود: تو را در سه کار مخیر می کنم، آن ملعون گفت: آن سه کار چیست؟ حضرت فرمود: مرا رها کن تا به مدینه و حرم جدم رسول الله صلی الله علیه و آله بازگردم. آن ملعون گفت: در این مورد راهی نیست و نمی توانم این کار را بکنم. حضرت فرمود: جرعه‌ای آب به من بنوشان جگرم از تشنگی بسیار خشکیده، باز آن ملعون گفت: در این مورد نیز راهی ندارم. حضرت فرمود: پس اگر ناچار به کشتن من هستی لشگریانت را یک نفر، یک نفر به سوی من بفرست عمر سعد (لعنه الله) گفت: این خواسته را قبول می کنم. در بحار آمده سپس عمر سعد لشگریانش را برای مبارزه با امام فراخواند هر شخصیت و بزرگ و شجاعی برای مبارزه با حضرت می رفت کشته می شد، تا اینکه افراد زیادی از دشمن به دست حضرت کشته شدند. در لهوف است حضرت هنگام نبرد در میان معرکه چنین رجز می خواند: القتل أولى من رکوب العار و العار أولى من دخور النار در بحار است امام به سمت راست لشگر حمله کرد و فرمود: مرگ بهتر است از اینکه انسان اسیر ننگ و عار و خفت و خواری شود. سپس به سمت چپ حمله نمود و چنین فرمود: (صفحه ۴۳۴) أنا الحسین بن علی آلیت أن لا- انثنی أحمی عیالات أبی أمضی علی دین النبی در لهوف به نقل از بعضی

راویان آمده که بخدا پیش از این ندیده بودم کسی که دشمنان او را در میان گرفته باشند، فرزندان و اهل بیت و اصحابش همگی کشته شده باشند، قوی دل تر از او که چون دشمنان بر او حمله می کردند او نیز با شمشیری آخته به آنها حمله می نمود و بین ایشان جدایی می انداخت همانند شیری که بین گله آهوان جدایی می اندازد حضرت به ایشان حمله می آورد تا اینکه تعداد لشگریان عمر سعد بر اثر الحاق سپاهیان بیش از سی هزار نفر شد. در برابر حملات امام علیه السلام مانند ملخهای سرگردان پراکنده و گریزان شدند، سپس امام علیه السلام به محل استقرار خود در میدان جنگ بازگشت در حالیکه می فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله. در معدن از سعید بن مسلم (لعنة الله) نقل است گفت: بخدا قسم دیدم که محاسن او با خون خضاب شده بود و زره او را که آشکار شده بود و برای دیگران قابل دیدن نبود. امام حسین علیه السلام هنگامی که به لشگریان عمر سعد حمله می کرد بین آنان جدایی می انداخت مانند شیری بین گله آهوان جدایی می اندازد و چه خوب گفته شاعر که: و لم یر مکثور ابیدت حمامة و عز مواسیه و قل المساعد بأربط جأشاً منه فی حومه الوغی اذا البيض فیها بادیات عوائد در بحار آمده امام حسین علیه السلام هزار و نهصد و پنجاه نفر از دشمنان را به جز مجروحین به هلاکت رساند. در منتخب آمده امام بر لشگر حملاتی پیاپی نمود و ایشان را تار و مار ساخت و (صفحه ۴۳۵) از کشته های آنها پشته ساخت. وقتی شمر (لعنة الله) این صحنه ها را دید به عمر بن سعد گفت: ای امیر بخدا قسم اگر همه اهل زمین را به سوی حسین علیه السلام بفرستی همگی ایشان از اول تا آخرشان را خواهد کشت، نظر من این است که لشگریان را به دور او بفرستیم و نیزه داران و تیر اندازان را از هر سو به دور او جمع کرده و از همه طرف محاصره اش نمائیم عمر سعد گفت: این کار را بکنید. امام حسین علیه السلام یک بار به راست لشگر حمله می کرد و بار دیگر به سمت چپ لشگر حمله می آورد و بسیاری را کشت ولی به خاطر کثرت افراد دشمن هر چه امام از آنها می کشت به چشم نمی آمد. البته در تأیید این قول می گویم بعد از واقعه کربلا مردم جنگهای امیرالمؤمنین علیه السلام را فراموش کرده و از جنگها و رشادتهای امام حسین علیه السلام در کربلا یاد می کردند. در همین خصوص نیز شیخ طوسی (ره) دعایی آورده که می گوید: اللهم صل و سلم وزد و بارک علی الدعوه النبویه و الصوله الحیدریه و العصمه الفاطمیة، و الحلم الحسینیه و الشجاعه الحسینیه و چه نیکو شاعر گفته که: امام یرد الجیش و هو کتائب بسطوته یوم الوغی و هو واحد اذا رجع الهندی یوما بکفه لدی الحرب فالهامات منه سواجد یلوح الردی فی شفرتیہ کأنه شهاب هوی لما تطرق مارد و ان ظمأ الخطی بل أدامه لدی الروح من دم الطلا فهو وارد قریب النداء نائی المد مورد العدا حیاض الردی و الضرب فی الهام شاهد یصول علیهم صوله حیدریه یقیم لواء الدین والله عاقد در بعضی از کتب معتبر آمده هنگامی که لشگریان دیدند امام حسین علیه السلام با ایشان چه می کند، مردی از آنها گفت (برخی می گویند عمر سعد بوده) وای بر شما مگر (صفحه ۴۳۶) نمی دانید با چه کسی جنگ می کنید. او پسر علی بن ابیطالب است، او فرزند قتال العرب است، از همه طرف به او حمله کنید. آنگاه چهار هزار تیرانداز که آنجا بودند به سوی امام تیراندازی کردند و بین او و خیمه ها حایل شده و جدایی انداختند. در بحار آمده: فرزند ابیطالب و صاحب مناقب و سید (ره) می گویند: امام علیه السلام به دشمنان فریاد زد و فرمود: وای بر شما ای دوستان آل ابی سفیان اگر دین ندارید و از آخرت نمی ترسید در دنیای خود آزاد مرد باشید و به ریشه و اصلیت خود بازگردید زیرا شما عرب هستید؟ شمر (لعنة الله) به حضرت گفت: ای پسر فاطمه علیها السلام چه می گویی؟ حضرت فرمود: می گویم من با شما می جنگم و شما با من می جنگید، زنان با شما کاری ندارند، تا وقتی من زنده هستم سربازان خود را از تعرض به خیام حرم من منع نمائید. کیف السلو عن المکثور مفردا من غیر نسوته خلو مطارحه یلقى الأعادی بقلب منه منقسم بین الخیام و أعداء تکافحه و اللحظ کالقلب عین نحو نسوته ترنوا و آخری لقوم لا تبارحه لهفی علیه و قد مال الطغاة الی نحو الخیام و خاض النقع سائحه قال اقصدونی بنفسی و اترکوا حرمی قد حان حینی و قد لاحت لوائحه شمر (لعنة الله) گفت: خواسته تو را قبول می کنم، آنگاه فریاد زد ای لشگریان خیمه ها را رها کنید و به سوی او حمله برید به جان خودم سوگند او مرد کریمی است. پس لشگریان به امام حمله کردند. امام به طلب جرعه ای آب بطرف فرات رفت، هر گاه با اسب به سوی فرات می رفت دشمنان همگی به او حمله می کردند و او را از

فرات دور نگاه می داشتند. در معدن از کتاب انساب النواصب از فتوحات القدس مطلبی قریب به این (صفحه ۴۳۷) مضمون آمده که: وقتی تشنگی امام شدید شد گذر سیاحی به امام علیه السلام افتاد همراه او ظرف چوبی پر از آب بود آن ظرف پر از آب را به امام داد حضرت آن ظرف را گرفت و آبش را روی زمین ریخت و فرمود: ای سیاح گمان داری من به آب دسترسی ندارم و نمی توانم آبی بیابم، نظاره کن. چون نگاه کرد به معجزه امام نهرهای آب روان دید امام حسین علیه السلام آن ظرف چوبی را از ریگ بیابان پر نمود و به او داد آن مرد دید ریگها همگی تبدیل به جواهر و مرواریدهای بی نظیر شدند. در بحار آمده ابن شهر آشوب از ابو مخنف از جلودی نقل کرده امام حسین علیه السلام بر اعور السملی و عمرو بن الحجاج زبیدی حمله برد و آنها را با چهار هزار مرد، محافظ شریعه فرات بودند. امام علیه السلام آنان را متفرق ساخت و اسب خود را وارد فرات کرد. هنگامی که اسب سرش را برای نوشیدن آب پایین برد حضرت فرمود: ای اسب تو تشنه ای منم تشنه ام بخدا قسم از این آب نمی نوشم مگر اینکه تو از آن بنوشی پس چون اسب این سخن امام را شنید سرش را بلند کرد و از آب نوشید گویی سخن امام را فهمید آنگاه امام حسین علیه السلام فرمود: ای اسب بنوش من هم می نوشم پس امام حسین علیه السلام دستش را به سمت آب برد و یک کف دست آب برداشت که ناگهان سواری به امام گفت: ای حسین از نوشیدن آب لذت می ببری در حالیکه به خیمه های تو حمله شده و حریمت هتک شده. امام آب را ریخت و به سوی دشمن حمله برد و آنها را متفرق ساخت و دید خیمه ها و اهل آن سالم هستند. شاعر می گوید: ویل الفرات آباد الله غامره و رد وارده بالرغم ظمانا لم یطف حر غلیل السبط بارده حتی قضی فی سبیل الله عطشانان در روایتی دیگر آمده وقتی امام حسین علیه السلام خواست جرعه ای از آب بنوشد (صفحه ۴۳۸) حصین بن نمیر (لعنة الله) تیری به سمت حضرت پرتاب کرد آن تیر به ران پای حضرت اصابت نمود حضرت تیر را از پایش درآورد و خون پایش را در کف دست جمع کرد و به آسمان پاشید و فرمود: خداوندا به تو شکایت می کنم از مردمی که خون مرا میریزند و از نوشیدن آب مرا منع می نمایند سپس حضرت خواست برای بار دوم آب بنوشد. پس عمر بن سعد (لعنة الله) ندا داد: به حق بیعت یزید بن معاویه بر شما اگر حسین آب بنوشد همه شما را نابود می کند. آنگاه خولی بن یزید اصبحی (لعنة الله) فریاد زد: ای حسین به خیام حرم خود بازگرد که در آتش می سوزند و تو زنده هستی. پس آب از دست امام ریخته شد و حضرت به سوی خیمه ها بازگشت و دید خیمه ها سالم هستند فهمید این خبرها مکر و حيله آن ملعونین است وقتی حضرت به خیمه ها آمدند زنان و کودکان به خیال اینکه حضرت آب آورده به سوی او آمدند تا آب بگیرند ولی تا امام حسین علیه السلام را خون آلوده دیدند زاری کنان بر سر و صورتها زدند، ضجه زدند و فریاد برآوردند پس امام حسین علیه السلام به ایشان گفت: آرام باشید که گریه های زیادی را پیش رو دارید. در معدن آمده است در این حال امام ندا داد: ای زینب، ای ام کلثوم، ای سکینه، ای رقیه، ای فاطمه سلام من بر شما (یعنی خداحافظ) زینب علیها السلام نزد برادر آمد و گفت: برادر جان گمان می کنی که کشته خواهی شد؟ حضرت فرمود: چگونه گمان نکنم در حالی که نه دوستی دارم نه یآوری. زینب علیها السلام گفت: برادر جان ما را به سوی حرم جدمان رسول الله صلی الله علیه و آله بفرست. حضرت فرمود: ای وای، اگر مرا رها می کردند خود را در این مهلکه قرار نمی دادم. گویا می بینم به همین زودی شما را روی مرکبها مانند اسیران و بردگان می برند و می گردانند و شما را به گرفتاری و رنج بسیار خوار خواهند ساخت. چون حضرت زینب علیها السلام این سخنان را از برادر شنید، گریست و (صفحه ۴۳۹) اشک از دیدگان هر دوی آنها جاری شد. آنگاه حضرت زینب علیها السلام ندا داد: ای وای از تنهایی، وای از بی یاری و یآوری، وای از گردش سوء روزگار، وای از شومی این صبح، پس گریبان چاک کرد، مو پریشان ساخت و بر صورت خویش لطمه زد. شاعر در این مقام می گوید: أته زینب مذ وعت ما قاله حسری القناع و ذیلها مجرور تدعوه یا خلف الذین مضواویا لکی اذا طم البلا و السور لماذا الوداع أهل تیقتن الفنا ما الرأی و ما لدی خفیر فأجابها قل الفدا کثر العدا قصر المداء و سبیلنا محصور رافعت عنکم ما استطعت فلم یفد والصحب ذا شلو و ذاک عفیر قالت فوعظهم و حذرهم فقال قلت فما أفاد الوعظ و التخدير و لکم دعوت القوم کفوا عن قتالی و اترکونی فی الشعاب أسیر و ذکررت ما فجر

الصخور فلم يكن الا قلوبهم هناك صخور سپس امام به زینب علیها السلام فرمود: آرام باش ای دختر علی مرتضی علیها السلام که گریه بسیار در پیش داری. چون امام حسین علیه السلام خواست از خیمه بیرون رود زینب علیها السلام دامن او را گرفت و گفت: آرام ای برادر صبر کن تا با نگاهم از جمال تو در این وداع بی بازگشت توشه‌ای بگیرم: فمهلا أخی قبل الممات هنیئاً لتبرد منی لوعه و غلیل زینب به دست و پای برادر بوسه زد و دیگر زنان نیز به پای حضرت افتادند و دست و پایش را بوسیدند. مرحوم علامه مجلسی (ره) در ترجمه جلاء می‌فرماید: امام حسین علیه السلام با اهل بیتش وداع نمود و ایشان را به صبر امر نمود و وعده ثواب و اجر آخرت به (صفحه ۴۴۰) ایشان داد و امر نمود لباسهایشان را بپوشند و به ایشان فرمود: برای بلا و مصیبت آماده باشید و بدانید خداوند تعالی شما را حفظ و حمایت می‌نماید و بزودی شما را از شر دشمنان نجات می‌دهد و عاقبت کار شما را خیر می‌گرداند و دشمنان شما را به انواع بلاها عذاب می‌نماید. در عوض این مصائب و بلاها که می‌بینید نعمتها و بخششهای فراوانی به شما می‌دهد. از مصائبی که می‌بینید شکوه و شکایت ننمائید چیزی را که از قدر و منزلت شما بکاهد به زبان نیاورید آنگاه امام به سوی جنگ با دشمنان رفت. در بحار است که امام حسین علیه السلام جرعه‌ای آب طلب نمود، شمر (لعنه الله) گفت: بخدا قسم آب به تو نمی‌دهیم تا کشته شوی. مردی دیگر به امام علیه السلام گفت: ای حسین می‌بینی فرات را مانند ماری در دشت پیچیده است، بخدا از آب فرات نخواهی نوشید تا با لب تشنه جان دهی. امام حسین علیه السلام فرمود: خداوند این مرد را تشنه بمیران (راوی می‌گوید به خدا قسم این مرد که به امام جسارت نمود) در هنگام مرگ به اطرافیان خود می‌گفت: به من آب بدهید به او آب می‌دادند وقتی می‌نوشید از دهانش بیرون می‌ریخت باز می‌گفت: به من آب بدهید عطش مرا کشت و چیزی نگذشت که به درک واصل شد. آنگاه مردی از لشگریان عمر سعد بنام ابوالحتوف جعفی (لعنه الله) تیری به سوی امام پرتاب نمود آن تیر به پیشانی حضرت نشست، حضرت آن تیر را از پیشانی خود بیرون آورد، خون از جای زخم بیرون زد و بر صورت و محاسن حضرت روان شد. در بعضی از کتب معتبره دیدم شخصی که به سوی امام تیر انداخت، خولی بن یزید (لعنه الله) بود و نیز گفته‌اند آن شخص ابویوب غنوی (لعنه الله) بوده است. سید (ره) گوید: بعد از آن مردی از کنده با شمشیرش ضربه‌ای به کلاه خود امام (صفحه ۴۴۱) زد به حدی که شمشیر از کلاه خود گذشته و بر سر امام رسید و کلاه خود پر از خون شد. سید می‌فرماید: امام پارچه‌ای طلیید و با آن سر خود را محکم بست و کلاه خود دیگری خواست و آن را بر سر گذاشت و بدور آن عمامه‌ای پیچید. آنگاه امام فرمود: خداوند تو خود می‌بینی که بر من در میان این بندگان عصیان کارت چه گذشته است، خداوند اکثر ایشان را به قتل تبدیل نما و آنها را بکش و پراکنده ساز و بروی زمین یک نفر از ایشان را باقی نگذار و هرگز از گناهانشان مگذر آنگاه حضرت بر دشمنان مانند شیر خشمگین حمله کرد و به هیچ یک از دشمنان برخورد نمی‌کرد مگر اینکه او را از دم تیغ می‌گذراند و به هلاکت می‌رساند و تیرهای دشمن از هر طرف به سمت او می‌آمد و به آنحضرت اصابت می‌نمود پس فرمود: ای مردم بدرجام، شما در حق عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله به وصیتش عمل نکردید و در حق خانواده‌اش جفا کردید بعد از کشتن من، دیگر از قتل هیچ یک از بندگان خدا هراسی ندارید و بسیار برای شما راحت است. بخدا قسم امیدوارم که خدا به من مقام شهادت کرامت نماید آنگاه انتقام مرا به شکلی که شما نفهمید از شما بگیرد. پس حصین بن مالک سکونی (لعنه الله) گفت: ای پسر فاطمه علیها السلام چگونه خداوند انتقام تو را از ما می‌گیرد. حضرت فرمود: به شما گرفتاری و بلا می‌رساند و خون شما را می‌ریزد و شما را به عذاب دردناکی مبتلا می‌سازد آنگاه امام آنقدر مبارزه کرد و جنگید که زخمهای بسیار زیاد و عمیقی بر او وارد آمد در لهوف آمده که حضرت هفتاد و دو زخم برداشت. بحار از قول ابن شهر آشوب آورده که ابومخنف از قول جعفر بن محمد بن علی علیه السلام نقل نموده که در بدن حضرت سی و سه اثر نیزه و سی چهار محل شمشیر بود. (صفحه ۴۴۲) همچنین امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسید در بدن آنحضرت سیصد و بیست و چند جراحت نیزه و شمشیر و تیر بود و در روایتی آمده سیصد و شصت زخم داشته، برخی گفته‌اند سی و سه ضربه به غیر از تیرها بر ایشان وارد آمده. آنقدر بر بدن

و زره ایشان تیر و نیزه و شمشیر اصابت کرده بود که تیرها شبیه تیغهای خار پشت شده بود و نیز گفته‌اند که تمام تیرها بر جلوی بدن ایشان اصابت کرده بود: قد ضم قطریه الطعان فجسمه کالتاج بالطنع الدلوج مرصع تقع السهام علی القنا اذ لم یکن بین الأسنة و الأسنة موضع لله شخص فيه ألف جراحة طعنا و ضربا کیف لا یتضعع نسجوا علیه من مقدمه بها درعا دلاصا بالنجیع یواشع امام اندکی توقف نمود تا دقیقی استراحت نماید زیرا بواسطه نبرد خسته و بی‌رمق شده بود در همین حال که ایستاده بود ناگاه سنگی آمد و بر پیشانی‌اش اصابت نمود دامن پیراهنش را بالا آورد تا خون از صورتش پاک نماید، تیری برنده و مسموم که سه شعبه داشت آمد و بر سینه حضرت نشست. در بعضی روایات آمده که تیر به قلب ایشان خورد امام حسین علیه‌السلام فرمود: بسم الله و بالله علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و سر مبارک را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا تو خود می‌دانی که این قوم مردی را می‌کشند که روی زمین جز او پسر پیامبری نیست سپس حضرت تیر سه شعبه را از پشت خود بیرون آورد. خون همچون چشمه جوشان بیرون می‌آمد. حضرت دستش را بر روی زخم گذاشت و چون دستش از خون پر شد خونها را به آسمان پرتاب نمود و از آن خونها حتی یک قطره هم به زمین بازنگشت. آسمان تا آن زمان سرخ رنگ نمی‌شد تا (صفحه ۴۴۳) اینکه امام حسین علیه‌السلام خون را به آسمان پرتاب نمود، سپس دستش را دوباره بر روی زخم قرار داد و زمانی که پر از خون شد سر و صورتش را به خون خودش آغشته نمود و فرمود: این کار را کردم تا وقتی جدم رسول الله صلی الله علیه و آله را ملاقات نمودم به خون آغشته باشم و بگویم یا رسول الله فلان مردم و فلان قوم مرا کشتند سپس از فرط خستگی ضعف او را گرفت و توقف نمود. هر که به سوی او می‌رفت تا ضربه‌ای به او بزند منصرف می‌شد و باز می‌گشت تا اینکه مردی از کنده که نام او مالک بن بشر (لعنة الله) بود به سوی حضرت رفت و او را دشنام داد و با شمشیر بر سر امام حسین علیه‌السلام زد. بر سر ایشان کلاه بود، آن کلاه از خون پر شد. امام حسین علیه‌السلام به او گفت: با دستانت نخوری و نیاشامی و خداوند تو را با ظالمین محشور نماید سپس حضرت کلاه از سر خود انداخت و کلاهی دیگر بر سر گذاشته و دور آن عمامه‌ای پیچید. امام خسته شده بود ولی هنوز اندکی رمق داشت، آن مرد کندی (لعنة الله) آمد و کلاه خونین امام را که از خز بود برداشت. بعد از واقعه کربلا نزد خانواده‌اش رفت وقتی داشت خون کلاه امام حسین علیه‌السلام را می‌شست، همسرش به او گفت: آیا کلاهی را که از پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله ربه‌ده‌ای به خانه من آورده‌ای؟ از خانه من بیرون برو که خداوند قبر تو را پر از آتش و عذاب گرداند. مرد کندی بعد از آن بسیار فقیر و بیچاره شد دو دستش خشک گردید بطوریکه از دستان او در زمستان خون می‌چکید و در تابستان مانند چوب خشک می‌شد. در منتخب آمده: بعد از آنکه آن مرد کندی (لعنة الله) کلاه خز امام حسین علیه‌السلام را خانه آورد به همسرش گفت: این کلاه خز حسین است، آن را از خون پاک کن. چون زن این را شنید گریست. به او گفت: ای وای بر تو حسین را کشتی و کلاه او را ربودی، بخدا قسم که پس از این هرگز با تو صحبت نخواهم نمود. آن مرد به سوی (صفحه ۴۴۴) همسرش حمله برد تا او را بزند، زن او را به کناری زد، دست مرد به میخی که از در خانه بیرون آمده بود اصابت کرد و میخ بر دستش فرورفت و بر دست او زخمی وارد ساخت آن زخم پیشروی نمود ناچار دستش را قطع کردند آن مرد بسیار فقیر شد تا به هلاکت رسید. در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب نقل است: هنگامیکه امام حسین علیه‌السلام از شدت جراحات و صدمات ناتوان و بی‌رمق شد، شمر (لعنة الله) فریاد زد: ای سربازان برای چه ایستاده‌اید منتظر چه هستید این مرد به خاطر جراحات و زخمها و تیرهایی که خورده از پا افتاده است به او حمله کنید، مادران به عزایتان بنشینید، لشگریان به امام از همه طرف حمله کردند حصین بن نمیر (لعنة الله) تیری به دهان امام زد. در معدن به نقل از مناقب آمده که ابویوب غنوی با تیری مسموم به گلوی حضرت تیر اندازی نمود امام فرمود: (بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله این کشته راه رضای خداست). زرعه بن شریک تمیمی (لعنة الله) به کتف چپ حضرت با شمشیر ضربه‌ای فرود آورد و عمر بن خلیفه جعفی (لعنة الله) به رگ گردن حضرت و سنان بن انس نخعی (لعنة الله) تیری به سینه ایشان زد. در لهوف آمده وقتی امام حسین علیه‌السلام بواسطه جراحات بسیار بی‌رمق شده از کثرت تیرها زره ایشان مانند خارپشت شده بود،

صالح بن وهب مزنی (لعنة الله) ضربه‌ای با نیزه به لگن خاصره حضرت زد و ایشان به این ضربه از اسب با سمت راست صورتشان به زمین خوردند در حالیکه می‌فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله. (صفحه ۴۴۵) بحار: آنگاه حضرت از زمین برخاسته نشستند و تیرها را از حلقوم و بدنشان بیرون آوردند، سپس عمر سعد (لعنة الله) به امام حسین علیه‌السلام نزدیک شد. حمید بن مسلم می‌گوید در این هنگام زینب دختر علی علیه‌السلام از خیمه بیرون آمد. در لهوف آمده حضرت زینب علیها‌السلام فریاد می‌زد: ای وای برادرم، ای سرورم، ای همه خانواده‌ام، ای کاش آسمان بر زمین فروبیفتد، ای کاش کوهها از هم بپاشند و هموار شوند. در بحار آمده زینب علیها‌السلام فرمود: ای عمر بن سعد آیا در پیش چشم تو ابا عبد الله علیه‌السلام را می‌کشند و تو نظاره می‌کنی. در این هنگام اشکهای عمر سعد (لعنة الله) بر صورت و محاسنش جاری شد و صورت خود از زینب علیها‌السلام برگرداند و امام حسین علیه‌السلام در میان قتلگاه نشسته بود در حالی که لباسی از خز بر تن داشت و لشگریان مترصد به چنگ آوردن آن لباس بودند. شیخ مفید (ره) در ارشاد گوید: عمر سعد (لعنة الله) در جواب زینب علیها‌السلام چیزی نگفت، زینب علیها‌السلام رو به سپاه کرد و گفت: ای وای بر شما در بین شما حتی یک مسلمان هم پیدا نمی‌شود؟ هیچ یک از سپاهیان جوابی نداد. لهوف: در این هنگام شمر (لعنة الله) بر سر یارانش فریاد زد و گفت: برای چه منتظر مانده‌اید؟ حمله کنید به این مرد، پس همه لشکر از هر سو به امام حمله آوردند. زرعه بن شریک (لعنة الله) به کتف چپ حضرت ضربه‌ای با شمشیر زد و امام حسین علیه‌السلام نیز به زرعه بن شریک ضربه‌ای زد و او را به زمین انداخت. آنگاه ضربه‌ی دیگری با شمشیر به گردن مقدس امام علیه‌السلام زدند که بواسطه آن ضربه حضرت با صورت به زمین افتاد و ناتوان گردید خواست برخیزد که باز به زمین افتاد. سنان بن انس نخعی (لعنة الله) به ترقوه‌ی حضرت با نیزه ضربه‌ای فرود آورد سپس نیزه را از کتف ایشان بیرون آورده و به بقیه‌ی جاهای سینه‌ی حضرت فرورد. سنان بن انس نخعی (صفحه ۴۴۶) دوباره تیری به سوی حضرت انداخت و تیر به گلوی حضرت خورد و حضرت افتاد، پس از آن برخاست و نشست و تیر را از گلویش بیرون آورد و دو دستش را روی زخم گذاشت پس هر دو کتف دستش از خون گلویش پر شد آنگاه حضرت خونها را به سر و صورت و محاسنش می‌مالید و می‌فرمود: این چنین می‌کنم تا وقتی خدایم را ملاقات می‌کنم با جمالی خونین زیارت کنم در حالی که حق مرا غصب کرده‌اند. در خبر ابی مخنف آمده حضرت امام حسین علیه‌السلام از هوش رفت و بیجان و بیهوش به زمین افتاد. هنگامی که به هوش آمد خواست از جای خود برخیزد و جنگ نماید لکن نتوانست با صدای بلند گریست و فریاد زد: واجداه، وامحمداه و البتاه واعلیاه دوباره از هوش رفت با صورت به زمین افتاد در این حال بود تا سر ساعت از ظهر گذشت و لشگریان در حیرت بودند از قتل او و می‌ترسیدند که به جلو بیایند، نمی‌دانستند حضرت زنده است یا از دنیا رفته: الله مطروح حوت منه الثری نفس العلی والسؤدد المفقودا و مبدد الأوصال الزم حزنه شمل الکمال فلازم التبديدا و مجرح ما غیرت منه القنا حسنا و لا أخلقن منه جدیدا قد کان بدرا فاعتدی شمس الضحی مد ألبسته ید الدماء لبودا یحیی أشعته العیون فکلما حاولن مهجا خانه مسدودا و تظللہ شجر القنا حتی أبت ارسال هاجرۃ الیه بریدا و در بعضی از نسخ ارشاد شیخ مفید (ره) از امام صادق علیه‌السلام روایت شده هنگامیکه امام حسین علیه‌السلام به زمین افتاد و پهلوی مبارکش بر زمین قرار گرفت ناگاه عرش خداوند لرزید و همه ملائک بر ساق عرش گرد آمدند و عرض کردند: (صفحه ۴۴۷) خداوندا این قوم با حسین، خلیفه و جانشین تو در زمین و امین و امام تو بر بندگانت، چنین کاری کرده‌اند به ما اذن بده به زمین فرود آئیم و در یک چشم به هم زدن همه را نابود سازیم تا کسی باقی نماند خداوند به ملائکه وحی فرستاد که من مهرباترین مهربانان هستم و هیچ یک از ایشان را رها نمی‌کنم. (صفحه ۴۴۸) (تممه) در بعضی از کتب علما و قدمای ما نقل است که وقتی کار به امام حسین علیه‌السلام دشوار شد و یکه و تنها ماند به سوی خیمه‌های برادرانش آمد، خیمه‌های ایشان را خالی و بی‌صاحب دید، به سوی خیمه‌های فرزندان عقیل رفت، آنها را نیز خالی یافت آنگاه به سوی خیمه‌های دیگر اصحابش رفت ولی هیچ یک از آنها را ندید همه خیمه‌ها بی‌صاحب و خالی بودند پس حضرت دمام می‌فرمود (لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم) سپس حضرت به خیمه زنان رفت و از

آنجا به خیمه پسرش زین العابدین علیه السلام آمد، او را دید که بر تکه پوستی روی زمین افتاده و بر او داخل شد و حضرت زینب علیها السلام از او پرستاری می نمود. هنگامی که علی بن الحسین امام را دید خواست از جایش برخیزد ولی از شدت بیماری نتوانست به عمه اش گفت: مرا بروی سینهات نگاهدار و تکیه بده زیرا این پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که آمده. زینب علیها السلام پشت او نشست و امام زین العابدین علیه السلام را به سینه اش تکیه داد امام حسین علیه السلام نزدیک او آمد و از پسرش درباره ی بیماریش سؤال نمود. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: الحمد لله تعالی سپس گفت: پدر جان امروز با این منافقین چه می کنی؟ امام حسین علیه السلام فرمود: پسرم شیطان بر این دشمنان چیره شده و ذکر و یاد خدا را از یادشان برده است و آتش جنگ و فتنه را بین من و اینان روشن ساخته تا اینکه سیلاب خون از ما و از ایشان به زمین جاری شود، پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود: پدر جان، عمویم عباس علیه السلام کجاست؟ هنگامی که از عمویش سؤال نمود، گریه راه گلوی زینب علیها السلام را گرفت و به برادرش حسین علیه السلام نگاه کرد چگونه می خواهد جواب او را بدهد. چرا که زینب علیها السلام از ترس اینکه بیماری (صفحه ۴۴۹) علی بن الحسین علیه السلام شدت یابد خبر شهادت عمویش عباس علیه السلام را به او نداده بود. امام حسین علیه السلام به پسرش فرمود: پسرم، عمویت عباس علیه السلام کشته شده و دو دستش در کنار فرات جدا گردیده است. علی بن الحسین علیه السلام به شدت گریست تا اینکه از هوش رفت. وقتی به هوش آمد از همه ی عموها و عموزاده هایش سؤال نمود امام حسین علیه السلام به او فرمود: همگی کشته شده اند. آنگاه علی علیه السلام گفت: برادرم علی و حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین کجا هستند؟ امام علیه السلام به او فرمود: پسرم بدان هیچ مردی جز من و تو در میان خیمه ها زنده نیست و اینان که درباره ی آنها از من سوال نمودی همگی بر روی خاکهای سوزان میدان جنگ افتاده اند. علی بن الحسین علیه السلام به شدت گریست. سپس به عمه اش زینب علیها السلام گفت: عمه جان یک عصا و شمشیر به من بده. امام حسین علیه السلام به او فرمود: می خواهی با آنها چه کنی؟ گفت: می خواهم به عصا تکیه دهم و با شمشیر از پسر رسول الله صلی الله علیه و آله دفاع نمایم، خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود. امام حسین علیه السلام مانع کار او شد و او را به سینه خود چسباند و فرمود: پسرم تو پاکترین اولاد من و بهترین افراد خانواده من هستی، تو جانشین من در (میان امت و سرپرست) این زنان و کودکان هستی. اینان غریب و خوار شده هستند سرپرستی ایشان را در این خواری و بی پناهی و طعنه گویی اعداء و سختی روزگار به عهده بگیر. زنان و کودکان وقتی ناله و فریاد سر دادند ساکت و آرام کن و هر گاه از چیزی ترسیدند همدم و انیشتان باش و با کلام نرم و آرام ایشان را تسلی بده، به جز تو مردی برای آنها نمانده که همدم و مونس و یار ایشان باشد و هیچ کس جز تو نیست که به ناراحتی ها و شکایات ایشان رسیدگی نماید. بگذار تو را ببیند و تو نیز ایشان را ببوی، بگذار بر تو گریه نمایند و تو نیز بر ایشان گریه کن، سپس دست علی را گرفت و با صدای بلند صدا زد: ای زینب، ای (صفحه ۴۵۰) ام کلثوم، ای سکینه، ای رقیه و ای فاطمه کلام مرا بشنوید و بدانید که این پسر جانشین من بر شماست و او امام واجب الاطاعه می باشد. سپس به علی فرمود: یا «ولدی بلغ شیعتی عنی السلام فقل لهم ان ابی مات غربیا فاندبوه و مضی شهیدا فابکوه» پسرم سلام مرا به شیعیانم برسان و به آنها بگو پدرم غریب مرد برای او سوگواری کنید، پدرم شهید شده برای او گریه کنید. یا واعظا معشرا ضلوا الطريق بما علی قلوبهم من غیهم رانا و زاجرا فثت ضلت بما کسبت بالسيف حینا و بالتزلیل أحياناً ما همت قدرا علی الله العظیم و لم یحجب فدیتهک عند النصر خذلانا لکنما شاء أن یبیدیک للملأ الأعلی و یجعل منک الصبر عنوانا فغز أن تتلظى بینهم عطشا و الماء یصدر عنه الوحش ريانا تحوطه منک أن تدنوه طائفه صدورها اتخذ الشیطان أکنانا ویل الفرات أباد الله غامره ورد وارده بالرغم ظمانا لم یطف حر غلیل السبیط بارده حتی قضی فی سبیل الله عطشاننا تلوه أسیاف من لا دونهم أحد و ما سوی الله شیء فوقه کانا فیا سماء لهذا الحادث النفطری فما القیامه أدهی للوری شاننا و لترجف الأرض شجوا فابن فاطمه أمسی علیها تریب الجسم عریانا ماهان قدرا علیها أن تواریه بل لا تطیق لنور الله کتماناً أفدی صریعا علی الرضاء قد جعلت الله اکبر منه الجسم میدانا ما کان ضرهم لو أنهم صفتحوا عن جسم من کان للمختار ریحانا یا غیره الله

غار الصبر فانهتکی هتک النساء و ما فی کربلاء کانا هبی الرجال بما تأتي به قتلت و ان تکن قتلت ظمآنا و عدوانا (صفحه ۴۵۱) ما بال أطفالها صرعی و نسوتها أسرى یجاب بها سهلا و أحزانا تهدي و هن کریمات النبی الی من کان أعظمها لله کفرانا و المسلمون بمرأی لا ترى أحدا لله أو لرسول الله غضبانا

## شهادت عبدالله بن حسن، کیفیت شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین، حوادث بعد از آن، ربوده شدن لباسهای غرقه به خون حضرت و رفتن اسب حضرت به سوی خیمه‌ها

شهادت عبدالله بن حسن، کیفیت شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین، حوادث بعد از آن، ربوده شدن لباسهای غرقه به خون حضرت و رفتن اسب حضرت به سوی خیمه‌ها هنگامی که امام حسین علیه‌السلام از روی اسب به زمین افتاد لشگریان (لعنة الله علیهم) بر او حمله کردند و جراحات بسیاری بر او وارد آوردند تا اینکه بواسطه آن جراحات ضعیف و بی‌رمق شده بود. در اخبار متواتر و بسیاری از کتب معتبر آمده وقتی امام حسین علیه‌السلام در اوج تشنگی و گرسنگی بود از دشمنان و لشگریان جرعه‌ای آب طلبید حتی یکی از آن ظالمان به حضرت جواب نداد در آن حال چیزی که مصیبت و اندوه آن حضرت را زیادتیر نمود، شهادت پسر برادرش عبدالله بن حسن علیه‌السلام بود. شیخ مفید (ره) در ارشاد و سید (ره) در لهوف آورده‌اند: دشمنان اندکی صبر کردند سپس به سوی امام بازگشته و او را احاطه نمودند، در این هنگام عبدالله بن حسن بن علی علیه‌السلام از خیمه خارج شد او پسر بچه‌ای بیش نبود طاقت ماندن در کنار زنان را نداشت با اصرار از خیمه بیرون آمد و خود را به کنار عمویش امام حسین علیه‌السلام (صفحه ۴۵۲) رساند، به دنبالش زینب علیهاالسلام بیرون شد تا او را بازگرداند حضرت زینب علیهاالسلام او را گرفت. امام حسین علیه‌السلام فرمود: خواهر او را بگیر و نگاهدار اما کودک از رفتن امتناع نمود و اصرار زیادی بر ماندن کرده و گفت: بخدا قسم هرگز عمویم را تنها نمی‌گذارم. در همین زمان بحر بن کعب یا حرمله بن کاهل با شمشیری آخته به سوی امام حسین علیه‌السلام آمد. عبدالله بن حسن علیه‌السلام به او گفت: وای بر تو ای فرزند ناپاکان می‌خواهی عمویم را بکشی. آن ملعون با شمشیر ضربه‌ای فرود آورد عبدالله با دستش جلوی شمشیر را گرفت پس دستش قطع شد و به پوستی آویزان شد. عبدالله فریاد زد: مادرم، عمو، امام حسین علیه‌السلام او را گرفت و در آغوش کشید و فرمود: پسر برادرم بر این پیش آمد که بر تو نازل شده صبر کن که خیری در آن است، خداوند تو را به پدران صالحت ملحق می‌نماید. در منتخب آمده است: زمانی که امام حسین علیه‌السلام با عبدالله بن حسن علیه‌السلام سخن می‌گفت: حرمله بن کاهل تیری به سوی او پرتاب نمود آن تیر گلوی عبدالله را برید و آن کودک در آغوش عمویش امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید. در این هنگام حضرت زینب علیهاالسلام فریاد زد و گفت: پسر برادرم کاش من بمیرم، کاش آسمان بر زمین فروبریزد، کاش کوهها پاره پاره شده و هموار گردند. در ارشاد آمده سپس امام حسین علیه‌السلام دستانش را بلند کرد و فرمود: خداوندا اگر تاکنون به آنها نعمت داده‌ای اکنون ایشان را از هم دور ساز و پریشان و پراکنده‌شان ساز، وایان را از ایشان ناراضی نما. آنها ما را دعوت کردند که یاریمان کنند ولی دشمن ما شدند و ما را کشتند. در لهوف آمده سپس شمر بن ذی الجوشن (لعنة الله) به خیمه امام حسین علیه‌السلام حمله کرد و با تیر آن را هدف قرار داد و گفت: به من آتش بدهید تا این خیمه‌ها را با (صفحه ۴۵۳) هر کسی که در آن است بسوزانم. امام حسین علیه‌السلام به او فریاد زد ای پسر ذی الجوشن تو آتش می‌خواهی خیمه را بر سر خانواده‌ام بسوزانی، خدای تعالی تو را به آتش خشم خود بسوزاند. پس شبث بن ربیع (لعنة الله) آمد و شمر را به خاطر این کار سرزنش کرد. شمر نیز خجالت زده بازگشت. در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ایطالب نقل است که شمر (لعنة الله) فریاد زد: ای لشگریان وای بر شما، چرا او را نگاه می‌کنید او را بکشید، مادران به عزایتان بنشینند. زرعه بن شریک (لعنة الله) با شمشیر ضربه‌ای فرود آورد که کف دست چپ ایشان به شدت مجروح شد سپس آن ملعون ضربه‌ای به گردن حضرت فرود آورد، آنگاه همه دشمنان از نزد حضرت بازگشتند و امام حسین علیه‌السلام هر بار که می‌خواست از

جایش برخیزد، می افتاد. سنان (لعنه الله) در این حالت با نیزه به امام حمله آورد و او را دیگر بار نقش زمین کرد و به خولی بن یزید (لعنه الله) گفت: سر از تن او جدا کن دستان خولی به ریشه افتاد و ضعف سراسر بدن او را فراگرفت: پس سنان به او گفت: خداوند دست و بازویت را بشکند. ابومخنف می گوید: امام حسین علیه السلام تا سه ساعت بعد از ظهر به زمین افتاده بود و در خون خویش می غلتید، به سوی آسمان نگاهی کرد و فرمود: «صبرا علی قضائک یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغیثین» بر قضای تو صبر می کنم ای خدایی که جز تو خدایی نیست، ای پناه بی پناهان و درماندگان. در همین حال چهل نفر به سوی حضرت آمدند و هر کدام می خواستند سر از تن حضرت جدا کنند. عمر بن سعد (لعنه الله) می گفت: ای وای بر شما به سوی او شتاب کنید. اولین کسی که به سوی امام آمد شیب بن ربیع (لعنه الله) بود که در دست شمشیری بران داشت به سوی حضرت آمد تا سر از تنش جدا نماید ولی امام با گوشه‌ی چشم به او نگاه کرد و (صفحه ۴۵۴) شمشیر از دستش افتاد و با ترس و وحشت فرار کرد. در منتخب آمده که شیب بن ربیع (لعنه الله) فریاد زد: حسین، بخدا پناه می برم از اینکه پدرت را با دستان آلوده به خونت ملاقات کنم سپس مردی بسیار زشت و کریه المنظر و بی ریش و پیس که به او سنان (لعنه الله) می گفتند به سوی امام آمد، پس امام حسین علیه السلام به او نیز نگاهی کرد او نیز به امام جسارتی نمود و با ترس و لرز گریخت و می گفت: ای عمر بن سعد خداوند بر تو غضب کند می خواهی محمد صلی الله علیه و آله را با من دشمن کنی. آنگاه ابن سعد (لعنه الله) فریاد زد چه کسی سر حسین علیه السلام را برای من می آورد تا او را پاداش دهم. شمر (لعنه الله) گفت: من ای امیر ابن سعد به او گفت: زود باش که جایزه‌ی بزرگی در انتظار توست. شمر (لعنه الله) به سوی امام علیه السلام آمد و امام بر روی زمین از هوش رفته بود. در بحار آمده شمر و سنان بن انس (لعنهما الله) با هم به سوی امام آمدند در حالیکه آخرین رمقه‌های امام بود و حضرت از عطش زبانش را بر لبهای مبارکش می چرخاند و آب طلب می کرد. شمر (لعنه الله) با لگد به سینه و پهلوئی حضرت زد و گفت: ای پسر ابوتراب مگر یقین نداری پدرت در حوض پیامبر صلی الله علیه و آله به هر کس بخواهد آب کوثر می نوشاند اندکی صبر کن تا از دست او آب بنوشی، سپس شمر (لعنه الله) به سنان گفت سرش را از پشت گردن قطع کن سنان گفت: بخدا سوگند چنین کاری نمی کنم اگر این کار را بکنم جدش محمد صلی الله علیه و آله دشمن من خواهد شد. پس شمر (لعنه الله) خشمگین شد و بر روی سینه‌ی امام حسین علیه السلام نشست و ریش مبارک حضرت را گرفت و خواست او را به شهادت برساند در این حال امام حسین علیه السلام لبخند زد و فرمود: آیا مرا می کشی و نمی دانی من کیستم؟ شمر گفت: من تو را به خوبی می شناسم، مادرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام است، پدرت علی مرتضی علیه السلام است و (صفحه ۴۵۵) جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دشمن من خدای العلی الا علی است. تو را می کشم و هیچ باکی هم ندارم، پس دوازده ضربه شمشیر به حضرت زد و سپس سر از تن مبارک حضرت جدا نمود. خداوند متعال لعنت کند قاتلش و دشمنانش را که با او جنگیدند و کسانی که با آن حضرت دشمنی کردند. شیخ صدوق (ره) در مجالس به اسناد خود از علی بن الحسین علیه السلام نقل می کند فرمود: در لحظه‌های آخر دشمنان خدا، سنان ایادی، شمر بن ذی الجوشن عامری (لعنهما الله) با مردانی از اهل شام به سوی حضرت آمدند و در کنار سر امام حسین علیه السلام ایستادند و به یکدیگر گفتند: برای چه منتظر هستید به سوی این مرد حمله کنید، سپس سنان بن انس ایادی (لعنه الله) آمد و ریش امام حسین علیه السلام را گرفت و با شمشیر به حنجر امام می زد و می گفت: بخدا من سرت را جدا می کنم و می دانم پسر رسول الله صلی الله علیه و آله هستی و از جهت پدر و مادر بهترین مردم روی زمین هستی. سید (ره) می فرماید: سنان بن انس نخعی به سوی امام آمد و با شمشیر بر گلوی شریف امام می زد و می گفت: بخدا سر از تن تو جدا می کنم و می دانم تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بهترین مردم از نظر پدر و مادر هستی سپس سر از تن امام حسین علیه السلام جدا نمود. در این مقام شاعر می گوید: فأی رزیه عدلت حسینا غداه تیره کفا سنان آورده‌اند این سنان را مختار پس از قیام خود گرفت و بند بند انگشتانش را قطع نمود سپس دو دست و دو پایش را قطع کرد، آنگاه دستور داد او را در ظرف بزرگی از روغن جوشیده انداختند و او در میان آن روغن بالا و پائین می رفت.

راوی می گوید پس از اینکه سر از تن امام جدا نمودند، در آسمان غبار سیاه و تاریکی به همراه بادی سرخ آمد که هیچ چشمی قادر به دیدن اطراف نبود و هیچ چیزی دیده (صفحه ۴۵۶) نمی شد بحدی که لشکریان گمان کردند عذاب نازل شده است، ساعتی چنین بود سپس برطرف شد. از هلال بن نافع نقل است گفت: من با اصحاب عمر بن سعد (لعنه الله) ایستاده بودم که فریاد گری ندا داد: امیر مژده اکنون شمر، حسین علیه السلام را کشت. به میان سپاه آمدم و به نزدیک قتلگاه رفتم، امام حسین علیه السلام در حال جان دادن بود. بخدا هیچ به خون غلتانی چنین نورانی ندیده بودم، آنقدر نورانیت چهره و جمال امام مرا مشغول و مهوت خود کرده بود که در فکر شهادت او نبودم. امام در آن حال آب طلید، مردی گفت: بخدا حسین جرعه ای از آب نمی نوشی تا به جهنم روی و از آتش و آهن مذاب آن بنوشی. پس امام علیه السلام فرمود: من به جهنم وارد شوم و از آتش و آهن مذاب بنوشم؟ هرگز بلکه من بر جدم رسول الله صلی الله علیه و آله وارد می شوم و با او منزل خواهم گزید در جایگاه صدق نزد پادشاه توانا و از آبی خواهم نوشید که رنگ و بوی آن تغییر نیابد و به او شکایت می کنم از آنچه در حق من مرتکب شدید و بر سر من آوردید. پس همه دشمنان که گویی در قلوب هیچ یک از ایشان ذره ای رحمت و شفقت وجود ندارد خشمناک شده و بر او حمله بردند و سر از تن او جدا کردند در حالیکه با ایشان سخن می گفت، از بی رحمی آنها تعجب کردم، خداوند همه آنها را لعنت نماید و به ایشان گفتم: به خدا، هرگز شما را بر هیچ کاری یاری نخواهم کرد. فهناک شاق الی الحیب حبیبه فأراه منزله الأ-عز الأ-کرم من مبلغ الأملاک أن محمدا قعد الغداه علی ابنه للمأتم و من المعزی الرسل باین زعیما و الدین باین مقیمه و المحکم أم هل دری الحرم المنیع جواده أن ابن سیده طریده مجرم أم هل تری علمت عزیزه أحمد ذبح العزیز ولیتها لم تعلم (صفحه ۴۵۷) و در مجالس شیخ صدوق (ره) از امام علی بن الحسین علیه السلام روایت شده قاتل امام حسین علیه السلام سنان (لعنه الله) بود. در بحار از مناقب نقل است قاتل حضرت امام حسین علیه السلام خولی بن یزید اصبحی (لعنه الله) بود ولیکن مشهور این است که شمر بن ذی الجوشن (خزاه الله) قاتل حضرت بوده است، برخی قائل هستند هر سه آنها قاتل امام بوده اند ولی احتمال اینکه شمر و سنان با هم قاتل حضرت بوده باشند بیشتر است و مؤید این نقل سخنی است که ابومخنف گفته: سنان و شمر (لعنها الله) به سوی ابن سعد ملعون آمدند و با ایشان سر مبارک امام حسین علیه السلام بود، آن دو افتخار می کردند که امام حسین علیه السلام را کشته اند. در منتخب آمده: قبل از آنکه شمر (لعنه الله) به سوی امام حسین علیه السلام بیاید، امام از هوش رفته بود. چون به او نزدیک شد و بر سینه ی امام نشست، امام احساس سنگینی نمود، فرمود: وای بر تو، کیستی که بر جانی به این گرانقدری و عظمت نشسته ای؟ آن ملعون گفت: من شمر هستم. حضرت فرمود: وای بر تو میدانی من چه کسی هستم؟ آن ملعون پاسخ داد: تو حسین بن علی علیه السلام هستی، مادرت فاطمه ی زهرا علیها السلام و جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و امام فرمود: وای بر تو، حسب و نسب مرا می شناسی و چرا مرا بکشی؟ شمر ملعون گفت: اگر من تو را نکشم چه کسی جایزه ی کشتن تو را از یزید بگیرد. حضرت فرمود: کدام بهتر است نزد تو، جایزه ی یزید یا شفاعت جدم رسول الله صلی الله علیه و آله در نزد پروردگار؟ آن ملعون پاسخ داد: نزد من ذره ای از جایزه ی یزید از تو و جدت دوست داشتنی تر و پسندیده تر است! امام حسین علیه السلام رو به آن ملعون کرد و فرمود: حالا که می خواهی مرا بکشی حداقل جرعه ای آب به من بنوشان. آن لعین گفت: هرگز! بخدا یک قطره آب نخواهی نوشید تا اینکه طعم (صفحه ۴۵۸) مرگ را ذره ذره بچشی. امام علیه السلام به آن ملعون فرمود: وای بر تو، صورت و سینه و شکم خود را برای من نمایان کن. آن ملعون چنین کرد. پوست بدنش سیاه و سفید و پیس بود و صورتی مانند سگها و خوکها داشت. امام حسین علیه السلام فرمود: جدم رسول الله صلی الله علیه و آله درست و راست سخن گفته است. آن لعین گفت: جدت چه گفته بود؟ حضرت فرمود: به پدرم گفته بود: علی این پسرت را مردی می کشد که پوستش سیاه و سفید و پیس است و شبیه ترین مردم به سگها و خوکهاست. شمر (لعنه الله) از این سخنان امام عصبانی شد و گفت: حال مرا به سگها و خوکها تشبیه می کنی، بخدا سر تو را از پشت گردن می برم. سپس امام را به سینه بر گرداند و از پشت سر رگهای گردن حضرت را برید و سر از تن امام جدا نمود.

ابومخنف می گوید: آن ملعون وقتی سر از تن امام جدا می کرد چنین می سرود: اقلتک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیہ مغرم ان اباک خیر من تکلم بعد النبی المصطفی المعظم اقلتک الیوم و سوف اندم و ان مثنوی غذا جهنم و هر عضو از اعضاء امام را که جدا می کرد حضرت ندا می داد: وامحمداء، واجداء، و ابناء واحسنا واجعفرنا واحمزت و اعقیلا و اعباسا ای وای از بی یار و یاورى. در منتخب آمده حضرت می فرمود: مرا تشنه می کشند در حالیکه می دانند جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است، مرا تشنه سر می برند در حالیکه می دانند پدرم علی مرتضی علیه السلام و مادرم فاطمه زهرا علیها السلام است. هنگامی که آن ملعون سر از تن امام جدا نمود، سر را به روی نیزه اش بلند کرد و تکبیر گفت و لشگریان هم با او تکبیر گفتند. ابی مخنف می گوید: لشگریان سه بار تکبیر گفتند. ناگاه زمین به لرزه افتاد و شرق و غرب تاریک شد و آنها را زمین لرزه و صاعقه فراگرفت و از آسمان بارانی از خون (صفحه ۴۵۹) تازه آمد سپس منادی از آسمان ندا داد به خدا قسم که امام پسر امام، برادر امام پدر ائمه، حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شد. در بحار از کتاب نوادر علی بن اسباط از بعضی علما نقل است: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پدرم در روزی که پدرش امام حسین علیه السلام کشته شد دل درد شدیدی داشت و در خیمه بود. من می دیدم که دوستان ما چگونه به همراه امام حسین علیه السلام می جنگیدند و از امام تبعیت می کردند. امام گاهی به سمت راست دشمن و گاه به سمت چپ و گاهی نیز به قلب سپاه دشمن حمله می کرد. آن کافران امام حسین علیه السلام را کشتند به طریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله کشتن سگها را هم به آن طریق نهی کرده و جایز نمی دانست. آنان امام حسین علیه السلام را با شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و غیره کشتند و عاقبت نیز با اسب بر بدن او تاختند. در بحار از تاریخ بغوی آمده ابوقبیل گفت: هنگامی که امام حسین بن علی علیه السلام کشته شد خورشید گرفت و همه جا تیره و تار شد به نحوی که در وسط روز از فرط تاریکی ستارگان رؤیت شدند و ما گمان کردیم قیامت شده. در عوالم به اسنادش که به حلبی می رسد در خبری آمده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید شخصی فریاد زنان آمد و لشگریان او را از این کار بازداشتند. به لشگریان گفت: چگونه ناله و فریاد بر نیاورم در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده و از عالم بالا به زمین و به شما و به نبردتان نگاه می کند و من می ترسم رسول خدا صلی الله علیه و آله از خداوند بخواهد که بر اهل زمین بلایی نازل نماید و من در میان ایشان باشم. بعضی از لشگریان به بعضی دیگر گفتند: این آدم دیوانه است تو این که از این کار پشیمان شده بودند گفتند: وای بر ما با خویش چه کردیم، با پسر رسول الله صلی الله علیه و آله که او را سرور جوانان اهل بهشت نامیده بود کشتیم. (صفحه ۴۶۰) این گروه بر علیه ابن زیاد شوریدند و آن حوادث رخ داد. راوی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم آن مرد که ناله می زد و فریاد بر می آورد چه کسی بود؟ فرمود: چه کسی جز جبرئیل می تواند باشد، اگر او اذن داشت چنان فریادی می زد که ارواح آن دشمنان خدا از بدنهایشان به سوی جهنم می رفت ولی خداوند به آنها مهلت داد بیشتر گناه کنند و برای ایشان غذایی دردناک مهیا ساخت. در کافی به اسنادش از امام صادق علیه السلام نقل است فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السلام را با شمشیر زدند و به بریدن سر ایشان مبادرت ورزیدند، از جانب خداوند تبارک و تعالی از وسط عرش منادی ندا داد: ای مردمی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله متحیر و گمراه شدید خداوند شما را در برگزاری و بجای آوردن عید قربان و عید فطر موفق ندارد! (۱). در بحار از عبدالله اصم از کرام از امام صادق علیه السلام نقل است فرمود: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسید آسمانها و زمین با ساکنانش و ملائکه، همگی به ناله درآمده و فریاد بر آوردند و گفتند: خداوند ما اجازه بده تا این مردم را بخاطر هتک حرمتی که نسبت به تو و بهترین بندگانت روا داشته و او را کشتند. از بین ببریم و ایشان را از صحنه زمین محو کنیم خداوند متعال به آنها وحی فرمود: ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین و بندگان من صبر کنید و ساکت باشید نظاره نمائید سپس خداوند حاجابی از حجابها را کنار زد و همه دیدند که پشت آن حجاب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دوازده وصی او هستند سپس دست یکی از آنها که قائم (صفحه ۴۶۱) ایشان بود گرفت و فرمود: ای ملائکه من، ای آسمانها و زمین و ای بندگان من برای انتقام

خون حسین علیه‌السلام این را (یعنی قائم آل محمد «عج») را برگزیدم و سه بار این سخن را تکرار فرمود (این روایت طولانی است لکن ما به اندازه احتیاج از آن خبر نقل کردیم). در کامل الزیارات به اسنادش از اسحاق بن عمار نقل کرده به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: شب عرفه در حیره بودم و نماز می‌خواندم، دیدم که پنجاه هزار نفر از مردم زیبارو و خوشبو پیش آمدند و نماز جماعت خواندند. هنگامی که فجر طلوع کرد سجده کردم و چون سر از سجده برداشتم دیدم هیچ یک از آنها نیستند. امام صادق علیه‌السلام به من فرمودند: این ملائک در روز عاشورا به سوی امام حسین علیه‌السلام رفتند ولی امام حسین علیه‌السلام کشته شده بود آن پنجاه هزار ملک به آسمان عروج کردند. خداوند متعال به آنها وحی کرد به سوی پسر حبیب رفتید ولی او کشته شده بود و شما او را یاری نکردید پس به زمین بازگردید و در کنار قبر او ساکن شوید و پریشان و غمناک تا روز قیامت (۲) خاک بر سر بریزید و گریه و زاری کنید. شاعر می‌گوید: یا دهر کیف اقتاد صرفک للردی من کان ممتعنا علی القتاد عجبالا لأرضک لا یمتد و قد هوی عن منکیها أعظم الأطواد عجا بحارک لا تفوز فقد مضی من راحتها لها من الأمداد عجا الصبحک لا یحول و قد قضی من فی محیا استضاء النادی عجا لشمس ضحاک لم لا کورت و تبرعت من حزنها بسواء عجا لبدر رجاک لم لم یدرع ثوب السواء الی مدی الابد (صفحه ۴۶۲) عجا جبالک لا تزول ألم تکن قامت قیامه مصرع الأمجاد عجا لذی الأفلاک لم لا عطلت و الشهب لا تبرز بثوب حداد عجا یقوم بها الوجد و قد ثوی فی الترب عنها عله الأیجاد عجا لمال الله أصبح مقسما فی رائح للظالمین و غاد عجا لآل الله صاروا مغنما لبنی یزید هدیه و زیاد عجا لحلم الله جل جلاله هتکوا حجابک و هو بالمرصاد عجا لهذا الخلق هلا أقبلوا کل الیک بروحه لک فاد لکهنم ما و از نوک نفاسه انی یقاس الذر بالأطوار الیوم امحلت البلاد و أفلعت دیم القطار و جف و ذرع الوادی الیوم برقت الهدی ظلم الردی و جنا ضیاء الکوکب الوقار الیوم اعولت الملائک بالسماء و تبدل التسیح بالتعداد بحر قد فق ثم غاض عبابه من بعد و اخیبه الورد بدر هو بعد التمام و طالما بالأمس کان دلیلنا و الهادی سید (ره) در لهوف می‌گوید: سپس لشگریان برای غارت امام حسین علیه‌السلام آمدند. پیراهن آن حضرت را اسحق بن خویه خضرمی (لعنه الله) ربود و آن را پوشید به پیسی دچار شد و همه موهایش ریخت. در بعضی از کتب آمده که پیراهن حضرت را اشعث بن قیس ربود. در لهوف آمده در پیراهن آن حضرت صد و سیزده تا صد و نوزده جای جراحت تیر و نیزه و شمشیر و ضربه یافتند. امام صادق علیه‌السلام فرمود: بر بدن مطهر امام حسین علیه‌السلام، سی و سه اثر زخم نیزه و چهل و سه اثر شمشیر بود و لباس آن حضرت را بحر بن کعب تیمی از تن ایشان ربود (صفحه ۴۶۳) آورده‌اند که آن ملعون به بیمار زمین گیر و فلج شد. عمامه آن حضرت را از اخنس بن مرثد بن علقمه خضرمی (لعنه الله) ربود و عده‌ای می‌گویند جابر بن یزید اودی (لعنه الله) عمامه آن حضرت را ربود و آن را بر سر خود بست که دیوانه شد و در روایتی دیگر آمده که به جذام مبتلا شد و آورده‌اند پیراهن آن حضرت را مالک بن یسرکندی (لعنه الله) دزدید و دیوانه شد. سید (رحمه الله) می‌گوید: اسود بن خالد کفشهای امام و بجدل بن سلیم کلبی (لعنه الله) انگشتر ایشان را با بریدن انگشتش ربود هنگامی که مختار قیام نمود او را گرفت و دست و پایش را قطع کرد و او را رها نمود و او در خون خود آنقدر غلتید تا مرد قیص بن اشعث قتیفه (روانداز) حضرت را که از خز بود غارت کرد. زره امام را عمر بن سعد ربود. هنگامی که عمر بن سعد (لعنه الله) کشته شد مختار آن را به قاتلش ابی عمره داد. شمشیر امام را جمیع بن خلق ازدی به غارت برد برخی می‌گویند مردی از بنی تمیم که نام او اسود بن خنظله بود ربود. در روایت ابن ابی سعد آمده مردی به نام فلافس نهشلی شمشیر امام را به سرقت برد و محمد بن زکریا اضافه می‌کند که آن شمشیر را به دختر حبیب بن بدیل داد البته این شمشیر به غارت رفته به غیر از ذوالفقار است، ذوالفقار به همراه سایر ودایع و مواریث نبوت و امامت، مصون و محفوظ از دسترس غیر معصومین است. در امالی شیخ صدوق (ره) آمده: اسب امام حسین علیه‌السلام نزدیک جسد مطهر ایشان آمد یال و پیشانی‌اش را به خون امام حسین علیه‌السلام آغشته نمود و شروع به دویدن نمود شیهه می‌کشید. دختران رسول الله صلی الله علیه و آله صدای او را شنیده و از خیمه‌ها خارج شدند دیدند اسب بدون صاحب و سوار بازگشته دانستند امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده. خواهر امام حسین علیه‌السلام ام کلثوم به سوی اسب

آمد، دستانش را بر سر اسب (صفحه ۴۶۴) قرار داد و گریه کرد و گفت: وا محمدا این حسین توست که روی خاکهای سوزان و تفتیده کربلا افتاده و عمامه و ردایش به غارت رفته. در بعضی از کتب معتبر آمده و می توان این مضمون را از منتخب نیز استفاده نمود: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، اسب امام حسین علیه السلام شیهه می کشید و صدا می کرد و قدم به قدم بر سر تمام کشتگان کربلا در میدان نبرد رفت تا اینکه در کنار جسد شریف و مطهر امام حسین علیه السلام ایستاد و آن جسد را بی سر یافت پس به دور آن چرخید و یالها و پیشانی خود را به خون امام حسین علیه السلام آغشته نمود و شیهه های بسیار بلند می کشید. عمر بن سعد (لعنة الله) به او نگاه کرد و بر سربازان خود بانگ برآورد و گفت: وای بر شما اسب حسین را بگیرید و پیش من بیاورید. آن اسب از بهترین اسبهای رسول الله صلی الله علیه و آله بود. سواران به سوی آن اسب تاختند، هنگامی که اسب متوجه شد به سوی او می آیند مانع شد که آنها به او نزدیک شوند آنها را با نشان دادن دندانهای خود می ترساند و با پرت کردن دستها و پاهایش به سوی یکی از سواران او را به زمین انداخته و آنقدر او را لگدکوب نمود تا مرد به همین روش چهل مرد و ده اسب را از پای درآورد و دشمنان هیچ کاری در برابر آن اسب نتوانستند انجام دهند. ابن سعد بر سر آنها فریاد کشید: وای بر شما از او دور شوید تا ببینم چه می خواهد بکند. سربازان و سواران از او دور شدند. هنگامی که مردم از کنار اسب پراکنده شدند و اوضاع امن شد، اسب امام از کنار کشتگان کربلا گذشت تا به جسد امام علیه السلام رسید آن را بوئید و پیشانی خود را به خون امام آغشته نمود و با هر دو چشم خود می گریست و با نگاهش بر امام گویی بوسه می زد و شیهه های بسیار بلند می کشید مانند مادری که بچه اش را از دست داده گریه می کرد بگونه ای که همه حاضران از این صحنه متعجب شدند. (صفحه ۴۶۵) سابقا در خبری که خداوند به موسی علیه السلام درباره ی شهادت امام حسین علیه السلام داده بود گذشت که اسب امام حسین علیه السلام رم کرده و صدا می کرد و شیهه می کشید و در شیهه هایش می گفت: بسیار ستمکار و بسیار جنایتکار است امتی که پسر دختر پیامبرش را به قتل برساند. در خبر ابی مخنف آمده اسب به سوی خیمه ها رفت. هنگامی که زینب دختر علی علیه السلام صدای شیهه را شنید به نزد سکینه رفت. به او گفت: پدرت با آب آمده. سکینه با شنیدن نام پدر خوشحال از خیمه بیرون آمد ولی دید که اسب عریان و بدون سوار آمده فریاد زد: واقتیلا وای پدرم، واحسینا واغربتا، ای وای از سفر طولانی و گرفتاری بسیار، این حسین است که بروی خاک عریان افتاده و عمامه و ردایش ربوده شده، انگشتر و نعلین و کفش او دزدیده شده، ای من به فدای کسی که سرش در جایی و جسمش در جایی دیگر است، من به فدای کسی که سرش به سوی شام هدیه فرستاده می شود. ای من به فدای کسی که در بین دشمنان حرمتش هتک شده، من به فدای کسی که لشکرش در روز دوشنبه قتل عام شد، سپس گریه بسیار بلند و شدیدی نمود و چنین گفت: مات الفخار مات الجود و الکرم و الا غبرت الأرض و الآفاق و الحرم و أغلق الله أبواب السماء فلا ترقی لهم دعوة تجلی بها اللهم یا أخت قومی انظری هذا الجواد أتی ینبئک أن ابن خیر الخلق محترم مات الحسین فیا لهفی لمصرعه و صار یعلو ضیاء الأمامة الظلم یا موت هل من فدی یا موت هل عوض الله ربی من الفجار ینتقم هنگامی که اهل حرم شعر او را شنیدند از خیمه ها بیرون آمدند و به اسب امام نظاره کردند و دیدند که بدون سوار و بی راکب آمده به صورتهایشان لطمه و صدمه (صفحه ۴۶۶) زدند و گریبانهایشان را چاک کردند و فریاد می زدند: وامحمدا واعلیا واحسنا واحسینا، امروز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرد، امروز علی مرتضی علیه السلام مرد، امروز فاطمه زهرا علیها السلام مرد سپس ام کلثوم به سوی خواهرش زینب علیها السلام آمد و اشعاری را بر زبان راند که در جای خود خواهد آمد. عبدالله بن قیس می گوید: اسب امام علیه السلام را دیدم از خیمه به سوی فرات آمد خود را در آب انداخت. می گویند آن اسب نزد حضرت صاحب الزمان (عج) است. در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب نقل است که گفتند: اسب امام حسین علیه السلام آمد و از بین دشمنان گذر کرد، نتوانستند آن را بگیرند پیشانی خود را به خون حضرت آغشته نمود و به سوی خیمه زنان آمد و آنقدر شیهه کشید و سرش را نزد خیمه ها به زمین کوبید که جان داد. هنگامی که خواهران امام حسین علیه السلام و دختران و اهل بیت حضرت دیدند که اسب بدون سوار آمده، صدایشان به گریه و

زاری و ناله بلند شد. ام کلثوم دستش را بر سر اسب گذارد و چنین ندا داد: وامحمدا واجدا وانبیا و ابالقاسما واعلیا واجعفر ا واحمزا واحسنا این حسین است که عریان بر زمین کربلا افتاد، سرش از قفا بریده شده و عمامه و ردایش ربوده شده، سپس حضرت ام کلثوم از هوش رفت. مولایمان حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه) در زیارت ناحیه مقدسه که از ایشان روایت شده می فرماید: هنگامی که زنان دیدند اسب محنت دیده و زینش واژگون شده، از خیمه‌ها بیرون آمدند و گیسوان پریشان کردند و بر صورت‌های خویش لطمه زدند و روی گشاده کردند و به گریه و زاری ناله و نوحه پرداختند و بعد از عزت خوار شدند و به سوی مقتل تو روان گردیدند. و شاعر این چنین می گوید: (صفحه ۴۶۷) اذا هن أبصرن الجسم كأنها نجوم علی ظهر الفلاة رواکد و شمس رؤوسا کالبدور تقلها رماح کاشطان الرکی موائد تداعین یلطن الخدود بعولۃ تصدع منها القاسیات الجلامد و یخمشن بالأیدی الوجوه كأنهما دنایر ابلان بالحقک ناقد و ظن یردد المناح كأنما تعلم منهن الحمام الفواقد تمه شیخ عماد الدین ابوجعفر محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی در کتاب الثاقب فی المناقب از قسمت هشتماد و شش کتاب بستان نوشته محمد بن احمد بن علی بن حسین بن شاذان از قول محمد بن سنان نقل کرده: از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سؤال کردم آیا حسین بن علی علیه السلام تشنه به شهادت رسید؟ حضرت فرمود: عجب! از کجا چنین حرفی می زنی خداوند تعالی چهار نفر از ملائکه بزرگ خویش را نزد او فرستاد و به امام حسین علیه السلام گفتند: خدا و رسولش به تو سلام می رسانند و می گویند: اختیار کن، هر چه می خواهی از حاجات دنیوی بخواه که برای تو میسر و برآورده می شود و دشمنان تو را از سر راه تو برمی داریم یا می خواهی به نزد ما بیایی؟ امام حسین علیه السلام فرمود: سلام بر رسول خدا علیه السلام، می خواهم به سوی او بروم. پس به امام حسین علیه السلام جرعه‌ای آب دادند و او آن را نوشید، آن ملائکه به امام حسین علیه السلام گفتند: بدانکه بعد از نوشیدن این آب دیگر هرگز تشنه نخواهی شد. در مناقب نیز از امام رضا علیه السلام روایت شده: فرشته‌ای به سوی امام علیه السلام نازل شد اصحاب امام از تشنگی به او شکوه نموده بودند آن فرشته گفت خداوند به تو سلام می رساند و می گوید: آیا حاجتی داری؟ امام حسین علیه السلام فرمود: اوست سلام و از (صفحه ۴۶۸) اوست سلام، خداوند خود بهتر می داند که اصحاب من از عطش و تشنگی به من شکوه کرده اند خداوند متعال به آن فرشته وحی فرمود به حسین علیه السلام بگو: برای اصحابت با انگشت خطی روی زمین در پشت خیمه بکش. امام حسین علیه السلام با انگشت سبابه اش خطی روی زمین کشید پس نهی از شیر سفیدتر و از غسل شیرین تر جاری شد امام از آن نوشید و اصحابش نیز نوشیدند پس آن فرشته گفت: ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله آیا به من اجازه می دهید که از آن بنوشم. این نهر فقط برای شماست و آن شرابی مختص و مهر زده است که مهر آن مشک است امام حسین علیه السلام فرمود: اگر دوستداری بنوشی پس بنوش. همانطور که قبلا- گذشت قاسم بن الحسن پس از چنگ با یاغیان وقتی به سوی عمویش امام حسین علیه السلام بازگشت، گفت: عموجان، العطش، جرعه‌ای آب به من بده. امام حسین علیه السلام او را آرام و سفارش به صبر نمود و انگشترش را به او داد و فرمود: این را در دهانت بگذار و آن را بمک، قاسم گفت: چون انگشتر عمویم را در دهان گذاشتم گویی که آن انگشتر مانند چشمه‌ای آب شد، من مکیدم و سیراب شدم و به میدان باز گشتم. شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی در کتاب المسافر و جلیس الحاضر که آن را کشکول نیز گفته اند آورده است ابوجعفر محمد بن جریر طبری به اسنادش از مفضل بن عمر نقل کرده: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که آب را بر امام حسین علیه السلام و اصحابش بستند، امام در بین یاران خود ندا داد: هر که تشنه است بیاید یک به یک اصحابش به سوی او می آمدند و حضرت انگشتر ابهامش را در کف دست یکی از ایشان می گذاشت آنها می نوشیدند و یکی پس از دیگری می آمدند تا آنکه همگی سیراب شدند. بعضی از اصحاب حضرت به برخی دیگر (صفحه ۴۶۹) گفتند: بخدا قسم امام علیه السلام شرابی به ما نشانید که تاکنون در دنیا اینچنین شربتی نوشیده بودیم. این خبر قبلا در معجزات آن حضرت آمد. در همان منبع از ابن شهر آشوب نقل است که گفت هنگامی که آب را بر امام حسین علیه السلام بستند یک تیر گرفت و بالای خیمه زنان به تعداد نه قدم شمرد و مکانی را حفر نمود، چشمه‌ای از آب گوارا جوشید و همگی از

آن آب نوشیدند و مشکهای خود را پر کردند. سپس شیخ می گوید: شیخ ما عبدالله بن صالح والی (قدس سره) می فرماید نقل این خیر مخالف قول مشهور است که امام علیه السلام و اصحابش تشنه به شهادت رسیدند و از آب فرات نوشیدند، حاصل کلام اینکه جمع بین اقوال مذکور با ایراد منقول این است که آن حضرت و اصحابش قبل از شهادت از آبی بهشتی نوشیده اند و از آب دنیوی منع شدند. (۱) منظور اینست که از این پس این دو عید بزرگ را درک نخواهید کرد یعنی اعمال حج و روزه شما ناتمام خواهد ماند. (۲) بنابر بعضی روایات تا زمان ظهور مولایمان صاحب الزمان (عج) نزد قبر آنحضرت خواهند ماند، سپس برای انتقام خون ایشان به یاری حضرت ولی عصر خواهند پرداخت.

## آنچه بر اهل بیت آن حضرت پس از شهادتشان حادث شد از قبیل سوختن خیمه ها غارت اموال ایشان و لگدکوب کردن جسم شریف حضرت و جریان بردن اسرا از کربلا

آنچه بر اهل بیت آن حضرت پس از شهادتشان حادث شد از قبیل سوختن خیمه ها غارت اموال ایشان و لگدکوب کردن جسم شریف حضرت و جریان بردن اسرا از کربلا سید بن طاووس (ره) گوید: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسید کنیزی از خیمه های امام حسین علیه السلام بیرون آمد، مردی به او گفت: ای کنیز بخدا که سرور تو را کشتند. آن کنیز گفت: ناله کنان و به سرعت به سوی سرورانم رفتم، زنان با شنیدن این خبر بر صورت خود صدمه زدند و گریه و زاری نمودند: (صفحه ۴۷۰) اذا تباکین لم یفصحن عن کمد الا تحدر دمع غیر منور و ان تشاکین لم یسمعن واعیه الا تصعد أنفاس و ترفیر یندبن یا جد یا جداه احمد من مشاد ذکرک رجس غیر مذکور سید (ره) گوید: لشگریان عمر سعد برای غارت خیام آل رسول الله صلی الله علیه و آله و نور چشم حضرت زهرا بتول علیها السلام از یکدیگر سبقت می گرفتند حتی پارچه ای که بر دوش زنان بود دزدیدند. زنان و دختران حرم رسول الله صلی الله علیه و آله از خیمه ها بیرون آمده و صدایشان به گریه و زاری بلند شده و به خاطر فراق عزیزان و دوستان ناله می کردند و می گریستند. حمید بن مسلم (لعنه الله) می گوید: دیدم زنی از قبیله بکر بن وائل که با همسرش در اصحاب عمر سعد (لعنه الله) بود، چون دید که لشکر عمر سعد بر خیمه های زنان حسین علیه السلام حمله کردند و آنها را غارت نمودند شمشیری به دست گرفت و به سوی خیمه ها رفت و فریاد زد: ای قبیله ی بکر بن وائل آیا دختران رسول الله صلی الله علیه و آله را غارت می کنید؟ برای خونخواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله قیام کنید حکمی خداوند نیست پس همسر آن زن آمد و او را با خود برد. در امالی شیخ صدوق (ره) به اسنادش از فاطمه بنت الحسین علیه السلام آمده فرمود: لشگریان و سربازان به خیمه ی ما حمله آوردند من در آن زمان دختری کوچک بدم و در دو پایم خلخالهایی از طلا بود، مردی به سوی من آمد و خلخالهایم را گریان از پاهایم درآورد و ربود. گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم در حالیکه من دختر رسول الله صلی الله علیه و آله را غارت می کنم. گفتم پس مرا غارت نکن. گفت: می ترسم کسی غیر از من آنها را از تو برآید. فاطمه بنت الحسین علیه السلام گفت: لشگریان هر چه در خیمه ها بود به غارت بردند حتی پارچه هایی که بر دوش خود (صفحه ۴۷۱) داشتیم ربودند. در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب آمده که دشمنان به خیمه ها حمله کردند تا اینکه همه ی خیمه ها را محاصره نمودند، شمر نیز در میان آنها بود گفت: به خیمه ها داخل شوید و زینتهای زنان را به غارت ببرید. همه آنها به خیمه ها آمدند و هر چه در خیمه ها بود غارت کردند حتی گوشواره هایی که بر گوش ام کلثوم علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام بود را کشیده و ربودند و گوش او را پاره کردند، حتی پارچه هایی که زنان به جهت پوشش به پشت خود انداخته بودند به زور از آنها گرفتند. سپس لشگریان به سوی لباسها و زیورها و شترها حمله کرده و همه را غارت نمودند. ابومخنف گوید: هنگامی که صدای شیون زنان بالا رفت ابن سعد بر سر لشگریان فریاد برآورد و ای بر شما، خیمه را بر سر زنان خراب کنید و خیمه را با هر چه در آن است به آتش بکشید. یکی از همراهانش گفت: وای بر تو ای ابن سعد آیا برای تو کشتن حسین و خانواده و اصحابش کافی نیست حالا

می خواهی کودکان و زنان را به آتش بسوزانی و بکشی، گویا می خواهی خداوند ما را در زمین فروبرد. پس زنان طاهره ی اهل بیت علیهم السلام را غارت کردند. حضرت زینب علیها السلام دختر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من در آن زمان در خیمه بودم مردی چشم آبی وارد خیمه شد هر چه در خیمه بود از ما غارت کرد نگاهش به علی بن الحسین علیه السلام افتاد که بر تکه پوستی به حال بیماری افتاده بود. آن مرد تکه پوستی را که زیر امام بود کشید و او را به روی زمین انداخت سپس به من نگاه کرد و مقنعه از سرم برداشت نگاهش به دو گوشواره من افتاد آنها را از من خواست در حالیکه گریه می کرد گوشواره ها را از من گرفت، به او گفتم مرا غارت می کنی و اشک می ریزی؟ آن ملعون گفت: بخاطر (صفحه ۴۷۲) مصائب شما اهل بیت گریه می کنم. به او گفتم: خداوند دو دست و دو پای تو را قطع کند و به آتش دنیا قبل از آتش آخرت بسوزاند. (ابومخنف می گوید: اندک زمانی گذشت تا مختار بن ابی عیبه ثقفی برای خونخواهی از امام حسین علیه السلام در کوفه ظهور کرد آن ملعون را که خولی بن یزید اصبحی (لعنه الله) بود نزد مختار آوردند. وقتی نزد او ایستاد مختار به او گفت: روز کربلا چه کردی؟ خولی (لعنه الله) گفت: به سوی علی بن الحسین علیه السلام رفتم و پوستی را که بر آن خوابیده بود ربودم و مقنعه از سر زینب علیها السلام برداشته و گوشواره هایش را گرفتم. مختار گریست و گفت: در آن موقع از حضرت زینب علیها السلام چه شنیدی؟ آن ملعون گفت: شنیدم می گفت: خداوند دستان و پاهای تو را قطع کند و در آتش دنیا تو را بسوزاند قبل از اینکه به آتش آخرت بسوزی. مختار گفت: به خدا من ندای آن طاهره ی مظلومه علیها السلام را لیک گفته و دعایش را به اجابت می رسانم سپس نزد او آمد. دستان و پاهایش را قطع کرد و او را در آتش انداخت و سوزانید. سپس لشگریان به سوی علی بن الحسین علیه السلام رفتند تا او را نیز بکشند. برخی از لشگریان می گفتند: او را بکشید و برخی می گفتند: ای مردم این کودک ناتوان است کشتن او دردی از شما دوا نمی کند و فایده ای برای شما ندارد حضرت ام کلثوم علیها السلام چون این صحنه را مشاهده نمود گریست و چنین فرمود: أضحکنی الدهر و أبکانی و الدهر ذو صروف ألوانی فسل بنا فی تسعة صرعوا بالطف أضحوا رهن أكفان و ستة لیس یجاری بهم بنو عقیل أخیر فرسان و این عون و أخوانی معاذ کرهم جدد أخزانی در معدن آمده که شمر (لعنه الله) تصمیم گرفت که پسر حسین علیه السلام را بکشد و (صفحه ۴۷۳) علی بن الحسین علیه السلام بیمار بود. حضرت زینب علیها السلام دختر علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی او رفت و جلوی او را گرفت و فرمود: به خدا قسم نمی گذارم او را بکشی مگر اینکه اول مرا بکشی. شمر دست از علی بن الحسین علیه السلام برداشت. در ارشاد آمده حمید بن مسلم (لعنه الله) گوید: به خدا قسم دیدم زنی از زنان و اهل بیت و دختران او را که لباس او را از پشت کشیدند تا اینکه به زور لباس او را گرفته و بردند، سپس به سوی علی بن الحسین علیه السلام رفتیم. او به حال بیماری بر روی زیراندازی بر زمین خوابیده بود. شمر با گروهی از مردان به سوی او آمد. برخی از مردان به او گفتند: این علیل را نمی کشی؟ من گفتم: سبحان الله آیا کودکان را می کشید؟ این کودک بیش نیست با این سخن مردان را از کشتن علی بن الحسین علیه السلام منصرف کردم. عمر بن سعد (لعنه الله) آمد، زنان در مقابل او گریستند و ناله و فریاد کردند عمر سعد به یارانش گفت: هیچ یک از شما به داخل خیمه این زنان نرو. به این پسر مریض کاری نداشته باشید. زنان حرم حسینی از او خواستند که هر چه از ایشان توسط سربازان او به سرقت رفته بازگرداند که آنها بتوانند بوسیله آن لباسها خود را بپوشانند. آن ملعون به سربازان خود گفت: هر کس چیزی را از این زنان به سرقت برده به ایشان بازگرداند بخدا قسم هیچ یک از آنها چیزی به ایشان بازگرداند عمر بن سعد (لعنه الله) افرادی را به خیمه های زنان و علی بن الحسین علیه السلام گماشت و به آنها گفت: از آنها محافظت کنید تا از خیمه ها خارج نشوند و شما هم با آنها بد رفتاری نکنید. در منتخب آمده فاطمه صغری گفت: من در خیمه ایستاده بودم و بر اجساد پدرم و اصحاب و یارانش نگاه میکردم که مانند قربانی عید قربان ذبح شده بودند. بدنشان روی شنها و رملهای بیابان بود. اسبها بر بدنهای مطهرشان می تاختند. من در (صفحه ۴۷۴) این فکر بودم که بعد از پدرم بنی امیه (لعنهم الله) با ما چه می کنند؟ ما را می کشند یا به اسارت می برند؟ در این هنگام مردی سوار بر اسب به سوی زنان آمد و با چوب نیزه اش به زنان می زد و هر چه روسری و زینت و زیور

داشتند از ایشان گرفت. زنان فریاد می زدند و می گفتند: واجدا وأبنا واعلیا واحسنا ای وای از بی یار و یاور، آیا کسی نیست که ما را پناه دهد آیا مدافعی نیست که از ما دفاع کند: یلهجن بالمرتضى یا خیر من رقصت به النجائب تحت السرج والکور عطفاً علی حرم التقوی فقد فجعت بصرام من سیوف الله مشهور جدعت أنف قریش بالحسام و مذ مضیت دبت الینا بالفواقیر ألت یا فارس الخیلین تنظرنا فریسه من فی یدی کلب و خنزیر یا للکریم الذی أمست کرائمه مسیبه بعد احصان و تحذیر کان الحسین لنا من بعدکم سندا و سیدا مانعا من کل محذور فخیم الضیم فینا حین فارقنا و أدرك الوتر منا کل موتور یقاعد الصقر عن أفراخه فعذت و الیوم من دمها حمر المناقیر یا لیت عین رسول الله ناظره أیتامه بین مقهور و منهور فاطمه صغری گفت: دلم لرزید و به شدت ترسیدم و خود را در پشت عمه ام کلثوم پنهان نمودم از ترس اینکه مبادا آن مرد به طرف من بیاید. در همین حال بودم که آن مرد به قصد من آمد، با خود گفتم: چاره ای جز فرار ندارم هراسان فرار کردم و گمان کردم از دست او در امان هستم. ناگهان دیدم او مرا دنبال می کند. از ترس سراسیمه شدم و در این هنگام او چوب نیزه اش را بین دو کتفم گذاشت و مرا به زمین انداخت. با صورت به زمین خوردم و بینی ام شکست و خون از صورتم جاری شد آن ملعون آمد و گوشواره ها و مقنعه ام را از سرم گرفت و برداشت و سرم از (صفحه ۴۷۵) سوزش آفتاب سوخت. به سوی خیمه ها آمدم و در این حال از هوش رفتم. چون به هوش آمدم دیدم که عمه ام در کنار من است و می فرماید: برخیز برویم. نمی دانم چه بر سر دختران و برادر بیمارت آمده. گفتم: عمه جان آیا پارچه ای نداری که من با آن سرم را از انظار نامحرمان بپوشانم. عمه ام گفت: دخترم ببین، عمه ات هم مثل تو شده چون نگاه کردم دیدم سرش بی مقنعه شده و صورتش از ضرب تازیانه کبود و سیاه گردیده. با هم به سوی خیمه بازگشتیم دیدیم خیمه و هر چه در آن است به غارت رفته و برادرم علی بن الحسین علیه السلام با صورت به زمین افتاده و از شدت گرسنگی، عطش و بیماری طاقت نشستن ندارد. ما به حال او گریستیم و او بر حال ما گریست. شاعر چنین گفته: و واحد العصر ملقی فی جوامعه یشفه ناحل الأحزان و السقم کأنما العین لم تدرک حقیقه من النحول و شف الضر و الألم و حوله الخفرات الغر مهمله تحوم حول بنی الزرقا بغیر حمی من کل ربه أطمار ممزقه و ذات عقد هشیم الحلی منقصرم هدی تلوذ بهذی و هی حاسره و الدمع فی سجم و الشجو فی ضررم مولای ما صاحب الزمان (عج) در زیارت ناحیه مقدسه می فرماید: خانواده ات را مانند بردگان به اسارت بردند و به زنجیرهای آهنین بسته و بر روی چهار پایان سوار کردند. آفتاب بیابانها صورتهایشان را سوزاند. آنها را در دشتها و بیابانها می بردند. دستهایشان را بر گردنشان غل و زنجیر کرده بودند. اهل بیت را در کوجهها و بازارها می گرداندند. در لهوف آمده: زنان را از خیمه بیرون آوردند و خیمه ها را آتش زدند. زنان بی روسری در حالیکه لباسهایشان ربوده شده بود پا برهنه و گریان از خیمه خارج (صفحه ۴۷۶) شدند و در نهایت اسارت و بیچارگی می گفتند: شما را به خدا ما را از کنار مقتل حسین علیه السلام عبور دهید. در تظلم الزهرا علیها السلام از منتخب و المعدن نقل است: منافقین بنی امیه (لعنهم الله) جسد مطهر امام حسین علیه السلام را بر روی زمین بی غسل و کفن رها کردند. ابدان اصحابش را نیز به همین صورت و از روی قصد و کینه و دشمنی، اهل بیت را از کنار مقتل آل رسول الله صلی الله علیه و آله عبور دادند. چون ام کلثوم علیها السلام برادرش حسین علیه السلام را دید که بر روی زمین به رو افتاده و بر پیکر غرقه به خون و غارت شده امام علیه السلام باها می وزد، خود را از بالای شتر به زمین افکند و پیکر برادرش حسین علیه السلام در بر گرفت و با گریه و زاری گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله به جسد پسرت که بی غسل و کفن روی زمین در میان خاکها و رملها افتاده نگاه کن. شنهای بیابان کفنش شده و خونی که از رگهایش جاری است آب غسل اوست. این اهل بیت اوست که در حقارت و بیچارگی به اسارت می روند. کسی نیست از اهل بیت و خانواده اش در برابر دشمنان حمایت کند و سر فرزندان اباعبدالله علیه السلام با رأس شریفش روی نیزه ها مانند ماه آسمان در بیابان می درخشند. در لهوف آمده چون زنان نگاهشان به کشتگان و شهدا افتاد شیون و زاری کردند و با دست به صورتهای خود می زدند. به خدا هیچگاه حالات زینب دختر علی علیه السلام از یادم نمی رود که برای امام حسین علیه السلام گریه و زاری می کرد و با صوتی حزین و قلبی شکسته می گفت: یا محمدا درود پادشاه آسمانها بر تو باد. این

حسین توست که بخون خود غلتیده و اعضای بدن او قطعه قطعه شده و دختران تو به اسارت می روند به خدا، به محمد مصطفی، به علی مرتضی و به حمزه سیدالشهدا شکایت می کنم. وا محمدا این حسین توست که روی خاکها در بیابان افتاده و باد صبا بر پیکر (صفحه ۴۷۷) او می وزد، فرزندان طاغیان و کافران او را کشته اند، ای وای از غم و اندوه و مصیبت، امروز جدم رسول الله صلی الله علیه و آله مرد. ای اصحاب و پیروان محمد اینان فرزندان مصطفی صلی الله علیه و آله هستند که به اسارت برده می شوند. در بعضی روایات آمده که حضرت زینب علیها السلام چنین ندا داد: یا محمدا دختران تو را اسیر نموده اند و فرزندان را کشتند. بر اجساد مطهرشان باد صبا می وزد. این بدن حسین توست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه و ردایش را غارت نموده اند. پدرم فدای آن آقای که در روز دوشنبه لشکرش از هم پاشید و غارت شد، پدرم فدای کسی که طناب خیمه اش را پاره کردند، پدرم فدای کسی که امید دیدار او نیست و جراحاتش مداوا ندارد. پدرم فدای کسی که جانم فدای اوست. پدرم فدای کسی که غمگین و محزون است تا بین او و دشمنانش حکم شود. پدرم فدای کسی که از فرط تشنگی جان داد. پدرم فدای کسی که از ریش او خونش می چکد. پدرم فدای کسی که جسم مطهرش روی زمین در بیابان افتاده، پدرم فدای کسی که جدش پیامبر صلی الله علیه و آله خداوند آسمان است. پدرم فدای کسی که نوه پیامبر صلی الله علیه و آله هدایت گر است. پدرم فدای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، پدرم فدای خدیجه کبری علیها السلام، پدرم فدای علی مرتضی علیه السلام، پدرم فدای فاطمه علیها السلام سرور زنان عالم، پدرم فدای کسی که خورشید برای او بازگشت تا او نماز خود را بخواند. راوی می گوید: بخدا قسم پس از سخنان زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام دوست و دشمن گریستند. در منتخب آمده زینب علیها السلام چنین ندا داد: یا محمدا، صلوات سلطان آسمان بر تو باد. این حسین است که روی خاکهای بیابان افتاده و به خون خویش غلتیده و بخاک آغشته شده و اعضا او قطعه قطعه شده، یا محمدا دختران تو در بین لشکریان (صفحه ۴۷۸) دشمن اسیر شده اند و فرزندان تو به خاک و خون افتاده اند و بر بدنهای مطهر آنان باد صبا می وزد. این پسر تو حسین علیه السلام است که سرش را از قفا بریده اند امید دیدار او نیست و زخمهایش درمان ندارد. هنگامی که زینب این سخنان را می گفت، دوست و دشمن می گریستند حتی دیدم اسبها نیز چشمهایشان غرق اشک شده است. و الطهر زینب تستغیث بندبها غرقت به فیض دموعها و جناتها رقت لعظم مصابها أعدائها و من الرزیه أن ترق عداتها سید (ره) گفت: سکینه دختر امام حسین علیه السلام جسد مطهر پدر را در آغوش کشید، عده ای از اعراب او را از جسد اباعبدالله علیه السلام به سختی جدا کردند. در قول دیگر آمده سکینه جسد شریف امام حسین علیه السلام را در بغل گرفته بود آنچنان، فریاد و ناله و زاری سر داد که از هوش رفت. سکینه می گوید: در حال بیهوشی از پدرم امام حسین علیه السلام شنیدم این چنین می فرمود: شیعی ما ان شربتم ماء عذب فاذا کرونى أو سمعتم بغریب أو شهید فاند بونی و أنا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فأبوا أن یرحمونی و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزه و مصاب هد أركان الحجون و یلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعی فی کل حین چون سکینه با اندوه به هوش آمد به صورت خود صدمه می زد و گریه و زاری و نوحه خوانی می کرد پس عده ای از مردان آمدند و او را از جسد حضرت امام حسین علیه السلام کشیدند. از ابن ریاح نقل است گفت: من شاهد واقعه کربلا- بودم. هنگامی که سرورم و مولایم حسین علیه السلام کشته شد، زنی به سوی جسد او آمد و از بالای مرکب خود را به (صفحه ۴۷۹) زمین افکند، برخاست صورتش بسیار نورانی و درخشان بود و مانند خورشید می درخشید، چنین ندا داد: واحسینا، واما ما واقتیلا، ای وای برادرم سپس به سوی جسد شریف برادرش آمد. جنازه ی حسین علیه السلام جسدی بی سر بود. چون چنین دید، جسد غرقه به خون و بدون سر حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و بروی جسد افتاد و ناله های بسیار نمود و فریاد برمی آورد بطوریکه همه حاضران می گریستند، پرسیدم او کیست؟ گفتند او زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است و شاعر چنین می گوید: یا تیم لا تمت علیک سعادة لکن دعاک الی الشقاق شقاک لولا-ک ما ظفرت علوج أمیة یوما بعتره أحمد لولاک تالله ما نلت السعادة انما أهواک من نار الجحیم

هداک انی استقلت و قد عقدت لآخر حکما فکیف صدقت فی دعواک ولانت أكبر یا عدی عداوة والله ما عضد النفاق سواک لا کان یوم کنت فیہ و ساعه فض النفیل بها ختام صهاک و علیک خزی یا أمیه دائما یبقی کما فی النار دام بقاک فلقد جمعت من الآتام جهالة ما عنه ضاق لمن وعاک وعاک هلا صفحت عن الحسین و رهطه صفح الوصی أبیه عن أباک و عفتت یوم الطف عفة جدہ المبعوث یوم الفتح عن طلقاک أفهل ید سلبت امائک مثل ما سلبت کریمات الحسین یداک أم هل برزن بفتح مکة حسرا کنسانه یوم الطفوف نساک ما کان فی سلب ابن فاطمه ملکه ما عنه یوما لو کففت کفاک لهفی علی الجسد المغادر بالعراء شلوا تقبله حدود ضباک لهفی علی الخد الطریب تخده سفها بأطواف القنا سفهاک (صفحه ۴۸۰) لهفی لآلک یا رسول الله فی أیدی الطغاة نوائحا و بواک ما بین نادبه و بین مروعه فی أسر کل معاند افاک تا الله أنساک زینب و العدی قسرا تجاذب عنک فضل رداک بالطف حاسره القناع سلیبه القرطین عز علی أجبیک عزاک لم أنس لا-والله وجهک اذ هوت بالردن ساتره له یمناک حتی اذا هموا بسلبک صحت باسم أیبک و استصرخت ثم أحاک لهفی لند بک باسم ندبک و هو مجروح الجوارح بالسیاق یراک تستصرخیه آسی و عز علیه أن تستصرخیه و لا یجب نداک والله أنى النبى و صنوه یوما بعرضه کربلا شهداک سید بن طاووس (ره) گفت: سپس عمر بن سعد (لعنه الله) فریاد زد در بین اصحابش که چه کسی به سوی حسین می رود و با اسب بر بدن او می تازد و پشت و سینه او را لگدمال می کند؟ از لشکریان دشمن ده نفر آمدند که عبارت بودند: از اسحاق بن حویه که پیراهن امام حسین علیه السلام را غارت نمود، آنس بن مرثد و حکیم بن طفیل سنی و عمرو بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی و سالم بن خثیمه جعفری و صالح بن وهب جعفری و داخط بن ناعم و هانی بن ثبیت حضرمی و اسید بن مالک (لعنهم الله تعالی اجمعین) پس بدن مطهر امام حسین علیه السلام را با سمهای اسبان خویش لگدکوب کردند تا اینکه پشت جسد به سینه چسبید. بعدها این ده ملعون نزد ابن زیاد (لعنه الله) آمدند و اسید بن مالک به نمایندگی از آنها گفت: نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل یعوب شدید الأسر ابن زیاد (لعنه الله) گفت: شما چه کسانی هستید (در کربلا چه کرده اید)؟ اسید بن مالک گفت: ما همان کسانی هستیم که با اسبهایمان حسین علیه السلام را آنقدر لگدکوب (صفحه ۴۸۱) کردیم تا استخوانهای سینه اش خورد شد. ابن زیاد (لعنه الله) امر کرد تا جایزه مختصری به آنها بدهند. ابو عمر زاهد می گوید: ما در این ده نفر و اصل و نسبشان دقت کردیم و فهمیدیم همه آنها زنازاده بودند. هنگامی که مختار قیام کرد آنها را گرفت و دستور داد با میخ دستها و پاهایشان را به زمین کوبیدند و سپس امر کرد آنقدر اسب بتازند تا همگی آنها به هلاکت رسیدند (لعنهم الله تعالی). در زیارت ناحیه مقدسه که منسوب به مولای ما حضرت صاحب الزمان (عج) است همانطور که در مزار بحار آمده، حضرت جد مظلومشان را مخاطب قرار داده و چنین می گویند: یا ابا عبدالله، با سم اسبها بدن تو را لگدمال کردند و ظالمان و ستمگران جسم مطهر تو را پاره پاره کردند... در عوالم و بحار از سدی حکایت شده گفت: شبی مردی به ضیافت من آمد. به او خوش آمد گفته و گرمی اش داشتم و این همنشینی خوش می گذشت و شب نشینی تا به صبح ادامه داشت. او بسیار صحبت کرد و من می شنیدم تا اینکه در پایان صحبتش به جریان کربلا- رسید و از واقعه کربلا- زمان زیادی نگذشته بود. با غصه و اندوه آه سردی کشیدم، گفت: چه شده؟ گفتم ماجرای مصیبتی به یادم آمد که همه مصائب عالم در پیش آن مصیبت هیچ است. گفت: آیا روز عاشورا تو در کربلا بودی؟ گفتم: نه، الحمدلله. گفت: برای چه الحمدلله گفتی؟ گفتم: برای اینکه در خون حسین علیه السلام شریک نبودم و از عذاب الهی خلاصی یافتم چون جدش رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده بود: هر کس در خون پسر حسین علیه السلام شریک باشد و دستش آلوده به خون او گردد روز قیامت در حالی محشور می شود که چیزی از اعمال نیک در پرونده اعمالش ندارد. گفت: آیا واقعا جدش چنین گفته است؟ گفتم: بله و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده که پسر حسین علیه السلام از روی کینه و ظالمانه به قتل می رسد، هر کس (صفحه ۴۸۲) او را بکشد و یا در خون او شریک باشد در تابوتی از آتش داخل می شود و به عذاب نصف اهل جهنم عذاب می گردد، دستان و پاهایش را زنجیر می کنند و از او بویی متصاعد می گردد که اهل جهنم از آن بو فرار می کنند و پناه می جویند. هر کس از قاتلین حسین علیه السلام پیروی کند یا با او پیمان

ببندد یا به کشتن فرزندم راضی باشد چون در جهنم پوست تنش بریزد، پوستی دیگر به جای پوست قبلی می‌روید تا عذاب دردناک دائمی بچشد عذابی که لحظه‌ای از آنها برداشته نمی‌شود و از حمیم جهنم می‌نوشند و به عذاب جهنم معذب می‌گردند. آن ملعون گفت: ای برادر این حرفها را قبول نکن! گفتم: چگونه این سخنان را تکذیب می‌نمایی حال آنکه این سخنان رسول الله صلی الله علیه و آله است او دروغ نگفته و منهم از او به دروغ نقل نکرده‌ام. آن ملعون گفت: می‌گویی اینها می‌گویند رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که قاتل پسر حسین علیه‌السلام عمر طولانی نمی‌کند حال آنکه من هم جزء قاتلین حسین علیه‌السلام هستم و بجان تو من عمرم از نود سال گذشته با اینکه تو مرا نمی‌شناسی. گفتم تو را به خدا آیا واقعا راست می‌گویی؟ آن ملعون گفت: من اخنس بن زید هستم. روز عاشورا در کربلا- چه کردی؟ آن ملعون گفت: من کسی هستم که فرمان دادم به سوارانی که عمر بن سعد به آنها امر کرده بود تا جسم حسین علیه‌السلام را با سم اسبهایشان لگدمال کنند و استخوانهایش را بشکنند، من همان کسی هستم که قطعه پوستی را که زیر علی بن الحسین علیه‌السلام بود و او با حال مریضی بر آن خوابیده بود از زیر بدن او کشیدم تا اینکه به صورت بر زمین افتاد. من گوش دختر امام حسین علیه‌السلام را برای ربودن گوشواره‌هایش پاره کرده و مجروح ساختم. سدی می‌گوید: بسیار ناراحت شدم، قلبم شکست و چشمانم پر از اشک شد. از نزد او بیرون رفتم و در فکر کشتن آن ملعون بودم. در این هنگام نور چراغ ضعیف شد برخاستم که روشنایی (صفحه ۴۸۳) آن را زیاد کنم. آن ملعون گفت: بنشین در حالیکه از سلامتی خود شگفت زده بود برخاست که نور چراغ را زیاد کند. دستش را به سوی چراغ برد تا روشنایی آن را زیاد کند که ناگاه دیدم انگشتش آتش گرفت، آن را به خاک مالید ولی آتش خاموش نشد به من فریاد زد کمک کن، پس علی رغم میل باطنی‌ام مقداری آب روی انگشتش که در حال سوختن بود ریختم ولی تا آتش بوی آب را استشمام کرد شعله‌ورتر شد و شدت یافت. آن مرد فریاد زد این آتش چیست؟ چگونه خاموش می‌شود؟ گفتم خودت را به داخل رودخانه بینداز. او خود را به رودخانه انداخت. هنگامی که خود را به آب انداخت تمام بدنش مشتعل شد مانند چوبی که می‌سوزد و باد گرم بر او می‌وزد من این صحنه‌ها را می‌دیدم به خدایی که جز او خدایی نیست آتش او خاموش نشد تا اینکه تمام وجود او سوخت و سیاه شد و بر روی آب رفت. در عوالم و بحار از کتاب مناقب قدیم آمده علی بن احمد عاصمی از اسماعیل بن احمد بیهقی از پدرش از ابی‌عبدالله حافظ از یحیی بن محمد علوی از حسین بن محمد علوی از ابی‌علی طرسوسی از حسن بن علی حلوانی از علی بن یعمر از اسحاق بن عباد از مفضل بن عمر جعفری از امام جعفر صادق علیه‌السلام از پدرش از علی بن الحسین علیه‌السلام نقل شده حضرت فرمود: هنگامی که حسین بن علی علیه‌السلام به شهادت رسید، کلاغی آمد و در خون آن حضرت نشست سپس در خون حضرت غلتید و آنگاه به سوی مدینه پرواز کرد و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حسین بن علی علیه‌السلام نشست، آن مخدره سرش را بلند کرد و آن کلاغ به خون آغشته را دید، با دیدن او بسیار گریست و این چنین اشعاری را زمزمه کرد: نعب الغراب فقلت من تنعاه و یلک یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب (صفحه ۴۸۴) ان الحسین بکربلا بین الأسنه و الضراب فابکی الحسین بعبره ترجی الاله مع الثواب قلت الحسین فقال لی حقا و قد سکن التراب ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب فبکیت مما حل بی بعد الدعاء الرضا المستجاب محمد بن علی گفت: برای اهل مدینه جریان قتل حسین بن علی علیه‌السلام و آمدن آن کلاغ را تعریف کرد. اهل مدینه گفتند که برای ما جریان اصحاب فیل را زنده کردی زیرا سرعت انتشار رسیدن خبر قتل حسین بن علی علیه‌السلام از سرعت انتشار خبر جریان اصحاب فیل بیشتر بود. شیخ ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی در امالی خود از ابی‌حشیش از محمد بن عبدالله از علی بن محمد بن مخلد جعفری از محمد بن سالم بن عبدالرحمن ازدی از عون بن مبارک خثعمی از عمرو بن ثابت از پدرش ابی‌المقدام از سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس که گفت: در خانه‌ام خوابیده بودم ناگاه ناله و فریادی بسیار بلند و عظیم از خانه‌ام سلمه همسر رسول الله صلی الله علیه و آله به گوشم رسید. از خانه خارج شدم و به سوی منزل ام سلمه رفتم اهل مدینه از زن و مرد به سوی خانه او آمدند. وقتی به نزد او رسیدم گفتم: ای ام‌المؤمنین برای چه فریاد می‌کشی و کمک می‌طلبی؟ او جوابی نداد

و به سوی زنان هاشمی رفت و گفت: ای دختران عبدالمطلب مرا یاری نمائید و همراهی کنید با من گریه کنید، به تحقیق سرور شما کشته شد، سرور جوانان اهل بهشت کشته شد، به خدا نوه رسول الله صلی الله علیه و آله کشته شد، ریحانه رسول الله صلی الله علیه و آله حسین بن علی علیه السلام کشته شد. زنان به او گفتند: ای ام المؤمنین از کجا فهمیدی چنین شده؟ گفت: ساعتی پیش رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالیکه پریشان و وحشت زده بود، از ایشان درباره‌ی این (صفحه ۴۸۵) حال و اوضاعشان سؤال کردم، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: امروز پسر حسین علیه السلام و اهل بیتش کشته شدند و ساعتی پیش از تدفین آنان فارغ شدم. ام سلمه گفت: از خواب برخاستم و به داخل خانه رفتم و عقلم از پذیرفتن این امر امتناع می کرد، آنگاه به تربت حسین علیه السلام که آن را جبرئیل از کربلا برای رسول الله صلی الله علیه و آله آورده بود نظاره کردم. جبرئیل گفته بود: هنگامی که این خاک به خون تبدیل شد، بدان که پسر حسین علیه السلام کشته شده است آن تربت را رسول الله صلی الله علیه و آله به من داد و فرمود: ام سلمه این تربت را در شیشه‌ای قرار بده و نگاهدار، هر گاه این خاک به خون تازه تبدیل شد بدان که حسین علیه السلام به شهادت رسیده است. الان به شیشه‌ای که در آن تربت حسین علیه السلام بود نگاه کردم. دیدم آن تربت به خون تازه تبدیل گشته. ابن عباس می گوید: ام سلمه از آن خونها مقداری برداشت و صورت خویش را به آن آغشته کرد و تمام آن روز را به ماتم و نوحه سرایی بر حسین علیه السلام پرداخت. بعدها کاروانی آمد و خبر کشته شدن حسین علیه السلام را آورد و حساب کردیم شهادت حسین علیه السلام در همان روزی که ام سلمه گفته بود واقع شده است. عمرو بن ثابت از قول پدرش گفت: به خانه ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام وارد شدم و از ایشان درباره این حدیث سؤال کردم و روایت سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس را ذکر کردم. حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود: این روایت را عمرو بن ابی سلمه از ام سلمه برای من روایت نموده است. سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که گفت: در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالی پریشان و چهره‌ای غبار آلود آمده است. از او درباره‌ی این حال و اوضاع سؤال نمودم. حضرت فرمود: آیا نمی دانی که من هم اکنون از تدفین پسر حسین علیه السلام و اصحابش فارغ شده‌ام. عمرو بن ابی المقداد گفت: سدید از ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که حضرت (صفحه ۴۸۶) فرمود: جبرئیل با مقداری از خاک مقتل حسین علیه السلام به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود: هم اکنون آن تربت نزد ماست. و نیز از شیخ مفید (ره) از محمد بن عمران از احمد بن محمد جوهری از حسن بن علیل غزی از عبدالکریم بن محمد از حمزه بن قاسم علوی از عبدالعظیم بن عبدالله علوی از حسن بن حسین عربی از غیاث بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: روزی ام سلمه با گریه شب را به صبح رساند. به او گفتند: برای چه گریه می کنی؟ گفت: پسر حسین علیه السلام دیشب کشته شد! من رسول الله صلی الله علیه و آله را بعد از وفاتش در خواب ندیدم مگر دیشب که او را با حالی بسیار اندوهگین و رنگ پریده و غصه دار دیدم. به حضرت عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله می بینم رنگ از رخسارتان پریده و غصه دار هستی! حضرت فرمود: دیشب برای حسین علیه السلام و اصحابش قبر می کندم. و در امالی شیخ صدوق (ره) به اسنادش از وهب بن وهب از امام صادق علیه السلام روایتی قریب به همین مضمون وارد شده است و در بحار به اسنادش از سلمه نقل می کند که گفت: بر ام سلمه داخل شدم و او می گریست. به او گفتم: برای چه گریه می کنی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که سر و صورتش خاک آلود بود، به حضرت عرض کردم: یا رسول الله برای چه چنین غبار آلوده و پریشانی؟ حضرت فرمود: ساعتی پیش شاهد بودم که حسین را کشتند. و نیز بحار از بعضی کتب مناقب به اسنادش از عمار نقل است که ابن عباس گفته بود: روزی در خواب نیم روز، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالیکه پریشان و غبار آلود بود و در دستش شیشه‌ای قرار داشت که در آن خون بود. گفتم: یا رسول الله این خون چیست؟ حضرت فرمود: این خون حسین علیه السلام است، قطره‌ای (صفحه ۴۸۷) از خون او فرو ریخت مگر اینکه آن را در این شیشه جمع نمودم. ابن عباس گفت: حساب کردم آن روز که این خواب را دیدم همان روزی بود که امام حسین علیه السلام در

کربلا به شهادت رسیده بود شاعر می گوید: بآبی آفتدی کریمته اذ لا عبتها النکباء و الموراء شغلته الهموم بعد نصول الصبغ عنها فخصبتها الدماء سید بن طاووس (ره) در لهوف و شیخ ابن نما در مثير الاحزان آورده و بیان سید (ره) است که (عمر بن سعد لعنة الله) سر امام حسین علیه السلام را همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی (لعنهما الله) به سوی ابن زیاد (لعنة الله) فرستاد و امر کرد بقیه سرهای اصحاب و اهل بیت امام حسین علیه السلام را بریده و با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج لعنهم الله را به سوی کوفه فرستاد. بقیه آن روز را عمر سعد و همراهانش در کوفه ماندند و روز دوم نیز تا زوال خورشید در کوفه بودند سپس با بقیه خاندان امام حسین علیه السلام به راه افتادند. عمر سعد (لعنة الله) دستور داد که دختران و زنان امام حسین علیه السلام که امانتهای برترین پیامبران است را بر شترهای بی جهاز با روی باز و بی چادر و پوشش در بین دشمنان سوار کردند و آنها را مانند اسیران ترک و روم در اوج مصیبت و غم و اندوه به حال اسیری می راندند، شاعر می گوید: یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یعزی بنوه أن ذالعجیب سید (ره) گوید: در روایات است که سرهای اصحاب امام حسین علیه السلام هفتاد و هشت سر بود که قبایل آنها را بین خود تقسیم کردند برای اینکه بواسطه این کار تقرب و نزدیکی بیشتری به عیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه (لعنهما الله) پیدا کنند. قبیله کنده به سرکردگی قیس بن اشعث با سیزده سر بریده آمد، قبیله هوازن به (صفحه ۴۸۸) سرکردگی شمر بن ذی الجوشن با دوازده سر بریده و قبیله تمیم با هفده سر و بنی اسد با شانزده سر و مذحج با هفت سر و بقیه مردم با سیزده سر باقیمانده آمدند. تلک الرؤوس أبت الا العلی فسمت علی رفیع من الخرصان مشهور کانه حین یسود الدجی علم سام تشب علیه نار مقورور در عوالم از صاحب مناقب و ابن نما و ابی مخنف نقل است که عمر بن سعد (لعنة الله) سر امام حسین علیه السلام را به خولی بن یزید اصبحی (لعنة الله) برای بردن آن به سوی ابن زیاد داد. خولی شب هنگام با سر بریده به در قصر ابن زیاد آمد دید در قصر بسته است ناچار با سر بریده به سوی خانه اش رفت. خولی دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از حضرمیه که به او نوار می گفتند. خولی به خانه او رفت، همسرش به او گفت: چه خبر؟ خولی گفت: برای تو طلا آورده ام، این سر حسین بن علی علیه السلام است که به خانه آورده ام. زن به او گفت: ای وای بر تو مردم طلا و نقره به خانه هاشان می آورند و تو با سر بریده پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده ای، به خدا قسم که دیگر سر من و تو با هم بر روی یک بالش قرار نگیرد. برخاستم و به حیاط خانه رفتم او زن دیگرش را صدا کرد. بخدا قسم نور از سر امام حسین علیه السلام که در طشت بود مانند ستونی به آسمان می رفت پرندگان سفیدی به دور سر مبارک امام گرد آمده و بال می زدند. در کتاب (التبر المذاب) واقدی گوید: شمر (لعنة الله) سر مبارک امام حسین علیه السلام را در کیسه ای قرار داد و به سوی منزلش حمل نمود. کیسه حامل سر امام حسین علیه السلام را در خانه بر زمین گذاشت و طشتی روی آن قرار داد. همسر شمر شب هنگام به حیاط خانه آمد و دید نور بسیاری از آن محل به آسمان ساطع گردیده، به سوی (صفحه ۴۸۹) طشت رفت و از زیر آن ناله هایی شنید، به سوی شمر (لعنة الله) آمد و به او گفت چنین چیزهایی دیدم، بگو چه چیزی زیر طشت است. شمر (لعنة الله) گفت: سر مردی خارجی است که او را کشته ام و می خواهم با این سر بریده به سوی یزید بروم تا بخاطر آن مال بسیار و هدیه فراوانی به من بدهد. زن گفت: این سر بریده چه کسی است؟ شمر گفت: سر حسین بن علی علیه السلام است، آن زن فریادی کشید و از هوش رفت. هنگامی که به هوش آمد گفت: ای بدترین کافران آیا نترسیدی از خدای زمین و آسمان؟ سپس از پیش شمر با چشم گریان خارج شد و سر امام را به آغوش گرفت و بوسید و در دامان خویش گذاشت و زنان دیگر را دعوت کرد که او را در گریه بر امام حسین علیه السلام یاری کنند. آنگاه خطاب به سر مبارک گفت: خداوند قاتل تو را لعنت کند. هنگامی که شب به نیمه رسید به خواب رفت. دید دیوار شکافته و دو نیم شد و در خانه غوغایی در این هنگام دو زن آمدند و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در آغوش کشیدند. پرسید: آنها چه کسانی هستند؟ گفتند آن دو زن حضرت خدیجه علیها السلام و فاطمه زهرا علیها السلام هستند. سپس مردانی را دید که در میان آنان مردی با چهره بسیار نورانی وجود داشت که صورتش مانند قرص کامل ماه بود، درباره ی او سؤال کرد، گفتند: او محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است در

سمت راست او حمزه علیه‌السلام و جعفر و اصحاب آن حضرت بودند، همگی گریستند و سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را گرفتند و بوسیدند سپس حضرت خدیجه و فاطمه علیها‌السلام آمدند و به او گفتند: هر چه می‌خواهی از ما طلب کن چرا که تو بر ما منتی داری و حقی از تو بر ماست بواسطه آنچه انجام داده‌ای، اگر بخواهی تو را از دوستان خود در بهشت قرار می‌دهیم و کارهای تو را درست و به تو نیکی می‌کنیم و منتظر تو می‌مانیم، آنگاه زن از خواب بیدار شد و سر مبارک امام حسین علیه‌السلام در دامانش بود تا اینکه شمر برای گرفتن سر (صفحه ۴۹۰) امام نزد او آمد آن زن سر امام را به شمر نداد و به او گفت: ای دشمن خدا مرا طلاق بده، تو یهودی هستی و من هرگز نمی‌خواهم با تو همسر باشم، شمر او را طلاق داد. زن گفت: به خدا قسم هرگز این سر را به تو نخواهم داد مگر اینکه مرا بکشی و سر را بگیری. شمر لعنه الله ضربه‌ای به او زد و او به آرزوی خویش رسید و روحش به بهشت پرواز کرد. در خبر ابی‌مخنف آمده که طرم‌اح بن عدی گفت: من در کربلا بی‌کشتگان افتاده بودم و بر من جراحات و ضربات و زخمهای بسیاری وارد شده بود به قدری که ناتوان شده بودم. قسم می‌خورم که در خواب ندیدم بلکه در بیداری دیدم بیست نفر اسب سوار آمدند و همگی لباسهای سفید بر تن داشتند و بوی مشک و عنبر می‌دادند، با خود گفتم حتما عبیدالله بن زیاد است که به طلب جسد امام حسین علیه‌السلام آمده تا آن را مثله و قطعه قطعه نماید. آن مردان سفیدپوش آمدند و نزدیک جسد شدند، یکی از آنها جلوتر آمده و نزدیک تن مطهر امام علیه‌السلام نشست و دستش را به سمت کوفه دراز کرد، ناگاه دیدم سر مبارک امام در دستش آشکار شد سر آن حضرت را به بدنش متصل ساخت و به قدرت و اذن خداوند سالم شد و به حال پیشین خود بازگشت. آن گاه آن مرد سفیدپوش گفت: پسر تو را کشتند تو را نشناختند و منزلت تو را ندانستند، از نوشیدن آب تو را منع کردند، در برابر خداوند بسیار جسارت کردند، سپس به سوی کسانی که در آنجا با او بودند، ملتفت شده و فرمود: پدرم آدم، وای پدرم ابراهیم، وای پدرم اسماعیل وای برادرم موسی وای برادرم عیسی آیا می‌بینید این قوم طغیانگر با فرزندم حسین علیه‌السلام چه کرده‌اند، خداوند شفاعت مرا شامل حال ایشان نگرداند. چون دقت نمودم فهمیدم او رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشد. (صفحه ۴۹۱) سید (ره) در انوار خود اضافه می‌نماید که همه انبیاء می‌گریستند و به پیامبر تعزیت و تسلیت می‌گفتند و زمانی طولانی بدین منوال گذشت وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله خاک بر سر و روی خویش میریخت و امام حسین علیه‌السلام به سخن آمد و حکایت نمود آنچه که دشمنان بر او آمده تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از شدت گریه از هوش رفت و من می‌شنیدم و ایشان را مشاهده می‌کردم، پس هنگامی که آنها رفتند و امام حسین علیه‌السلام را ترک کردند، جسم امام مانند جسدی به حال او خود بازگشت.

سازمان تحقیقات  
نورفاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatemah.org

www.noorfatemah.org